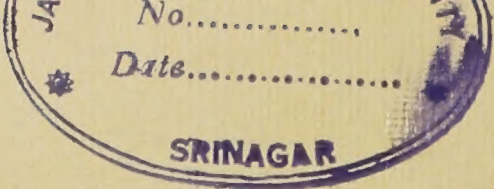


~~Done~~
~~House~~

#

ruata

Cont

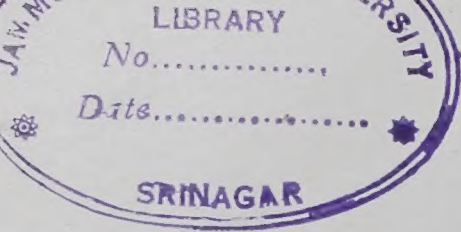


الاحكام في اخبار غزنا

هـ اول

(۴)

Cent



تَصَدَّقْ بِمَا تَشَاءُ عَلَى مَا تَشَاءُ

الاحاط في اخبار غرناط

حصه اول

ST 01

Ro

تأليف

الوزير محمد لسان الدين بن الخطيب

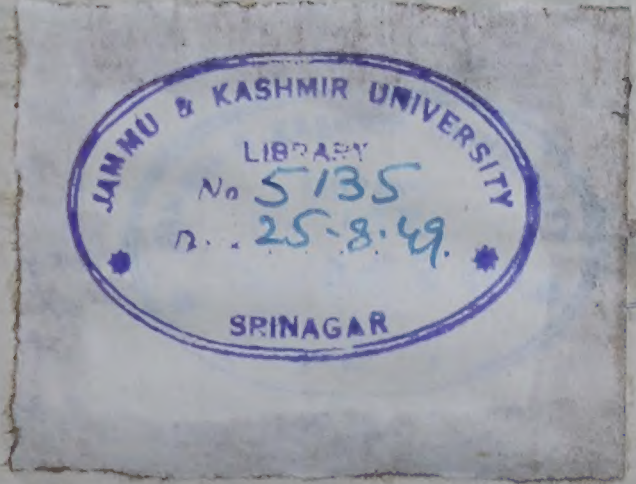
ترجمه

مولوی سید احمد اللہ صاحب ندوی

۱۳۵۵ھ ۱۳۴۱ھ ۱۹۲۲ء

طبع دار الفکر لاہور

202



922.97

188 f

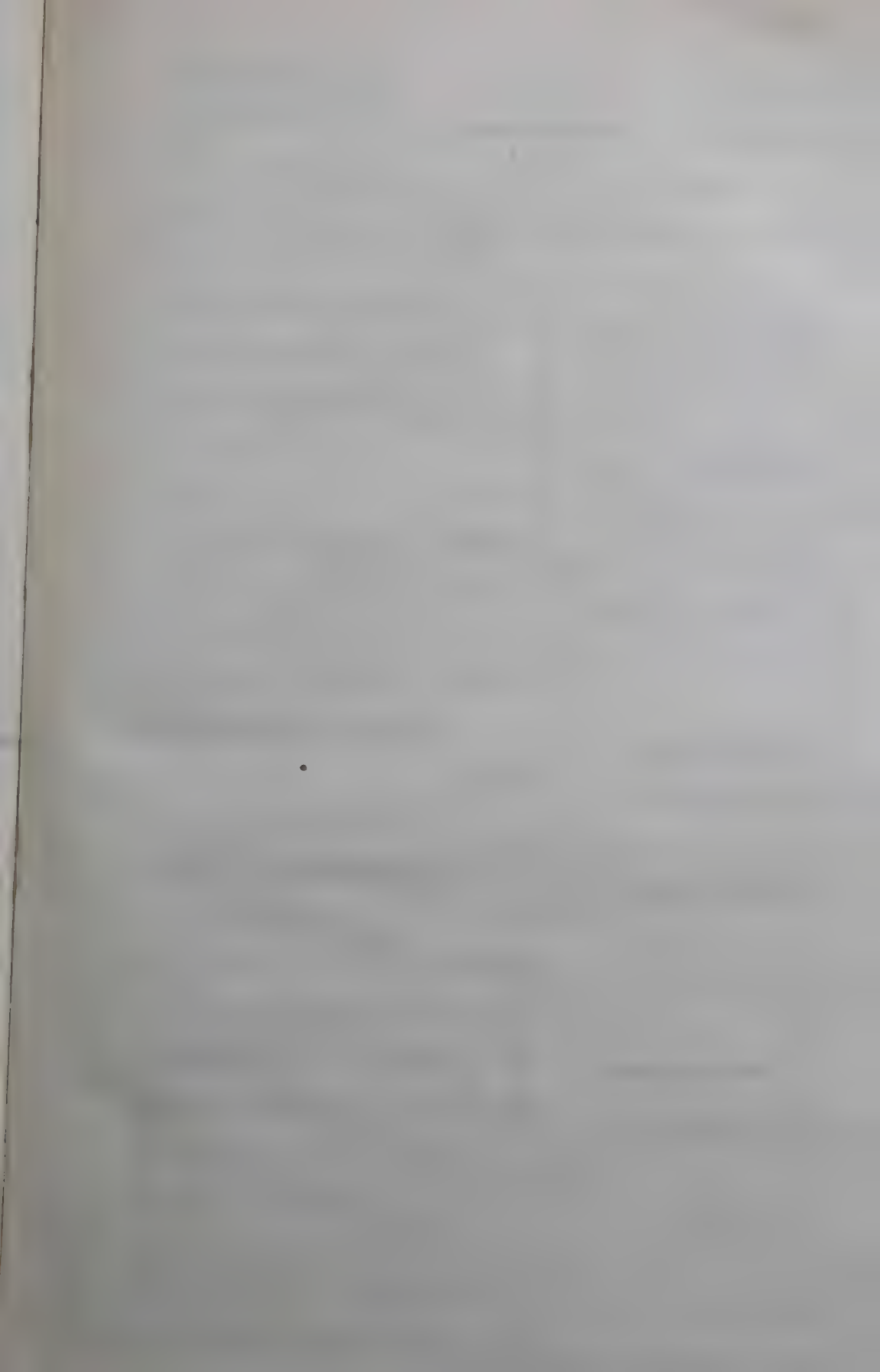
حصہ اول

صفحہ نمبر	مضامین	صفحہ نمبر	مضامین
۲	۱	۲	۱
۳۴ تا ۳۶	۱۰ تا ۱۱	۳۴ تا ۳۶	۱۰ تا ۱۱
۳۹ تا ۴۱	۱۲ تا ۱۴	۳۹ تا ۴۱	۱۲ تا ۱۴
۴۲ تا ۴۴	۱۵ تا ۱۷	۴۲ تا ۴۴	۱۵ تا ۱۷
۴۵ تا ۴۷	۱۸ تا ۲۰	۴۵ تا ۴۷	۱۸ تا ۲۰
۴۸ تا ۵۰	۲۱ تا ۲۳	۴۸ تا ۵۰	۲۱ تا ۲۳
۵۱ تا ۵۳	۲۴ تا ۲۶	۵۱ تا ۵۳	۲۴ تا ۲۶
۵۴ تا ۵۶	۲۷ تا ۲۹	۵۴ تا ۵۶	۲۷ تا ۲۹
۵۷ تا ۵۹	۳۰ تا ۳۲	۵۷ تا ۵۹	۳۰ تا ۳۲
۶۰ تا ۶۲	۳۳ تا ۳۵	۶۰ تا ۶۲	۳۳ تا ۳۵
۶۳ تا ۶۵	۳۶ تا ۳۸	۶۳ تا ۶۵	۳۶ تا ۳۸
۶۶ تا ۶۸	۳۹ تا ۴۱	۶۶ تا ۶۸	۳۹ تا ۴۱
۶۹ تا ۷۱	۴۲ تا ۴۴	۶۹ تا ۷۱	۴۲ تا ۴۴
۷۲ تا ۷۴	۴۵ تا ۴۷	۷۲ تا ۷۴	۴۵ تا ۴۷
۷۵ تا ۷۷	۴۸ تا ۵۰	۷۵ تا ۷۷	۴۸ تا ۵۰
۷۸ تا ۸۰	۵۱ تا ۵۳	۷۸ تا ۸۰	۵۱ تا ۵۳
۸۱ تا ۸۳	۵۴ تا ۵۶	۸۱ تا ۸۳	۵۴ تا ۵۶
۸۴ تا ۸۶	۵۷ تا ۵۹	۸۴ تا ۸۶	۵۷ تا ۵۹
۸۷ تا ۸۹	۶۰ تا ۶۲	۸۷ تا ۸۹	۶۰ تا ۶۲
۹۰ تا ۹۲	۶۳ تا ۶۵	۹۰ تا ۹۲	۶۳ تا ۶۵
۹۳ تا ۹۵	۶۶ تا ۶۸	۹۳ تا ۹۵	۶۶ تا ۶۸
۹۶ تا ۹۸	۶۹ تا ۷۱	۹۶ تا ۹۸	۶۹ تا ۷۱
۹۹ تا ۱۰۱	۷۲ تا ۷۴	۹۹ تا ۱۰۱	۷۲ تا ۷۴
۱۰۲ تا ۱۰۴	۷۵ تا ۷۷	۱۰۲ تا ۱۰۴	۷۵ تا ۷۷
۱۰۵ تا ۱۰۷	۷۸ تا ۸۰	۱۰۵ تا ۱۰۷	۷۸ تا ۸۰
۱۰۸ تا ۱۱۰	۸۱ تا ۸۳	۱۰۸ تا ۱۱۰	۸۱ تا ۸۳
۱۱۱ تا ۱۱۳	۸۴ تا ۸۶	۱۱۱ تا ۱۱۳	۸۴ تا ۸۶
۱۱۴ تا ۱۱۶	۸۷ تا ۸۹	۱۱۴ تا ۱۱۶	۸۷ تا ۸۹
۱۱۷ تا ۱۱۹	۹۰ تا ۹۲	۱۱۷ تا ۱۱۹	۹۰ تا ۹۲
۱۲۰ تا ۱۲۲	۹۳ تا ۹۵	۱۲۰ تا ۱۲۲	۹۳ تا ۹۵
۱۲۳ تا ۱۲۵	۹۶ تا ۹۸	۱۲۳ تا ۱۲۵	۹۶ تا ۹۸
۱۲۶ تا ۱۲۸	۹۹ تا ۱۰۱	۱۲۶ تا ۱۲۸	۹۹ تا ۱۰۱
۱۲۹ تا ۱۳۱	۱۰۲ تا ۱۰۴	۱۲۹ تا ۱۳۱	۱۰۲ تا ۱۰۴
۱۳۲ تا ۱۳۴	۱۰۵ تا ۱۰۷	۱۳۲ تا ۱۳۴	۱۰۵ تا ۱۰۷
۱۳۵ تا ۱۳۷	۱۰۸ تا ۱۱۰	۱۳۵ تا ۱۳۷	۱۰۸ تا ۱۱۰
۱۳۸ تا ۱۴۰	۱۱۱ تا ۱۱۳	۱۳۸ تا ۱۴۰	۱۱۱ تا ۱۱۳
۱۴۱ تا ۱۴۳	۱۱۴ تا ۱۱۶	۱۴۱ تا ۱۴۳	۱۱۴ تا ۱۱۶
۱۴۴ تا ۱۴۶	۱۱۷ تا ۱۱۹	۱۴۴ تا ۱۴۶	۱۱۷ تا ۱۱۹
۱۴۷ تا ۱۴۹	۱۲۰ تا ۱۲۲	۱۴۷ تا ۱۴۹	۱۲۰ تا ۱۲۲
۱۵۰ تا ۱۵۲	۱۲۳ تا ۱۲۵	۱۵۰ تا ۱۵۲	۱۲۳ تا ۱۲۵
۱۵۳ تا ۱۵۵	۱۲۶ تا ۱۲۸	۱۵۳ تا ۱۵۵	۱۲۶ تا ۱۲۸
۱۵۶ تا ۱۵۸	۱۲۹ تا ۱۳۱	۱۵۶ تا ۱۵۸	۱۲۹ تا ۱۳۱
۱۵۹ تا ۱۶۱	۱۳۲ تا ۱۳۴	۱۵۹ تا ۱۶۱	۱۳۲ تا ۱۳۴
۱۶۲ تا ۱۶۴	۱۳۵ تا ۱۳۷	۱۶۲ تا ۱۶۴	۱۳۵ تا ۱۳۷
۱۶۵ تا ۱۶۷	۱۳۸ تا ۱۴۰	۱۶۵ تا ۱۶۷	۱۳۸ تا ۱۴۰
۱۶۸ تا ۱۷۰	۱۴۱ تا ۱۴۳	۱۶۸ تا ۱۷۰	۱۴۱ تا ۱۴۳
۱۷۱ تا ۱۷۳	۱۴۴ تا ۱۴۶	۱۷۱ تا ۱۷۳	۱۴۴ تا ۱۴۶
۱۷۴ تا ۱۷۶	۱۴۷ تا ۱۴۹	۱۷۴ تا ۱۷۶	۱۴۷ تا ۱۴۹
۱۷۷ تا ۱۷۹	۱۵۰ تا ۱۵۲	۱۷۷ تا ۱۷۹	۱۵۰ تا ۱۵۲
۱۸۰ تا ۱۸۲	۱۵۳ تا ۱۵۵	۱۸۰ تا ۱۸۲	۱۵۳ تا ۱۵۵
۱۸۳ تا ۱۸۵	۱۵۶ تا ۱۵۸	۱۸۳ تا ۱۸۵	۱۵۶ تا ۱۵۸
۱۸۶ تا ۱۸۸	۱۵۹ تا ۱۶۱	۱۸۶ تا ۱۸۸	۱۵۹ تا ۱۶۱
۱۸۹ تا ۱۹۱	۱۶۲ تا ۱۶۴	۱۸۹ تا ۱۹۱	۱۶۲ تا ۱۶۴
۱۹۲ تا ۱۹۴	۱۶۵ تا ۱۶۷	۱۹۲ تا ۱۹۴	۱۶۵ تا ۱۶۷
۱۹۵ تا ۱۹۷	۱۶۸ تا ۱۷۰	۱۹۵ تا ۱۹۷	۱۶۸ تا ۱۷۰
۱۹۸ تا ۲۰۰	۱۷۱ تا ۱۷۳	۱۹۸ تا ۲۰۰	۱۷۱ تا ۱۷۳
۲۰۱ تا ۲۰۳	۱۷۴ تا ۱۷۶	۲۰۱ تا ۲۰۳	۱۷۴ تا ۱۷۶
۲۰۴ تا ۲۰۶	۱۷۷ تا ۱۷۹	۲۰۴ تا ۲۰۶	۱۷۷ تا ۱۷۹
۲۰۷ تا ۲۰۹	۱۸۰ تا ۱۸۲	۲۰۷ تا ۲۰۹	۱۸۰ تا ۱۸۲
۲۱۰ تا ۲۱۲	۱۸۳ تا ۱۸۵	۲۱۰ تا ۲۱۲	۱۸۳ تا ۱۸۵
۲۱۳ تا ۲۱۵	۱۸۶ تا ۱۸۸	۲۱۳ تا ۲۱۵	۱۸۶ تا ۱۸۸
۲۱۶ تا ۲۱۸	۱۸۹ تا ۱۹۱	۲۱۶ تا ۲۱۸	۱۸۹ تا ۱۹۱
۲۱۹ تا ۲۲۱	۱۹۲ تا ۱۹۴	۲۱۹ تا ۲۲۱	۱۹۲ تا ۱۹۴
۲۲۲ تا ۲۲۴	۱۹۵ تا ۱۹۷	۲۲۲ تا ۲۲۴	۱۹۵ تا ۱۹۷
۲۲۵ تا ۲۲۷	۱۹۸ تا ۱۹۹	۲۲۵ تا ۲۲۷	۱۹۸ تا ۱۹۹
۲۲۸ تا ۲۳۰	۲۰۰ تا ۲۰۱	۲۲۸ تا ۲۳۰	۲۰۰ تا ۲۰۱
۲۳۱ تا ۲۳۳	۲۰۲ تا ۲۰۳	۲۳۱ تا ۲۳۳	۲۰۲ تا ۲۰۳
۲۳۴ تا ۲۳۶	۲۰۴ تا ۲۰۵	۲۳۴ تا ۲۳۶	۲۰۴ تا ۲۰۵
۲۳۷ تا ۲۳۹	۲۰۶ تا ۲۰۷	۲۳۷ تا ۲۳۹	۲۰۶ تا ۲۰۷
۲۴۰ تا ۲۴۲	۲۰۸ تا ۲۰۹	۲۴۰ تا ۲۴۲	۲۰۸ تا ۲۰۹
۲۴۳ تا ۲۴۵	۲۱۰ تا ۲۱۱	۲۴۳ تا ۲۴۵	۲۱۰ تا ۲۱۱
۲۴۶ تا ۲۴۸	۲۱۲ تا ۲۱۳	۲۴۶ تا ۲۴۸	۲۱۲ تا ۲۱۳
۲۴۹ تا ۲۵۱	۲۱۴ تا ۲۱۵	۲۴۹ تا ۲۵۱	۲۱۴ تا ۲۱۵
۲۵۲ تا ۲۵۴	۲۱۶ تا ۲۱۷	۲۵۲ تا ۲۵۴	۲۱۶ تا ۲۱۷
۲۵۵ تا ۲۵۷	۲۱۸ تا ۲۱۹	۲۵۵ تا ۲۵۷	۲۱۸ تا ۲۱۹
۲۵۸ تا ۲۶۰	۲۲۰ تا ۲۲۱	۲۵۸ تا ۲۶۰	۲۲۰ تا ۲۲۱
۲۶۱ تا ۲۶۳	۲۲۲ تا ۲۲۳	۲۶۱ تا ۲۶۳	۲۲۲ تا ۲۲۳
۲۶۴ تا ۲۶۶	۲۲۴ تا ۲۲۵	۲۶۴ تا ۲۶۶	۲۲۴ تا ۲۲۵
۲۶۷ تا ۲۶۹	۲۲۶ تا ۲۲۷	۲۶۷ تا ۲۶۹	۲۲۶ تا ۲۲۷
۲۷۰ تا ۲۷۲	۲۲۸ تا ۲۲۹	۲۷۰ تا ۲۷۲	۲۲۸ تا ۲۲۹
۲۷۳ تا ۲۷۵	۲۳۰ تا ۲۳۱	۲۷۳ تا ۲۷۵	۲۳۰ تا ۲۳۱
۲۷۶ تا ۲۷۸	۲۳۲ تا ۲۳۳	۲۷۶ تا ۲۷۸	۲۳۲ تا ۲۳۳
۲۷۹ تا ۲۸۱	۲۳۴ تا ۲۳۵	۲۷۹ تا ۲۸۱	۲۳۴ تا ۲۳۵
۲۸۲ تا ۲۸۴	۲۳۶ تا ۲۳۷	۲۸۲ تا ۲۸۴	۲۳۶ تا ۲۳۷
۲۸۵ تا ۲۸۷	۲۳۸ تا ۲۳۹	۲۸۵ تا ۲۸۷	۲۳۸ تا ۲۳۹
۲۸۸ تا ۲۹۰	۲۴۰ تا ۲۴۱	۲۸۸ تا ۲۹۰	۲۴۰ تا ۲۴۱
۲۹۱ تا ۲۹۳	۲۴۲ تا ۲۴۳	۲۹۱ تا ۲۹۳	۲۴۲ تا ۲۴۳
۲۹۴ تا ۲۹۶	۲۴۴ تا ۲۴۵	۲۹۴ تا ۲۹۶	۲۴۴ تا ۲۴۵
۲۹۷ تا ۲۹۹	۲۴۶ تا ۲۴۷	۲۹۷ تا ۲۹۹	۲۴۶ تا ۲۴۷
۳۰۰ تا ۳۰۲	۲۴۸ تا ۲۴۹	۳۰۰ تا ۳۰۲	۲۴۸ تا ۲۴۹
۳۰۳ تا ۳۰۵	۲۵۰ تا ۲۵۱	۳۰۳ تا ۳۰۵	۲۵۰ تا ۲۵۱
۳۰۶ تا ۳۰۸	۲۵۲ تا ۲۵۳	۳۰۶ تا ۳۰۸	۲۵۲ تا ۲۵۳
۳۰۹ تا ۳۱۱	۲۵۴ تا ۲۵۵	۳۰۹ تا ۳۱۱	۲۵۴ تا ۲۵۵
۳۱۲ تا ۳۱۴	۲۵۶ تا ۲۵۷	۳۱۲ تا ۳۱۴	۲۵۶ تا ۲۵۷
۳۱۵ تا ۳۱۷	۲۵۸ تا ۲۵۹	۳۱۵ تا ۳۱۷	۲۵۸ تا ۲۵۹
۳۱۸ تا ۳۲۰	۲۶۰ تا ۲۶۱	۳۱۸ تا ۳۲۰	۲۶۰ تا ۲۶۱
۳۲۱ تا ۳۲۳	۲۶۲ تا ۲۶۳	۳۲۱ تا ۳۲۳	۲۶۲ تا ۲۶۳
۳۲۴ تا ۳۲۶	۲۶۴ تا ۲۶۵	۳۲۴ تا ۳۲۶	۲۶۴ تا ۲۶۵
۳۲۷ تا ۳۲۹	۲۶۶ تا ۲۶۷	۳۲۷ تا ۳۲۹	۲۶۶ تا ۲۶۷
۳۳۰ تا ۳۳۲	۲۶۸ تا ۲۶۹	۳۳۰ تا ۳۳۲	۲۶۸ تا ۲۶۹
۳۳۳ تا ۳۳۵	۲۷۰ تا ۲۷۱	۳۳۳ تا ۳۳۵	۲۷۰ تا ۲۷۱
۳۳۶ تا ۳۳۸	۲۷۲ تا ۲۷۳	۳۳۶ تا ۳۳۸	۲۷۲ تا ۲۷۳
۳۳۹ تا ۳۴۱	۲۷۴ تا ۲۷۵	۳۳۹ تا ۳۴۱	۲۷۴ تا ۲۷۵
۳۴۲ تا ۳۴۴	۲۷۶ تا ۲۷۷	۳۴۲ تا ۳۴۴	۲۷۶ تا ۲۷۷
۳۴۵ تا ۳۴۷	۲۷۸ تا ۲۷۹	۳۴۵ تا ۳۴۷	۲۷۸ تا ۲۷۹
۳۴۸ تا ۳۵۰	۲۸۰ تا ۲۸۱	۳۴۸ تا ۳۵۰	۲۸۰ تا ۲۸۱
۳۵۱ تا ۳۵۳	۲۸۲ تا ۲۸۳	۳۵۱ تا ۳۵۳	۲۸۲ تا ۲۸۳
۳۵۴ تا ۳۵۶	۲۸۴ تا ۲۸۵	۳۵۴ تا ۳۵۶	۲۸۴ تا ۲۸۵
۳۵۷ تا ۳۵۹	۲۸۶ تا ۲۸۷	۳۵۷ تا ۳۵۹	۲۸۶ تا ۲۸۷
۳۶۰ تا ۳۶۲	۲۸۸ تا ۲۸۹	۳۶۰ تا ۳۶۲	۲۸۸ تا ۲۸۹
۳۶۳ تا ۳۶۵	۲۹۰ تا ۲۹۱	۳۶۳ تا ۳۶۵	۲۹۰ تا ۲۹۱
۳۶۶ تا ۳۶۸	۲۹۲ تا ۲۹۳	۳۶۶ تا ۳۶۸	۲۹۲ تا ۲۹۳
۳۶۹ تا ۳۷۱	۲۹۴ تا ۲۹۵	۳۶۹ تا ۳۷۱	۲۹۴ تا ۲۹۵
۳۷۲ تا ۳۷۴	۲۹۶ تا ۲۹۷	۳۷۲ تا ۳۷۴	۲۹۶ تا ۲۹۷
۳۷۵ تا ۳۷۷	۲۹۸ تا ۲۹۹	۳۷۵ تا ۳۷۷	۲۹۸ تا ۲۹۹
۳۷۸ تا ۳۸۰	۳۰۰ تا ۳۰۱	۳۷۸ تا ۳۸۰	۳۰۰ تا ۳۰۱
۳۸۱ تا ۳۸۳	۳۰۲ تا ۳۰۳	۳۸۱ تا ۳۸۳	۳۰۲ تا ۳۰۳
۳۸۴ تا ۳۸۶	۳۰۴ تا ۳۰۵	۳۸۴ تا ۳۸۶	۳۰۴ تا ۳۰۵
۳۸۷ تا ۳۸۹	۳۰۶ تا ۳۰۷	۳۸۷ تا ۳۸۹	۳۰۶ تا ۳۰۷
۳۹۰ تا ۳۹۲	۳۰۸ تا ۳۰۹	۳۹۰ تا ۳۹۲	۳۰۸ تا ۳۰۹
۳۹۳ تا ۳۹۵	۳۱۰ تا ۳۱۱	۳۹۳ تا ۳۹۵	۳۱۰ تا ۳۱۱
۳۹۶ تا ۳۹۸	۳۱۲ تا ۳۱۳	۳۹۶ تا ۳۹۸	۳۱۲ تا ۳۱۳
۳۹۹ تا ۴۰۱	۳۱۴ تا ۳۱۵	۳۹۹ تا ۴۰۱	۳۱۴ تا ۳۱۵
۴۰۲ تا ۴۰۴	۳۱۶ تا ۳۱۷	۴۰۲ تا ۴۰۴	۳۱۶ تا ۳۱۷
۴۰۵ تا ۴۰۷	۳۱۸ تا ۳۱۹	۴۰۵ تا ۴۰۷	۳۱۸ تا ۳۱۹
۴۰۸ تا ۴۱۰	۳۲۰ تا ۳۲۱	۴۰۸ تا ۴۱۰	۳۲۰ تا ۳۲۱
۴۱۱ تا ۴۱۳	۳۲۲ تا ۳۲۳	۴۱۱ تا ۴۱۳	۳۲۲ تا ۳۲۳
۴۱۴ تا ۴۱۶	۳۲۴ تا ۳۲۵	۴۱۴ تا ۴۱۶	۳۲۴ تا ۳۲۵
۴۱۷ تا ۴۱۹	۳۲۶ تا ۳۲۷	۴۱۷ تا ۴۱۹	۳۲۶ تا ۳۲۷
۴۲۰ تا ۴۲۲	۳۲۸ تا ۳۲۹	۴۲۰ تا ۴۲۲	۳۲۸ تا ۳۲۹
۴۲۳ تا ۴۲۵	۳۳۰ تا ۳۳۱	۴۲۳ تا ۴۲۵	۳۳۰ تا ۳۳۱
۴۲۶ تا ۴۲۸	۳۳۲ تا ۳۳۳	۴۲۶ تا ۴۲۸	۳۳۲ تا ۳۳۳
۴۲۹ تا ۴۳۱	۳۳۴ تا ۳۳۵	۴۲۹ تا ۴۳۱	۳۳۴ تا ۳۳۵
۴۳۲ تا ۴۳۴	۳۳۶ تا ۳۳۷	۴۳۲ تا ۴۳۴	۳۳۶ تا ۳۳۷
۴۳۵ تا ۴۳۷	۳۳۸ تا ۳۳۹	۴۳۵ تا ۴۳۷	۳۳۸ تا ۳۳۹
۴۳۸ تا ۴۴۰	۳۴۰ تا ۳۴۱	۴۳۸ تا ۴۴۰	۳۴۰ تا ۳۴۱
۴۴۱ تا ۴۴۳	۳۴۲ تا ۳۴۳	۴۴۱ تا ۴۴۳	۳۴۲ تا ۳۴۳
۴۴۴ تا ۴۴۶	۳۴۴ تا ۳۴۵	۴۴۴ تا ۴۴۶	۳۴۴ تا ۳۴۵
۴۴۷ تا ۴۴۹	۳۴۶ تا ۳۴۷	۴۴۷ تا ۴۴۹	۳۴۶ تا ۳۴۷
۴۵۰ تا ۴۵۲	۳۴۸ تا ۳۴۹	۴۵۰ تا ۴۵۲	۳۴۸ تا ۳۴۹
۴۵۳ تا ۴۵۵	۳۵۰ تا ۳۵۱	۴۵۳ تا ۴۵۵	۳۵۰ تا ۳۵۱
۴۵۶ تا ۴۵۸	۳۵۲ تا ۳۵۳	۴۵۶ تا ۴۵۸	۳۵۲ تا ۳۵۳
۴۵۹ تا ۴۶۱	۳۵۴ تا ۳۵۵	۴۵۹ تا ۴۶۱	۳۵۴ تا ۳۵۵
۴۶۲ تا ۴۶۴	۳۵۶ تا ۳۵۷	۴۶۲ تا ۴۶۴	۳۵۶ تا ۳۵۷
۴۶۵ تا ۴۶۷	۳۵۸ تا ۳۵۹	۴۶۵ تا ۴۶۷	۳۵۸ تا ۳۵۹
۴۶۸ تا ۴۷۰	۳۶۰ تا ۳۶۱	۴۶۸ تا ۴۷۰	۳۶۰ تا ۳۶۱
۴۷۱ تا ۴۷۳	۳۶۲ تا ۳۶۳	۴۷۱ تا ۴۷۳	۳۶۲ تا ۳۶۳
۴۷۴ تا ۴۷۶	۳۶۴ تا ۳۶۵	۴۷۴ تا ۴۷۶	۳۶۴ تا ۳۶۵
۴۷۷ تا ۴۷۹	۳۶۶ تا ۳۶۷	۴۷۷ تا ۴۷۹	۳۶۶ تا ۳۶۷
۴۸۰ تا ۴۸۲	۳۶۸ تا ۳۶۹	۴۸۰ تا ۴۸۲	۳۶۸ تا ۳۶۹
۴۸۳ تا ۴۸۵	۳۷۰ تا ۳۷۱	۴۸۳ تا ۴۸۵	۳۷۰ تا ۳۷۱
۴۸۶ تا ۴۸۸	۳۷۲ تا ۳۷۳	۴۸۶ تا ۴۸۸	۳۷۲ تا ۳۷۳
۴۸۹ تا ۴۹۱	۳۷۴ تا ۳۷۵	۴۸۹ تا ۴۹۱	۳۷۴ تا ۳۷۵
۴۹۲ تا ۴۹۴	۳۷۶ تا ۳۷۷	۴۹۲ تا ۴۹۴	۳۷۶ تا ۳۷۷
۴۹۵ تا ۴۹۷	۳۷۸ تا ۳۷۹	۴۹۵ تا ۴۹۷	۳۷۸ تا ۳۷۹
۴۹۸ تا ۵۰۰	۳۸۰ تا ۳۸۱	۴۹۸ تا ۵۰۰	۳۸۰ تا ۳۸۱

مضامین	نوع	مضامین	نوع
۱	۲	۱	۲
بن خاتمه انصاری	۱۴۳ تا ۱۴۳	بن احمد بن ابراهیم بن مالک ازوی	۲۰۴ تا ۲۰۳
احمد بن عباس بن ابی زکریا	۱۴۶ تا ۱۴۳	ابراهیم بن مفرج بن عبد البر خولانی	۲۰۶ تا ۲۰۵
احمد بن ابو جعفر بن محمد بن عطیة		ابراهیم بن یوسف بن محمد بن ثاق اوسی	۲۰۸ تا ۲۰۴
القضاعی	۱۵۴ تا ۱۴۶	ابراهیم بن ابوبکر بن عبد الله بن	
احمد بن محمد بن شعیب کرمانی	۱۶۱ تا ۱۵۴	موسى انصاری	۲۲۲ تا ۲۰۸
احمد بن عبد الله بن محمد بن احمد		ابراهیم بن عبد الله بن ابراهیم	
بن محمد بن احمد بن محمد بن حسین		ابن موسی بن ابراهیم بن عبد الحوز	
بن علی بن سلیمان بن عرفة الفقیه	۱۶۹ تا ۱۶۱	بن اسحق بن قاسم نیری	۲۴۴ تا ۲۲۲
احمد بن علی ملیانی	۱۷۱ تا ۱۷۹	ابراهیم بن خلف بن محمد بن حبیب	
احمد بن محمد بن عیسی اموی	۱۷۱	بن عبد الله بن عمر بن فرقد قرشی	
احمد بن حسن بن علی بن زیات		عامری	۲۴۷ تا ۲۴۴
کلائی	۱۸۲ تا ۱۷۲	ابراهیم بن محمد بن ابراهیم بن محمود	
ابراهیم بن محمد بن مفرج بن مشک		نفری	۲۵۱ تا ۲۴۷
الفتامر	۱۸۸ تا ۱۸۲	ابراهیم بن عبد الرحمن بن ابوبکر	
ابراهیم بن امیر المسلمین ابو الحسن		نسولی	۲۵۳ تا ۲۵۱
بن امیر المسلمین ابوسعید عثمان		ابراهیم بن محمد بن علی بن محمد بن	
بن امیر المسلمین ابویوسف یعقوب		ابوالعاصی تنوخی	۲۵۷ تا ۲۵۳
بن عبد الحق	۱۹۳ تا ۱۸۸	اسماعیل بن فرج بن اسماعیل بن یوسف	
ابراهیم بن یحیی بن عبد الواحد		بن محمد بن احمد بن نصر بن قیس	
بن ابو حفص عمر بن یحیی هنتانی	۲۰۲ تا ۱۹۴	انصاری خزرجی	۲۰۷ تا ۲۰۴
ابراهیم بن محمد بن ابو القاسم		اسماعیل بن یوسف بن اسماعیل	
بن احمد بن محمد بن سهل بن مالک		بن فرج بن نصر	۲۸۲ تا ۲۰۷

مضامین	ج	مضامین	ج
۱	۲	۲	۱
۲۳۳ تا ۲۳۵	تاشقین بن علی بن یوسف -	۲۸۰ تا ۲۸۲	ابوبکر بن ابراهیم مسبوقی صحرادی -
۲۳۴ تا ۲۳۶	نابت بن محمد جرجانی ثم استرآبادی -		اوریس بن یعقوب بن یوسف -
۲۳۷ تا ۲۳۸	جعفر بن احمد بن علی خراغی -	۲۹۸ تا ۲۹۹	بن عبد المومنین بن علی -
	جعفر بن عبد الله بن محمد بن سید بونه -		اسباط بن جعفر بن سلیمان بن ایوب -
۲۴۲ تا ۲۴۴	خراغی -		بن سعد السعیدی بن بکر بن عفان -
	حسن بن عبد العزیز بن محمد بن -	۲۹۹ تا ۳۰۸	ابدی -
۲۴۳ تا ۲۴۴	ابوالاحوص قرشی و فہری -		اسلم بن عبد العزیز بن ہشام بن -
۲۴۵ تا ۲۴۷	حسن بن محمد بن حسن بن ابی ویدانی -		عبد الله بن خالد ابن حسین بن جعفر -
۲۴۶ تا ۲۴۵	حسن بن محمد بن حسن قیس -		بن اسلم بن ابان مولی عثمان -
۳۴۶	حسن بن محمد بن باعد -	۳۰۲ تا ۳۰۹	رضی اللہ عنہ -
۳۴۹ تا ۳۴۶	حسن بن محمد بن علی انصاری -		اسد بن فرات بن بشر بن اسد -
	حسین بن عتیق بن حسین بن -	۳۰۳ تا ۳۰۴	المری -
۳۵۵ تا ۳۵۰	رشیق تغلبی -	۳۰۴ تا ۳۰۳	ابوبکر اعلمی مخزومی مدوری -
	حیوس بن ماکسن بن زیری بن مشاد -	۳۰۸	اصم بن محمد بن شیخ مہدی -
۳۵۱ تا ۳۵۵	صنہاجی -	۳۰۹ تا ۳۰۸	ابو علی بن ہدیہ -
	حکم بن عبد الرحمن بن حکم بن عبد الله -	۳۱۱ تا ۳۰۹	ام الحسن بنت قاضی ابو جعفر طنجانی -
۳۵۴ تا ۳۵۶	بن عبد الرحمن بن حکم بن ہشام بن عبد الرحمن بن وید -		بلکین بن بادیس بن حیوس بن ماکسن -
	حکم بن ہشام بن عبد الرحمن بن -	۳۱۲ تا ۳۱۱	بن زیری بن مناد صنہاجی -
	معاویہ ابن ہشام بن عبد الملک -		بادیس بن حیوس بن ماکسن بن زیری -
۳۶۰ تا ۳۵۴	بن مروان بن امیہ -	۳۱۳ تا ۳۱۲	بن مناد صنہاجی -
	حکم بن احمد انصاری بن رجاء -	۳۲۳	بکرون بن ابوبکر بن اشقر حضرمی -
۳۶۱	غزنای -	۳۲۵ تا ۳۲۲	بدر -

صفحہ	مضامین	صفحہ	مضامین
۲	۱	۲	۱
۳۹۸ تا ۴۰۰	طلحہ بن عبد العزیز بن سعید بطلیوسی اور ان کے دونوں بھائی ابوبکر وابوالحسن بنو قبطرہ۔	۳۹۱ تا ۳۹۳	حاتم بن سعید بن خلف بن سعید بن محمد بن عبد الملک بن عبد اللہ ابن سعید بن حسن بن عثمان بن سعید بن عمار بن یاسر۔
۴۰۱ تا ۴۰۸	محمد بن اسماعیل بن محمد بن فرج بن اسماعیل بن نصر۔	۳۹۳ تا ۳۹۴	حیاسہ۔
	محمد بن اسماعیل بن فرج بن اسمعیل بن یوسف ابن محمد	۳۹۴ تا ۳۹۷	حبیب بن محمد بن حبیب۔
	بن احمد بن خمیس بن نصر خزرجی۔	۳۹۷ تا ۳۹۸	حمدہ بنت زیاد المکتب۔
۴۰۸ تا ۴۱۹	محمد بن محمد بن یوسف بن محمد بن احمد بن محمد ابن نصر بن قیس خزرجی۔	۳۹۸ تا ۴۰۲	حفصہ بنت الحجاج رکونی۔
۴۲۰ تا ۴۲۲	محمد بن محمد بن یوسف بن محمد بن احمد بن محمد ابن نصر بن قیس خزرجی۔	۴۰۲ تا ۴۰۹	حضر بن احمد بن حضر ابو العافہ۔
۴۳۳ تا ۴۴۱	محمد بن محمد بن یوسف بن محمد بن احمد بن محمد ابن نصر بن قیس بن خمیس بن نصر انصاری	۴۰۹ تا ۴۱۵	خالد بن عیسیٰ بن ابراہیم بن ابو خالد بلوی۔
		۴۱۵ تا ۴۱۸	داؤد بن سلیمان بن داؤد بن عبد الرحمن ابن سلیمان بن عمر بن حوط اللہ انصاری حارثی ابدی۔
		۴۱۸ تا ۴۱۹	رضوان نصری حاجب منظم۔
		۴۱۹ تا ۴۲۵	زاوی بن زیری بن مناد صہباجی۔
		۴۲۵ تا ۴۲۸	زہیر عامری فقی منصور بن الوعمر۔



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دیباچہ مصنف

خدا نے کتابوں کو علمی عجائب و غرائب کی تحصیل کے لئے ایک ذریعہ بنایا ہے، اگر ان کا وجود نہ ہوتا تو دنیا میں آنے والے انسان جانے والوں سے بے خبر ہو جاتے، اور محاسن و محامد مرنے والوں کے ساتھ مدفون ہو جاتے، اور فضل و کمال کے ستارے دیکھنے والوں کی نظروں سے اوجھل ہو جاتے پھر نہ کوئی خبر ملتی جو نقل کی جاتی، نہ کوئی دلیل ملتی جس پر غور کیا جاتا۔ اور نہ کوئی طریقہ سیاست ملتکہ جو حاصل کیا جاتا، اور نہ کوئی اصل ملتی جس کی طرف کچھ منسوب کیا جاتا، لیکن خدائے عزوجل نے ہمیں ہدایت کا راستہ دکھایا، اور انسانوں کو قلم کے ذریعے سے وہ قیمتی معلومات بتائے جن سے وہ کبھی واقف نہیں ہو سکتا تھا، اس لئے ہم نے نشانات کو شعل ہدایت پایا، خبروں کو مندرج پایا، روایت کے سلسلوں کو مربوط پایا، سیر و تواریخ کو مرتب پایا، آثار و علائم کو منقول پایا، فضائل اور مناقب کو جانے والوں کے بعد بھی باقی پایا، اور یادگاروں کو شاہد پایا، گویا کاغذ جو بمنزلہ دن کے ہے اور سیاہی جو بمنزلہ رات کے ہے اس عالم کو ن و فساد میں دن و رات کا مقابلہ کر رہے ہیں۔ جب گردش لیل و نہار سی شے کو تہ کر دیتی ہے تو کاغذ سیاہی اسے پھر شائع کرتے ہیں اور جب وہ کسی واقعہ کو دفن کر دیتی ہے تو یہ دونوں پھر اسے زندہ کرتے ہیں،

اگر زمانے کی زبان گویا ہوتی اور اس مناقضہ کی تحقیق کرنے میں تامل کرتا تو

بہت کچھ غصہ اور ملامت کرنا اور اپنا ہر روز کا علم شائع کر دیا کرتا۔

چونکہ فن تاریخ انسانی ضروریات کا منبج ہے۔ اور مختلف معلومات کے اجتماع کا ذریعہ ہے، انسان اس سے اپنے شرعی اور طبعی حسب و نسب کو معلوم کرتا ہے اور اطمینان و راحت کے زمانے میں تجارب حاصل کرتا ہے، زمانے کے ظاہر اور مخفی حالات سے استدلال لاتا ہے، اہل نظر کو خدا کی قدرت کے کشفے نظر آتے ہیں جس سے ان کے سینے نور ایمان کے لئے کھل جاتے ہیں، اور خود کلام مجید میں قصص اور حکایات کا ہونا اس فن کی تکمیل کے لئے بے بین شہادت ہے، چنانچہ خدا فرماتا ہے:-

كَلَّا نَقْصُ عَلَیْكَ مِنْ اَنْبَاءِ الرِّسْلِ اور سب چیزیں بیان کرتے ہیں تیرے سامنے رسولوں کے ما نثبت فوا دك احوال سے جس سے تیری دین تیرے دل کو۔ (سورۃ ہود)

اور ایک دوسری جگہ پر یہ ارشاد ہوتا ہے۔
وَمِنْ نَقْصِ عَلَیْكَ احسن القصص ہم تجھے بہترین قصہ سناتے ہیں بذریعہ اس قرآن کے جس کی بعنا و حینا الیک هذا القرآن وحی ہم نے تمہاری طرف نازل کی ہے اور تو کفرا وان كنت من قبله لمن اس سے پہلے البتہ بے خبروں میں۔ (یوسف)

اس لئے اب راستہ صاف ہو گیا، اور یہ معلوم ہو گیا کہ تاریخ کی ضرورت کو عقل اور مذہب دونوں یکساں محسوس کرتے ہیں۔ بعض مصنفین نے اس کے لئے راتوں کو نیند حرام کر دی ہے، اور اپنی جوانی کی بہترین قوتوں کو گھلا کر ایسی مصنفہ کتابوں میں ودیعت رکھ دیا ہے جن کی طرف لوگ ہمہ تن متوجہ رہا کرتے ہیں، اور جن کو پسندیدہ نظروں سے دیکھتے ہیں۔

مصنفین کے اغراض و مقاصد مختلف ہیں بعضوں نے صرف واقعات کو محفوظ کر دیا ہے بعض نے لوگوں کے احوال کی طرف توجہ کی ہے، اور اس موضوع پر تمام لوگوں کے حالات کے احاطہ سے عاجز اگر عمامہ کو چن لیا ہے، ان میں عموماً تو اکثر ممالک کے عمامہ کے حالات بھی لکھے گئے ہیں اور خاص طور پر خاص شہروں کے عمامہ کے حالات، لکھے گئے ہیں۔

علمی میدانوں کے شہسواروں نے علوم کو اپنا مطمح نظر بنایا، اور ذاتی معلومات

اور مکافی جد و جہد کے مطابق اس کو وسعت دی ہے، اور اپنے وطن مالون کی خصوصیات اور ان کے ان حقوق کی بنا پر جو سکونت کی وجہ سے عام ہوتے تھے تفصیص کی طرف بھی متوجہ ہوئے انھوں نے وطن کی ذمہ داریوں اور ایفارغہد کا خیال کرتے ہوئے خاص ان لوگوں کے حالات لکھے جن کا ان سے تعلق تھا، اس لئے ہم ان لوگوں کی تصنیفات کی ایک فہرست درج کرتے ہیں جنھوں نے اپنے وطن کی تاریخیں لکھی ہیں۔ رضی اللہ عنہم ورضو اعنہ

۱۔ تاریخ بخاری مصنفہ ابو عبد اللہ محمد بن احمد سلیمان البخاری۔

۲۔ تاریخ اصبہان مصنفہ ابو نعیم احمد بن عبد اللہ صاحب الحلیہ۔

۳۔ تاریخ اصبہان مصنفہ ابو زکریا احمد بن عبد الوہاب بن ہذیل الحافظ۔

۴۔ تاریخ نساپور مصنفہ حاکم ابو عبد اللہ بن الیسع، اور عبد الغافر بن ہامیل نے اس کی ذیل لکھی ہے۔

۵۔ تاریخ ہمدان مصنفہ ابو شجاع یسہ دین بن شہر دار بن شہر دین محمد ابن فناخسرو دیلمی۔

۶۔ تاریخ طبقات آل شیراز مصنفہ ابو عبد اللہ محمد بن عبد العزیز بن القصار۔

۷۔ تاریخ ہرات مصنفہ ابو عبد اللہ الحسن بن محمد الکلبی۔ اس مصنف کا نام مشکوک ہے،

۸۔ تاریخ ہرات مصنفہ ابو اسحق احمد بن یونس الحداد، اس کتاب میں ان تابعین اور محدثین کے حالات بھی درج ہیں جنھوں نے ہرات میں اقامت اختیار کی تھی،

۹۔ تاریخ سمرقند مصنفہ عبد الرحمن بن محمد اندلسی۔

۱۰۔ تاریخ نیشابور مصنفہ جعفر بن محمد المعبر المستغفری۔

۱۱۔ تاریخ جرجان مصنفہ ابو القاسم حمزہ بن یوسف بن ابراہیم السہمی۔

۱۲۔ تاریخ رتہ مصنفہ ابو علی محمد بن سعید بن عبد الرحمن القشیری۔

۱۳۔ تاریخ بغداد مصنفہ خطیب ابو بکر بن ثابت، اور ابو سعید عبد الکریم بن محمد بن منصور السمعانی کی اس کتاب پر ذیل ہے۔

۱۴۔ اخبار بغداد مصنفہ احمد بن طاہر۔

۱۵۔ تاریخ واسطہ مصنفہ ابو الحسین بن علی ابو الطیب الخفانی۔

۱۶۔ تاریخ حمص مصنفہ ابو القاسم عبد الصمد بن سعید القاضی، اس کتاب میں ان صحابہ کے

حالات درج ہیں جو حمص آئے تھے۔ جو وہاں سکونت پذیر ہو گئے یا جو وہاں سے چلے گئے ان میں سے کون واپس آیا اور کون نہیں آیا اس نے حدیث سنائی اور کس نے

حدیث نہیں سنائی۔

۱۷۔ تاریخ دمشق مصنفہ ابو القاسم علی بن الحسن بن عساکر

۱۸۔ تاریخ کلمہ مصنفہ ازدقی۔

۱۹۔ تاریخ کلمہ مصنفہ ابن النجار۔

۲۰۔ تاریخ مصر مصنفہ عبدالرحمن بن احمد بن نواس۔

۲۱۔ تاریخ اسکندریہ مصنفہ وجیہ الدین ابو المظفر منصور بن سیمان بن منصور بن سلیم

الشافعی۔

۲۲۔ تاریخ طبقات فقہار تونس مصنفہ ابو محمد عبدالنہد بن ابراہیم بن ابو العباس بن

خلف القیمی۔

۲۳۔ عنوان الدراہ مصنفہ ابو العباس الفزری، اس کتاب میں بجایہ کی ساتویں صدی

کے عمائد کے حالات درج کئے گئے ہیں۔

۲۴۔ تاریخ تلمسان مصنفہ ابن الاصفہر۔

۲۵۔ تاریخ تلمسان مصنفہ ابن ہدیہ۔

۲۶۔ تاریخ فاس مصنفہ ابو عبد اللہ کریم۔

۲۷۔ تاریخ فاس مصنفہ ابن ابی ازرع۔

۲۸۔ تاریخ فاس مصنفہ فوجی۔

۲۹۔ تاریخ سبتہ السنی بالفنون المستصفا مصنفہ ابو الفضل عیاض بن موسیٰ بن عیاض، مصنف

نے اس کتاب کو مسودہ کی حالت میں چھوڑا۔

۳۰۔ تاریخ بنسہ مصنفہ ابن علقمہ۔

۳۱۔ تاریخ البیرہ مصنفہ ابو القاسم محمد بن عبد الواحد النافعی الملاذی۔

۳۲۔ تاریخ شقورہ مصنفہ ابن ادیس۔

۳۳۔ تاریخ مالقہ مصنفہ ابو عبد اللہ ابن عسکر، مصنف نے اس کتاب کو ناقص حالت میں

چھوڑ کر وفات پائی، اس کی تکمیل مصنف کے برادر زادے ابو بکر ابن تمین نے کی۔

۳۴۔ الاعلام در مجلس اعلام اہل مالقہ مصنفہ ابو العباس اصغی بن العباس۔

۳۵۔ الاطفال فی اعلام الرجال مصنفہ ابو بکر الحسن بن محمد بن مفرج القیس۔

۳۶۔ تاریخ قرطبہ۔ جو منتخب ہے کتاب الاحتفال کی، طلیطلہ کے رؤسار فقہار اور قضاۃ کی تاریخ۔ مصنف ابو جعفر بن مظاہر۔

۳۷۔ منتخب تاریخ الرؤسار والفقہار والقضاۃ وطلیطلہ مصنف ابو القاسم بن شکوال۔

۳۸۔ تاریخ فقہار قرطبہ مصنف ابن حبان۔

۳۹۔ تاریخ جزیرہ خضار۔ مصنف ابن نمین۔

۴۰۔ تاریخ قلعة یحصب المسی طالع السعدی مصنف ابوالحسن ابن سعید۔

۴۱۔ تاریخ بضیرہ مصنف ابو عبد اللہ بن الموزن۔

۴۲۔ الدرة المكنونة وراخبار استفوتہ مصنف ابو بکر بن محمد بن ادریس اللواتی الغلوسی۔

۴۳۔ مزنة المریة مصنف ابو جعفر احمد بن خاتمہ یکے از اصحاب ا۔

۴۴۔ تاریخ مریة، و باجة مصنف یکتا زمانہ شیخ ابوالبرکات بن اکحاج زاد اللہ فیوضہ۔

اس کتاب کی مبیضہ تک نوبت پہونچی پھر مصنف کو اسکی طرف توجہ کا موقع نہیں ملا۔

ان مصنفین کے کار نمایاں دیکھ کر مجھے بھی ایک ایسا جوش پیدا ہوا جو نہ کسی بدیہی

اصول سے اور نہ کسی مرتبہ کے لحاظ سے معیوب تھا، اور نہ کوئی متعصب اس کے لئے مذموم ہو سکتا ہے، بلکہ ہر طریقہ پر مستحسن تھا۔

خدا نے بلاشبہ اس مشہور شہر غرناطہ کے عروج و ترقی کے اسباب و افر کر دیے اس کے

مرتبہ کی عظمت کے ذرائع پیدا کر دیے اس کو اسلامی آبادی کا سرحد بنا دیا اور آنحضرت صلی اللہ

علیہ وسلم کے قبیلہ یعنی رؤسار عرب کا جلوہ گاہ بنا دیا، آب و ہوا کا اعتدال، نہروں کی روانی،

عمارات کی وسعت، اور درختوں کی کثرت سے ممتاز کر دیا۔

شرفار عرب اس سرزمین میں اسوقت داخل ہوئے، جبکہ وہ تمام ساز و سامان کے ساتھ

خط سرب کو چھوڑ چکے تھے، اور یہاں پہنچنے کے ساتھ ہی وہ برابر اس شہر کی ترقی کے کو خال رہے

چنانچہ وہ بکثرت آباد ہو گئے، اور ان کے فضل و کمال کا ہر طرف ڈھکا بچنے لگا، رقتہ رقتہ یہ شہر ان

کی حکومت کا پائے تخت اور دوسرے ممالک کے مقابلے میں سر تاج بن گیا، یہی نہیں بلکہ یہ خطہ

شان و شوکت، جاہ و جلال کے اعتبار سے بھی بازمی لے گیا، گرم بازاری اور وکانوں کی کثرت

سے ہر طرف چہل پہل پیدا ہو گئی، اس کی دیواروں نے ایسے بہادر سرداروں کو جگہ دی جن کے

ناگہانی داخلہ سے صبح ڈرتی ہے، اور ان کے حملہ سے رات خوف کھاتی ہے، ان میں ایسے

رؤسائے زندگی بسر کرتے ہیں، جن کے جوہر و سخا کا یہ عالم ہے کہ گویا ابر بھی اپنی بارش کے برسانے میں ان کی فیاضی اور وریا دیں کا محتاج ہے ایسے متبحر علماء موجود ہیں جن کے سامنے جملہ علوم و فنون تسلیم خم کرتے ہیں اور جو مشکل سے مشکل مسائل کو حل کرتے ہیں، ایسے اولیاء اور زہاد بھی ہیں جن کی جبین نیاز پر سجدہ کرتے کرتے نشان پڑ گئے ہیں، ظاہر ابراگندہ حال اور پریشان صورت ہیں، لیکن دربار خداوندی میں ایسے مقبول ہیں کہ جب کسی چیز پراڑ جاتے ہیں تو خدا بھی ان کی خوشنودی کے لئے پورا کر دیتا ہے، بہت سے فصحاء اور بلغار بھی ہیں جنکی انشا پر دازمی کمال ان کے مضامین سے نمایاں ہوتا ہے، وہ دریائے فصاحت و بلاغت میں موتیوں کی تلاش میں غوطے لگاتے ہیں اور انھیں کتابوں کے دلچسپ حاشیوں پر جڑ دیتے ہیں۔

و حقیقت شہر غرناطہ کا حق کسی مصنف نے ادا نہ کیا، اور نہ اس کے جواہر و اعراض میں تمیز کی حالانکہ قلم کی روانی جاری ہے اور بیان کا میدان بھی بہت وسیع ہے، غرض وہ ایک خوبی ہے جسکی مذمت کرنے والا کوئی نہیں اور وہ زمانے کی زینت ہے، اور اگر کہا جائے تو خواہش نفس اس کے معانی پر شیدا ہے، مگر اس کے مداح پر زمانہ تنگ ہے، عاشق جال کا غم مقبول ہے، ابو الطیب مشبی نے کیا خوب کہا ہے۔

ضروب الناس عشاق ضروباً مختلف انان مختلف لوگوں پر فریفتہ ہیں، لیکن معذور ترین وہ عاشق فاعل رہما شفاء حبیباً ہے جس کا محبوب افضل ترین ہو۔

میں وطن کا پہلا عاشق نہیں اور نہ ان لوگوں میں ہوں جنہوں نے پہلے پہل اپنے گھر کی محبت کا ثبوت دیا ہو، بلکہ وطن کی الفت ہر باشندہ کے خمیر میں ہے، اسکی نگاہ اتمام محاسن پر لگی رہتی ہے۔

علی بن عباس نے اسکی توجیہ خوب عمدہ بیان کی ہے۔

و حبیب اوطان الیہم ان اغراض نے لوگوں کو وطن سے الفت پیدا کرادی جن کو انھوں نے عہد شباب میں وہاں پورا کیا تھا۔

اذا ذکس و اوطانہم ذکر تھم جب وہ اپنے گھروں کو یاد کرتے ہیں تو انھیں بچپن کے زمانے عہود الصبا منہا فحنوا لہا یاد آتے ہیں اس لئے وہ اس کے مشتاق ہو جاتے ہیں۔

انھیں مضامین پر میں نے طبع آزمائی کی ہے۔

احبات یا مغنی الجلال بواجب اے بہترین مقام میں تجھے سچے دل سے محبوب رکھتا ہوں

واقطع فی اوصافک الغرا وقاتی
تقسم هنک الترتیبی وجیری
فی الظہر احبائی وفی لبطن امواتی
اور تیرے عمدہ اوصاف کی طرح سرائی میں عمر گزارتا ہوں۔
تیری پاک مٹی کو میری قوم اور میرے پڑوسیوں نے تقسیم کر لیا ہے۔
تیری پشت پر میرے زندہ اعزاء و اقارب ہیں اور تیرے پیٹ میں
مردہ اصحاب ہیں۔

ابوالقاسم غانقی نے جو غناط کا باسٹندہ تھا اس فرض کی انجام دہی کا احساس
کیا، مگر افسوس کہ تمام معلومات پر حاوی نہ ہو سکا، اس بنا پر نہ تو شائقین علم کی تصنیف
سے پیاس بھی اور نہ اس میں عمدہ مضامین تھے جن سے دوبارہ تصنیف کی ضرورت
رفع ہو جاتی، اس لئے میں بھی اس ارادے سے اٹھا کہ اس فرض سے سبکدوشی حاصل
کرنے کے لئے ایک کتاب تصنیف کروں، صحت کی قلت اور ضروری مشاغل کی کثرت
کے باوجود میں نے اسکی توقع کی کہ میں اس مقصد کے اس دشوار مقام پر چڑھوں جس کے
سامنے بہت سی گروئیں جھک گئی ہیں، اور اس مقام تک پہنچ جاؤں جس نے بڑے بڑے
بہادوروں کو خوف زدہ بنا رکھا ہے، چنانچہ اس کام کے لئے میں نے کمر ہمت باندھی اور
رات کو اس سواری کا کماؤہ بنایا، سبحان اللہ کیا عمدہ سواری تھی کہ ان شمعوں کے
سوا جورات کی ظلمت اور تاریکی کو سامنے سے ہٹا رہی تھی، اور ان کتابوں کے سوا جن میں
حروف ہجا کی کثرت تھی، اور ان خیالات کے سوا جو فضل و کمال کے آسمان پر چڑھنا چاہتے تھے
نہ کوئی مونس تھا، نہ کوئی غمخوار، نہ کوئی حدم تھا اور نہ کوئی رفیق۔

چونکہ عمل کے ساتھ نیت خالص بھی ہمراہ تھی اس لئے توفیق کی ہر گھائی پہنچا،
اور ہدایت کے ہر روشن مقام پر چمکا، لیکن خدا جانتا ہے، کہ میں دنیا طلبی کی غرض سے
نہیں اٹھا، اور نہ کسی مرتبہ کے حصول کے لئے اس کا قصد کیا، بلکہ یہ ایک روشن صبح
تھی اور ایک حق تھا جو میں اپنے نفس پر واجب سمجھتا تھا، میں نے راتوں کو جاگ کر محض
اس غرض سے جدوجہد کی کہ یہ شہر دوسرے شہروں کی مانند تاریکی فطر سے منتظم ہو جائے،
اس کی پوشیدہ خوبیاں ظاہر ہو جائیں، اس کے محاسن ماریوں میں پروئے جائیں۔
اور یہ کہ اسکی ہر فانی ہستی اپنی قما کے بعد بھی اکثاف عالم میں بطور یادگار کے رہ جائے۔

وما شرا لثلاثۃ اذ عمر و
بصاحبک الذی لا تصبحینا
اے ام عمرو میں جسے تو صبح کی شراب نہیں پلاتی ان تینوں میں
بڑا نہیں ہوں۔

اثنائے تالیف میں کوئی چیز مع اپنے متعلقات کے ایسی نہ تھی جس کو میں نے پایا ہو اور اسے محفوظ نہ کر لیا ہو اور نہ کوئی گم شدہ چیز تھی جس کو میں نے تلاش نہ کر لیا ہو، مگر اس میں سعی و کوشش کرنا اور حقیقت جتنی محنت و جانفشانی کرے وہ کم ہے، اور مصنف جتنی طوالت دے وہ دریا کے ایک قطرہ سے زیادہ وقعت نہیں رکھتا، کیونکہ جن چیزوں کا تذکرہ کیا گیا ہے وہ غیر مذکور احوال سے نسبت نہیں رکھتا، اور جو معلومات بتائے گئے ہیں وہ مجہولات کے لحاظ سے بالکل کم ہیں، سیاہی کے دریا لبریز ہیں، اور خوبی کا انتہائی درجہ پر پہنچنے سے انسان فطرتاً قاصر ہے۔

جو صاحب اس کتاب کا موازنہ دوسری کتابوں سے کرنا چاہتے ہوں، ان سے میری گزارش ہے کہ وہ سب سے پہلے اس کتاب کی اصلی غرض و غایت معلوم کر لیں اس وقت اس کی حقیقت خود بخود روشن ہو جائے گی، اور صداقت ان پر پوشیدہ نہ رہے گی اور بجائے برائی کے انھیں خوبی نظر آئے گی، عالم انسان میں قابل ترین آدمی بھی غلطیوں سے پاک نہیں اس سے کم درجے والوں کا تو کیا ذکر ہے۔

اور ہمارے معاصرین کو یہ موقع ہے کہ واقعات مذکورہ کی خود جانچ پڑتال کر لیں۔ وہ اصحاب جو حقانیت کے متلاشی ہیں، اور اپنے دلوں کی صرف تسلی چاہتے ہیں تو ان کے سامنے سے غلیات کے پردے ہٹ جائیں گے، اور وہ انتہائی متانت اور سنجیدگی سے اس کا مطالعہ کریں گے، اور ایسے ہی اصحاب کی روحیں اپنی سعادت اور نیکی کی بنا پر قیامت کے دن آب رحمت اور نظر شفاعت کی تلاش میں چکر لگائیں گی، لیکن وہ لوگ جن کے فسق و فجور کی بنا پر شرع نے ان کی پردہ درسی مباح کر دی ہے، اور وہ بدخصلت انسان جنکی پیشانی پر خوست نے ان کے اعمال سیئہ اور افعال مذمومہ کی بنا پر نیکی لگا دینے کا بھی عزت اور وقعت کے تاجدار نہیں بن سکتے، کیا دنیا میں ان لوگوں کا بھی ذکر باقی رہ سکتا ہے، جنہوں نے اپنے باپ کے نام کی بھی تحقیق نہ کی ہو اور نہ ان کے مرنے کے بعد کوئی عمل صالح کیا ہو۔ کتنے ایسے لوگ ہیں جنہوں نے اپنی مصیبت میں کسی ہمدرد و شفیع کو پایا ہے، یا کوئی ایسا شخص ملا ہے جس نے انھیں کسی بلند مرتبے تک پہنچا دیا ہے، اور کسی ذلت اور رسوائی کے موقع پر معین و مددگار ہو گیا ہے، کتنے ایسے انسان ہیں جن کے لئے دولت و ثروت کا خوانہ کھلا ہوا ہے، کتنے ایسے غریب بلانان و فقہ آدمی ہیں جنہیں مال و دولت حاصل ہو گیا

ہے، کتنے تیز رو ہیں جنہوں نے عاجزوں کی خدمت کی ہے، اور کتنے جاگنے والے ہیں جنہوں نے سوتے ہوؤں پر غارتگری کی، لیکن میں اس پر راضی ہوں کہ میرے کام کا اگر فکریہ ادا نہ کیا جائے تو اس کی برائی بھی نہ کی جائے، اور اگر اس کا کوئی اجر نہ ملے تو کم از کم اس سے حسد بھی نہ کیا جائے کیونکہ بہتر انسانوں کا یہ بھی حال ہے جسکی طرف اشارہ کیا گیا لا حول ولا قوۃ لا با للہ العلی العظیم

اس کتاب کی جو ترتیب میرے ذہن میں آئی ہے اور جسکی میرے خیال نے بھی تائید کی ہے وہ یہ ہے کہ میں شہر غرناطہ کا اس طور پر ذکر کروں کہ اس میں اس کی قدیم حالت بھی شامل کر دی جائے۔ اور اس کی آب و ہوا کی لطافت اور وہاں کے انسانوں کی شرافت بھی بیان کر دی جائے، نیز اس کے مشہور و معروف مقامات اور عمدہ سرزمینوں کا بھی ذکر کر دیا جائے، اور اس کے بعد اہل شہر کے مختلف طبقوں کے حالات پر روشنی ڈالی جائے جس میں عام باشندے ہوں، رؤسا و قوم ہوں، اور وہ لوگ بھی ہوں جو مختلف قبائل اور جہتوں میں آکر آباد ہوئے، تاکہ اس شہر کا پورا نقشہ کھینچ جائے۔

میں نے اسماء کو ابواب حروف کے سلسلہ میں درج کیا ہے، اور ان کے مراتب کو ترتیب وار حالات کی روش سے جدا جدا کر دیا ہے، چنانچہ سب سے پہلے سلاطین کا تذکرہ کیا ہے، اس کے بعد امراء اور اعیان، اس کے بعد فضلاء، پھر قضاۃ اور علماء، پھر وزراء اور محدثین اور فقہاء، اور تمام طلبائے علم کا ذکر کیا ہے، اس کے بعد مصنفین، شعراء، اور امراء کے عمال، کے حالات ہیں اور سب سے آخر میں زایدین، عابدین، صوفیاء اور فقراء کا گردہ ہے، تاکہ ابتدا حکمران سے ہو اور انتہا اس طبقہ پر ہو جو کسی قوم کا عطر ہوتے ہیں اور تاکہ تمام ایک دوسرے کی طرح پرو دے جائیں۔

ہر طبقہ ان لوگوں پر مشتمل ہے جو اصالت اور استقرار شہر کے باشندے تھے۔ یا جو اطراف و جوانب سے پناہ گزین ہوئے تھے، یا جو دور دراز مسافت سے گھبرا کر یہاں مقیم ہوئے تھے، یا جو صرف چند دنوں کے لئے یہاں ٹھہر گئے تھے، اس سلسلہ میں جب اسماء بہت زیادہ ہو گئے تو میں نے انوع کے تحت میں ان کو تفصیل وار ذکر کر دیا، اور جہاں کم ہوئے انہیں مختلف طور پر یکجا کر دیا ہے۔

جن لوگوں کے تذکرے کئے گئے ہیں ان کی ترتیب میں صرف ان کے ناموں کے حروف تہجی

کا لحاظ کیا گیا ہے۔ بلکہ ان کے آب و اجداد کے ناموں کا بھی لحاظ کیا گیا ہے، اور یہ اس لئے کیا گیا ہے کہ ہر شخص کی تاریخ وفات و پیدائش صحیح طور پر معلوم ہو جائے، اسی بنا پر میں نے اول اول ہر شخص کا حسب و نسب بیان کیا ہے اس کے بعد اس کے وطن، مولد، اور مذہب کا ذکر کیا ہے، پھر اس کی ان خصوصیات کا بیان ہے جس کی بنا پر وہ معروف و مشہور ہوا ہے، اگر اس نے کوئی کتاب لکھی ہے یا کسی فن میں کمال حاصل کیا ہے تو اس کی علمی قابلیت کا تذکرہ ہے، اور اگر وہ کوئی ادیب کمال رکھتا تھا تو اس کے اخلاق و عادات کا تذکرہ ہے، اور اگر وہ شاعر یا مضمون نگار ہے تو اس کے اشعار اور مضامین کا تذکرہ ہے، اور اگر وہ زمانے کے گروہ بلا میں پھنسا ہے تو اس کے مصائب کا بیان ہے، پھر اس کی وفات کا ذکر ہے۔

بہر حال میں نے اس کتاب کو دو حصوں میں منقسم کیا ہے :-

- ۱ مقامات و منازل کی زینت کا بیان -
- ۲ زائرین و ساکنین، اور آمد و رفت رکھنے والے قبائل کا ذکر -

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

حصہ اول

غرناطہ کا نام اور اسکی تعمیر کی مختصر تاریخ

غرناطہ

اس شہر کا نام غرناطہ ہے، بعض اسے اغرناطہ بھی کہتے ہیں، یہ دونوں عجیبی نام ہیں، غرناطہ دراصل صوبہ البیرہ کا ایک شہر ہے، ان دونوں آبادیوں (یعنی شہر غرناطہ اور شہر البیرہ کی آبادیوں) میں ۲۴ فرسخ یعنی بمیل کا فاصلہ ہے۔

صوبہ البیرہ

البیرہ اندلس کے صوبوں میں سب سے بڑا صوبہ ہے، اور بلا مفتوحہ کے ٹھیک وسط میں واقع ہے، رومیوں کی قدیم تاریخ میں اسکا (یعنی شہر البیرہ کا) نام سنام الاندلس (اندلس کی چوٹی) ہے اور گزشتہ زمانے میں اسے قسطیلہ کہا کرتے تھے، یہ بڑا مشہور و معروف مقام تھا، اس زمانے میں اس کے باشندے دولت و ثروت سے مالا مال تھے، یہاں بہت بڑے بڑے نامور علماء اور فقہار بھی موجود تھے۔

شہر البیرہ کی جامع مسجد

ابومروان بن حیان نے اہل البیرہ کی کثیر دولت کا ذکر کرتے ہوئے یہ لکھا ہے کہ شہر البیرہ کی جامع مسجد کے دروازہ کے قریب ایسے پچاس گھوڑے مجتمع ہوتے تھے جن کی لگاموں کے دمانے تمام تر

چاندی کے ہوتے تھے، کیونکہ وہاں شرفاء اور رؤساء بکثرت آباد تھے، اور ان کی اس امارت پر (یعنی شہر البیرہ) کے قدیم آثار اور محوشہ نشانات صاف دلالت کرتے ہیں، مثلاً جامع مسجد کے وہ آثار جو اب تک دیرینہ سالی کی بوسیدگی کا مقابلہ کر رہے ہیں

لے البیرہ صوبہ کا نام بھی ہے اور اس شہر کا نام بھی ہے جو اس صوبہ کا دار الحکومت تھا پرا نام اس دار الحکومت کا قسطیلہ تھا اور اس کو پہلی صدی ہجری کے اواخر میں مسلمانوں نے فتح کیا تھا اس وقت غرناطہ کا وجود نہ تھا۔

اور جو اس طویل مدت کے گزرنے کے باوجود زمانے کے دست ہلاکت سے محفوظ رہ گئے ہیں۔

یہ مسجد امیر المومنین محمد بن عبدالرحمن خلیفہ قرطبہ کے حکم سے بنائی گئی تھی اور اس کا سنگ بنیاد منس بن عبداللہ صنعانی شافعی نے رکھا تھا، اب تک اس کی محراب پر یہ کتبہ موجود ہے۔

بسم اللہ، یہ مسجد اللہ کے لئے بنائی گئی، اسکی تعمیر کا حکم امیر المومنین محمد بن عبدالرحمن نے ثواب عظیم اور رناہ عام کے لئے دیا، خدا اسے معزز فرمائے، اور بفضلہ اس کی تعمیر عبداللہ حاکم صوبہ البیرہ کے ہاتھ سے ذی قعدہ ۵۸۷ھ میں تکمیل کو پہونچی۔

و بسم اللہ بنیت للہ امن ببنائھا
الامین محمد بن عبد الرحمن
اکرمہ اللہ رجاء ثوابہ العظیم
وقو سیعال عیتہ فتم بعون
اللہ علی ید عبد اللہ عاملہ
علی کورۃ البیرہ فی ذی القعدۃ
سنت خمسین و مائتین۔

شہر البیرہ کی تباہی اور ازمانہ ہمیشہ شہر البیرہ کے باشندوں کو اپنی ہولناکیوں سے خوف زدہ بناتا رہا، ان کے مکانوں پر برابر تباہی آتی رہی، عہد اسلامی کے غناطہ کی آبادی

فتنے ان کے گھروں کو برباد کرتے رہے، حتیٰ کہ عام طور سے شہر پر ویرانی چھا گئی، اور انھیں آفتوں نے اہل شہر کو پریشان کر کے جلا وطن ہونے پر مجبور کیا، بربری جھگڑوں کے زمانے میں جو ۵۸۷ھ میں اور اوس کے بعد میں واقع ہوئے یہاں کے لوگوں نے غناطہ میں جا کر پناہ لی، اسی وقت سے غناطہ اس تعلیم کا دار الملک و ام البلاد (شہروں کا رکھوالا) ہو گیا، وہ بزرگی جو تمدن اسلام نے پیدا کی تھی، اس کا مرکز بن گیا، جس کا سبب یہ تھا کہ اس شہر کی ساخت استوار تھی، ہوا خوشگوار تھی، پانی کی روانی غلہ کی فراوانی عام تھی، خوف زدوں کو یہاں امن ملا، پراگندگی کی جگہ نظام نے لی، قدم جم گئے، اور شہریت کو قرار و استحقاق نصیب ہوا، وغیرہ ذلک

اب غناطہ اندلس کے شہروں میں قطب کی حیثیت رکھتا ہے، حکومت کا پایہ تخت ہے، شاہی فرد گاہ ہے، اور خدا سے دعا ہے کہ جب تک زمین و آسمان اور زمیں و آسمان کا سنات باقی ہیں اسوقت تک اس شہر کو جلوہ گاہ شاہی بنائے رکھے۔

شہر البیرہ کے واقعہ نگاروں میں سے کسی نے اس کے تذکرے میں یہ لکھا ہے کہ شہر البیرہ کے اُجڑ جانے کے بعد ولایت البیرہ کے بڑے اور قدیم شہروں میں صرف غناطہ نے اس کی صحیح جانشینی کی ہے اور جب آبادی شہر البیرہ سے غناطہ کو منتقل ہو گئی، تو اسی کے محور پر بلاد اندلس کے آسمان کی گردش ہونے لگی، اب یہ شہر دوسرے شہروں کا مرکز، سلطان کا مستقر، اور عدل و انصاف کا گہوارہ ہے، اندرونی اور بیرونی شہروں میں کوئی اس کا مقابلہ نہیں کر سکتا، آبادی کی وسعت اور آب و ہوا کی لطافت کے لحاظ سے بھی کوئی خطہ اس کے ہمایا نہیں ہو سکتا، اور نہ کسی شہر پر اس کے اوصاف جمال کا اطلاق ہو سکتا ہے، کلک بیان اس کی جلالت کے اظہار سے قاصر ہے، خداوند تعالیٰ اسلام اور اہل اسلام کی عزت و حرمت کو یہاں باقی رکھے، خصوصاً اس کی اس کے سلطان، اور اس کے انصار و علمبردار کی حفاظت اس بیدار نظر سے فرمائے جو کبھی نہیں جھپکتی، اور اس کا استحکام ایسے پتھروں سے کرے جس کی طرف کوئی دشمن نظر تک نہ اٹھا سکے۔

غناطہ اقلیم خامس میں داخل ہے، جو مشرق سے شروع ہو کر شمالک یا جوج و ما جوج سے گذرتی ہے، اور شمالی خراسان اور سواصل شام کے شمالی علاقوں سے گزر کر اندلس کے مشہور شہر قرطبہ اور اشبیلیہ اور ان کے متصل مقامات سے ہو کر بحر محیط کے غربی ساحل پر ختم ہو جاتی ہے۔

غناطہ کا
جغرافیہ طبعی

صاحب بن احمد نے کتاب الطبقات میں بیان کیا ہے کہ اندلس کا بڑا حصہ اقلیم خامس میں واقع ہے اور کچھ حصہ اقلیم رابع میں داخل ہے، جس میں حسب ذیل شہر داخل ہیں۔
اشبیلیہ، مالقہ، غناطہ، المرسیہ، اور المرتیہ۔

علماء نجوم نے لکھا ہے کہ جس ساعت غناطہ کی داغ میل ڈالی گئی تھی، اس وقت طالع قرآن السعیدین کا تھا، اسی بناء پر اس نے ہر طرف سے مارج ترقی کو طے کر لیا، کیونکہ اس وقت ستاروں کی گردش اسی طور پر واقع ہوئی تھی۔

شہر غناطہ کا طول بلد (۲۷) درجہ اور (۴۰) دقیقہ ہے، اور عرض بلد (۳۷) درجہ اور (۵) دقیقہ ہے، طول بلد میں یہ شہر تقریباً قرطبہ، میورقہ، اور المرتیہ کے برابر ہے، اور عرض بلد میں اشبیلیہ، المرتیہ، شاطیبہ، طرطوشہ، سیرانیہ، انطاکیہ، اور رتہ سے تقریباً ایک

درج کم ہے، اور اعتدال آب دہوا اور اکثر حالات کے لحاظ سے وہ گویا شامی علاقہ ہے، غناطہ، اور قرطبہ کی درمیانی مسافت (۴۰) میل ہے، (خدا قرطبہ کو اسلامی سلطنت میں لوٹا دے)، اور وہ قرطبہ سے شرقی و جنوبی سمت میں واقع ہے بحر شام (بحر متوسط) جو اندلس اور افریقیہ کے درمیان مغرب و جنوب کی سمت میں حائل ہے وہ غناطہ سے (۴۸) میل کے فاصلہ پر واقع ہے، کوہستانی سلسلہ غناطہ سے مشرقی اور جنوبی سمت میں چلا گیا ہے، اور براہ جلات یا جبال البرجلہ اس کے مشرق و جنوب کے درمیان میں واقع ہیں، اور کنبانیہ (میدان) اس شہر کے مغرب اور جنوب کی سمت میں ہے، غرض ساحل کی قربت کی وجہ سے ساحلی مقامات کے خوش رنگ نئے موسمی پھلوں اور بحری قافلوں کا یہ شہر گذرگاہ ہے، سامنے کوہستانی سلسلہ ہے جس کے سبب سے آخری فصل میں جھدر میوے پیدا ہوتے ہیں ان کے ذخائر کا یہ خرمن ہے، کنبانیہ اور براہ جلات کی وجہ سے گیموں کا ایک دریا بہتا ہوا نظر آتا ہے اور دیگر غلوں کا بھی انبار لگا رہتا ہے، دنیا کے مشہور برستانی پہاڑوں میں ایک کوہ کشنیر ہے جس پر موسم سرما و گرما میں برابر برف جمی رہتی ہے، یہ پہاڑ غناطہ سے جنوب کی جانب دو فرسخ یعنی ۶ میل پر واقع ہے، اسکی آبشاروں سے (۳۶) دریا نکلے ہیں، اور دامن کوہ سے جا بجا چشمے ابلے ہیں، ان خصوصیات کی بنا پر غناطہ کی ہوا نہایت خوشگوار ہے، اطراف و جوانب میں پانی با فراط رہتا ہے، مرغزاروں اور باغوں کی کثرت ہے، ہر طرف درختوں کے جھرمٹ نظر آتے ہیں، نباتی دواؤں اور جڑی بوٹیوں کے تلاشی سبزہ زاروں اور خاص خاص مقامات میں چلتے پھرتے رہتے ہیں، موسم سرما میں سردی کڑا کے کی پڑتی ہے، جس کی وجہ سے ہر قسم کا روغن اور سیال منجمد ہو جاتا ہے، کسی سال اتنی برف گرتی ہے کہ مکانات کے صحن اٹ جاتے ہیں، عمدہ ہوا کی وجہ سے یہاں کے لوگ تنومند ہوتے ہیں، ان کا چہرہ رو دکھا اور ہاضمہ قوی ہوتا ہے، اور حرارت غریزی کے سبب وہ دلیر ہوتے ہیں۔ الغرض یہ شہر ایک مضبوط مورچہ، ایک مستحکم مقام اور ایک شاہی پائے تخت ہے۔

ابن غانیہ نے مرابطین کی تحریک و دعوت کے موقع پر ان مجاہدین سے جو مرمونہ میں آباد تھے کہا ”اندلس مثل دھال کے ہے اور غناطہ اس کا دستہ ہے، اے مرابطین کی جماعت! اگر تم دستے کو مضبوط پکڑے رہو گے تو پھر دھال تمہارے ہاتھوں

سے کبھی نہیں نکل سکتی ہے،،

قاضی ابوبکر بن شیریں نے اپنے چذا شعار میں غناطہ کی شدید سردی کی کیا خوب توجیہ کی ہے، اشعار یہ ہیں۔

سَعِ اللّٰهُ مِنْ غَدَاطَةِ مَتْبُوعٍ خَدَاغِ نَاطِہِ كُوْهُ مَحْفُوْظٍ رَکَّهٖ یَہِ اِیْسِیْ جَکَّہٗ کَہِ یَاہِا غَمَیْکِیْنِ
بِیْسِ کِیْبَا وِ یَجِیْسِ طِیْدَا کُوْ سِرْتِ اَوْرِ جَلَاوِطْنِ کُو پَہِا ہَلْتِ ہِے۔

تبیں دمنہا صاحبی عند مارا حلی میرا دوست اس منظر کو دیکھ کر گھبرا اٹھا
مسارحہا بالبراد عدن جلیدا کہ تمام چراگاہیں سردی سے برستان ہو گئی ہیں۔
ہی التخرصان اللہ من اہلت بہ غناطہ ایک نثر (سردی مقام) ہے خدا اس کے ساکنین کو
وہاخیر شخص لایکون بس ودا محفوظ رکھے۔ اور جو نثر (دانت) اونوں کی طرح نہ ہو

وہ خوشنما نہیں ہوتا

صوبہ البیرہ | رازی نے صوبہ البیرہ کے ذکر کے سلسلہ میں بیان کیا ہے کہ ضویہ

البیرہ کے مضافات قبرہ سے متصل ہیں، اور صوبہ البیرہ قبرہ
سے شرق اور جنوب کے درمیان واقع ہے اس صوبہ کی زمین سیر حاصل ہے، یہاں
نہیں بکثرت جاری ہیں، پھل پھلاریاں بے شمار ہوتی ہیں، درختوں کے جھنڈ ہر جگہ
نظر آتے ہیں، زیادہ تر اخروٹ کے درخت دکھائی دیتے ہیں، گتے بہت اچھے پیدا
ہوتے ہیں، سونے، چاندی، سیدہ، اور لوہے کی قیمتی کانیں یہاں موجود ہیں،
تمام صوبوں میں البیرہ سب سے بہتر صوبہ ہے، دمشق لشکر اسی صوبے میں آکر
فروکش ہوا تھا۔

شہر قسطلہ | رازی کا بیان ہے کہ صوبہ البیرہ کے بہترین شہروں میں ایک

قسطلہ ہے، جو اس صوبہ کا دارالحکومت ہے، اس شہر کے
قطععات ایسے ہیں کہ بحر غوطہ دمشق کے دنیا کا کوئی خطہ خوبی اور عمدگی میں ان کا مقابلہ نہیں
کر سکتا۔

غناطہ کی کانیں | بعض موزخیں بیان کرتے ہیں کہ غناطہ کی خوبی یہ ہے کہ سال بھر
خاص پیداوار تک کیے بعد دیگرے کسی فصل سے کھیت خالی نہیں رہتے، اور
ہر وقت کشت زار سرسبز و شاداب رہتے ہیں، اس کے علاقوں

میں سونے، چاندی، سیسہ، لوہا، اور توتیا کی بیش قیمت کانیں پائی جاتی ہیں، نالوج ولایت میں لیجوچ ایک قسم کی لکڑی پیدا ہوتی ہے جو خوشبو اور مشکبیری میں عود سے کہیں زیادہ ہوتی ہے، یہ لکڑی حاکم المریتہ خیران کے پاس بھیجی جاتی ہے، اس کے اگنے کی جگہ عام طور سے پتھر ملی زمین ہے گوہر کثیر پر سنبل پیدا ہوتا ہے جو نہایت خوشبودار ہے، جنطیانہ ایک چیز یہاں ہوتی ہے جو یہیں سے تمام دنیا میں جاتی ہے یہ تریاقی دواؤں میں اعلیٰ درجہ کی شے ہے، ابو جعفر منصور نے بھی اسکی خواہش کی تھی، مختلف قسم کی مرقتیٹا اور لاجورد سے یہ سرزمین مالا مال ہے، غرناطہ کے قطعات اور اطراف میں قرمز، جڑی بوٹیاں، اور معدنی اور نباتی دوائیں اسقدر پیدا ہوتی ہیں کہ ان کا تفصیل و اربابان کرنا بہت مشکل ہے، ارشیم کی پیداوار پر غرناطہ کو فخر ہے، اسکی منفعت عظیم، اور کسب معیشت کی بنیاد پر اسکو دوسرے ملکوں پر خاص امتیاز حاصل ہے، اور اس سے جس قدر منافع حاصل ہوتے ہیں اس فضیلت میں بحر بلا وفاق کے کوئی شہر اسکا شریک نہیں ہے۔

غرناطہ کے وسیع قطعات جو غوطہ دمشق کے مانند ہیں ان کی تعریف میں راستہ چلنے والے رطب اللسان رہتے ہیں، اور ان کی داستانیں شب گذاری کے لئے بیان کیے جاتی ہیں،

خداوند تعالیٰ نے ان قطعات کو ایسی ہموار اور کشادہ زمین عطا کی ہے کہ کم و بیش چالیس میل کے قطعہ میں ہر وقت پانی کے نالے بہتے رہتے ہیں، متعدد و چھوٹی بڑی نہریں جاری رہتی ہیں، ہر چار طرف کو ٹھیاں اور باغات کثرت زاروں میں پھیلے ہوئے ہیں ان مناظر پر نظر ڈالنے سے آنکھیں خیرہ ہو جاتی ہیں، اور یہ تمام خوبیاں اس قطعہ سے متجاوز نہیں ہونے پاتی ہیں، اونچے پہاڑ ایک مثلث کی شکل میں اس کو گھیرے ہوئے ہیں، اس قطعہ کا قبلہ رخ (جنوبی) حصہ مرکز شہر سے ملا ہوا بلندی پر ہے، اور اونچی اونچی پہاڑیوں کا سہارا لئے ہوئے ہے، غرض اس شہر میں حسن کی انتہا ہے، نظر اس پر جم جاتی ہے، اور اوج و کمال کا مفہوم اس پر ختم ہو جاتا ہے، خداوند کریم اس شہر اور یہاں کے مسلمانوں پر اپنی حفاظت کا بازو پھیلاتے رہے، اور اپنی قدرت سے دشمنان دین کو دفع کرے۔

غناط کی فتح ہونے کی شکر اور شامی عربوں کی آمد

ان کی سرگذشت وغیرہ تاریخی حالات

فتح اندلس کی ایک روایت

مؤلف کہتا ہے کہ فتح اندلس کی بابت مورخین کا اختلاف ہے، ابن توطیہ کی روایت ہے، کہ زریق (روڈرک) شاہ اندلس سے انتقام لینے کے لئے یلیان رومی (جولین) نے عربوں کو اندلس میں بلایا، اس نے طارق بن زیاد سے کہا ”تم عیسائی لشکروں کو زیر و زبر کر چکے ہو، اور وہ تم سے مرعوب بھی ہو چکے ہیں، اب تمہارا مطمح نظر ان کا ملک ہونا چاہئے، ہمارے آدمی تمہاری رہنمائی کریں گے، اپنی فوجوں کو شہروں میں پھیلا دو، اور تم خود طلیطلہ کی طرف بڑھو، جہاں اس قوم کے مقتدر لوگ موجود ہیں، ان کو اپنے معاملات میں غور کرنے اور اہل الراے سے مشورہ لینے سے قبل جا گھیرو۔“

طارق نے اپنی فوجیں استجہ سے کئی طرف روانہ کیں، مغیث رومی (مولی ولید بن عبد الملک بن مردان) کی سرکردگی میں ایک لشکر قرطبہ روانہ کیا، دوسرا لشکر مالقہ کی طرف بھیجا، اور تیسرے لشکر کو صوبہ البیرہ کے شہر قسطلیکہ کو (جس کے بعد کو غناط آباد ہوا) جانے کا حکم دیا، اور خود طارق لشکر گراں بیکر طلیطلہ کی طرف چلا گیا، طارق نے جس لشکر کو مالقہ بھیجا تھا اس نے شہر پر فتح پائی، عیسائیوں نے جو اس شہر کے باشندے تھے وہاں کے امن بخش پہاڑوں میں جا کر پناہ لی، پھر یہ لشکر اس فوج سے جا ملا جو صوبہ البیرہ کے فتح کے لئے بھیجی گئی تھی، اور دونوں نے شہر قسطلیکہ کا (جو بعد کو غناط ہو گیا) محاصرہ کر کے بالآخر اس کو بزور فتح کر لیا۔

یہودیوں کی آبادی

قسطلیکہ کی فتح کے بعد یہاں کے یہودی باشندوں کو اس کے قصبہ میں آباد کر دیا، چنانچہ پھر اہل عرب کا یہی طریقہ رہا کہ جب کسی شہر کو فتح کرتے تو وہاں کے یہودیوں کو اس کے قصبہ میں آباد کر دیا کرتے تھے، اور حفاظت کے لئے کچھ مسلمان ان کے ساتھ متعین کر دیتے تھے۔

پھر فوج نے تدبیر کا رخ کیا،

طارق بن زیاد کا اندلس میں داخلہ بروز دوشنبہ ۵ رجب ۹۲ھ کو ہوا، اور بروایت دیگر شعبان یا رمضان مطابق اگست جو ایک عیسائی مہینہ ہے وہ اس سرزمین میں داخل ہوا۔ معاویہ بن ہشام اور دوسرے مورخین کی روایت ہے کہ یہ مقامات فتح اندلس کی (یعنی البیرہ - تدمیر - مالقہ - طلیطلہ) موسیٰ بن نصیر کے آنے کے بعد دوسری روایت ۹۳ھ میں زیر نگین ہوئے، چنانچہ اس کا فرزند عبدالاعلیٰ تدمیر پر حملہ کرنے والی فوج کا انصر تھا، اسے فتح کر کے البیرہ آیا اور اسے بھی فتح کرتا ہوا یہاں سے مالقہ چلا گیا۔

اندلس میں عام عربی آمد مولف کہتا ہے کہ جب جزیرہ اندلس میں اسلامی بادشاہی قائم ہو گئی تو اس کے شہر زیر نگین ہوتے چلے گئے، اسلام کو دن دو دن ترقی ہونے لگی، تو پھر عرب قرطبہ اور دیگر مقامات میں آئے لگے، ان عربوں نے یہاں مکانات بنائے، اور شہروں کو آباد کیا۔

اس سرزمین میں پہلے موسیٰ بن نصیر کے ساتھ عربوں کے گھرانے آئے، اور پھر انھیں کے زمانے میں اور عربی گھرانے آتے رہے، اس کے بعد بلج بن بشر القشیری کی سرکردگی میں عربوں نے یہاں قدم رکھے، یہ لوگ شامی کہے جاتے تھے، بلج بن بشر القشیری کے ساتھ جو عرب اندلس میں داخل ہوئے تھے ۱۱۵ھ میں وہ (مختلف مقامات اندلس میں) آباد ہوئے۔

عربی باہمی جنگ جو وقت شامیوں کا قافلہ لشکر بلج کی سرکردگی میں (بربر سے ہزیمت اٹھا کر افریقہ سے) اندلس پہنچا، تو چونکہ یہ لوگ کثرت تعداد و قوت و بہادری میں شیر جیسے تھے، اس لئے ان عربوں کو جو اندلس میں پہلے پہل آ کر قرطبہ میں بس چکے تھے ان نوادین کا آنا بہت شاق گذرا، فوراً انھوں نے ان نوادین سے قرطبہ سے چلے جانے کا مطالبہ شروع کیا، کیونکہ گمان یہ تھا کہ دونوں جماعتوں (یعنی جو عرب پہلے سے آباد تھے اور ان نوادین) کی ماند و بود کے لئے قرطبہ بالکل نا کافی ہے، آخر شامیوں نے ان نوادین سے لڑنے کے لئے قرطبہ کے عربوں نے آستینیں چڑھالیں، اور باہمی جنگ کا سلسلہ شروع ہو گیا، یہاں تک کہ جب ابو اخطار حرام بن خزار البکبی والی اندلس مقرر ہو کر ساحل تونس سے سمندر کو عبور کر کے اندلس پہنچا اور چپ چاپ قرطبہ میں آیا، اور پہلے سے اپنی آمد کی اطلاع کسی کو نہ دی اس وقت بھی خانہ جنگی کے شعلے بھڑک رہے تھے، باایں ہمہ غنظہ بن صفوان والی افریقہ کے حکم سے (اندلس)

میں) سبھوں کو ابو الخطار کی اطاعت قبول کرنی پڑی، اس نے (جیسا کہ مشہور ہے) شامی قبائل کے سرداروں کو گرفتار کر کے اندلس سے چلے جانے پر مجبور کیا، مگر شامی قبائل کو صوبجات اندلس کے متفرق مقامات میں آباد کرنا مناسب سمجھا تا کہ فتنہ کا سد باب ہو، چنانچہ اس تجویز پر اس نے عمل کیا، اور عیسائی ذمیوں کی تہائی مالگنداری ان قبائل کے لئے مخصوص کر دی، تمام شامی قبائل ایک ایک کر کے قرطبہ سے نکل گئے۔

قبائل عربی آبادی | ابو مروان کا بیان ہے کہ ایک شخص ارطباس نامی جو اندلس کے عیسائیوں کا سرگروہ، ذمیوں کا سردار، اور ان سے فراں روایان اسلام کے لئے خراج لینے پر مامور اور علم و سیاست میں بہت مشہور تھا، اسی نے شروع میں ابو الخطار کو مشورہ دیا تھا کہ ”شامی لشکر و قبائل کو دارالامارۃ قرطبہ میں نہ رہنے دیا جائے، کیونکہ یہ شہر ان کے قیام کا متحمل نہیں ہو سکتا ہے، بلکہ اندلس کے مختلف صوبجات میں وہ اس طرح آباد کئے جائیں جس طرح وہ بلاد شام کے مکانات میں رہتے تھے، ابو الخطار نے اس مشورہ پر عمل کیا، ساتھ ہی ان قبائل کی پسندیدگی کا بھی لحاظ رکھ کر ان کو اس طرح آباد کیا کہ دمشق لشکر کو صوبہ البیرہ میں جگہ دی، از دین کو صوبہ جیان میں بسایا، مصری لشکر کو صوبہ باجہ میں رکھا، اور بعض قبائل کے رہنے کا انتظام صوبہ تدمیر میں کیا، غرض یہ مقامات لشکری عربوں کے رہنے کے لئے قرار پائے، اور ان کے آذوقہ کے لئے ذمیوں کی مالگنداری کی ایک تہائی مقرر کر دی، ان کے علاوہ اور جو لوگ باقی رہ گئے یعنی (پہلے سے آئے ہوئے) عرب، شہر کے دوسرے باشندے، اور بربری قوم کے افراد یہ سب ساتھ رہنے لگے، یہ تمام قبائل آباد ہو کر قابل رشک زندگی بسر کرنے لگے، افزائش نسل، اور فراوانی دولت میں روز بروز بڑھتے چلے گئے، البتہ جن لوگوں کے قدم فتوحات کے سلسلہ میں ابتداً یہاں آئے تھے، انہیں شہروں سے نکلنے پر مجبور نہیں کیا گیا تھا بلکہ خود انھوں نے جب ہمارے شہروں کو اپنے شامی شہروں کے موافق

۱۰ مطلب یہ ہے کہ جہاں جہاں یہ لوگ آباد کئے گئے وہاں کے عیسائی کا شتکاروں کو حکم ہوا کہ مالگنداری کا تہائی حصہ جو پہلے وہ سرکار میں داخل کرتے تھے اب ان نو آباد لوگوں کو ادا کریں۔ ۱۲

۱۱ ارطباس عیسائیوں میں شاہی خاندان کا آدمی تھا اس کو شام کے حالات کیا معلوم تھے کہ وہ دلی اندلس ابو الخطار کو اس بارے میں مشورہ دینے آتا، یہ کوئی ذمیوں کا مسئلہ تو تھا نہیں۔ یہ قول غلط معلوم ہوتا ہے، خود مسلمان حاکموں نے مصلحت سمجھ کر یہ انتظام کیا۔ ۱۳

یا تو وہ سکونت پذیر ہوئے خوش و خرم زندگی بسر کرنے لگے ان کی تعداد میں اضافہ ہو گیا اور وہ مالا مال ہو گئے۔

جو لوگ اپنی پسند کے مقامات میں آباد ہو چکے تھے انہوں نے اپنی جگہ سے ہٹنا پسند نہیں کیا، بلکہ وہاں شہریوں کے ساتھ مل جل کے رہنے لگے، جب کوئی جنگ چھڑتی یا وظیفہ تقسیم ہوتا تو اپنی اپنی فوج میں جا ملتے، یہی وہ لوگ ہیں جو ان دنوں ”شادہ“ کہے جاتے تھے۔

فوجی انتظام | احمد بن موسیٰ کا بیان ہے کہ خلیفہ دوسم کے جھنڈے ان عربوں کے لئے مقرر کرتا تھا، ایک غازیوں کا دوسرا مقیمین کا، غازی کو اپنی جنگی خدمت کی وجہ سے دوسو دینار ملتے، اور مقیم تین ماہ تک بلا کسی وظیفہ کے رہتا، اور جب اس کی یہ مدت ختم ہو جاتی تو اس کو کسی غازی کی جگہ پر بھیجا جاتا جو اس کے خاندان سے یا اس کا کوئی مثل ہوتا تھا، اور غازی تین ماہ آرام کرتا تھا، غازی معاہدین کے بھائی، اولاد، اور برادر و عزا کو جو شامی فوجوں میں ہوتے انھیں اختتام جنگ پر دس دس دینار دے جاتے تھے، معاہدین کا یہ فرض تھا کہ وہ سپہ سالار کے ساتھ رہ کر ان لوگوں کے حالات کی تحقیقات کیا کریں جو جنگی خدمات میں اپنے آپ کو انعام و اکرام کا مستحق بناتے تھے، چنانچہ معاہدین کے اعزاز کی بنا پر جس جس کی وہ سفارش کرتے تھے انھیں صلہ و انعام دیا جاتا تھا، ان معاہدین کی خدمات صرف فوج سے متعلق ہوتی تھیں، اور جو شامی غازی معاہدین کے خاندان سے نہ ہونے انھیں اختتام جنگ پر پانچ پانچ دینار ملتے تھے، باشندگان شہر میں سے بجز معاہدین کے کسی کو کچھ نہیں دیا جاتا تھا، اور شہریوں کے لئے بھی دوسم کے جھنڈے مقرر تھے، ایک غازیوں کا، دوسرا مقیمین کا، ہر غازی کو تنو دینار ملتے اور چھ ماہ کے بعد اس کو رخصت دیا جاتی تھی، اور اس کی جگہ مقیم کام کرتا تھا۔

محاسب اور منشی خاص کر شامیوں میں سے ہوتے تھے، تمام شامیوں کو عشرت (زمین کی پیداوار کا دسواں حصہ) کی ادائیگی سے آزاد کر دیا گیا تھا، البتہ جنگی خدمات کیلئے انھیں ہر وقت آمادہ و مستعد رہنا پڑتا تھا، اور سوائے ان ذمیوں کی مالکداری کے جن کے کاشتکار عیسائی اور مالک وہ خود تھے انھیں اور کوئی محصول نہیں دینا پڑتا تھا، بقیہ شہری عربوں کو دیگر باشندگان شہر کی طرح عشرت اور کرنا پڑتا تھا، ان میں جو خاندان اور کنبے والے ہوتے انھیں

شامیوں کی طرح جنگ میں بھی شریک ہونا پڑتا، اور اس کا کوئی صلہ یا معاوضہ نہیں دیا جاتا، اور ان کے ساتھ بھی وہی سلوک کیا جاتا جس کا ذکر سابق میں کیا گیا، باشندگان شہر کو جنگی خدمات کیلئے نام درج کرانا لازمی تھا،۔

جنگ کی یہ صورت ہوتی تھی کہ خلیفہ و لشکروں کو دو طرف بھیج دیتا تھا جس کا انھیں پہلے سے علم نہیں ہوتا تھا، اور تیسرا گروہ جس کا نام ”نظرا“ تھا جو کہ شامی اور باشندگان شہر کا ہوتا تھا مخالفوں سے نبرد آزما ہوتا، اس کے ساتھ ہر فریق کے دیگر شہری باشندے بھی سرگرم پیکار ہوتے تھے۔

عربوں کی یہ مختصر حالت تھی جس کو میں نے بیان کر دیا، رہ گئی تفصیل وہ اس کتاب کی غرض و غایت سے باہر ہے۔ کیونکہ کسی چیز پر محیط ہونا یہ صرف شان خداوندی ہے۔

صوبۃ البیۃ کے مسلمانوں کے ساتھ ذمی نصاریٰ کا بتاؤ اور ان کے مختصر واقعات

مؤلف کہتا ہے کہ جب صوبۃ البیۃ میں مسلمان ممکن ہو گئے، اور امیر ابو اخطار نے شامی قبائل کو ذمیوں کی مالکداری کی تہائی آمدنی دیکر اس صوبہ میں آباد کیا، تو عیسائیوں کے ساتھ مل کر رہنے لگے، اور ان کے ساتھ زراعت اور دیہات کی آبادی میں مصروف ہو گئے، ان عیسائیوں کی سیادت ان کے ہم مذہب شیوخ کرتے، جو نہایت آزمودہ کار، مدبر، بااخلاق اور رعایا کی مالکداری کی مقرر شرح سے واقف ہوتے تھے، آج کل ان میں سب سے زیادہ عاقل ابن غلاس تھا، جس کی شہرت ناموری اور دبدبہ کا غلغلہ امرار اور روسائیک پہنچ گیا تھا۔

گرجا کا انہدام | عیسائیوں کی ایک مشہور عبادت گاہ (گرجا) دار الحکومت (غناطہ) سے

یعنی صنف کا زمانہ ۱۲۵۰ یوسف بن تاشفین کا زمانہ ۳۵۰ ہجری ۹۶۲ء میں گرجا کا واقعہ ابو اخطار کے ۳۶۰ برس بعد کا ہے ۱۲

کچھ فاصلے پر باب البیرہ کے مقابل راستہ اور ایک چشمہ کے درمیان مقام توجہ کے پاس واقع تھی، جسکو ان کے کسی مذہبی پیشوا نے بنایا تھا۔ اور بعض امراء روم کی خاص توجہ سے اس کو ایسا مزین اور مرصع کیا کہ کاریگری میں وہ بے مثل و کیسا ہو گئی تھی فقہار کے شدید اصرار اور فتاویٰ سے متاثر ہو کر امیر یوسف بن تاشفین (مراکش کا بادشاہ تھا) نے اس عبادت گاہ کو منہدم کرنے کا حکم دیا ابن صیرنی کا بیان ہے کہ اس شاہی حکم کے بعد دوشنبہ کے دن ماہ جمادی الاخریٰ ۹۲ھ کو تمام باشندگان شہر غناط اسکو مسمار کرنے کے لئے مجتمع ہوئے، اور آٹا فانا اس عایشاں عمارت کو مسمار کر کے چٹیل میدان کر دیا، اور ہر شخص جو کچھ پاسکالے گیا، آج تک یہ جگہ مشہور ہے، اور اس کی بوسیدہ دیواریں اپنی زبان حال سے اسکی مضبوطی اور استحکام کی خبر دے رہی ہیں، اور اسی کے ایک مقام پر اب ابن سہل بن مالک کا مزار ہے۔

ابن رومیہ کی جنگ جب طاغیہ دشمن اسلام ابن رومیہ نے جنگوں کا سلسلہ شروع کیا تو حکومت مراطین نے جو اس وقت بہت شان و شوکت سے قائم تھی، نصاریٰ سے ایک معاہدہ لکھوایا تاکہ حکومت ہاتھ سے نہ جانے پائے، لیکن اطراف و جوانب کے باغی نصاریٰ نے ابن رومیہ سے گفتگو شروع کی، اور متواتر خطوط اور قاصد روانہ کئے تاکہ وہ (ابن رومیہ) غناطہ کو فتح کرے، مگر جب اس کے آنے میں تاخیر ہوئی تو نصاریٰ نے بارہ ہزار نوجوان عیسائیوں کی ایک جماعت اس کے پاس بھیجی، جس نے اس کے جذبہ شوق و ہوس اور طمع کو بڑھانے کے خیال سے غناطہ کے اوصاف و فضائل دوسرے ملکوں کے مقابلے میں بیان کرتے ہوئے کہا، یہاں کے وسیع میدان، یہاں کی پیداوار، جو، گندم، اسی، رشیم، انگور، زیتون، اور انواع اقسام کے فواکہ، چشموں کی کثرت، نہروں کی زیادتی مستحکم قلعے، رعایا کی اطاعت پذیری، باشندوں کا اتفاق، بلند مقامات، اور اونچے پہاڑوں کے عمدہ مناظر، یہ سب ایسی خصوصیات ہیں جنکی بنا پر قدیم عیسائی سلاطین نے قسطلیلہ (غناطہ) کا نام (سنام الاندلس) رکھا تھا۔

بالآخر ان باغی عیسائیوں نے ابن رومیہ کو راضی کر لیا، چنانچہ اس نے لشکر کو ترتیب

دیا، اور اوائل شعبان ۵۸۵ھ میں روانہ ہوا، لیکن اپنی غرض پوشیدہ رکھی، وہ بلنسیہ آیا، وہاں سے مرسیہ گیا، پھر البیرہ پہنچا، اس کے بعد منصورہ میں آیا، اور وادی برشانیہ سے اتر کر وادی تاجلہ میں پہنچا، پھر بستہ میں آیا، اور وہاں سے وادی آتش کی طرف گیا، وہاں سے قریہ قصر میں داخل ہوا، بالآخر غرناطہ کا مصانحہ جنگی ہاتھوں سے کیا، اور وہاں اپنی ناکامی پر ایک ماہ کیلئے ٹھہر گیا۔

مصنف انوار جلیلیہ نے لکھا ہے کہ ابن رزمیر کے آتے ہی غرناطہ میں اس معاہدے کا (جو حکومت مالطین نے غرناطہ کے عیسائیوں سے لکھوایا تھا، قصہ چھوڑ گیا، اور عیسائیوں کی غرض بن رزمیر کو غرناطہ بلانے کی ظاہر ہو گئی، غرناطہ کے موجودہ حاکم نے نصاریٰ کی سرزنش کا ارادہ کیا، مگر اس میں اسکو ناکامی ہوئی، نصاریٰ ہر طرف سے بھاگ بھاگ کر ابن رزمیر کے پاس پہنچ گئے، جب دشمن کے عمدیہ کی اطلاع اندلس، اور افریقیہ کی اسلامی فوجوں کو ملی تو یہاں پہنچ کر انھوں نے غرناطہ کو اپنے حصار میں لے لیا، حتیٰ کہ وہ ایک دائرے میں مثل نقطہ مرکز کے بن گیا، دشمن (یعنی ابن رزمیر) وادی آتش سے قریہ وجبہ میں چلا آیا، اسوقت خطرے کی یہ حالت تھی کہ مسلمانوں نے غرناطہ میں عید الضحیٰ کے روز مسلح رہ کر صلوٰۃ الخوف ادا کی، دوسرے روز ظہر کے بعد عیسائی فوجیں مقام تیل پر جو غرناطہ سے مشرق کی سمت واقع ہے نمایاں ہوئیں اور چھ میل کے فاصلے سے جنگ شروع ہو گئی، جابدین اسلام بھی اس شہر میں بکثرت آگئے یہاں تک کہ سواد غرناطہ ان سے پر ہو گیا، آسمان سے مسلسل اولے بھی برسنے لگے، اور پھر موسلا دھار بارش ہونے لگی، دشمن اپنی جگہ ۴-۱۰ دن تک اور متواتر چھ رے مگر وہ کوئی فائدہ نہ حاصل کر سکے، صرف معاہدے کی رو سے رسد مہیا کر لیتے تھے، مگر وہ بھی بند کر دی گئی، غرناطہ کو حاصل کرنے کی جو امید

ملہ یہ غالباً حصن بیرہ ہے ۱۲۔

۱۳۔ اگر یہ بیان اسطرح ہوتا تو اردو کے جغرافیہ درست ہو جاتا۔ ابن رزمیر پہلے بلنسیہ آیا یہاں سے مرسیہ میں پہنچا۔ پھر وادی منصورہ اتر کر حصن بیرہ میں آیا اور یہاں سے برشانیہ پہنچ کر وادی تاجلہ عبور کر کے بسطہ پہنچا اور بسطہ سے وادی آتش کی طرف چلا اور قریہ قصر میں آکر بالآخر غرناطہ کا مصانحہ جنگی ہاتھوں سے کیا۔ ۱۲۔

۱۴۔ یہ وہ معاہدہ نہیں معلوم ہوتا جس کا ادب ذکر آیا ہے۔ ۱۲۔

تمام تھی وہ خاک میں مل گئی، ناچار ۲۶ ذی الحجہ کو ابن رزمیر نے یہاں سے کوچ کر جانے کا ارادہ کر لیا، اور جن عیسائیوں نے اسکو بلایا تھا جنہیں ابن غلاس مشہور عیسائی سردار بھی تھا ان کی سرکوبی کرنی چاہی تو ان لوگوں نے خود ابن رزمیر پر اسکی سستی اور تاخیر کرنے کا الزام لگایا اور کہا کہ اسی وقفہ میں اسلامی فوجیں آگئیں مکی وجہ سے وہ بھی مسلمانوں کے ساتھ ایک مصیبت اور ہلاکت میں پڑ گئے۔

بالآخر ابن رزمیر قرطبہ مساندہ سے بیش روانہ ہوا، اور غد سے سکے میں آیا، اور قلعہ بحصب کے کنارے کنارے سے درمیانہ میں وارد ہوا، اور وہاں سے قبرہ اور سامتہ کی طرف اتر گیا، لیکن اسلامی فوجیں اسکے تعاقب میں تھیں، اور قبرہ میں پہونچ کر کچھ دن ٹھہر گیا، اور اس کے بعد مقام ملی میں گیا، یہاں بھی اسلامی لشکر میدان دنیسول میں مقابلے کے لئے تیار تھا، کبھی کبھی دونوں میں مقابلہ بھی ہو جاتا اور غلبہ اسلامی لشکر کو حاصل ہوتا،

ایک دن رات گئے اسلامی لشکر کے سردار نے اپنے خیمہ کوشیبی زمین سے اٹھا کر بلند مقام پر نصب کرنے کا حکم دیا، اس سے مسلمانوں میں بدگمانیاں پیدا ہو گئیں، اور اسقدر اتاری واقع ہوئی کہ کچھ لوگ بھاگ گئے، دوسری طرف دشمن کا خوف برابر طاری رہا، بالآخر ابن رزمیر رات گزرے دنیسول میں داخل ہوا اور اس پر قبضہ کر لیا، دوسرے روز وہ ساحل کی طرف روانہ ہوا، اور اپنی فوج کو جو مختلف ممالک کی تھی لکڑیوں کے ٹرے پر دلیما سے عبور کرایا۔

بعض شیوخ کا بیان ہے کہ ابن رزمیر وادی شلو بانیتمہ میں پہونچا جس کے کنارے بہت اونچے تھے اور راستہ محفوظ و مستحکم تھا یہاں پہونچ کر اس نے اپنی زبان میں کہا کہ ”وہ کوئسی قبر ہے؟“ کاش کوئی ہوتا جو ہم پر مٹی ڈالتا،“ الغرض وہ یہاں سے دائیں سمت تلبنزی کی جانب بکش گیا، اور وہاں اس کے سامنے لگن میں مچھلی رکھ کر پیش کی گئی جو اس نے کھائی، گویا اس نے نذرمانی تھی جسکو پورا کیا یا اس مہم کی یادگار کے لئے یہ رسم ادا کی، پھر وہ یہاں سے غرناطہ کی طرف دوبارہ بڑھا مگر اب اس کے قدم اس قریہ میں جو غرناطہ سے جانب جنوب و مشرق ۲ میل کے فاصلہ پر تھانہ جم کے اس لئے وہ دو دن کے بعد قریہ ہمدان چلا گیا، یہاں جانیر سبطہ لشکر ایک شہر سے باہر آیا حالانکہ اس سے اور اسلامی لشکروں سے خوشگوار تعلقات تھے، اہل غرناطہ کا خیال تھا کہ اس مقام پر آئندہ کسی زمانہ میں انھیں سخت مصائب کا سامنا کرنا پڑے گا۔

ابن صیرفی کا بیان ہے کہ کرب جعفر میں یہ لکھا تھا کہ یہ سرزمین برباد ہوگی جہاں صرف یتیم اور بیوہ عورتیں باقی رہ جائیں گی اور اس روز تو یہ موقع آئی گیا تھا مگر اللہ نے بچا لیا اور وہ اس کے بعد ایک کھلے میدان کی طرف چلا گیا جو اس پر تنگ ہو رہا تھا اور اسلامی رسالہ بھی اسے دق کر رہا تھا۔

دشمن عین اطمینان چلا آیا، عظیم الشان فوج ساتھ تھی اور وہ مستعد ہو کر اور پوری احتیاط کے ساتھ بغیر کہیں آرام لئے ہوئے براجملات کو طے کرتا ہوا القوق میں آیا، اور وادی آتش تک پہنچ گیا، اس سفر میں اس کے بہت سے ساتھی ہلاک ہو گئے، پھر وہ شرق کی طرف روانہ ہوا، اور مرسیہ، اور شاطبہ، پہونچا، اسلامی فوجیں اس کے تعاقب میں تھیں، کہیں کہیں مقابلہ بھی ہو جاتا تھا، امراض و وبائی بھی اس کی فوج میں پھیل گئے اسی حالت میں وہ اپنے شہر پہونچا جب وہ پیچھے مڑ کر اپنی حالت کو دیکھتا تو ہکا بکا رہ جاتا کیونکہ بغیر کسی لڑائی کے اس کی یہ پسپائی بہت ہی ذلت آمیز تھی جن میں کہ قریب تھا کہ بخت اس کی تمام عزت و منزلت کو خاک میں ملا دے

غرناطہ سے ذمیون کا اخراج

جب مسلمانوں کو ذمیوں کا یہ فریب معلوم ہوا جسکی وجہ سے جگہ اطلول پکڑ گیا تھا تو انہیں ایک جوش پیدا ہوا، ان کے دل آتش غیظ و غضب سے جلنے لگے، اور سینوں میں اسلامی جذبہ پیدا ہوا، قاضی ابوالولید بن رشد نے مسافت اختیار کر کے یوسف بن تاشفین سے ملاقات کی، اور اس سے یہاں کا تمام حال بیان کیا، اور جو کچھ کہ ذمیوں نے شرارتیں کی تھیں وہ سب کہہ سنایا، مثلاً رومیوں کو بلانا، نقص عہد کر کے ذمیت سے خارج ہونا، غرض تمام باتیں کہہ کر ان کو جلا وطن کرنے کا فتویٰ صادر کیا، اور یہ کہا کہ یہ سزا بھی ان کے لئے کم ہے، یوسف بن تاشفین نے اس فتویٰ پر عمل کیا اور اس کے حکم سے رمضان کے مہینہ میں وہاں سے ایک بڑی جماعت افریقیہ کو جلا وطن کر دی گئی، راستوں کی دشواری اور آب و ہوا کی غیر مناسبت سے انھیں سخت تکلیف اٹھانی پڑی وہ تتر بتر ہو گئے ان میں سے بہت بڑی تعداد ہلاک ہو گئی جس میں اکثر یہودی بھی ایک گروہ اہل دول کی سفارش سے ۹۵۰ تک غرناطہ ہی میں رہا۔ جہاں ان کی تعداد پھر کثیر ہو گئی۔

نہ کتاب میں یہ جگہ خالی ہے جس کی وجہ سے عبارت کا تسلسل اور ربط قائم نہیں ہے۔

بیرون غرناطہ عربیوں کے مقامات اور مفصلات کے باغات اور

مواضعات کا ذکر

مؤلف کہتا ہے کہ شہر غرناطہ (خدا اس کو محفوظ رکھے) بڑے بڑے شاہی اطراف غرناطہ کے منظر باغوں اور اونچے اونچے گھنے درختوں سے گھرا ہوا ہے، تفصیل شہر سطح قائم ہے کہ اس کے کنگروں کی چوٹیاں درخت ساگوان کے سبزہ میں ہر

وقت چمکتی رہتی ہیں، اس منظر کو میں نے دو بیتوں میں کسی موقع پر ظاہر کیا تھا جو حسب ذیل ہے۔
 بلد تحف بدار السیاح کاں غرناطہ ایک ایسا شہر ہے کہ اس کے ہر چار طرف باغ ہی باغ ہیں
 وجہ جمیل والیاض عذراہ گویا وہ کسی حسین کا چہرہ ہے اور باغ اس کے رخسار ہیں
 وکانما واریہ معصرہ غارہ اور اسکی وادی کسی نازک اندام کی کلائی ہے
 ومن الجسور المحکمات سوارہ اور ارد گرد کے مستحکم پل اس کے سنگن ہیں،
 شہر کے اطراف میں کوئی جگہ انگور کی سیلوں اور دوسرے باغوں سے خالی نہیں ہے۔ اگر کہیں چنہ
 گز زمین خالی رہ گئی ہے تو وہ چنہاں قابل اعتبار نہیں ہے، اطراف شہر کا نشیبی حصہ اس قدر سبز ہے
 کہ اسکی قیمت کی کوئی حد قائم نہیں کیا سکتی، اہل ملک کے سوا دوسرے اسکی قیمت کی ادائی سے قاصر ہیں،
 اس میں بعض ایسے باغ ہیں کہ ان کے سال بھر کی پیداوار سے تقریباً ایک ہزار دینار حاصل ہوتے ہیں،
 اور ان کی اچھی اچھی سبزی، عمدہ عمدہ میوہ جات، اور دوسرے پھلوں کے ذخائر سے دکانیں
 ہر وقت سچی رہتی ہیں،

شاہی باغات شہر کے اطراف میں بہ شکل طوق محیط ہیں، ان کی تعداد تقریباً
 سترہ ہے جن میں سے بعض یہ ہیں :-

باغ عدان المیتہ، باغ عدان عصام، باغ عودہ، باغ قداح بن سحنوق، باغ ابن موزن،
 باغ ابن کامل، باغ نخلة العليا، باغ نخلة السفلی، باغ ابن عمران، باغ نافع، باغ مقبل،
 باغ عوض، باغ حفرة، باغ جوف، مدرج نجد، مدرج سبک، باغ عریف۔

یہ تمام باغات اپنی خوبصورتی، منظر، سرسبزی، سیرابی، زمین کی عمدگی، اور اشجار کی کثرت کے لحاظ سے بے مثل ہیں، ان کے قرب و جوار میں بعض موقوفہ اور بعض لوگوں کی مملوکہ زمینیں ہیں یہ بھی بہت عمدہ شمار کیجاتی ہیں۔

واوی سخیل یا سخیل | واوی سخیل تمام باغوں کے متصل واقع ہے، اس پر نظر نہیں کام کرتی، اور زبان اس کی تعریف سے قاصر ہے، اسکی نہریں ہر وقت لہریں لیتی رہتی ہیں، جب ان میں اشجار کا عکس، اور بلند مقامات کی روشنی پڑتی ہے تو ان میں بانوں کی تصویر اتر آتی ہے، ان باغوں میں بعض ایسے درخت بھی ہیں جو بار بار کھل لاتے رہتے ہیں، یہ تمام چیزیں اس شہر کی خصوصیات میں داخل ہیں جن سے دوسرے نقطے قطعاً محروم ہیں، بلاشبہ یہ واوی غرناطہ کے محاسن میں داخل ہے، اس میں پانی برف اور ادلوں سے پگھل کر رواں رہتا ہے، اسکا بہاؤ ایسی ریت پر ہے جو زراعت کیلئے اکیس ہے اس واوی پر درختوں کی چھاؤں برابر رہتی ہے اور یہ غرناطہ کی مشرقی و جنوبی سمت سے نکلکر عایشان مکانات بلند مقامات، اور اونچے اونچے محلات کو طے کرتی ہوئی اسکی مغربی سمت کو چلی گئی ہے۔

اہل شہر ان باغوں سے لطف و دلچسپی حاصل کرتے ہیں، اور کاروبار سے فارغ ہو کر جب وہ یہاں آتے ہیں تو اس واوی کی نہر پر ریت کا مرصع تخت اور گھنے درختوں کا عروسی کمرہ موجود پاتے ہیں، کہیں کہیں اخروٹ کے درخت بھی نصب ہیں جو مائل کی طرف منسوب کئے جاتے ہیں، یہ شخص دولت بادیسیمہ کا ایک خادم تھا

غرناطہ کی شان میں ابوالکجاج یوسف بن سعید بن حمان نے حسب ذیل اشعار لکھے ہیں :-

احسن الی غرناطۃ کما هفت	جب بادسیم چلتی ہے تو غرناطہ کے اشتیاق میں
نسیم الصبا قہدی الجوی و تشوق	سوزش قلب اور شوق دید پیدا ہوتا ہے،
سقی اللہ من غرناطۃ کل منہل	خدا غرناطہ کی ہر ایک گھاٹی کو
بمنہل سحب ماء وھن ھس یق	برسنے والے بادلوں سے سیراب فرمائے،
دیارید و راحسن بین خیامھا	یہ وہ ملک ہے جس کے گھروں میں حسن رچ گیا ہے،
وارض بہا قلب الشجی مشوق	اور یہ وہ سرزمین ہے جس کے شوق دید میں غم غلط ہوتا ہے،
اغن ناظۃ العلیاء باللہ خبری	اے بلند ترین غرناطہ تجھے خدا کی قسم ہے بتا

اللہما اے الہی کے طریق کیا ایک سرگوداں اور گریاں شخص کیلئے تیری طرف کوئی راہ ہے۔
 وما شاقنی الا نصراۃ منظر مجھے اس کے مناظر کی تروتازگی اور وادیوں کی عمدگی نے،
 وبہجۃ واد للعیون تروق متاق بنادیا ہے، یہی چیزیں آنکھوں کی طراوت ہیں۔
 تا مل اذا املت حوز مؤمل اے مناطب دیکھ اور جب تو دیکھے گا تو نظر آئے گا،
 ومن من الحمراء علیہ شقیق کہ قصر حمراء سے تجھ تک گل لالہ کا سلسلہ قائم ہے،
 واعلام نجد والسکینۃ قد علت جب غرناطہ کے بلند مقامات پر پھر یہ بے لہراتے ہیں،
 وللشقیق الہ علی تلوح بن وق اس وقت گویا شقیق پر بجلیاں چمکتی ہیں،
 وقد سل شنیل فوند امہند ا دریاے شنیل نے نیام سے ہندی تلوار کھینچ لی ہے
 نضے فوق در زرفید عقیق جس پر موتی اور عقیق جڑے ہوئے ہیں،
 اذا اندمہ طیب نش اراکت اس کے درخت پیلو سے جب خوشبو پھیلتی ہے،
 اراک فتیت المسلت وهو فقیق تودانہ مشک کی خوشبو کا دھوکہ ہوتا ہے،
 ومہما یک بنف الغماہ تبسمت اور جب چشم ابراشک ریزہ ہوتی ہے،
 ثغور اناح فی الس یاض انیق تو اس کے باغوں میں بابوز کے خوبصورت غنچے کھلتے ہیں،
 شمراۃ وادی بیکل کی تعریف میں ترانے لگتے ہیں، اور لوگوں نے اس کو
 دریاے نیل پر فضیلت دینے میں کافی طبع آزمائیاں کی ہیں، اس کا دوسرا نام شنیل
 ہے، اور اس کے ہزار عدد ہوتے ہیں اس بنا پر شاعرانہ انداز میں یوں کہنا چاہئے
 کہ اسکو نیل پر ہزار درجہ فوقیت حاصل ہے۔ ہم نے اسی مضمون کو نظم میں شیخ حسن بن نجیب
 کی خاطر چیتان کے رنگ میں ادا کیا تو آپ نے اسے بہت پسند فرمایا۔ شریہ میں
 ما السوا اذا زدتہ الفامن العدد ایک نام ہے اس میں ہزار عدد اضافہ کرنے سے بھی بے کم و کثرت
 افاد معناه لم یبق نقص و لم یزد اس کا مفہوم مدہی رہتا ہے
 واتما اختلفا من بعد ما اختلفا دونوں اگرچہ رتبہ اور شہر کے لحاظ سے مختلف ہیں مگر زمین کی وجہ
 معنی بشین ومن قدر ومن بلد معنی میں متحد ہیں، بناؤ کیا ہے؟
 دریاے شنیل کے دو حصے ہیں ہر ایک حصہ نہایت خوبصورتی اور پائیداری کے ساتھ مضبوط ٹھکانوں
 سے استوار کیا گیا ہے، اس دریا کے متصل ایک قدیم اور مستحکم عمارت قائم ہے جس کے سامنے
 دو طبع عمدی، جسے اور جبار رابطہ کے درمیان واقع ہے اس کے علاوہ ایک اور خوبصورت طبع

(بازیچہ گاہ) ہے جسکی دائیں جانب ایک گوشہ میں نہرواں ہے اور بائیں جانب چمن ہے اس لمبے کی انتہا رابطہ پر ہوئی ہے جو قصر سید کے باب کے پاس ہے اس قصر کا تذکرہ آئندہ آئے گا، اور اس شیریں دریائے شبنم سے بہت سی چھوٹی چھوٹی نہریں نکالی گئی ہیں، جن سے کافی تعداد میں پن چکیاں چلتی ہیں۔

فصل

شہر غرناطہ کی تین سمتوں کو جن کی سطح مرتفع ہے انکو رکے باغوں نے شکل طوق گھیر لیا ہے، اور ان کے سامنے پاس ہی میں پہاڑ کھڑے ہیں، یہی وجہ ہے کہ نشیب و فراز اور بلندی و پستی ہر جگہ نمایاں ہے، اس شہر کی صرف ایک سمت میں نہایت ہموار و کشادہ میدان ہے، جو مشرقی باب البیرہ سے گذر کر ایک عمیق خندق تک چلا گیا ہے، اس کا نام المشائخ ہے، اس میدان کی پہنائی طول و عرض میں بہت زیادہ ہے، اس میں بے شمار برج اور کارخانے قائم ہیں، اور ان کی عمارتیں انواع و اقسام کے پھل، زیتون، بادام، آلو بخارا، بہی وغیرہ میوہ جات کے اشجار، انکو رکے کی تل اور پھولوں کے گھنے درختوں میں روشن و تاباں نظر آتی ہیں، غرض اس خطہ میں بکثرت باغ بھی ہیں، اور گلزار بھی، قلعہ جات بھی ہیں، اور مملوکہ اراضی بھی اور رہنے کے لئے ایک دوسرے سے علحدہ علحدہ مکانات بنے ہوئے ہیں

قاضی ابوالقاسم بن ابی العافیہ فقیہ نے جن کے ایام طفولیت یہاں بسر ہوئے تھے، عروس الشعرا ابوالسحاق ساحلی ادیب سیاح کے جواب میں انھیں چیزوں کی طرف اپنے قصیدے میں اشارہ کیا ہے، قصیدہ یہ ہے:-

یا نازح العجب المطب بکوارۃ
اے بعید الوطن تیرا وطن سفر میں پالان سے خوب کھیلا،
لعب الیاسم الہوج بالاملود
جس طرح تندہوائیں شاخوں سے کھیلیتی ہیں،
ورمت بہ مطیۃ القصو لہ لیتی
اور تو اس سواری کے ذریعہ دور و دراز مقام پر پہنچا،
ماوردھا لسواہ بالمو سرو
جہاں کوئی نہ پہنچ سکا،
هلاحتت الی معاھدنا التی
تو ہمارے مقامات و مساکن کا مشاق کیوں نہ ہوا،
کنت الحلی لنہرھا و النجید
حالانکہ تو ان کے گلے اور پسینے کا مار تھا،
وریاض انس بالمشائخ طارحت
ان مقامات میں ایک المشائخ ہے جس کے زحمت افزا باغوں میں

فیہ الحمائہ صوت سبحہ العود
 ومبیتنا فیہا وصفو مدامنا
 صفو المدامۃ لابنت العنقود
 والعیش اخضرہ الہوی ید فرجنا
 زہرات ثغرا و ثمار نہو
 والقضب رافلۃ تغلق بعضہا
 بعضاً اذا اعتنقت غصون قرو
 لہفی علی ذالک الزمان وطیبہ
 وعلی مناہ وعیشہ المحمو
 تلک الیالی الیالی بعدھا
 عطلان الامن جوی وشہود
 کانت قصاراً ثم طلن فھا انا
 نای علی المقصود والمملود
 رہ گیا وہ قطعہ جو پہاڑ سے سہارا لگائے ہوئے ہے اس کے ایک طرف بیاریز ہے جو دامن کوہ میں
 ہے اس سے ملحق کہ یہ عین المبع ہے جو جبل فخر کے قریب اور عین القبۃ کی جانب واقع
 ہے، یہ قطعہ ہر وقت پانی سے سیراب رہتا ہے، اسکی وضع اور مبیت نوادر سے شمار
 کی جاتی ہے اس میں نہایت عمدہ عمدہ باغ چین لگے ہوئے ہیں جو ہوا کے اعتدال، پانی کی
 شیرینی میں اپنا نظیر نہیں رکھتے اس کے اطراف مرتفع ہیں جہاں قصر دیوان، منارے،
 عالی شان مکانات، چاندی کی عمارتیں، اور بہتر سے بہتر کچھو لوں کے درخت ہیں،
 بڑے بڑے ہوشیار اور ماہرین صنایع کے ذریعہ ان عمارتوں میں چاندی کی طمع
 کاری کی گئی ہے، اور اس پر زرد و جاہر کوڑیوں کی طرح صرف کئے گئے ہیں، اور ہر زمانہ میں
 عہدہ داران حکومت اور دوسرے لوگوں میں تمیزی سلسلہ کی منافست ہوتی رہی ہے، ان وجوہ
 سے یہ بقعہ اپنے حسن و جمال میں اعجوبہ روزگار ہو گیا اور بطور ضرب المثل کے اسکی شہرت ہو گئی،
 چنانچہ یہاں کے ساکنین و زائرین میں جو لوگ نصیب و بلوغ تھے انھوں نے اپنی نظموں میں
 اس کا ذکر کیا ہے۔ اسکی تعریف میں بہترین شعر شیخ ابوالبرکات نے لکھا ہے۔

الاقول لعین الدمع تھمی بمقلتی میری ان اشک بہانے والی آنکھ سے کہہ دو کہ وہ مقام عین الدمع
لفرقۃ عین الدمع و قفا علی الدر کے فراق میں اتنے آنسو بہائے کہ ان کی انتہا خون پر ہو،
میں نے بھی مقام عین الدمع کی شان میں ایک قصیدہ لکھا تھا جس کے دو شعر یہ ہیں:-
یا عہد عین الدمع کم من لؤلؤ لؤلؤ اے عین الدمع تیری یاد میں بے شمار لؤلؤ لؤلؤ اشک
للمع جاد بہ عسا کے تعود نثار کئے گئے ہیں شاید تیرا زمانہ واپس آئے
تس می نواسمک اللدان بلیلتہ جب راتوں کو باندھ سیم چلتی ہے
فیہن فی شوق الیک شدید تو تیرا شوق میرے دل میں چٹکیاں لیتا ہے،
میں نے عین الدمع میں اپنا ایک قصہ تعمیر کیا، جس کے قہر پر اپنے یہ چند شعر
لکھوائے وہ یہ ہیں:-

اذا کان عین الدمع عینا حقیقۃ اگر عین الدمع حقیقی آنکھ ہوتا
فانسانہا ما نحن فیہ ولا دعوی تو ہمارا یہ مقام اسکا دیدہ ہوتا
فلما لخیل لانس واللہو ملعبا خدا اسکو عیش و عشرت کی جگہ باقی رکھے
ولا زال متواہ المنعم لی مشوی اور اسکی بہترین منزل میرے لئے ہمیشہ رہے
نقد الثریا ان تگون لہ ثری فی ستارہ ثریا اسکی مٹی بنتا چاہتا ہے
وتملحہ الشعری وتحرسہ العوال اور ستارہ شعری اسکی ستائش کرتا اور عوا اسکا محافظ ہے،
ابو القاسم بن قرطبہ نقیبہ نے ایک طویل قصیدہ اس مقام کی شان میں لکھا ہے
جس کے چند شعر اس موقع پر درج کئے جاتے ہیں:-

اجل ان عین الدمع قید النواظر اجل ان عین الدمع قید النواظر
فسرح عیوننا فی اجتلاء النواظر فسرح عیوننا فی اجتلاء النواظر
وعرج علی الازوان ان کنت ذاہوی وعرج علی الازوان ان کنت ذاہوی
فان رباہ من تع للجبأ ذر فان رباہ من تع للجبأ ذر
وصائر بہا کف البہار مسالما وصائر بہا کف البہار مسالما
وقیل عذرا لانس بین الازاھر وقیل عذرا لانس بین الازاھر
وخذنا علی تلک الاباطع والربی وخذنا علی تلک الاباطع والربی
معتقۃ تجلو الصدا للحواطن معتقۃ تجلو الصدا للحواطن
مقام عین الدمع آنکھوں کی حد نظر ہے،
اے مخاطب نورافروزی چاہتا ہے تو اسیر اپنی نظر ڈال
اور شوق رکھتا ہے تو مقام اوزان پر جا
کیونکہ اسکی بلند یوں پر گاہ واپس شوقی (حسیناں) کی چراگاہ ہے۔
وہاں فصل بہار کو سلام اور مصفا فتح کرنا
پھر گلوں کے جگمگت میں انس کے رخسار کو بوسہ دینا۔
اور ان بلند یوں پر شراب کہنے نوش کرنا
جو تیرے دل کے زنگ کو دور کر دیگی

مد امة حان انسا الدھر عمرھا
 فلم تخش احداث الدهور والداش
 فحدث عن كسرى و ساسان قبلہ
 وتخب عن كرميخلد د اش
 فقیہ مدوح كے ایک دوسرے قصیدے كے چند اشعار یہ ہیں :-
 وليلا بعين الدمع وصل قطعته
 وانجمه بين النجوم سعد
 تنى المحسن منشور الواء بسره
 وظل الاماني في رباہ مد يد
 فبتنا ومن ورد الخلد و د ازاھس
 لدینا ومن روض الرباض خلد
 وتقاحنا وسط الرباض مود
 ورعائنا وسط السیاض نهود
 وقد عرفت نضالھوی و ذمیلہ
 نهائم من اکبادنا و نجی د
 آپ كے اور چند اشعار ملاحظہ ہوں :-
 ومل بنا فوعین الدمع نشربھا
 حیث السرور بكاس الانس یسقینا
 حیث الھنا و فنون اللھور اتعت
 والطیر من طرب فیھا تناجینا
 وجدول لماء یحكي فی اجنتہ
 صوار عاجر دت فی یو مصفینا
 واعین الزھر فی الغصان جاحظہ
 كانھا اعین الغزلان تغسینا
 ایک شاعر كے دو شعر اور ملاحظہ ہوں :-
 یہ شراب اتنی کہنہ ہے کہ زمانے کو اسکی عمر یاد نہیں
 اور حوادث زمانہ سے بے خوف رہتی آئی ہے،
 وہ کسری و ساسان قبلہ
 اور سرزمین قدیم درخت انگور کی خبر دیتی ہے،
 ہم نے چند راتیں متواتر عین الدمع میں گزاریں۔
 جبکہ اسکا طالع سعد تھا۔
 حسن و جمال سپر اپنا جھنڈا بلند کئے ہوئے تھا
 اور لوگوں کی تمنائیں اسکی بلند یوں پر پھیلی ہوئی تھیں۔
 ہم نے اس طرح شب باشی کی کہ گلابی رخسار کے گلزار
 اور باغ کے گلاب ہمارے ہم کنار تھے
 باغ میں سیب بزرگ گلاب تھے
 اور گلزار کے وسط میں انار ابھرے ہوئے تھے۔
 اور ہمارے جگر کی بلندی و پستی نے
 عشق و محبت اور اسکی رفتار کو اچھی طرح دریافت کر لیا تھا۔
 عین الدمع نے میں بے حد مائل کر دیا۔
 کیونکہ وہاں رشا و مانی جام محبت سے میں سیراب کرتی تھی۔
 وہاں ہر قسم کے عیش و نشاط کے سامان میسر تھے۔
 یہاں تک کہ چڑیاں بھی وچیں اگر ہم سے سرگوشی کرتی تھیں
 وہاں پانی کی نہریں ان تلواروں کے مشابہ تھیں
 جو جنگ صفین میں بے نیام کی گئی تھیں
 اور وہاں ڈایوں پر شیم گل تیز نگاہوں سے دیکھتی تھی۔
 گویا وہ ہرن کی آنکھیں تھیں جو ہمیں مشتاق کرتی تھیں۔

سہرت بعین الدمع ارعی ربوعہ میں نے عین الدمع میں ایک ایسی رات بسر کی کہ میں صرف اس مقامات
وحسبی من الاحباب رعی المنازل ہی کو دیکھتا رہا اور اس نے مجھے احباب کی محبت سے بے نیاز کر دیا
یہاں فحشی عرف اذا هبت الصبا جب باد صبا چلتی تھی تو خوشبو مجھ سے ہمکنار ہو جاتی تھی اور اس کی خوشبو
و یقنعنی طرف الحبیب المراسل ہو گئی مجھے محبوبہ کی آنکھوں کی عدم موجودگی سے صبر دلادیتی ہیں،
الغرض اس خطہ کی تعریف و توصیف میں اس کثرت سے لوگوں کے اقوال ہیں کہ ان کا احاطہ کرنا ناممکن ہے،
اگرچہ دیگر مقامات بھی فوائد و منافع سے خالی نہیں مگر وہ اس خطہ کے تزئین کو نہیں پہنچتے۔ تمام باغ و
کشت زار کا سلسلہ غرناطہ کی مشرقی و جنوبی سمت سے شروع ہو کر مغربی سمت تک چلا گیا ہے، اس خطہ
میں اونچے اونچے پہاڑ، وسیع میدان، کشادہ وادیاں اور خوفناک غار بکثرت ہیں، انگور کی
بیلوں اور بڑے بڑے درختوں کی کوئی انتہا نہیں، مکانات و قصور بے حد بے حساب ہیں،
اسوقت بھی قصور کی تعداد چودہ ہزار ہے۔
خدا سے ہماری دعا ہے کہ اس سرزمین کو قحط سالی، دشمنوں کی سرکشی، اور ظالموں
کے ظلم سے بچائے۔

فصل

باغات، عمارات، زرخیز اراضی اور قریوں کی تفصیل وغیرہ

شہر نپاہ کے باہر باغات غناط کی شہر نپاہ کے باہر باغوں اور عمارتوں کا ایک وسیع سلسلہ عمارات اور زرخیز اراضی ہموار زمین پر قائم ہے، جن کے گرد اگر دہایت زرخیز اور کثیر المنفعت اراضی واقع ہیں، ان میں سال بھر تھوڑی سی فصلیں ہوتی ہیں، ہر وقت ان میں کبوتر دانے چگتے ہوئے نظر آتے ہیں، اور ان کا کوئی حصہ زراعت سے کبھی خالی نہیں رہتا ہے، اس زمانے میں اراضی کا ایک بڑا قطعہ کچیس خالص طلائی دینار تک فروخت ہوتا ہے۔

شاہی اراضی چونکہ یہ اراضی شاہی ہیں، اور ان کی زراعت، انتظام، اور حالت بھی قابل رشک ہے اس لئے ان کی قیمت کا اندازہ نہیں ہو سکتا ہے، پورے علاقے میں اونچے اونچے مکانات، عالیشان برج، وسیع خرمن، اور کبوتر نیز دیگر پالتو جانوروں کے لئے چراگاہیں بنی ہوئی ہیں، اور یہ سب علاقے غناط اور اسکی شہر نپاہ کے ہر چہار طرف بہ شکل طوق نظر آتے ہیں، اور اس کے پاس بان و محافظ کا کام دیتے ہیں، ان علاقوں کے نام یہ ہیں۔

شاہی علاقوں اور دار ہذیل، دار ابن مرضی، دار بیضا، دار سنیا، دار نبلہ و وتر، قریوں کے نام کہیں کہیں چراگاہیں دریا کے کنارے کنارے دور تک پھیلی ہوئی ہیں، مثلاً قریہ و کر کی چراگاہ ہے اس قریہ میں قلعہ خرید اور باغ وحشی عیون بھی ہے، دار خلف عین الاراج، بلخ صحاف، قریہ رومہ، اس قریہ میں ایک

قلعہ اور باغ ہے، دار عطشی، اس قریہ میں ایک قلعہ ہے، دار ابن جزئی بن مسلمہ، قلعہ ابو علی، قریہ ناعرد، فضل بن مسلمہ کا یہ وطن ہے، اس قریہ میں ایک قلعہ بھی ہے، جس کے ہر چار طرف لوگ آباد ہیں، قریہ شبانیہ، یہاں ایک قلعہ ہے، قریہ اشکر، قریہ لیشر، وڈاٹھ، ان دونوں قریوں میں بھی ایک ایک قلعہ ہے۔ مزوٹا عبد الملک بن حبیب،

قریوں کی کیفیت

ان قریوں میں جو پر رونق اور بڑے بڑے ہیں، کاشتکاری کے جانور، اور وہ لوگ رہتے ہیں جو زمین کو جو تنے اور زراعت کی خدمت پر مامور ہیں، اکثر گاؤں کا رقبہ بڑا ہے، اور ان میں مسجدیں بھی ہیں، ان کے ماسوا جب قدر شاہی قریے ہیں ان کی تعداد بھی کافی ہے، مگر ان کی شہرت زیادہ نہیں ہے، ان قریوں میں ایسے بیش قیمت قطعات شامل ہیں جنہیں زراعت کی روح کہنا زیبا ہے، رعایا کے قریے اور ان کے علاوہ باقی جب قدر قریے رعایا کے قبضے میں ہیں ان کی سرحد ان سے متصل واقع ہے اور یہ بمنزلہ فروع کے شمار کئے جاتے ہیں، رعایا کے قریے دو قسم کے ہیں، ایک وہ جو بڑے بڑے ہیں اور ان کے شہر کار کی تعداد ہزاروں تک ہے جس کی وجہ سے ان کی تشکیل گونا گوں ہو گئی ہے، اس موقع پر ہم ان کی کثرت و تعداد کا لحاظ نہ کریں گے، بلکہ صرف ان کا نام ظاہر کر دیں گے، دوسری قسم کے قریے وہ ہیں، جو ایک یا دو یا چند مالکوں کے قبضہ میں ہیں ان کی تعداد بہت کم ہے، الغرض تمام قریوں کی تعداد تین سو سے متجاوز ہے، ان میں وہ قریے شریک نہیں ہیں جو خاص اپنے تخت کے حوالی میں یا اس کے متصل قلعہ جات کی حدود میں واقع ہیں۔ اکثر قریوں کے نام یہ ہیں۔

ان کی تعداد

قریوں کے نام [خوز الساعدین، یہ متعدد قریوں کا مجموعہ ہے، خوز وتر، ابراہیم ابن زید المحاربی کا یہ وطن ہے، قریہ قلما، قریہ یاجر الشامیین، قریہ یاجر البلدیین، قریہ قشتالہ، قاسم بن مام جو اصحاب سحنون میں سے ہیں ان کا یہ وطن ہے، اور عطیہ بن المحاربی کے جد بزرگوار اسی قریہ میں فروکش ہوئے تھے، قریہ اجر، قریہ ارملہ کبری، قریہ ارملہ صغری، قریہ رفاق و ہمدان بنی اضمی کے جد یعنی غریب بن زید بن شمر کا یہ وطن ہے، قریہ غینضون، قریہ لسانہ، حارۃ الجامع، حارۃ الفرار، قریہ غریانہ، حش ابکر، غویر الصغری، غویر الکبری، یہ قریہ اقلیم بلاط میں شمار کیا جاتا ہے، یربوع بن عبد الجلیل کا یہ وطن ہے اور ان کے جد اعلیٰ یعنی یربوع بن عبد الملک بن حبیب نے

یہاں اگر سکونت اختیار کی تھی تو قریہ توار، قریہ حرلیانہ، قریہ حارۃ عمروس، حش الظلم، قریہ مطار،
 قریہ صروریہ، قریہ بایسانہ، قریہ جشان، قریہ شوش، قریہ غرقہ، قریہ جیمانہ، قریہ مسیحہ،
 قتب قیس، قریہ برذناہ، قریہ دیر تاوش، قریہ اقلہ، قریہ حجر، قریہ توجہ، قریہ والہ، قریہ انقر،
 قریہ عروم، قریہ دار و حدان، قریہ بیرہ، قریہ قصبہ، قریہ آنکس، قریہ فتیلاق، قریہ منبودہ، حش
 زنجیل، قریہ اشتر، قریہ غماس، (مطوبن عیسیٰ کا یہ وطن ہے) قریہ شودر سنلشر، قریہ ابن ناٹح
 قریہ ملاحہ (ابو القاسم محمد بن عبد الواعد غافقی ملاچی کا یہ وطن ہے) قریہ عمر، (اصبع بن مطرف
 یہیں کے باشندہ ہیں) قریہ نجر، وغرظلہ، قریہ بیرہ، (قرات بن جیب کی مسجد اسی قریہ میں
 ہے) قریہ قوگر، (سہل بن مالک کا یہ وطن ہے) قریہ شور، (محمد بن مانی شاعر، کمال، اور
 محمد بن سہل جو خاندان بنی سہل ابن مالک کے جد اعلیٰ تھے اسی قریہ میں رہتے تھے) قریہ بلیانہ،
 قریہ برقاش، قریہ صنوجرا، قریہ بلوط، قریہ انتیانہ، قریہ مرسانہ، قریہ دیرا، قریہ سشلان،
 قریہ طعن (طعن صاحب فلاح کا یہ وطن ہے) قریہ حبش الدجاج، قریہ حبش فوج، قریہ
 حبش طیفہ، قریہ طرف الوبانی، حش المدینہ، حش المہیشہ، حش السلسلیہ، قریہ اطرف،
 قریہ البیرہ، قریہ شکروجہ (عیسیٰ بن محمد بن زین کا یہ وطن ہے) عین اکورۃ، حش الفول، قریہ
 یلومان، قریہ رزق المنیض، قریہ عینضون، اکوزہ، قریہ اشطمو، قریہ دیموس الکبریٰ، قریہ دیموس
 الصغریٰ، قریہ دار الغازی، قریہ سوبدہ، قریہ الرکن، قریہ الفت (صخر بن ابان کا یہ وطن ہے)،
 قریہ الکدۃ، حش صلی، حش بنی رسیہ، حش رقیب، حش بلوط، حش رواس،
 حش مزدق، قریہ قبال، قریہ بنالہ، قریہ غیران، برج بلال، قریہ فلثیس، قریہ قنار، قریہ
 اریل، قریہ بریل، قریہ قوباسہ، قریہ اشک قنبیرہ، قریہ سعدی، قریہ علقاج، قریہ فتن،
 قریہ مرنیط، قریہ ذوشطر، قریہ شتمانس، قریہ اذالاش، قریہ والبشر، قریہ ققلوش، قریہ نیل،
 قریہ فحار، قریہ قصر، (محمد بن احمد بن مرعیان ہمالی کا یہ وطن ہے) قریہ لبشر، قریہ بنوط، قریہ کورۃ،
 قریہ لصل، قریہ بیش، قریہ قس، قریہ دور، قریہ قلندر، قریہ غلی، (ہشام بن عبد العظیم
 بن یزید الخولانی اسی قریہ کے باشندہ ہیں) قریہ ذرذر، قریہ وجر، قریہ قنالش، قریہ ابتالیس،
 قریہ بجم، قریہ منشتال، قریہ الوطا، قریہ وانا، قریہ قریش، قریہ زاویہ، قریہ نثال، -

بڑے قریے

ہم بیان کر چکے ہیں کہ ان میں اکثر ایسے قریے ہیں جنہیں قصبات کی
 حیثیت حاصل ہے، ان میں تقریباً پچاس خطیب خطبہ دینے کیلئے

مقرر ہیں، جب یہ منبروں پر جلوہ افروز ہوتے ہیں تو لوگ ہمہ تن خدا سے غو جل کی طرف متوجہ ہو جاتے ہیں، اور اسی کی طرف دست بدعا ہوتے ہیں،

مقطعوں کی تعداد | ان تمام مقطعوں کی تعداد جن میں بارانی جو سال کے ہر موسم میں آباد رہتے ہیں اور نہری جو نہایت ہی قیمتی اور سبز بنیں، باٹھ ہزار سے زیادہ ہے

اگر ان میں شاہی الماک اوقاف مسجد اور دوسرے اوقاف جو رفاہ عام کے لئے مخصوص ہیں شامل کئے جائیں تو ان کی اقل تعداد پانچ لاکھ ساٹھ ہزار ہے۔

شاہی آرائشی کی پیداوار تین لاکھ قدح سے متجاوز ہے اور اس میں مختلف قسم کے غلے شامل ہیں۔

پن چکیاں | غناطہ کی شہر نیاہ کے اندر اور باہر ایک سو تیس پن چکیاں چلتی ہیں۔

خدا سے ہماری دعا ہے کہ وہ اس شہر پر امن کے بازو پھیلائے رکھے، اور اپنے فضل و کرم سے اپنی رحمت کو اس سے جدا نہ فرمائے۔

فصل

احلاق، عادات، اور دیگر حالات

اب تک ہم نے سرزمین غناطہ کے آثار و مقامات، مواضعات و باغات، ایوان اور سیرگاہوں کا تذکرہ کیا ہے، اور ان سب کی پوری تصویر کھینچ کر دکھا دی ہے، اب ہم یہاں کے باشندوں کے بعض اخلاق و عادات، اور دیگر حالات اجمالاً بیان کریں گے۔

مذہب، اخلاق | اہل غناطہ مذہب اور اعمال میں اہل سنت واقع ہیں، تمام مشہور فرقے امام دارالہجرت حضرت مالک بن انسؒ کے پیرو ہیں، لوگ امر اور افسوس کی اطاعت کرتے ہیں اور مال گزاری اور خراج کی ادائی کو خندہ پیشانی سے قبول کرتے ہیں۔

حلیۃ | یہاں کے لوگ خوبصورت ہوتے ہیں، ناک متوسط درجے کی، بال کالے کالے اور لمبے، قدمیانہ، اور بستی کی طرف مائل، رنگ سپید سرخ، اور زبان فصیح عربی ہے، گفتگو میں اکثر اغراب ظاہر کرتے اور زیادہ تر مال سے یعنی الفاظ کے مخارج کو گھٹا کر باتیں کرتے ہیں، اور نزاعی معاملات میں وہ نہایت خود دار رہتے ہیں۔

نسب | وہ عربی النسل ہیں، ان میں بربری بھی ہیں، اور مہاجر بھی، اور مہاجرہ کی تعداد زیادہ ہے۔

لباس | موسم سرما میں وہ علی العموم رنگین پوشاک استعمال کرتے ہیں۔ کتاں، ریشم، سوت، اور موعز کے کپڑے پہنتے ہیں، امارت اور رتبے کے لحاظ سے کپڑوں میں تفاوت ہوتا ہے اور موسم گرما میں افریقی چادریں، تیوہسی کرتے، اور لنگیاں ہوتی ہیں، جب وہ پوشاک بدل کر جامع مساجد میں آتے ہیں تو یہ معلوم ہوتا ہے کہ

گویا خوشنما چغتایان میں نرم نرم ہواؤں سے نیچے شگفتہ ہو رہے ہیں۔

قبائل

وہ قبائل عرب ہیں جیسا کہ پروا نجات، اسدات، اور شاہی کاندات سے پتہ چلتا ہے، ان میں زیادہ تر حسب ذیل قبائل ہیں۔

قرشی، قہری، امودی، اموی، انصاری، ادوسی، خزرجی، قحطانی، حمیری، مخزومی، تنوخی، غسانی، ازدی، قیس، مغافری، کنانی، تمیمی، ہذلی، بکری، کلابی، مہمری، یعمری، بازنی، ثقفی، سلمی، خزرجی، باہلی، عبسی، عتسی، عدزی، ضبی، سکونی، تمیمی، عتسی، مہمری، عقیلی، مہمی، صریحی، حزلی، قشیری، کلبی، قضاعی، اصبہی، مرادی، رعی، بھسبی، نجیبی، صدنی، غافقی، جضری، حنسی، جذامی، سلولی، حاکمی، ہمدانی، مدحی، ہشینی، بلوخی، جھنی، مزنی، طائی، اسدی، مہمی، عاتلی، خولانی، ایادی، نیشی، خثمی، ہکسلی، زبیدی، ثعلبی، کلامی، دوسی، حواری، سلمانی۔

ان قبائل میں سلمی، دوسی، حواری، اور زبیدی کی تعداد کم ہے، اور انصاری، حمیری، جذامی، قیس، اور غسانی زیادہ تر ہیں، قبائل کے یہ نام ان کی اصالت، اور عربی النسل ہونے کے شاہد اور دلیل ہیں۔

فوج

غناطہ کی فوج دو قسم کی ہے، ایک اندلسی، اور دوسری بربری، ایسی فوج کا قائد فوداسی قوم کا کوئی رئیس ہوتا ہے، ورنہ ملک کے شیوخ میں

سے جو عاقل اور فرزانہ ہو وہ مقرر کیا جاتا ہے،

قدیم زمانے میں یہاں کی فوجی وضع فرانسیسی وضع کے مشابہ تھی، جسکا بڑا سبب یورپ کا اثر تھا، یعنی پورے جسم کی زرہ، اور ڈوھال بڑے بڑے خود، چوڑے نیزے، بیڈھنگل زین، اور سپیشٹ جھنڈیاں استعمال کی جاتی تھیں، مگر اب ان کے بجائے مختصر جوشن، پتلی دھانگی تلوار، عربی ڈوھال، سادے تیر، اور چکلدار نیزے کام میں لائے جاتے ہیں۔

بربری فوج میں قبائل مرینیہ، زناتیتہ، بنیانیہ، مغراویہ، عجیبیتہ اور مغربی عرب کے آدمی لائے جاتے ہیں، ہر قبیلہ کا ایک سردار اپنے قبیلہ والوں کی نگرانی کرتا ہے، اور یہ ایک بڑے سردار کی قیادت میں رہتے ہیں۔

عمامہ کارواج

اہل غناطہ کے لباس میں عمامہ کارواج بالکل کم ہو گیا، البتہ شیوخ، علماء، قضاة، اور عربی فوج میں ابھی کچھ کچھ رواج باقی ہے۔

عصا کا استعمال

لوگ عام طور سے عصا بطور حربہ کے ہاتھ میں رکھتے ہیں، یہ

لانے، اور گرہ دار ہوتے ہیں، ان میں لچک اتنی ہوتی ہے کہ ہر جگہ سے ٹر سکتے ہیں، اور ہلکے اتنے کہ انگلیوں سے اٹھ جاتے ہیں، اور یہ ”املاس“ کے نام سے شہور میں، نیز وہ فرانسیسی کمائیں اپنے ساتھ رکھتے ہیں، جس سے ان کی مشق ہمیشہ جاری رہتی ہے، اور متوسط درجہ کے تیر استعمال کرتے ہیں، اس ملک کے تہوار بہت خوشنید ہوتے ہیں، اور ان میں انتقادی اصول کا لحاظ رکھا جاتا تھا۔

دولت و ثروت یہاں کے تمام شہروں میں دولت و ثروت امتدائی ہوئی نظر آتی ہے، حتیٰ کہ ان کی دوکانوں سے بھی یہ بات عیاں ہے جہاں انکی

مصنوعات فروخت ہوتی ہیں، مثلاً جو تے بیچنے والوں وغیرہ کی دوکانوں سے ان کی دولت ظاہر ہے۔

غذا غذائیں زیادہ تر عمدہ گیہوں سال بھر تک استعمال کئے جاتے ہیں، مگر غرابار، بادینشین، اور کھیتوں کے مزدور موسم سرما میں غزنی جوار اور عمدہ قسم کے اناج مثلاً چنا، مسور، مٹر وغیرہ کھاتے ہیں۔

میوہ جات ہر قسم کے خشک میوہ جات سال بھر میسر آتے ہیں، انگوڑا، فراط نصف سال تک ملتے ہیں، انجیر، منقی، سیب، انار، قسطل، بلوط، ناریل، بادام اور دیگر میوہ جات کبھی ختم نہیں ہوتے، صرف ان ایام میں وہ کمیاب ہو جاتے ہیں، جب لوگوں کو ان کی طرف رغبت ہی نہیں ہوتی ہے۔

سکے کاروبار میں مبادلہ خالص سونا اور چاندی کے ذریعہ ہوتا ہے ہونا عمدہ قسم کا ہوتا ہے، اور اس میں کھوٹ بالکل نہیں ہوتی ہے۔

درہم مربع شکل کے ہیں جنکا وزن مہدی کے مقرر کردہ وزن کے مطابق موحّد کی حکومت کے زمانے سے قائم چلا آتا ہے، یعنی ایک اوقیہ چاندی میں ستر درہم بنائے جاتے ہیں، درہم میں تھریں ہمیشہ مختلف ہوتی آئی ہیں، ہمارے زمانہ میں درہم کی ایک طرف لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ اور دوسری طرف دَوْلَةُ الْعَالَمِينَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ غناطہ، منقوش رہتا ہے، نصف درہم کو قیراط کہتے ہیں، اس کے ایک رخ پر دَوْلَةُ الْعَالَمِينَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ اور اسکی پشت پر دَوْلَةُ الْعَالَمِينَ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ مرقوم رہتا ہے، اور آدھے قیراط بھی بنتے ہیں جسکے ایک جانب دَوْلَةُ الْعَالَمِينَ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ اور دوسری جانب دَوْلَةُ الْعَالَمِينَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ درج کیا جاتا ہے،

دینار ایک اوقیہ سونے میں چھ مضروب ہو کر ایک دینار کا وثلث سونا بیچ رہتا ہے، یعنی ہر ایک دینار کا وزن (بشم اوقیہ سونا) ہوتا ہے، اس کے ایک طرف ”قُلُ الثَّهْمِ مِلْكَتِ الْمَلِكِ تَابِيْدُ لِكَ الْحَيِّ“ اور اطراف میں ”وَالْهَكْمُ لِلَّهِ قُلُ الْجِدِّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ السَّمْعُ السَّمْعُ الْحَيُّ“، دوسری طرف، ”أَلَمْ يَكُنْ عَبْدُ اللَّهِ يُوسُفُ بْنُ أَمِيْرِ الْمُسْلِمِيْنَ أَيْلُ الْحَاجِّ بْنِ أَمِيْرِ الْمُسْلِمِيْنَ أَيْلُ لَوْلِيْدِ إِسْمَاعِيْلَ بْنِ نَصْرٍ أَيْدَهُ اللَّهُ نَصْرًا“ اور اطراف میں ”وَلَا غَالِبَ إِلَّا اللَّهُ“، لکھا جاتا ہے،

اس کتاب کے اختتام تالیف کے دوران میں یہ تحریریں بھی بدل گئیں، اور دینار کے ایک رخ پر ”وَيَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْصِيْهِمْ وَأَوْرَاطُكُمْ وَأَتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ“، حاشیہ پر ”وَلَا غَالِبَ إِلَّا اللَّهُ“، دوسرے رخ پر ”وَالْهَكْمُ لِلَّهِ عَنِ“ باللہ محمد بن یوسف بن اسماعیل بن نصر ایدہ اللہ واعانہ، اور اس کے رجب دائرہ میں ”بمدينته غرناطه حس سها الله“، لکھا جانے لگا۔

موسمی سفر

غرناطہ کے باشندوں کی خاص عادت یہ ہے کہ وہ انگور کی فصل میں اپنے اپنے گھروں کا ساز و سامان اور اہل و عیال کو ساتھ لے کر تاجکستان میں چلے جاتے ہیں، جہاں انگور کا شیرہ نکالا جاتا ہے، اس وقت جانوروں کی پشت پر اسلحے بار کر کے اپنی شجاعت و بسالت پر اعتماد کرتے ہیں، اور چونکہ شہروں کی باہمی قربت ہے اس لئے اس سے بھی انھیں بہت کچھ ڈھارس آتی ہے۔

زیورات

سونے کے زیورات میں گلے کے ہار، کنگن، بالیاں، اور پازیب، خوش حال طبقے میں استعمال کئے جاتے ہیں، دوسرے طبقے کے لوگوں میں پاؤں کے اکثر زیورات چاندی کے ہوتے ہیں۔

جواہرات

نفس اور عمدہ عمدہ بیش قیمت جواہرات یا قوت، زبرجد اور زمرہ وغیرہ بڑے طبقے کے لوگوں میں جو حکومت کے اعیان دار کان، یا دولت مند اور مشہور خاندانوں کے افراد ہیں بکثرت رائج ہیں۔

سیکيات

یہاں کی سیکيات خوبصورت ہوتی ہیں، ان کا صُن شہرہ آفاق ہے، وہ نازک اندام کی سودراز، دردناں، عنبر فشاں، سبک رفتار، خوش گفتار اور نیک کردار

ہوتی ہیں اور شاؤد نادر ہی ان کا قد دراز ہوتا ہے، اب ان کے زیب و زینت کی بوقلمونی انتہا کو پہنچ گئی ہے، رنگین پوشاک، زریں ملبوسات، اور اقسام کے زیورات کی نمائش اور مقابلہ کی حد ختم کر چکی ہیں۔

ہم اللہ تعالیٰ سے دعا کرتے ہیں کہ انہیں زمانے کی نظر بد سے محفوظ رکھے، آفات و مصائب کی دراز دستیوں سے بچائے، کسی چیز کو آتش و فتنہ نہ قرار دے، ہر شخص کی پردہ پوشی کرے، اور بہ طفیل عزت و قدرت اپنے لطف غفی سے بھی کسی کو محروم نہ فرمائے۔

سلاطین غناطہ کا اجمالی تذکرہ

از ابتدائے تاسیس ارالامارت تا ایندم

سلاطین غناطہ | مؤلف کہتا ہے کہ جس شخص نے اولاً غناطہ کو اپنا دار الحکومت، اور مسکن بنا کر مطلق العنانی سے حکومت کی وہ حاجب منصور ابوشنی زادی

بن زیزی بن مزاد منہاجی تھا، اسی کے زمانے میں (مروانی شہزادے) امیر سلیمان بن الحکم نے بربری فوج کی مدد سے حکومت قرطبہ ششم میں حاصل کی، اسکے بعد کے سین میں زادی نے اندلس کی اکثر ولایات کو فتح کر لیا، اور یہاں کی بد نظمی کا خاتمہ کر دیا، زادی کی حکومت کی شہرت دور دور تک پھیل گئی، یہاں تک کہ غناطہ کو بھی اپنے قبضہ تصرف میں لے لیا، اور اس پر سات سال تک حکمرانی کر کے ششم میں اپنے وطن افریقیہ کو سمندر عبور کر کے چلا گیا، اور اپنا جانشین جیوس بن اس کو بنایا جو اسکا برادر زاد تھا، چونکہ یہ دورانیش، اور مدبر تھا اس لئے اس نے فراخ حوصلگی اور وسیع النظری سے حکومت کی، ششم میں اس نے وفات پائی، اور اس کا بیٹہ عبداللہ بن بلکین بن بادیس تخت نشین کیا گیا، مگر یہ ششم میں معزول کر دیا گیا۔

عبدالامرار ملتونی یعنی | عبداللہ کی معزولی کے بعد غناطہ کی غمان حکومت ابو یعقوب یوسف مرابطین بن ناشین شاہ ملتونہ کے ہاتھ میں آئی جو اس وقت سارے اندلس کو زیر نگین کر چکا تھا، اس کے بعد اسکا فرزند علی بن یوسف جانشین

ہوا، اور پھر غناطہ پر امرار ملتونی کی اولاد اور رشتہ دار باری باری سے حکمرانی کرتے رہے جن کے نام یہ ہیں۔

امیر ابو الحسن علی بن الحجاج، موسیٰ برادر امیر مذکور، امیر ابو زکریا یحییٰ بن ابی بکر بن ابراہیم، امیر ابو طاهر تميم، امیر ابو محمد مزدلی، امیر ابو بکر بن ابی محمد، ابو طلحہ زبیر بن عمر، عثمان بن بدر ملتونی ششم میں امیر ملتونی کی حکومت کا خاتمہ ہو گیا۔

عبدالوحید بن | ملتونی حکومت کے زوال کے بعد حکومت غناطہ موحدین کے ہاتھوں میں

جلی آئی، اس خاندان کا پہلا حکمران ابو محمد عبد المؤمن بن علی تھا، اس کے بعد اسکی تمام اولاد اور
رشتہ داروں نے یکے بعد دیگرے یہاں حکومت کی جن کے نام یہ ہیں۔
سید ابو سعید عثمان بن الخلیفہ، سید ابو اسحاق بن الخلیفہ، سید ابو ابراہیم بن الخلیفہ، سید
ابو محمد بن الخلیفہ، سید ابو عبد اللہ،

۱۲۶۱ء میں متوکل علی امشد امیر ابو عبد اللہ محمد بن یوسف بن ہود نے موحدین کی
حکومت کا خاتمہ کر دیا، اور خود غرناطہ پر حکمرانی کرنے لگا۔

عبد بنو نصر | امیر ابو عبد اللہ کی حکومت کو زیادہ دن نہیں گزرنے پاسے تھے
کہ غرناطہ پر امیر المسلمین غالب باللہ محمد بن یوسف بن نصر خوزجی
کا تسلط ہوا، یہ امیر ہمارے امراء کے اقایاں نامدار کا جدا علی ہے (خدا اسے جانشینوں کی
مدد کرے اور اسلاف پر رحم فرمائے) ۱۲۶۹ء میں اس امیر نے وفات پائی، اور اسکا ہمنام
فرزند محمد بن محمد جانشین قرار پایا، اسکا عہد حکومت نہایت مدوح اور قابل ستائش تھا،
۱۲۷۰ء میں یہ مر گیا، اور لوگوں نے ایک دوسرے محمد نامی کبود شاہ بنایا، مگر یہ ۱۲۷۰ء میں
بروز عید الفطر معزول کر دیا گیا، اور ۳۳ شوال ۱۲۷۰ء میں اس نے وفات پائی، اس کے
بھائی نصر بن مولانا امیر المسلمین ابو عبد اللہ کو تاج و تخت عطا کیا گیا، مگر اس کی حکومت
مشتبہ نظروں سے دیکھی گئی، بالآخر مولانا امیر المسلمین ابو الولید اسماعیل نے ۲ رزی قعدہ
۱۲۷۰ء میں اس سے حکومت چھین لی، نصر معزول ہوا اور غرناطہ کو ابو داؤد بکر وادی
آتش چلا آیا، اور زندگی کے بقیہ دن پورے کر کے ۱۲۷۰ء میں راہی ملک عدم ہوا۔

سلطان امیر المسلمین ابو الولید کی معزولی کی فکر بھی ۲۶ رجب ۱۲۷۰ء تک جاری رہی،
آخر کار اسکے کسی رشتہ دار نے اسے قتل کر ڈالا، اور جو لوگ اس کے ساتھ موجود تھے انھوں نے
بھی اس قتل میں شرکت کی، مقتول ابو الولید کا فرزند محمد تاج و تخت کا وارث ہوا اور ۲۱ رجب ۱۲۷۰ء
تک حکومت کرتا رہا، مگر اسے بھی اپنی جان شیریں جیل فتح کے میدان میں قاتلوں کے حوالے
کرنی پڑی، اب اس کے بھائی مولانا سلطان ابو الحجاج کو غرناطہ کی حکومت تفویض کی
گئی، یہ سلطان اپنے خاندان کا گویہ، اس سلاک کا درجہ پہنچا، اور اس زیور کا تفسیر نکلا
تھا، مگر محمد و رانی ایک بازاری خبیثہ اسکی ہلاکت کا باعث ہوا،

جو کہ سلطان ابو الحجاج کی شہادت مقدرات الہی میں سے تھی، اس لئے

اللہ تعالیٰ نے اس نصیبت شخص کو اسکی سعادت کا سبب و ذریعہ بنایا شہادت کا واقعہ اسطرح ہے، سلطان عید الفطر کی نماز مخراب کے سامنے ادا کر رہا تھا، دوسری رکعت کے سجدے میں گیا، اور شروع و خضوع کی حالت اسپر طاری تھی، درحقیقت یہ وہ وقت ہے کہ بندہ اپنے رب سے تقرب حاصل کرتا ہے، عین اسی حالت میں و نفع قاتل نے وار کیا، اور ایک خنجر آبدار جس کو اس نے مت سے تیز کر کے رکھ چھوڑا تھا سلطان کے بائیں پہلو میں دل کے پاس چھو دیا جس سے وہ اسی وقت جاں بحق تسلیم ہوا، قاتل فوراً گرفتار ہوا اور اسکی گردن تن سے جدا کی گئی۔

ابو الحجاج کی شہادت کے بعد اس کے بڑے فرزند محمد کو عنان حکومت سپرد کی گئی، جو اسکی اولاد میں بلحاظ اخلاق و عادات، جو د و سخا، وقار و مملکت، سلامت رومی و نیک مزاجی، اور شرم و حیا کے سب سے افضل تھا، اور ایک ایسے شخص نے جو خدا کے نزدیک کسی رتبے کا نہ تھا اس کی حکومت کو مزید تقویت پہونچائی، اور تباہید حق سبحانہ اس حکومت میں جس قدر کمزوریاں تھیں ان کا علاج و تدارک کیا گیا۔ یہ بادشاہ اسوقت مسلمانوں کا امیر ہے، آئندہ جو کچھ اسکے حالات اپنے اپنے موقع پر آئیں گے وہ انشاء اللہ کافی ودانی ہوں گے۔

خدا سے ہماری دعا ہے کہ اس بادشاہ سے رعایا کو نفع پہونچے، اس کا عہد پائندہ اور ہوتا رہے، تاریخ میں وہ حمید لکھا جائے، اس کا دست خیر دراز رہے، مراسم شریعت کا پابند، مالک یوم الدین سے خائف، اور اس کے فضل کا ہمیشہ امید دار رہے۔

دار الحکومت غناط کی جو ممکن تعریف ہو سکتی تھی ہم نے مختصر بیان کر دی ہے اگر تائید حق شریک حال رہی تو اسکا متمہ اور اس اجمال کی تفصیل و وضاحت رجال غناط کی تعریف کے سلسلے میں آئے گی۔

احمد بن خلف بن عبد الملک غسان قلعی

احمد نام، ابو جعفر کنیت ہے، غرناطہ کے جلیل القدر اعیان میں سے تھے، بڑی نہر جو دار الحکومت (غرناطہ) کے ایک کنارے سے ہو کر البیرہ اور اس پاس کے مقامات تک چلی گئی ہے وہ انھیں کی طرف منسوب ہے۔

حالات

ابن الصیرافی کا بیان ہے کہ فقیہ ابو جعفر قلعی غرناطہ کے باشندے تھے، علم و فضل، نیکی، اور قرآن پاک کی تلاوت کرنے میں لگائے روزگار اور کینائے زمانہ تھے، ہر رات کو ایک حزب ختم کر لیتے تھے، اور بہت جلد آبدیدہ و شیم پر خم ہو جاتے، ان سے روایتیں بہت زیادہ مروی ہیں، لوگ مشکلات اور مصائب میں ان سے مشورے کرتے تھے، ارباب حل و عقد میں ان کا شمار تھا، یہ ہر کام میں ہمیشہ پیش پیش رہا کرتے، اہم امور میں وہ اپنی قوت آزمائی کرتے بڑے بڑے بارگراں کو اٹھائیتے، اور نہایت بلند ہمت واقع ہوئے تھے،

حنفید بادیس بن جیوس کو فراسٹ سے یہ معلوم ہو گیا تھا کہ اسکی سلطنت کی تباہی کے باعث ابو جعفر ہوں گے، اس لئے ان کے ستانے کو گتے چھوڑ رکھے تھے، اور آپ کے قتل کے لئے اس کی تلوار ہر وقت بے نیام رستی تھی، لیکن خدائے علیم آپ کا حامی تھا، اس لئے حنفید بادیس کی تلوار نیام میں آگئی، اور اس کے ہاتھ اس فعل کے کرنے سے رک گئے، اور خداوند تعالیٰ کو جو کچھ کرنا تھا وہ پورا ہو کر رہا۔

مشائخ

جن مشائخ سے ابو جعفر نے روایت کی ہے ان کے نام یہ ہیں:-
علی بن القطان، ابو عبد اللہ بن عتاب، ابن زکریا قلعی، ابو مروان بن سراج، ابو جعفر ثقفی اور صدوق تھے لوگوں نے ان سے حدیث روایت کی ہے۔

یوسف بن تاشفین امیر لمٹونہ جب دوبارہ اندلس میں آیا، اور قلعہ البطیہ پر برسر پیکار ہوا تو تمام ملوک طوائف آکر مجتمع ہوئے، امیر ابو عبد اللہ بن بلکین بن بادیس شاہ غرناطہ بھی جنگ میں شریک ہوا، وزیر ابو جعفر بن قلعی بھی ساتھ آئے، باوجودیکہ یہ عالی

منصب اور اپنے رتبے کے لحاظ سے مشہور تھے، مگر ان کا جنگ میں شریک ہونا اجزوا ب کے شوق و ذوق کی بنا پر تھا، ان کے وہ اعزہ و رشتہ دار جو اطراف و جوانب کے سرگروہ تھے وہ بھی پہنچ گئے تھے، آپ کا خیمہ امیر ابو عبد اللہ کے خیمہ کے پاس نصب کیا گیا تھا۔ چونکہ امیر یوسف بن تاشفین آپ کو قدر و منزلت کی نگاہوں سے دیکھتا تھا، اس لئے انھوں نے امیر کے پاس زیادہ آمد و رفت شروع کر دی اور ویر و تیکہ اس کے ساتھ تخلیہ میں رہ کر استبدادی کارروائی کرنے لگے، جس سے امیر ابو عبد اللہ انکی کج رفتاری کو سمجھ گیا، اور ان کا سخت مخالف ہو گیا۔

مورخ مذکور کا بیان ہے کہ حالات جس قسم کے بھی ہوتے تھے مگر ابو جعفر قلعی عوام اور امیر المسلمین کو پسند و نصائح کرنے سے باز نہیں آتے تھے، امیر ابو عبد اللہ اپنے روگ کو اچھی طرح جانتا تھا خداوند تعالیٰ ہمارے قدموں کو شر و فساد کی طرف چلنے سے محفوظ رکھے، اس لئے جب وہ غرناطہ و اسیل یا تو ابو جعفر قلعی کو طلب کیا، وہ حاضر ہوئے تو ان کے ساتھ بری طرح پیش آیا، اور غضب واد ہو کر دربار سے اٹھ گیا، اس کے خدام ابو جعفر کے بدن سے چمٹ گئے، پاس بانوں اور چوہداروں نے چاروں طرف سے انھیں گھیر لیا اور زرد و کوب کے لئے تیار ہو گئے اس وقت ابو عبد اللہ کی ماں آٹے آئی اور بیٹے سے انھیں زندہ رکھنے کی سفارش کی، امیر نے انکی سزا موقوف کر کے اپنے قصر کے ایک مکان میں مقید کر دیا، آپ اس مجلس میں بھی عبادت الہی، دعا، اور تلاوت قرآن پاک میں مشغول رہنے لگے، چونکہ وہ بلند آواز اور خوش اکالی سے تلاوت کرتے تھے، اس سے سارا قصر گونج اٹھتا تھا، ان کی آواز سے شور و غوغا موقوف ہو جاتا، ہر طرف خاموشی چھا جاتی اور لوگوں کے بدن پر رونگٹے کھڑے ہو جاتے تھے،

ابو عبد اللہ کی ماں کو سخت خطرہ لاحق ہوا کہ ایسا نہ ہو ان کی وجہ سے اس کے بیٹے پر غصہ الہی نازل ہو، اس لئے اس نے بیٹے کو سمجھا کر ان کی بیڑیاں کٹوا دیں اور وہ قید خانے سے رہا کر دیے گئے، انھوں نے اس رہائی کو بہت مغتنم شمار کیا۔

چونکہ ابو جعفر نہایت صائب الرائے، دلیر اور بہت ہی مجاہد واقع ہوئے تھے اسلئے انھوں نے عربی مثل "و الصید بغراب اکیس" پر عمل کیا اور اسی شب کو غرناطہ سے روانہ ہو گئے، صبح کو قلعہ حبیب میں پہنچے، یہ قلعہ نظیر بن عباد کا تھا، یہاں سے وہ

تیز گامی کیسا تھ قرطبہ چلے گئے، اور یوسف بن تاشفین کو اس طرح مخاطب کیا کہ اس کے دل میں بھی خاص تحریک اور طمع پیدا ہو گئی، اندلس میں اس کی آمد، ابو عبد اللہ بن بلکین کا غلہ اور غناطہ پر ابن تاشفین کا تسلط یہ تمام واقعات ابو عبد اللہ، اور یوسف بن تاشفین کے ناموں کے ضمن میں انشاء اللہ آئیں گے۔

جب امیر ابو عبد اللہ پر ابو جعفر قلعی کے معاملہ کی حقیقت روشن ہوئی کہ اس نے احتیاط کے بالکل خلاف عمل کیا، اور ان کے مستقبل کے متعلق کچھ سوچا، تو اس نے سائے شہر میں تفتیش جستجو شروع کر دی، مگر کوشش بے سود ثابت ہوئی اور ابو جعفر کا کوئی سراغ نہیں ملا، دفعۃً اس کو یہ خبر پہنچی کہ وہ بچکر اپنے مامن میں پہنچ گئے ہیں، اس وقت اس نے اپنی ماں کو سخت ملامتیں کیں، مگر اب ندامت اور ملامت لا حاصل تھی۔
ابو جعفر تادم مرگ ملک لٹونہ کی حکومت میں مقرب، عالی مرتبہ، اور راست باز سمجھے گئے، اور ان کی شہرت زبان زد عام و خاص تھی۔

احمد بن محمد بن احمی بن عبد اللطیف بن بصر

ابن زید بن الشعر بن عبد الحمدا فی الالبیری

نام و سکونت | اہم نام، اور ابن غریب کے عرف سے مشہور تھے، اصل وطن قریۃ ہمدان میں تھا، بعد کو البیرہ میں سکونت اختیار کر لی تھی۔

مناقب | ابن حبان، غافقی، ابن سعد، اور دوسرے لوگوں نے بالاتفاق بیان کیا ہے کہ احمد ہمدانی البیری فنون بلاغت، بیان، ادب اور شعر میں ماہر تھے۔

ایک دفعہ وہ خلیفہ ابو مطرف عبد الرحمن کے دربار میں باریاب ہوئے تو اس کے رد و رکھڑے ہو کر حسب ذیل تقریر کی :-

”و حمد و ستائش خدا کے لئے ہے جو اپنی عظمت و جلال کے نور کے سبب مخلوقات کی آنکھوں سے رد و پوش ہے، جسکی اولیت اور قدمیت پر خلق کی صفت حمد و ستائش دلالت کرتی ہے، اور جو عجائب روزگار کو استحکام بخش تا اور شانِ وحدیت و بے نیازی

میں یگانہ و یکتا ہے، میں شہادت دیتا ہوں کہ خدا کے سوا کوئی دوسرا معبود نہیں، وہ تنہا ہے اسکا کوئی شریک نہیں، اس کی ربوبیت کا اقرار کرتا ہوں، اس کی عظمت و جبروت کے سامنے سر نیاز خم کرتا ہوں، اور میں شہادت دیتا ہوں کہ محمد (صلی اللہ علیہ وسلم) خدا کے بندے اور رسول ہیں، جنہیں خدا نے اشرف ترین خاندان سے پیدا کیا، اور پاک نسل سے منتخب فرمایا، اور آپ کی مساعی اور امانت کی ادائی کو قبول فرما کر آپ کو پردہ دنیا سے اٹھالیا، اور اپنے تقرب سے ممتاز فرمایا، آپ پر اللہ کا درود اور سلام نازل ہو۔

بعد ازاں چونکہ اللہ تعالیٰ نے انہیں مختصرت (صلی اللہ علیہ وسلم) کو اشرف ترین مخلوقات سے مبعوث کر کے اپنی رسالت سے مشرف و معزز کیا، آپ پر قرآن مجید نازل فرمایا، آپ کے اصحاب اور پیروں میں ایک جماعت منتخب کر کے اس میں سے کچھ لوگوں کو امام و مقتدا بنایا جو راستی کے ساتھ ہدایت کرتے اور راستی سے عدل و انصاف کرتے تھے، اس بناء پر اللہ تعالیٰ نے ان ائمہ کے متروکہ مقامات و معاہدہ دارث امیر کو بنایا (خدا اسے معزز فرمائے) اور جن مشاہد کی بنیاد ائمہ نے رکھی تھی ان کی تکمیل و تعمیر امیر سے کرائی، جسکی وجہ سے تمام راستے محفوظ و مامون ہو گئے، خوفزدہ اور مسافروں کو اطمینان و سکون نصیب ہو گیا۔ یہ اللہ تعالیٰ کی خاص رحمت ہے کہ اس نے امیر کو خلعت کرامت سے آراستہ کر کے فضیلت کا طوق اس کے گلے میں ڈالا، بیشک اللہ اپنا ملک جسکو چاہتا ہے عطا فرماتا ہے وہ بڑے فضل والا ہے :-

اللہ اعطاك التي لا فوقها اے امیر اللہ نے تجھے ایسی نعمت بخشی ہے جس سے کوئی نعمت بالاتر نہیں ہے وقد اراد الملحدون عوقها اگرچہ کفرین و مخالفین نے اس کو تجھ سے باز رکھنا چاہا تھا۔ عنك و یا بنی اللہ! لا سوقها مگر اللہ نے اسکو تیری ہی طرف میں بجا چاہا۔ الیت حتی قلد و لك طوقها تو منکروں نے بھی اس نعمت کا انہی سے گلے میں ڈالا۔ پھر حسب ذیل اشعار پڑھ کر سنائے :-

ایا ملکا تنزھو سیوف الہدیٰ بہ اے بادشاہ! تیغ ہدایت تجھ سے روشن ہے ! اذالمعت بین المخامد والصراد خواہ اس کی چمک نیام میں ہو یا فوج میں۔ ومن بأسہ فی منہل الموت و ارد جسکی شجاعت اسوایہ پر خطر مقامات میں لیاقتی ہو جہاں جانے سے بڑے بڑے اذا النفس لا بطل کلت عن الورد بہادر گھبرا جاتے ہیں۔

ومن البس اللہ الخلافۃ نعمۃ بہ فاقت النعماء وجلت عن الحد فلو نظمت مر وان فی سداک فخرها لا صبح من مر وان واسطۃ العقد تجل علی الدنیا فاجلی ظلا مہا کما انجلت الظماء عن قمر السعد امام ہدی اضحت بہ العرب غصۃ ملیستہ نورا کواشیۃ الی سرد یوکل ما یدلی بہ من مثابہ خلوص الیہ عبد الفارس الجند بلے من راہ والی ما حشوا جس وخیل الی خیل با بطل ہاتر دی رأی اسد ورد ایخف الی الوغی ورایتہ اربی علی الاسد الورد فأنعم علیہ الیوم یا خیر منعم با ظہار تششیف وعقد ید عندی ولا تشمت الاعلاء ان جئت قاصدا الی ملک الدنیا فاحرم من قصدی فعند الامام المرتضی کل نعمۃ وشکس لما یدیدہ من نعمۃ عندی فلا زال فی الدنیا عزیزا مظفرا وبو أنف دمہ علی جنتہ الخلد ابن غریب کا خاندان جو دو کرم اور فصاحت و خطابت میں مشہور تھا جسکی وجہ سے

تجھے اللہ نے لباس خلافت بطور نعمت کے عطا کیا ہے، تیری وجہ سے نیت تمام نعمتوں سے بڑھ گئی اور سید طلیل القدر ہو گئی ہے، اگر غر خلافت کی لڑی میں مردان منسلک کیا جائے۔ تو مدوح ملک مردان میں درمیان کاموتی ہو گا۔ جب مدوح دنیا پر ظاہر ہو تو اسکی تاریکی دور ہو گئی۔ جس طرح چاند کی روشنی سے تاریکی دور ہو جاتی ہے۔ وہ ہایت کا امام ہے اس نے عربوں کو تروتازہ کر کے نورانی جامہ پہنایا اس سپاہی اور شہسوار غلام کی بیان کردہ خوبیوں کی تائید لوگوں کے خلوص سے ہوتی ہے ہاں جو شخص اسکو نیزہ بازی اور شہسواروں کی نبرد آزمائی کی حالت میں دیکھے تو وہ بہادر شیر نظر آجگا جو لڑائی کے میدان میں دھاڑتا ہوا پہونچا ہے لیکن مجھے وہ بہادر شیر سے بھی بالاتر نظر آئیگا۔ اے خدا میں نے آج مدوح پر تو اپنے انعام و افضال نازل فرما اور مدوح مجھے اپنا احسان رکھے اور مجھے مشرف فرمائے۔ اور دشمنوں کو شہادت کا موقع نہ دے کہ میں امیدوار شاہ عالم کے پاس آیا اور اپنے مقصد میں محروم رہا۔ اس پسندیدہ امام کے پاس ہر ایک نعمت موجود ہے۔ اور اس کی ہر نعمت احسان کا شکر میرے پاس ہے۔ اے خدا اس مدوح کو دنیا میں ہمیشہ غالب اور کامران رکھ۔ اور آخرت میں بہشت بریں میں اسکو جگہ دے۔

آپ کے ذاتی فضل و شرف میں چار چاند لگ گئے، بنو ہود کے عہد میں ارجنتہ، اور حسن نبیل، میں کسی ایسی خدمت پر بحال ہوئے کہ جس سے آپ کے وسائل اور رسائل کی نوعیت بالکل بدل گئی۔
مؤلف کہتا ہے کہ ابن غریب کا زمانہ ۳۶۶ھ سے قبل گذرا ہے۔

احمد بن محمد بن حمد ہشام القرشی

نام و نسب | احمد نام، ابو جعفر کنیت، اور ابن فرکون عرف ہے، غرناطہ کے باشندے اور نساب قرشی تھے نسب کی ابتدا معلوم کرنے کے لئے آپ کا

قرشی ہونا کافی ہے

میں نے عائد الصلہ میں ان کے کچھ حالات لکھے تھے، وہ یہ ہیں:-

حالات

ابن فرکون اندلس کے اس خطہ (غرناطہ) میں قاضیوں کے صدر تھے مسائل میں ید طولی رکھتے تھے، مشتبہ احکام میں دسترس حاصل تھی مطالعہ اور تجربہ وسیع تھا، فصل مقدمات میں اس قدر سخت گیر تھے کہ اپنا فیصلہ نافذ کرنے بغیر نہیں رہتے، مسائل میں اجتہاد اور وقت نظر سے کام لیتے، فنون عربیہ، فقہ، قراءۃ، اور فرائض میں یکساں دخل رکھتے تھے، قرآن شریف خوش الحانی سے پڑھتے اور اسکی تلاوت نہایت عمدگی سے کیا کرتے تھے، لوگوں کے ولوں میں ان کا وقار تھا، مزاج میں ذرا سخت تھی، کمتر درجہ کے فقہاء اور عاقلین شرط کو حقیر و ذلیل نہ لگاہوں سے دیکھتے تھے، یہاں تک کہ مخاطبت میں بھی لوگوں کی کنیتوں کو حذف کر دیتے تھے، اور جو سلوک وہ نو عمر لوگوں کے ساتھ پسند کرتے وہی سن رسیدہ لوگوں کے لئے بھی روا رکھتے تھے، اور اسکو وہ برا نہیں جانتے، حتیٰ کہ فصل مقدمات کے اجلاسوں میں بھی وہ اپنی تیز تر و نادرد روزگار زبان کی باگ ڈھیلی کر دیتے تھے۔ آخر کار بعض لوگ ذاتی اغراض کی بنا پر انھیں مطعون کرنے لگے

منصب قضا | وہ اپنی ذاتی قوت اور عالی فضائل کی بنا پر رندۃ، مالقہ، اور دیگر مشہور

مقامات میں منصب قضا پر فائز ہوئے، اور آخر میں وہ جاہ و جلال اور حرمت و احترام کے زیر سایہ قاضی جماعت بنادیئے گئے۔

ابن مسعود کی شاگردی | استاد صالح ابو عبد اللہ ابن مسعود کا ایک انکور کا باغ والا حکومت (غناطہ) کے باہر چند میل کے فاصلے پر تھا، اس باغ میں ابن فرکون ابن مسعود سے پڑھا کرتے تھے، اس وقت ان کا عالم شباب تھا، وہ اپنا اس زمانے کا ایک واقعہ اس طرح بیان کرتے ہیں: کہ ”عصیرہ شیرہ انکور“ کی فصل تھی، استاد مجھے رُب کی ایک مقدار دی، کہ شہر سے بیچکر لا دوں، میں رُب لے کر چلا، راستہ میں خوب بارش ہوئی جس سے میں نہایت خستہ و پریشان ہو گیا، جب کا پور کر کے واپس آیا، تو استاد کے بڑے بھائی نے چھوٹے بھائی کو سخت ملامت کی اور کہا ”تم ایک کمزور بچہ سے کام لیتے ہو اور ذاتی مصالح کی خاطر اسکو مشکل کاموں میں الجھائے رکھتے ہو، حالانکہ وہ تمہارے پاس تعلیم حاصل کرنے کو آتا ہے، یہ علماء اور صاحبین کی شان کے خلاف ہے“، استاد نے بڑے بھائی سے کہا آپ اس لڑکے کو اپنے حال پر چھوڑ دیجئے وہ یقیناً ایک دن غناطہ کا قاضی جماعت ہو کر رہے گا، بعد کو جب مجھے یہ پیشین گوئی یاد آئی تو استاد کی فراست کی تصدیق ہو گئی، خدا کی ان پر رحمت نازل ہو۔“

استاذہ | جن استاذہ اور شیوخ سے انھوں نے تعلیم پائی تھی ان کے نام یہ ہیں۔ استاذ ابو القاسم بن اصفہر، قاضی ابو الحسن محمد بن محلی بن ربیع اشعری، شیخ مفتی ابو بکر محمد بن ابراہیم بن مفرح اوسی بن دباغ اشبیلی، خطیب ابراہیم بن عدلال، استاد نحوی ابو الحسن علی بن محمد بن علی بن یوسف ابن صالح معروف ابن مسعود، ادل الذکر کے علاوہ باقی استاذہ سے غناطہ میں تعلیم پائی۔

جب حکومت میں انقلاب پیدا ہوا تو معزول بادشاہ کی اتباع میں وفاداری اور حمدی کے طور پر ان سے کچھ ایسے واقعات رونما ہوئے کہ جب حکومت سلطان ابو الولید کے ہاتھ میں چلی آئی تو وہی واقعات ان کے زوال اور گنہامی کا باعث ہوئے، حاسدین نے دام تزییر پھیلا کر چند نقائص کا ان پر الزام لگایا، جسکی وجہ سے وہ عہدہ قضا سے برطرف کر دیئے گئے، مدت تک خانہ برباد، تارک وطن، اور ہر قسم کے چارہ کار سے محروم ہو کر اپنی الماک میں جو پائے تخت سے باہر تھیں، گوشہ گیر ہو گئے، سرد سامان میں کچھ بے قیمت اثاثہ اور

معمولی کتابیں تھیں جنکی طرف وہ متوجہ رہا کرتے، ان سے اپنی طبیعت بہلاتے اور اس طرح اوقات گزاری کرتے تھے،

وزیر ابو بکر بن الحکم نے ایک دفعہ مجھ سے بیان کیا کہ میں نے ان کی معزولی کے بعد ان کے گھر پر جا کر ملاقات کی اور ایک امر ان کی طرف منسوب کیا جو ان کے لئے بالکل ناموزون تھا تو انھوں نے مجھے یہ چند اشعار سنائے جو ان کے دلی قلق اور آزرہ خاطر کی خبر دیتے تھے۔

میں فصل قضایا سے تائب ہو چکا ہوں

اور اسکے وعادی سے بھی گریزاں ہوں

اپنی عمر تقفہ میں صرف کرنے

اور اعلیٰ عہدوں پر فائز ہونے کے بعد

اور اس کے بعد کہ میں منبروں پر

خطبہ دیا کرتا تھا

اب تیر ملامت کا نشانہ بنایا جاتا ہوں

صرف اس لئے کہ میری حالت ناموزون ہو گئی ہے۔

میں اپنی شکایت اللہ سے کرتا ہوں

ثواب اور عذاب اسی کے ہاتھ میں ہے

انا عن الحکم تائب

وعن دعاوی ہا رب

بعد التفقہ عمی

ونیل استی المراتب

وبعد ما کنت ارنے

على المنابر خاطب

اصبحت ارمی بعاسا

للحال غی مناسب

اشکو الى الله امی

فهو المثیب المعاقب

میں نے 'التاج' میں جو میری ایک تاریخ کی کتاب ہے ان کا تذکرہ کیا ہے جو بعینہ حسب ذیل ہے:-

«ابن فرکون جماعت کے شیخ اور قاضی تھے، احکام کے نافذ اور منسوخ کرنے کا انھیں پورا اختیار حاصل تھا، جماعت کی تیز تر تلواریں ان کے اونٹے اشارے سے نیام سے نکل پڑتی تھیں، اور پھر انھیں کے حکم سے وہ نیام میں واپس جاسکتی تھیں، ذاتی فضیلت کی بنا پر انھوں نے سیادت و سرداری حاصل کی، ایوان قضاء کے نقش و نگار جو مٹ چکے تھے ان کو از سر نو درس و تدریس کے ذریعہ قائم کیا، اجتہاد کی زمین میں بیداری کے تخم ڈالے اور اپنے لگائے ہوئے پودوں کے پھل بھی انھوں نے توڑے، انھوں نے اس قدر وقار حاصل کیا کہ کوہ وقار کی گراں باری بھی محبوب ہو گئی، اور فخر کے ایسے مرتبہ پر فائز ہوئے

کفر کی زمین قابل رشک زمینوں کے لئے بھی محسوس ہو گئی، ہر نادار شے بلا توقف ان کی دعوت پر لبیک کہتی تھی، وہ عصاے نادار زمین پر ڈال دیتے تھے اور وہ اثر و تاب بن جاتا تھا، وہ ہمیشہ اپنے ارادے بلند تر رکھتے اور مشکلات کا مقابلہ پوری طاقت سے کرتے تھے، آخر کار وہ بلند رتبہ پر فائز کئے گئے، اور جو شایان شان حالت ہو سکتی تھی وہ انھیں حاصل ہوئی، ادب کے تمام شعبوں میں انھیں یکساں دخل تھا، اور شاعری میں انھیں وافر حصہ ملا تھا،

یہ مضمون اس قول پر آ کر ختم ہوتا ہے کہ سلطان ابو عبد اللہ بن نصر کو جب ماہِ رجب کے بعد مرض سے شفا حاصل ہوئی، تو انھوں نے تعینیت میں یہ اشعار پیش کئے۔

شفاءك للملك اعثر انذنا لئيد
و برءك مولانا ب عیدنا عید
مرضت فلم تاوا النفوس لراحه
ولا كان للدنیا قرار و تمھید
اور تیری صحت سے ہم نے عید منائی
جب تو بیمار تھا تو لوگوں کو آرام نصیب نہ ہوا
اور دنیا بھی تیرے لئے بے قرار و بے چین تھی

ولا زما طول اعتقالك تسھید

علم و فضل کے جس طبقہ اور مرتبہ میں ان کا شمار ہے اس نقطہ نظر سے ان کے تمام اشعار بلحاظ حسن و خوبی کے ایک قسم کے نہ تھے اس لئے میں نے یہ چند شعر منتخب کئے۔

سنہ ولادت ۷۲۹ء میں وہ پیدا ہوئے، اور ۷۶۹ھ یقیناً ۷۲۹ء میں وفات پائی۔
سنہ وفات ۷۶۹ء
کتاب عائد الصلۃ میں میں نے انھیں صرف قاضی لکھا ہے مگر کتاب التاج المحلی میں ان کا تذکرہ قاضی اور ادیب کے اوصاف کیساتھ کیا ہے، اور ابو بکر بن الحکیم نے بھی اپنی کتاب الفوائد المستغریۃ والوارد المستعد بہ میں ان کا ذکر کیا ہے

احمد بن محمد بن احمد بن محمد بن عبد اللہ بن کحی ابن البرحمٰن بن یونس بن سید جزئی الکلبی

نام و نسب | احمد نام، اور ابن جزئی کے عرف سے مشہور ہیں، غناطہ آپکا وطن ہے، آپ کی اولیت و اصالت معروف و مشہور ہے جسکا تذکرہ آپ کے اسلاف کے بیان میں گذر چکا ہے، اور آئندہ بھی بحوالہ اللہ مذکور ہوگا۔

علم و خلاق | آپ صاحب فضل، باہمت، مکروہات سے پاک، نیک روش، جادہ مستقیم پر قائم، اور سرتاپا دقار ہیں، البتہ طبیعت میں ذالانقباض ہے، آپ نے اسلاف کے مراتب حاصل کئے، مختلف فنون مثلاً فقہ، ادب، شاعری، عربیت، اور حفظ قرآن میں یکساں اور اچھا دخل رکھتے ہیں اور بعض فن میں آپکی برتری اور عمدگی حد کمال کو پہنچ گئی ہے۔

اساتذہ | آپ نے تعلیم اپنے والد خطیب ابو القاسم سے پائی، اور پدر بزرگوار کیساتھ برابر وابستہ رہے اور اپنے والد کے بعض خاص موضوع کو نمایاں طور سے حاصل کیا، ادب کی تعلیم بھی انھیں سے حاصل کی، اور پدر بزرگوار کے بعض محاورے بھی شرف تلمذ حاصل کیا اور ان سے روایتیں کیں، باپ نے اکثر اساتذہ کو نواح غناطہ اور دیگر مقامات سے طلب کر کے بیٹے کو تعلیم دلائی۔

حالات | جب ابن جزئی ملوک نصر کے تہتم حکماں ابو الحجاج بن نصر کے شاہی کاتب مقرر کئے گئے تو ان کی فطرت کے چشماں سے شرارے نکلنے لگے، اور طبع رواں سے انکار ہو دیا ہوئے۔ بادشاہ کی مدح میں بکثرت قصیدے لکھے، بعد کو وہ شرعی صیغہ میں منتقل ہو گئے، اور برجہ پھر اندرش کے قاضی بنائے گئے، اور آج کل وہ شہر وادی آش کے قاضی ہیں، اور پاک سیرت، پاک خصلت کے اوصاف کیساتھ مشہور ہیں، درحقیقت انھیں اوصاف نے آپ کو سر بلند کر کے سلف کے رتبے پر پہنچایا۔

کتاب "التاج" میں آپ کا تذکرہ اس طرح مذکور ہے۔

”ابن جریر نہایت فاضل، اور وقار و تمکنت کے زیور سے آراستہ ہیں، سکون و طمانیت، اور نیکی کی طرف طبعی میلان یہ آپ کے وہ اوصاف ہیں جن سے آپ کے اسلاف متصف نہ تھے، ہوش سنبھالتے ہی آپ نے اپنی روش اور چال و چلن کو محفوظ رکھنے کی کوشش کی، علم کی خدمت میں ہمیشہ منہمک رہے اور کبھی اس سے کنارہ کش نہ ہوئے، مرحوم باپ کی میراث میں آپ نے گویا ایک سرسبز و شاداب چراگاہ پائی ہے جس سے برابر سیری حاصل کرتے رہتے ہیں، سلامت ردی اور حسن مسلک میں آپ نے ہوبہ ہوا اپنے اسلاف کی پڑی کی اور انھیں مآثر و محامد سے اپنے آپ کو آراستہ کیا، عالم شباب ہی میں اس قدر صداقت پیدا کر لی تھی کہ وہ بڑے رتبے پر سرفراز کئے گئے، ان اوصاف کے علاوہ وہ دریائے فقہ کے بھی شنادر ہیں، آپ نے اپنے والد کی بعض کتابوں کی شرح بھی لکھی ہے، علم ادب کے آپ گوہر تاباں ہیں اور آپ کے کلام میں بندش نہایت چست ہوتی ہے، مثلاً آپ نے جو نظم مجھے لکھ بھیجی تھی اسکا ایک شعر یہ ہے جسکا جواب میں نے بھی اسی نظم کے اسلوب پر دیا تھا۔ شعر

فدیتک یا سیدی مثلما اے سردار جسطرح تجھ پر زمانہ فدا ہے
فدا اے الزمان الذی مررتہ اسی طرح میں بھی تجھ پر فدا ہوں۔

قطعہ دیگر بطور توریہ

گھر بکا ئی لبعلا کم و انیہی تمہاری دوری سے میرے گریہ و بکا کا سلسلہ جاری ہے
من ظہیں علی اسی من معینی اس غم پر بھلا کون میرا مددگار ہو سکتا ہے۔
جرح الخلد دم عینی و لعی اور گریہ سے اشک چشم نے رخسار کو زخمی کر دیا ہے۔
عجب ان یجرح ابن معینی گو تعجب ہے کہ آنسوؤں سے زخم لگے،

چسپگیں

اری الناس یولون الغبی کرامۃ لوگ غیبی کو اسکی سخاوت سے اپنا والی بناتے ہیں
وان لم یکن اھلاً لرفعة مقدالہ اگرچہ وہ بڑے رتبہ کا اہل نہیں ہوتا ہے
ویلوون عن وجہ الفقیر وجوہہم اور گدا سے اپنا منہ موڑتے ہیں
وان کان اھلاً ان یلقی باکبار گو وہ تعظیم و تکریم کا مستحق ہوتا ہے
بنوا لہرجاء تھم احادیث جمۃ ابن الوقت بہت سی باتیں سنتے ہیں۔

فما صححوہ الاحادیث ابن دینار۔ گردہ تصدیق سخن ارباب زر کی کرتے ہیں۔

قصیدۃ مشہورہ بطرن سقطسی

اقول لعزمی ان لصالح اعمالی میں اپنے عزم اور اعمال صالح سے کہتا ہوں۔

الاعم صبا حایہا الطلل البالی کراے آثار کہنہ خدا تمھاری صبح بخیر گزارے خبردار رہو۔

اما واعظی شیب ساقوق لمستی کپیری مجھے درس نہیں دیر ہی ہو اور وہ سر کے بالوں میں اسطرح نمایاں ہے

سمو حباب الماء حالہ علی حال جس طرح پانی میں بیٹے پے در پے نمایاں ہوتے ہیں

اناربه لیل الشباب کانہ ان سفید بالوں سے شباب کی رات روشن ہو گئی ہے۔

مصا بیحررہ بان تشب لقفال گویا وہ راہوں کا چراغ ہے جو قافلہ والوں کیلئے روشن کیا گیا ہے۔

نہانی عن غیبی وقال منیتہا پیری نے مجھ کو دی سے مجھے روکا اور متنبہ کر کے کہا

الست تری السمار والناس احوالی کیا میرے گرد داستان گود اور لوگوں کو تو نہیں دیکھتا۔

يقولون غیبہ لننعم بسہة لوگ کہتے ہیں کہ علامت پیری کو بدل دو تو کچھ دیر تک راحت پاوے

وهل یمن من کان فی العصر الخالی کیا اس عمل سے گذشتہ زمانہ میں لوگوں نے راحت پائی ہے؟

اغالط دھری وهو یعلم استغف میں ایسا کروں تو زمانے کو دھوکا دوں گا کیونکہ وہ جانتا ہے

کبریت وان لا یحسن اللہو امثالی کہیں بوڑھا ہو چکا ہوں اور لہو و لعب مجھ جیسے لوگوں کو لٹوانا سزاوار ہے۔

ومونس نار الشیب یقبہ لہوہ جو شخص پیری سے مانوس ہے اسے کسی دوسرے سے انس حاصل کرنا

بأنسۃ کانہا خط تمثال قبیح ہے گودہ خوبصورت ہی کیوں نہ ہو

اشیخاوتاتی فعل من کان عمہ اسے پیر مرد تو اپنی ہر سہ گاہ حالت میں

ثلاثین شہرا فی ثلاثہ احوال ڈھائی سال کے بچوں کی سی حرکتیں کرتا ہے

وتشغفت الدنیا وما ان تشغفتہا گو تجھ پر دنیا فریفتہ ہو لیکن اسپر تری فریفتگی سے

گما تشغف المہنۃ الس جل الطالی تو مرد حسین نہ بن سکیگا

الا انما الدنیا اذا ما اعتبت تھما اس دنیا کی تیرہ بھی کی جا سکتی ہے

دیار لسلیمی عافیات بذی حال کہ مشوقہ سلیمی کے دیار میں جو مٹ رہے ہیں

فاین الذین استأشوا قبلنا بها چنانچہ جو لوگ دنیا میں ہم سے پہلے خود مختار تھے

لنماوا انما ان من حدیث ولا صالی وہ موت کی غند سوز رہے ہیں اب ان کا نہ ڈر ہے اور نہ کوئی خبر لینے والا

ذہلت بها غیا فکیف الخلاص من دنیا کی گراہی میں راستہ ہٹا ہوں کہ اس سے نجات پانی مشکل ہے۔

یہاں تک کر سکے ہو تو بت اپنی ستر لپیٹی کو بھی یاد نہیں رکھا۔
میرے وعدہ توبہ کو متواتر معلوم ہو چکا ہے۔

کہ یہ شخص بکتا ہے اور کرتا کچھ بھی نہیں

ہاں جیسے محمد صلی اللہ علیہ وسلم کی محبت دلیس جاگزیں ہوئی ہے
اس وقت سے میں ایک ٹھنڈا اور نرم شاخ کو جھکھا رہا ہوں
اور شیطان، بیکار بھی مارا ہو کر رہ گیا ہے۔

اسپر خاک ہو، وہ خیال اور دل کو خواب کرتا ہے۔

اے کاش میرے غائم اسب تیرا کام سے یہ کہتے

کر چل اور شتاب چل

تاکہ برہنہ کرم کے گھر جا کر فروکش ہوں کیونکہ آپ کے مہمان
بے غم اور بے خوف شب باس ہوتے ہیں

بشارت ہو اسکو جو ہر رسول اکرم میں ہو

کیونکہ شرب کا ادائے گھر بھی بڑے رتبہ کا ہے

اچکی وہ اقدس ذات ہو کہ بوقت مقبولیت آپ کے تذکرے سے

باوصبا و شمال بھی رہروں کی منزلوں میں معطر ہو جاتی ہے

اللہ کے رسول کا جوار پائے ار بزرگی سے معمور ہے۔

اور مجھ جیسے لوگوں کو یہ بزرگی کتر حاصل ہوتی ہے

کون ہے جو فضل و شرف کی باگ (جانب شرب) موڑ دے

بیشک مجھے تھوڑا مال کافی ہے، اور زیادہ کی طلب نہیں،

آپ کا یہ عجز تھا کہ ایک ہرنی آہستہ آہستہ آپ کے پاس آئی

اور سفارش کی طلبگار ہوئی

آپ نے کہا جا پھر واپس آنا ہرنی نے کہا میں آؤنگی

اگرچہ لوگ آپ کے سامنے میرے سر اور عصا کو کاٹ بھی لیں

چنانچہ وہ دوبارہ آئی حالانکہ محبت اس سے کہہ رہی تھی

کہ خوشی جانوروں کی دشمنی دل میں پوشیدہ ہے

لعوب تنسیتی اذا قمت سر بالی
وقد علمت منی مواعلتی بستی

بان الفتی یھدی و لیس بفعال
ومل وثقت نفسی بحب محمد

ھصرت بغصن ذی شایخ میال
واصم شیطان الغواۃ یخاسا

علیہ القتام سخی الظن والبال
الالیۃ شعری ھل تقول عن ائمی

لخیلی کر ی کرۃ بعد اجفال
فانزل دارا للسل سن یلھا

قلیل ھمو مرایبیت باو جال
فطوبی لنفس جا ورت خیر مرسل

بیثرب ادنی دارھا فظن عالی
ومن ذکرۃ عند لقبول تعطرت

صبا و شمال فی منازل قفال
جو اور رسول اللہ محمد مؤثل

وقد یدرک المجد الموثل مثالی
ومن ذا الذی یشنی عنان السری وقد

کفانی ولم اطلب قلیل من المال
المشری ان الظبۃ استشفعت بہ

تمیل علیہ ہوتہ غیغ محفالی
وقال لھا عودی فقاتل لہ نعم

ولو قطعوا راسی لدیک واد صالی
فعادت الیہ والھوی قائل لھا

وکان علی الوحش منی علی بالی

وَنُوذِ بِبِجْرِ بِالْوَسَالَتِ شَاهِد
طویل لقمی والروق اخضر خیال
وَحَنِّ الْيَدِ الْجَذْبِ حَنَّةَ عَاطِشٍ
لغیث من الوسمی رایدہ خالی
وَاصْلِينَ مِنْ نَحْلِ قَدْلًا تَامِلًا
فَمَا احْتَبَسَا مِنْ لَيْنٍ مَسْرُوسٍ مَهَالٍ
وَقَبْضَةٍ قَرِيبٍ مِنْ ذَلَّتْ لَهَا الطَّبَا
وَمَسْنُونَةٍ نَزَقَ كَانِيَابُ اغْوَالٍ
وَاضِيْعٍ ابْنِ حَمَشٍ بِالْعَسِيبِ مَقَاتِلًا
وَلَيْسَ بَدِيٍّ رَحْرَحٍ وَلَيْسَ بِنَيْلًا
وَحَبْلٌ مِنْ سَوْطِ الطِّفْلِ اَضَاءَةٌ
كَمَصْبَاحٍ زَيْتٍ فِي قَنَادِيلِ ذِبَالٍ
وَبَدَاتِ بِهَ الْعَجْفَامُ كُلُّ مَطْهَمٍ
لَهُ حُجَبَاتٍ مَشْرِقَاتٍ عَلَى الْفَالِ
وَيَا خُسْفَ اَرْضٍ تَحْتَ بَاغِيَةٍ اِذْ عَلَا
عَلَى هَيْكَلٍ نَهْدًا الْجَزَارَةُ حَبْوَالِ
وَقَدْ اخْتَدَتْ نَادِلِفَادِسٌ طَالِمًا
اَصَابَتْ غَضِيَّ خَزَلًا وَكَفَتْ بِاجْدَالِ
اِبَانٍ سَبِيلِ الرِّشْدِ اِذْ سَبَلَ لَهْدًا
يَقْنُنُ اِلَهَالًا حَلْمٌ ظَلَا بِتَضَالُلِ
كَأَحْمَدٍ خَيْرٍ لِعَالَمِينَ اَنْتَقِيَتْهَا
وَرَوَيْتُ نَفْسًا صَعْبَةً اِيْ اِذْ اَلَا
وَأَنْ رَجَائِي اِنْ اَلَا قَبِيْهٌ عُنْدَا
وَلَسْتُ بِمَقْلِي اِذَا اَلَا وَلَا قَالِي
فَادْرِكْ اَصَالِي وَمَا كَلَّ اَمَلِ

آپ کی رسالت کی شہادت ایک مذبح ٹوڑنے دی
جس کے سینک اپشت دم نور تھے اور ناک اٹھی ہوئی تھی
آپ سے لئے استن جناہ اسطرح رویا
جسطرح کوئی پیاسا بے آب موسیٰ بادلوں کو دیکھ کر روتا ہے
آپ کی خاطر کھجور کے دودھ خست باہم مل گئے
اور زمین میں بہولت و نرمی ہو گئی جس سے وہ نہ رے کے
آپ کی ایک مشت خاک سے ہرن اور غول یا بانی کی طرح
نیلگوں دانہ رکھنے والے جانور رام ہو گئے
ابن جیش نے کھجور کی شاخ سے دشمن کا مقابلہ کیا
اور اس کے پاس نہ تیر تھا اور نہ نیزہ
طفیل بن عمرو کے کوڑے میں روشنی پیدا ہو گئی
جسطرح چراغ میں روشنی ہوتی ہے
آپ کی برکت سے ایک لاغ و نحیف بکری
بڑے بڑے مضبوط گھوڑوں کے مقابلے میں طاقتور ہو گئی
جب آپ کے ایک دشمن نے ایک تیز رو گھوڑے پر سوار ہو کر
آپ کی طرف رخ کیا تو وہ زمین میں چھس گیا
آتش کدہ فارس آپ کے مجرے سے ٹھنڈا ہو گیا
بہیں زمانہ تک جھاد اور دوسرے درختوں کے تنے کا ٹکڑا لے گئے تھے
آپ نے راہ ہدایت کو اس قدر روشن کر دیا کہ وہ
حلیم لوگوں سے کہنے لگی کہ گمراہی کے عوض اسے قبول کر دو
میں نے اس راہ کو آپ کے سبب سے اختیار کیا ہے
اور اس پر اچھا کر اسکی دشوار منزل آسان ہو گئی ہے
مجھے امید ہے کہ بزرگ مشرک آپ کے دیدار سے مشرف ہوں گا۔
اور میں اس امید میں باطل خیال نہیں پکارا ہوں
بھراپ سے میری امیدیں برائیں لگی اگرچہ ہر امید دار

بعد از اطفال الخطوب و الاحوالی اہم امور میں کامیاب نہیں ہوتا ہے

اس نظم کی خوبی، بندش کی چستی، اور کلام کا زور و رباب بصیرت سے مخفی نہیں ہے۔

آپ کے والد کی ایک کتاب ”القوانین الفقہیہ“ کے نام سے فقہ میں بھی آپ نے امپیر حاشیہ لکھا، بحرہ جز میں ایک کتاب لکھی جو علم فرائض میں ہے، اور جس میں ہر مسئلہ کا عمل بھی تحریر کیا ہے، الغرض لوگوں پر آپ کے احسانات بہت ہیں۔

عہدہ قضا، غناط کا منصب تھا آپ کو عطا کیا گیا، اور ۱۲۶۷ھ میں شاہی مسجد کی خدمت خطابت سے بھی سرفراز کئے گئے، کچھ دنوں کے بعد اس خدمت سے سبکدش ہو گئے، مگر ۱۲۷۰ھ میں دوبارہ آپ کو یہ خدمت تفویض کی گئی، آپ عقیف اور پابند وضع مشہور ہیں۔

۱۵ ارجب ۱۲۷۱ھ میں آپ پیدا ہوئے، اور اس وقت تک بقید حیات ہیں۔

ولادت

احمد بن محمد بن احمد بن عبد الرحمن بن علی بن محمد بن سعدہ
 ابن سعید بن سعد بن ربیعہ بن صخر بن سرائیل بن عامر
 ابن الفضل بن ابی الیاس بن بکار بن البدر بن سعید بن عبد اللہ العامری

نام و نسب | احمد نام، ابو جعفر کنیت ہے، غرناطہ کے رہنے والے تھے، عامر جو
 اس خاندان کا مورث اعلیٰ ہے اس کا نسب نامہ یہ ہے:-

عامر بن مصعب بن ہوازن بن منصور بن حکم بن حفصہ بن قیس بن غیلان بن مضر بن نزلہ
 ابن معد بن عدنان۔

مناقب خاندانی | اُمّ المؤمنین حضرت میمونہ رضی اللہ عنہا زوجہ مطہرہ حضرت رسالت صلی اللہ
 علیہ وسلم، عمر بن عامر صحابی، عاصم بن عبد اللہ بجلی، ادیزید بن اُمّیر

اس خاندان کے بمنزلہ اجداد کے ہیں، اس خانوادہ کا پہلا شخص جو انیس میں آیا وہ بکر بن بکار
 ابن البدر بن سعید بن عبد اللہ ہے، جس نے قرۃ عین میں جو ولایت البیرہ کی تعلیم براجلہ میں ہے
 سکونت اختیار کی تھی، ابن صیرانی نے تاریخ صغیر میں لکھا ہے کہ سعدہ کا خاندان نہایت
 محترم اور قابل ستائش سمجھا جاتا ہے، یہ لوگ عامری کہے جاتے ہیں، اس خاندان میں بڑے
 بڑے اعیان و دولت، شہسوار، حاجب، کاتب، اور وزراء پیدا ہوئے، اس کے متاخر، اور
 اولیات مشہور ہیں، اور اس کی ابتدا و انتہاء کارناموں سے پر ہے، باوجود قدیم خاندان
 ہونے کے اس میں اب بھی بعض خلیل القدر اور سربراہان رہے ہیں، وضع بن
 جراح نقیبہ اسی کے ایک رکن ہیں، اس خاندان کی خصوصیت یہ ہے کہ کسی شخص نے اپنا
 ہاتھ فتنوں میں کبھی نہیں ڈالا، اور باوجود قدرت کے کسی مسلمان یا ذمی کو کبھی ایذا نہیں
 پہنچائی، اور یہ ایسا فرقہ ہے جو ہمیشہ باقی رہے گا۔

۹۴ھ میں بنو مروان کے معاہدہ کی رو سے اس خاندان کا جد اعلیٰ اندلس
 میں آیا آئندہ اس خاندان کے اکابر کا تذکرہ آئے گا جس سے اس کی شرافت اہانت
 اور جلال کا اندازہ ہوگا۔

ذاتی حالات

ابو جعفر احمد بلند پای فقیہ اور جماعت علماء کے صدر جلیل تھے، آپ کو بحث کی عادت تھی، نظر صائب رکھتے تھے، مسائل میں عبور حاصل تھا، اکثر فنون میں یکساں دخل تھا، نصیح اور قادر الکلام تھے، اپنے اسلاف کے نقش قدم پر چلتے تھے، اور عربیت میں پورا ملکہ تھا۔

کتاب سیبویہ سمجھ کر یورپی ختم کی، فقہ پڑھی، کتاب التلقین کو ازبر کیا، الاحکام اکبیدہ کو پڑھ کر ایک ہی مجلس میں اسکو بیان کر دیا، اصول فقہ پڑھی، المستصفیٰ کی نہایت عمدہ شرح لکھی، اور الارشاد والہ نہایت پڑھی، فرائض اور حساب میں صدر تسلیم کئے جاتے تھے، آپ نے اپنی قوم اور اہل قرابت کی ایک تاریخ بھی لکھی ہے۔

عہدہ قضا

اندلس کے مختلف مقامات میں آپ قضا کے عہدہ پر مامور رہے، اور بہت زیادہ نیکنامی حاصل کی، ان مقامات میں پانچ سال تک مامور رہنے کے بعد تین سال تک گوشہ میں اس خدمت کو انجام دیا، بعد ازاں بسطہ اور برشاندہ میں مامور ہوئے، اور پھر مالقہ میں متعین ہو کر پانچ سال تک اپنے فریضہ کو انجام دیا۔ میں نے آپ کی ہر جگہ کی اقامت کی مقدار اس لئے بیان کی ہے تاکہ ان جگہوں میں طویل مدت اقامت سے آپ کی راست روی کا اندازہ ہو۔

اندلس کے امیر المسلمین کے نزدیک آپ کی اتنی قدر و منزلت تھی کہ دوسرے لوگ اس سے محروم تھے، آپ نے یہ رتبہ مملوک و خوشامد اور سحرانداز لطف و مدارات سے حاصل کیا تھا اور اس کے اسباب و وسائل کو نہایت پائدار اور استوار کر لیا تھا۔

بعض اساتذہ نے مجھ سے ایک واقعہ بیان کیا جس کا راوی سلطان کے حالات سے زیادہ باخبر تھا، راوی کہتا ہے کہ ایک روز ابن مسعود نے مالقہ سے اپنے بیٹے کو ایک خط و کر بھیجا جس میں ضروری اغراض مندرج تھیں اور یہ بھی گزارش تھی کہ بندہ زاوہ کو بالمشاؤ گفتگو کرنے کی عزت عطا فرمائی جاوے تاکہ وہ نیا بتامیری طرف سے کچھ عرض معروض کر سکے، جس وقت صاحبزادے پیشگاہ سلطانی میں حاضر ہوئے تو پات سلطانی کو بوسے دیئے اور عرض کی کہ بابا جان مے مجھے حکم دیا ہے کہ میں مخصوص ان کی طرف سے نیا بتان مبارک اور مجاہد پاؤں پر چہرہ سائی کروں۔

اس قسم کی باتوں سے اولاً آپ کا مقصد یہ تھا کہ معلوم نہیں آئندہ کیا کیا واقعات

شیش آئیں اس لئے جس قدر جلد ممکن ہو نفع عاجل حاصل کیا جائے، ثنائیاً آپ کو مالتہ میں جو رقی وی گئی تھی اور اس کے متعلق دارالاعلام، اور دیوان العہد میں جو پرزور کارروائی ہوئی تھی وہ آئندہ باقی رکھی جائے، یہ صاحبزادے جو پیام لے کر آئے تھے نوجوان اور سن بلوغ کو قصراً جو بچے چکے تھے مگر اب تک علم سے بالکل عاری تھے، بالآخر وہ اپنے مقاصد میں اس وقت تک کامیاب رہے جب تک زمانے نے کروٹ نہ لی، اور حالت دیگر گوں نہ ہوئی۔

اساتذہ | جن مشائخ ت آپ نے تعلیم حاصل کی ان کے نام یہ ہیں:-

آول ابو الحسن بن عامر بن ربیع قاضی جماعت، دوم قاضی ابو عامر یحییٰ بن عبدالرحمن توم ابو یحییٰ بن عبداللہ بن مخزومی، چہارم ابو الولید عطار عدل الروایت، پنجم ابو اسحق بن ابراہیم بن مفرج ششی، ششم امتاذا ابو الحسن کستانی، ہفتم محمد بن ابراہیم اوسی دلیغ، ہشتم ابو جعفر احمد بن علی رعینی، نہم ابو علی بن ابی الادس۔

ایک گروہ نے آپ پر یہ الزام لگایا ہے کہ جب آپ کا انتقال ہوا تو آپ کے ذخیرے سے ایک نوشتہ برآمد ہوا جس میں باشندگان غرناطہ کے آٹے دن کے عیوب اور غرضوں کا ذکر تھا جن سے ان لوگوں کی عصمت دری ہوتی تھی، لوگوں کے خیال میں وہ نوشتہ آپ کے فرزند الفضل کے پاس تھا پھر بعد کو اس کا کوئی سراغ نہیں ملا، خداوند تعالیٰ اپنی رحمت سے ہماری پردہ پوشی فرمائے۔

وفات | یکشنبہ ۲۰ ہرذی الحجہ ۸۱۳ھ میں بوقت مغرب مالتہ میں آپ کی وفات ہوئی اور اسی شہر میں باب فسالۃ سے باہر رابعہ بنو عمار کے قریب بنو یحییٰ کے روضہ میں آپ کی نعش پونہ خاک کی گئی۔

میں نے واقعہ وفات آپ کے فرزند الفضل کے ایک خط سے نقل کیا ہے۔

احمد بن محمد بن احمد بن قنصیب ازوی

نام و نسب

احمد نام، ابو جعفر کنیت اور ابن قنصیب کے عرق سے مشہور تھے۔ استاد ابن زبیر نے صلۃ میں نیز دیگر مورخین نے بیان کیا ہے کہ غرناطہ میں ایک قوم قنصیبی کے نام سے مشہور تھی، اگر ابن قنصیب اسی قوم سے تعلق رکھتے ہوں جب بھی ان کے نسب میں کوئی برج نہیں ہے۔

حالات

ابن قنصیب لمحاظ مسائل کی واقفیت اور احکام میں تبحر رکھنے کے کاتبین شروط کے شیوخ میں شمار کئے جاتے تھے، دقیقہ نویس میں آپ کا کوئی نمانی نہ تھا، اپنے زمانے کے زیرک تر انسان تھے، اور ملک کے مشائخ پر نگہ چنیاں کرنے میں بے باک تھے، اکثر ضعیف العقل اور اصقوں کی جماعت میں پہنچتے تو عجیب غریب لطیفے چھڑ کر بیان کرتے تھے کہ انہی سے لوگوں کے بیٹ میں بل پڑ جاتے تھے مگر آپ کے ہونٹوں پر ذرا بھی تبسم نہیں آتا تھا، اور نہ جسم میں کسی قسم کی جنبش ہوتی تھی، بنو مسعود کے اجلاموں میں جس قدر فیصلے صادر ہوتے تھے ان کو استہزاء اور خوردہ گیری کر کے بدنام کرتے اور ان کے فیصلوں میں فاش غلطیاں نکالتے تھے، غیب جوئی میں ابن قنصیب کو اپنی دولت کی بھی پردا نہیں ہوتی تھی، اور اپنی زبان کو بھی نہیں روکتے تھے، بسا اوقات جب آپ کو پاسمان قضاۃ کی غلگی کے ڈر سے برسر اجلاس جانے سے روکتے تھے تو سختی سے انھیں چھڑک کر کہتے کہ قاضی صاحب کو میرے پاس بلا لاؤ دیکھوں وہ کیا کر لیتے ہیں، ابن قنصیب کی بہت سی اس قسم کی باتیں مشہور ہیں۔

ظرافت

ابو القاسم بن شیخ الرئیس شیخ ابو الحسن بن ابیاب جو ابن قنصیب کے ملازم خاص تھے بیان کرتے ہیں کہ ایک دفعہ ابن قنصیب کے فرزند نے اپنے استاد شیخ ابو عبد اللہ سعدی صاحب الاتباع والطریقہ کی ملاقات کے لئے مالعہ جانے کی تیاری کی، ابو عبد اللہ شیعہ تھے، اور اپنے مذہب میں حد سے زیادہ غلو رکھتے تھے، ابن قنصیب کے صاحبزادے نے چھوٹے بھائی کو بھی ساتھ لے لیا، ابو القاسم نے اس کے متعلق سوال کیا تو کہا اے میرے بھائی کو بھی لیتے چلو، ابو القاسم نے کہا کہ میرا خیال ہے کہ اب تک اس بچہ کے پانی میں غوطے دیئے جانے کی رسم انجام نہیں پائی ہے، یہ سن کر ابن قنصیب نے بچہ کو اٹھالیا

اور اسکو پانی میں غوطے دیئے، تمام حاضرین یہ دیکھ کر ہنس پڑے، لیکن خواہن قصب کو ذرا بھی شہسی نہ آئی :-

شیخ ابو القاسم نے مجھ سے آپ کا ایک اور واقعہ بیان کیا کہ ایک عورت ایک ذخیرہ دار شخص سے کسی بات میں جھگڑتی ہوئی آپ کے پاس آئی جو اسکو کسی قسم سے آتے ہوئے راستہ میں مل گیا تھا، اس شخص نے ہاتھ میں ایک مالا بھی تھا، اس کے ایک پیروی نے گواہی میں بیان کیا کہ ”یہ شخص اس عورت کے ساتھ فلاں مقام سے فلاں مقام تک آیا ہے“ الفاظ یہ تھے ”اِنَّهٗ جَا مَعَهَا مِنْ مَّوْضِعٍ كَثْرًا اِلٰی كَثْرًا“، اگر جگہ کے ہمزہ کی تلفظ نہیں کیا جس سے معنی یہ ہو گئے کہ اس مرد نے اس عورت کے ساتھ مجامعت کی ہے، آپ نے اس عورت سے پوچھا کیا اس شخص نے تیرے ساتھ راستہ میں مجامعت کی ہے؟ وہ عورت کان پکڑنے لگی اور اس سوال سے بے حد کبیدہ ہوئی، آپ نے گواہ کی طرف اشارہ کر کے کہا کہ اسی فقہیہ نے اسکی گواہی دی ہے، الغرض آپ کے اس قسم کے واقعات بہت ہیں۔

عہدہ قضا
ابو اسد، ابلط، اسند، برجہ، ارجمہ اور دیگر مقامات میں عہدہ قضا پر مامور رہے۔

اساتذہ
آپ کے اساتذہ کے نام یہ ہیں، اساتذہ ابو جعفر بن زبیر، خطیب صالح ابو عبد اللہ بن فضیلہ، ابو محمد بن ساک، ابو الحسن بن منصور۔

سنہ ولادت
سنہ ۳۵۰ میں پیدا ہوئے، اور ۴۳۵ھ میں مرض مزمن سے وفات پائی اسوقت وہ برجہ کے قاضی تھے، نعش ایک چوبی طرف میں رکھ کر شہر البیرہ میں لائی گئی، اور یہاں کے مقبرہ میں سپرد خاک کی گئی۔

حضانہ سے درگزر کر کے اور انپر رحم فرمائے

احمد بن ابی ہل بن سعید بن ابی ہل خرمی

ناصر، سکونت
احمد نام، ابو جعفر کنیت، اور حمہ کے رہنے والے ہیں، آپ شریف النسب، عقیق اور پاکدامن ہیں، اہل خیر میں آپ کا حالات

شمار ہے، نہایت تندرست صحیح القویٰ ہیں، مزاج میں انقباض ہے، شہرِ حرمہ میں آپ کا پرانا خاندان مشہور ہے، خود بہت بڑے مخمور ہیں، غناطہ میں تعلیم پائی، اور نہایت محنت سے علوم حاصل کئے، استاد ابو عبد اللہ فقہار اور دیگر معصروں کے ساتھ وابستہ رہے، شہرِ حرمہ کے آپ قاضی بنائے گئے، پھر مغربی القہ میں اسی خدمت پر مامور ہوئے، اور بعد ازاں اپنے وطن شہرِ حرمہ میں دوبارہ عہدہ قضا کا جائزہ لیکر اب تک اس فریضہ کو انجام دے رہے ہیں، اور لوگ آپ کی سیرت کے بہت مداح ہیں۔

احمد بن عسبر بن یوسف بن ادریس

ابن عبد اللہ بن وردیتمی

نام، سکونت | احمد نام، ابو القاسم کنیت، اور ابن ورد کے عرف سے مشہور تھے غناطہ آپ کا مسکن تھا۔

حالات | ملائی کا بیان ہے کہ ابن ورد کا شمار اجلۃ فقہار اور محدثین میں ہے، ابن ورد نے اس وصف پر یہ اضافہ کیا ہے کہ ابن ورد کو ادب، نحو، اور تاریخ میں کامل ترین حاصل تھی، علم ہنول اور تفسیر میں بلند درجہ رکھتے تھے، وہ حافظ تھے، اور طبیعت میں تفہیم تھا۔

لوگ کہتے ہیں کہ مذہب مالکی کے علم کی ریاست قاضی ابوبکر ابن عربی، اور ابن ورد پر ختم ہو گئی، اور ان دونوں کے حینِ حیات میں ابوالولید ابن رشد کی وفات کے بعد کوئی ان سے بڑھ نہ سکا۔

ابن زبیر کا بیان ہے کہ ابو عبد اللہ بن جوہر نے جو ایک ثقہ ہیں بروایت ابو عمرو ابن عات مجھے سے بیان کیا کہ ایک دفعہ ابن عربی اور ابن ورد میں باہم باتیں ہونے لگیں، اور اس گفتگو میں پوری رات گزر گئی، مناظرہ اور مذاکرہ کی مجلس خوب گرم رہی، دونوں کی بحثیں عجیب و غریب تھیں، جس وقت ابوبکر ابن عربی کلام کرتے تھے تو سامعین کو گمان ہوتا تھا کہ کوئی کسر انھوں نے اٹھا نہیں رکھی ہے، مگر جب ابوالقاسم ابن ورد کی باری آتی تو اس

عہدگی اور خوبی سے جواب دیتے تھے کہ سامعین ابن عربی کی تمام پہلی باتیں فراموش کر جاتے تھے، الغرض یہ دونوں نفوس اپنے زمانے میں عجوبہ روزگار تھے، ابن ورد کی ایک مجلس تھی جس میں وہ صحیح بخاری اور صحیح مسلم کی حدیثیں بیان کرتے اور ان پر بحث کرتے تھے، اور تفسیر کے لئے پختہ کار و مخصوص کر دیا تھا۔

سکونت غرناطہ مورخین کا بیان ہے کہ ابن ورد نے بیس سال تک غرناطہ میں قضا کے فرائض عدل و انصاف کیساتھ انجام دئے، اور اپنی سیرت کو خوش آئند بنائے رکھا، اس عرصہ میں غرناطہ کے طلباء آپ سے فقہ کی تعلیم بھی حاصل کرتے رہے۔

اساتذہ ابن ورد نے جن مشائخ سے روایت کی ہے ان کے نام یہ ہیں۔ ابو علی عسائی، ابوالحسن بن سراج دان سے ابن ورد نے زیادہ تر روایت کی ہے، ابوبکر ابن اسحاق صقلی، ابو محمد بن عبداللہ بن فرج معروف بہ عسال زاہد، یہ آخری شیخ ہیں جن سے ابن ورد نے روایت کی ہے، اور ان کی صحبت میں بھی زیادہ رہے ہیں، ابن ورد نے سبلماسہ کا سفر اختیار کر کے وہاں عبداللہ بن عواد سے مناظرے کئے، شیخ ابوالحسن مبارک معروف بہ خشاف سے بھی ابن ورد نے روایت کی ہے، اور خشاف ابوبکر بن ثابت خلیل وغیرہ سے روایت کرتے ہیں،

تلامذہ ابن ورد کے تلامذہ کی ایک جماعت ہے جو ان سے روایت کرتی ہے مثلاً ابو جعفر بادش، ابو عبید اللہ، ابورفاعہ، ابن عبدالرحیم، ابن حکیم وغیرہم، آخری تلامذہ میں ابوالقاسم ابن عمران خزرجی ہیں جنہوں نے ابن ورد سے فاس میں روایت کی ہے۔

وفات ۱۲ رمضان ۳۴۵ھ میں بمقام مریتہ ابن ورد نے وفات پائی۔

احمد بن محمد بن علی بن احمد بن علی مہدی

نام و سکونت احمد نام، ابو جعفر کنیت، اور ابن بطلال عرف ہے۔ ابن بطلال کے خاندان کی اصل ایک قریہ سے شروع ہوتی ہے،

جو حارۃ البحر کے نام سے مشہور ہے، یہ قریہ وادی اطرش نعمین منتناس میں ہے، جو شرقی مالتقہ میں واقع ہے، آپ کا تعلق ایک شریف اور نجیب گھرانے سے ہے، آپ کے اساتذہ مالتقہ میں ان کے کونٹ پڑکے ہوئے، اور یہاں کے معزز خاندانوں سے شادی بیاہ کے تعلقات قائم کر لئے۔

حالات

ابن بطل کا شمار نجیب لوگوں میں ہے، آپ کی روش نیک تھی، ہنیت خاموش، انصاف پسند، اور وضو رکھتے، طبیعت میں ذکاوت، اور مزاج میں انقباض تھا، نیز وہ ہر چیز میں اپنی خصوصیت کا خیال رکھتے تھے، نیک کاموں میں کافی حصہ لینا، اور مروت کا ظاہر کرنا ان کا شیوہ تھا، شرافت میں مشہور، وقار اور عفت میں نیک نام تھے، طبیعت بے لوث تھی، اور آبرو کا بہت پاس رکھتے تھے، ولیفہ نویسی کا پیشہ تھا، مگر اس سے آدرودہ رہا کرتے تھے،

غناطہ میں ورود

ابن بطل مالتقہ کے قاضی بنائے گئے، جو آپ کا وطن تھا، پھر ترقی کر کے غناطہ کے قاضی ہوئے، جب وہ یہاں آئے تو مزید برآں دوسری خدمات بھی آپ کے سپرد کی گئیں، یعنی غناطہ کی بڑی مسجد کے امام، اور قلعہ حمرا کی جامع مسجد کے خطیب مقرر کئے گئے، مگر علمی کمزوری، ضعف لسانی، اور کوشش کی کوتاہی کی بنا پر ۹ جمادی الثانیہ ۱۱۰۰ھ میں ان مزید خدمات سے مستعفی ہو گئے۔ اس واقعہ کے متعلق شیخ ابوالبرکات ابن الکاج نے یہ اشعار لکھے ہیں:۔

ان تقدیم ابن بطل در عا ابن بطل کی ترقی سے

طالب العلم الی تزلک الطلب طابان علم کو ترک طلب کا سبق ملتا ہے،

حسبوا الاشیاء عن اسبابها لوگوں کا خیال ہے کہ ہر چیز کی علت ہوتی ہے

فاذا الاشیاء عن غیر سبب مگر بہت سی چیزیں بغیر سبب کے ہوتی ہیں

امت اور خطابت سے مستعفی ہونے کے بعد ابن بطل نے قضا کے احکام نافذ کرنے میں جرات

اور اپنے تجربہ کو دخل کار بنایا، جس کی وجہ سے ان کے فیصلوں میں کوئی چیز فراہم نہیں ہوتی

تھی، اصابات راتے کی وجہ سے تمام فیصلوں پر عملدرآمد ہوتا، اور سختی کے برتنے سے

بے پروائی کا الزام بھی دور ہو گیا، الغرض ابن بطل کی سیرت پسند ہو گئی، اور وہ نیکو

پر چلنے لگے!

استان

ابن بطلال نے اپنے والد اور دیگر محدثین سے علوم حاصل کئے، آپ کے والد شیخ القضاۃ تھے، اور بلند درجہ رکھتے تھے، اور ان کی روایت اعلیٰ سمجھی جاتی تھی، اس کا بیان ان کے نام کے سلسلہ میں آئندہ آئیگا، لیکن جہاننگ مجھے ظم ہے ان کی روایت عام نہیں ہوئی۔

اشعار

وزیر ابو بکر بن ذوالوزارین ابو عبد اللہ بن الحکم نے قاضی ابو جعفر ابن بطلال کے یہ چند اشعار مجھے سنائے جنکو انھوں نے بوقت سفر ذراع

کہتے ہوئے پڑھا تھا۔ اشعار یہ ہیں۔

استودع اللہ الابی اودعتہم میں اپنے دل اور روح کے امین کو

قلبی و روحی اودعوا لوداعی بوقت وداع خدا کے سپرد کرتا ہوں

بانوا و طری فی القواد و مقولی وہ مجھ سے جدا ہو رہے ہیں اور حالت یہ ہے کہ ان کے لئے

بالک و مصلوب العزاء و داعی میری چشم گریاں، دل ناصبور اور زبان دماغو ہے۔

فتول یا مولائی حفظہم ولا اے مہربان! پھر واپس آنا خدا تمہیں اپنی حفاظت میں رکھے۔

تجعل تفرقنا فراق و داعی اور اس جدائی کو ہمیشہ کی جدائی نہ بنا

ماتہ میں شدید طاعون پھیلا اس میں ابن بطلال مبتلا ہوئے، اور

ہر صفر ۷۸۷ھ میں جمعہ کی نصف شب کو وفات پائی، جنازہ شب وفات

کے دوسرے روز تقویاً بارہ سو جنازوں کے ساتھ اٹھایا گیا، ماتہ

میں اموات کا یہ سلسلہ مدت تک جاری رہا تھا، خدا کی رحمت اور عفوان کے شامل حال ہو۔

ابن بطلال کی ولادت ۷۸۷ھ میں ہوئی تھی۔ خدا انھیں غربتی رحمت

فرمائے۔

احمد بن عبد اللہ بن محمد بن الحسن بن عیمرہ محرر میلمنی شقوری

نام و نسب

احمد نام، ابو مطرف کینت تھی، ابو مطرف کا تعلق کسی مشہور خاندان سے نہیں تھا، شقوری اصل کہے جاتے تھے، ابن عبد الملک نے آپ کے نسب کے متعلق ایک روایت نقل کی ہے اگر یہ فی الواقع درست ہے جب بھی اس سے گریز کرنا بہتر ہے۔

حالات

ابن عبد الملک کا بیان ہے، کہ ابتداء میں ابو مطرف کی تمام تر توجہ روایات کی تحصیل میں مبذول رہی تھی، بکثرت حدیث کی سماعت کی اور اپنے خاندان کے مشائخ سے اسکی تعلیم پائی، دیگر علوم میں اچھی استعداد تھی، عقلیات اور اصول فقہ میں بصیرت رکھتے تھے، جب ادب کی طرف میلان ہوا تو اس میں اتنی مہارت پیدا کی کہ بڑے بڑے خوش گوشا عروں میں ان کا شمار ہونے لگا، انشاء پر دازی میں مشہور اور یگانہ تھے، زمانہ ان کی مانند دوسرا انشاء پر داز پیش کرنے سے قاصر تھا، خصوصاً جب وہ اپنے برادران و اخوان کو مخاطب کرتے تھے تو اسوقت ان کی انشاء حسن کے انتہائی درجہ پر ہوتی تھی، اس کے نمونے مطول و منتخب بھی موجود ہیں اور مختصر و جمید بھی، آپ کا کلام شریہو یا نظم تاریخ کے اشارہ سے لوگوں کو معلوم ہو جاتا تھا، وہ اپنے کلام میں مختلف قسم کے علمی مسائل نہایت روشنی طریقی پر درج کرتے تھے،

میری ذاتی رائے یہ ہے کہ جملہ حیثیتوں کا لحاظ کر کے ابو مطرف ان مضامین میں اپنا شانہ نہیں رکھتے تھے جن سے انھیں دلی شغف تھا، علوم میں بصیرت، تفسیر، اور درک ان کا ذاتی جوہر تھا، وہ محدث تھے، اور بہت زیادہ روایت کرتے تھے، نیز روایت بہت صحیح ہوتی تھی، تاریخ اور واقعات میں تجربہ حاصل تھا، اور ان دونوں اصول یعنی حدیث و تاریخ میں یدِ طولیٰ رکھتے تھے، کلام بہت شیریں ہوتا تھا اور اس میں مواد کی کثرت و معانی کی بہتات، احسن کی فراوانی ہوتی تھی، الفاظ نکھرے ہوتے، اور معنی صاف ہوتے تھے۔

اکاحصل وہ اپنے پیشہ کی شکایت، قسمت کا گلہ، ساتھ ہی کلام کی رونق، مافذ کی خوبی، اور شعر کو نظم کے قالب میں ڈھال کر دکھانے میں ثانی بدیع الزماں تھے۔

اساتذہ

ابومطرف کے اساتذہ کے نام یہ ہیں، ابوالخطاب بن واجب، ابوالریح بن سلام، ابو عبد اللہ بن فرج، ابو علی بن شلوینین، ابومکر بن عات، ابومحمد بن حوط اللہ، ان اساتذہ سے ابومطرف نے ملاقاتیں کیں، پڑھا، سماعت کی، اور روایت کی اجازت لی تھی۔ اور اہل مشرق میں ابوالفتوح نصر بن ابوالفرج وغیرہ سے روایت حدیث کی اجازت حاصل کی۔

تلامذہ

جن تلامذہ نے ابومطرف سے روایت اور حدیث بیان کی ہے ان کے نام یہ ہیں، ابومطرف کے فرزند ابوالقاسم، ابوبکر بن الخطاب، ابواسحق بن یحییٰ، جعید حسن طاہر بن علی شقوری، ابو عبد اللہ زبیری، ابو جعفر بن زبیر، ابن شنیف، ابن ربیع، ان کے علاوہ دوسرے تلامذہ بھی ہیں جن کا ذکر باعث طوالت ہے۔

خدمات

ابومطرف نے سب سے پہلے ابو عبد العزیز بن عبد اللہ بن خطاب کی مصاحبت اختیار کی جو اس وقت تک اپنے شہر میں منصب یا سمت پر فائز المرام نہیں ہوا تھا تاہم اس زمانے میں بھی لوگوں کو اس سے بہت فائدہ پہونچا، اس کے بعد ابومطرف نے شرقی اندلس کے رئیس ابو جمیل ریان بن سعد اور دوسرے رؤسار کی طرف سے مکاتبت کی خدمات انجام دیں، پھر وہ عدوۃ الافریقہ گئے، وہاں رشید ابومحمد بن ابوالولید سے مراکش میں انھیں اپنا کاتب مقرر کیا، کچھ دنوں کے بعد اس خدمت سے ہٹا کر ملیانہ کا جو شرقی اندلس میں واقع ہے قاضی بنایا، پھر وہ رباط الفتح بھیجے گئے، اسی اثناء میں رشید نے وفات پائی اور اسکا بھائی ابوالحسن معتضد جانشین ہوا، اس نے ابومطرف کو عہدۂ قضاء پر برقرار رکھا مگر کتنا ستہ زیتون میں منتقل کر دیا، جب معتضد کے قتل کا واقعہ پیش آیا تو وہ سبتہ کی طرف کوچ کر گئے، اثنائے سفر میں انپر سخت مصائب نازل ہوئے، سبتہ سے دریائی سفر اختیار کر کے افریقہ پہونچے اور بجایہ کے امیر ابو زکریا کے پاس حاضر ہو کر ٹوائس چلے آئے، یہاں زمانے نے ان کی مساعت کی اور قمبر اریس کے قاضی مقرر ہوئے، پھر فاس میں منتقل کر دیے گئے جہاں بہت دنوں تک اس خدمت کو انجام دیا، آخر میں مستنصر باللہ محمد بن ابونکر یانے اپنے پاس طلب کر کے انکی نہایت قدر افزائی کی یہاں تک کہ

وہ مستصر کی خاص تقریر محاسن میں شریک ہونے لگے، اور رفتہ رفتہ اس کے مزاج میں بہت دخیل ہو گئے جس کی وجہ سے وہ مطعون خلاف بنے اور ان پر نکتہ چینیوں نے لگیں۔

کمال علمی انشا پر دازی اور شاعری میں کمال رکھتے تھے، بیان کیا جاتا ہے کہ ایک روز انھوں نے حضرت نبی کریم صلی اللہ علیہ وسلم کو چند قلم عطا فرماتے ہوئے خواب میں دیکھا، لوگوں نے اس کی یہ تعبیر بیان کی کہ انشا پر دازی میں ان کی شہرت ہوگی۔ اور اس میں وہ سر بلند ہوں گے، واللہ اعلم،

عباس ابن امیہ کے خط کے جواب میں تور یہ کے طرز پر ابو مطرف نے ایک خط لکھا جو اپنے رنگ میں بالکل نرالا تھا، اس خط میں بلنسیہ میں رومیوں کے غالب آنے کی خبر دی ہے، مضمون یہ ہے،

”اللہ یہ تو فرمائیے کہ آپ کا مقصد کیا ہے، آپ کس فیصلے کو باقی رکھنا چاہتے ہیں اور کس کو مٹائیں گے؟ اصل زوائد سب فنا ہو گئے، انعام وصلہ کا دور ختم ہو گیا، سراسر تعب، یاس اور ناامیدی کی حالت طاری ہے، بلندی کی علامت مٹ گئی، جمعیت مغفوقہ ہے، علت اور صحت کی جنگ برپا ہے، مثلث اور فصیح کا مقابلہ ہے، جماعت میں گردش کی طاقت باقی نہیں ہے، اسے مشورہ زوائد قائم ہیں، ملت کے ستون جھک گئے، اور ہماری تعداد جمع قلت کے برابر ہو گئی ہے، پستی کی علامت نمایاں ہے اور بدل بعض کی جگہ بدل کل نے لے لی ہے۔“

اشعار کے نمونے | ایک قطعہ ہے جس میں ابو مطرف نے علوم کا تور یہ کیا ہے، اس کے بعض اشعار یہ ہیں:-

قد عکفنا علی لکتابت حینا	ہم ایک مت تک عہد کتابت پر قائم رہے
نخرجاءت خط القضا تلہا	اس کے بعد ہمیں عہد قضا حاصل ہوا
مع کل لم یبق للجهن الا	باوجود خشکی اور پریشانی کے اب ہماری جدوجہد کے لئے
منزلنا نسا وعیشا کبہا	بجز منزل بعید اور ناخوشگوار زندگی کے کچھ باقی نہیں ہے
نسبة بدلت ولم تتغیر	ہماری نسبت بدلی اور نہیں بھی

مثل ما ینعم المہندس فیہا | جس طرح ایک مہندس نسبت کا خیال کرتا ہے
خطوط کی ابتدا میں اشعار لکھا کرتے تھے ان کے نمونے ذیل میں لکھے جاتے ہیں، مثلاً

یا غائباً سلبتہی الا نس غیبتہ
فکیف صبرے وقد کبدت بینہما
دعوائی انک فی قلبی فعارضہما
نشوتی لیک فکیف اجمع بینہما
اے شخص تیری غیبت نے مجھ سے انس بھین لیا ہے
میں کیونکر صبر کروں جبکہ تیری غیبت اور اپنے صبر میں تکلیف ہوتی ہے
میرا یہ دعویٰ ہے کہ تو میرے دل میں ہے لیکن ترے دیر کا اشتیاق
اسکی تردید کرتا ہے ان دو باتوں میں تطبیق کس طرح دیکھا ہے۔

دیکھو

ان الکتاب اتی وساحۃ طرہ
دوسم تو شیم بالبدیع مہیں قعر
و لہ حقوق ضاق وقت وجوبہا
ومن العجائب ضیق و موسع
خط پہنچا اوس کے کاغذ کی پہنائی بڑے درخت کی طرح ہے۔
اور وہ نادر کلام سے آراستہ اور برقع پوش ہے
جب وہ لغاف میں رکھا جاتا ہے تو تنگ ہو جاتا ہے
اور یہ عجیب بات ہے کہ خط تنگ بھی ہے اور فراخ بھی۔

دیکھو

کبرت بالبشری اتت و ساعها
عیدی الذی لشہودہ تکبیری
و کن لک الاعیاد سنۃ یومہا
مختصۃ بنیادۃ التکبیر
خوش خبری سکر میں نے اللہ پر کہا کیونکہ اسکی سماعت
میرے لئے عید تھی جسکی آمد سے مجھ پر تکبیر واجب ہوئی۔
جیسا کہ بروز عید چند یا وہ تکبیریں
مخصوص اور سنون ہیں

دوسری قسم کے اشعار

بایعونا مودۃ ہی عندی
کما المصلحت بیعہا بالخذاع
فساقضی بقرۃ ہاشم اقضی
بعد عامن ملا معی لف صاع
لوگوں نے مجھ سے محبت کی بیع کا معاملہ کیا مگر وہ
مصلحت کی مانند تھی جسکی بیع خدائی میں داخل ہے
اس لئے میں اسے محبت کو واپس کر دوں گا مگر اس کے بعد
اپنے آئینوں کے ہزار پیمانہ صاع ادا کروں گا

دیکھو

شس طت علیہم عند تسلیم مہجتی
وعند انعقاد البیع حقایو اصل
فلما اريد الاخذ بالشرط اعضوا
بوقت انعقاد بیع اور تسلیم جان میں یہ شرط لگائی تھی
کہ اصل ضرور حاصل ہوگا
مگر جب میں نے شرط کا مطالبہ کیا تو وہ اعراض کرنے لگے

وقالوا يصح البيع والشط باطل اور کہا کہ بیع صحیح ہے مگر شرط باطل ہے

تصانیف

ابو مطرف کی تصانیف میں ایک کتاب شہر مرتبہ کے متعلق ہے جس میں اس شہر پر رومی عیسائیوں کے غالب آنے کا تذکرہ بھی کیا ہے، اس کتاب کی تالیف میں عماد صفہانی کی کتاب "دلائل القہر" کا تتبع کیا ہے، ایک کتاب فخر الدین بن الخطیب رازی کی کتاب "المعالم" کے بیچ پر جو اصول فقہ میں ہے لکھی ہے، ایک کتاب "الانبیاء" علم بیان میں کمال الدین ابو محمد عبدالکریم سماکی کی ترویج میں تالیف کی ہے، ابن صاحب الصلوٰۃ کی تاریخ کا نہایت عمدہ اختصار کیا ہے، ان کے علاوہ ابو مطرف نے متعدد حواشی اور مقالات لکھے ہیں۔

ابو مطرف کے تمام مضامین اور اشار کو استاذ ابو عبد اللہ ابن بانی ہستی نے نہایت عمدگی سے ترتیب دیکر دو جلدوں میں جمع کر دیا ہے اور اس کتاب کا نام دو بغیۃ المستطرف وغنیۃ المتطرف من کلام امام الکتابۃ ابن عمیرۃ ابی المطرف، رکھا ہے

غناط میں ورود شیخ ابوالحسن بن الحجاب اپنے غیو خ اور ایک شخص سے جو ابو مطرف کے حالات اور اخبار کی تلاش میں رہا کرتا تھا ابو مطرف کے غناط میں آنے کی

خبر بیان کرتے ہیں، راوی کہتا ہے کہ میں ابو مطرف کے ساتھ زمانہ دراز تک رہا ہوں، وہ ڈبلے پتلے زرد رنگ کے تھے اور ناک چوڑی چھٹی تھی، وہ سخت حاجمند ہو گئے تھے، اللہ میں اپنی مصیبت آئی اور ان کا تمام مال و متاع جاتا رہا جس سے وہ محتاج ہو گئے، اسوقت ان پر بڑھا یا طاری ہو چکا تھا اور اپنی بد بختی کے آماجگاہ بن چکے تھے۔

غناط کا واقعہ شیخ ابوالحسن یعنی کا بیان ہے کہ ابو مطرف نے مجھے خط لکھا جس میں اپنے مال و متاع کے لوٹے جانے کی اطلاع دی تھی، واقعہ یہ ہے کہ جب

المتصد قتل کیا گیا تو ابو مطرف نے موقع سے فائدہ اٹھایا اور مکناسۃ کو چھوڑ کر سبتہ کی راہ اختیار کی اسوقت آپ کے پاس نقد رقم، سونا۔ اور زیورات تھے جن کی مجموعی مالیت چار ہزار عشری و دینار کے برابر تھی، سفر میں جن رفقاء کا ساتھ دیا تھا ان میں مدنی مرین کی ایک جماعت بھی تھی اسی جماعت نے آپ کو سارا سامان لوٹ لیا اور آپ کے دوسرے رفقاء کے سطر کے اسباب کو بھی نہ چھوڑا۔

ولادت

ابو مطرف کی ولادت رمضان ۷۷۵ھ میں جزیرہ شمر اور بعلول

بعض بلنسیہ میں ہوئی تھی،

وفات

۲۰ ذی الحجہ ۱۲۷۷ھ میں شب جمعہ کو تونس میں وفات پائی، عبدالملک کا قول ہے کہ ابن الزبیر کو ابو مطرف کی تاریخ وفات میں وہم پیدا ہو گیا ہے کیونکہ اس نے سنہ وفات تقریباً ۱۲۷۷ھ یا اس سے کچھ بعد قرار دیا ہے۔

احمد بن عبد الحق بن محمد بن یحییٰ بن عبد الحق جد لی

نام و سکونت

احمد نام، ابو جعفر کنیت اور ابن عبد الحق عرف تھا، صوبہ غناط کے رہنے والے تھے،

حالات

سزین اندلس کے خطہ غناط میں ابن عبد الحق اور باب علم و فن کے صدر تھے، اور خطابت، وقار اور عمدہ روش کی اتباع میں آپ کا کوئی ثانی نہ تھا، مبلغ علم وسیع رکھتے تھے، نظر صائب تھی، بہت سی خصوصیات کے جامع اور رسم و وضع کے پابند تھے، مستحق لوگوں کے حقوق کے ایجاب و تسلیم میں کوتاہی نہیں کرتے، اور انبائے جنس کے معاملات میں میانہ روی و اعتدال قائم رکھتے تھے، آپ کو درنہ میں بہت کچھ دولت ملی تھی تاہم اقتصادی اصول کا لحاظ کرتے تھے، اور تمام کاموں میں اپنے اعزہ کو ترجیح دیتے تھے، آپ کی فکر روشن اور پرسکون تھی، اور طبیعت میں لچک اور تیزی تھی، آپ کے تمام اوصاف حمیدہ سے بچتہ کاری کا ثبوت ملتا تھا، زبان عربی کی صنعتوں میں بہت مشاق، اس میدان کے شہسوار، اور احکام و فردعی مسائل کے علامہ تھے، مختلف فنون مثلاً، اصول، طب، اور ادب میں یکساں درگ تھا، نہایت خوش نویس، نہایت اچھے قاری، اور وثیقہ نویسی میں امام تھے، شکل و شبہت طبع، اور گفتار شیریں تھی، عہد و پیمان میں صفا اور مردانگی کے تمام اوصاف سے متصف تھے۔

باوجودیکہ آپ کے شہر میں اہل علم کی کثرت تھی مگر قراء کے صدر آپ ہی تھے، اور اپنے تمام معصروں سے گوئے سبقت لے گئے تھے، اپنی عدیم المثالی، تفنن طبع، اور حسن کلام کی بناء پر مرجع خلائق تھے، بلش اور دیگر مقامات میں جو آپ کے شہر سے جانب غرب میں تھے قاضی مقرر کئے گئے، ان جگہوں میں لوگ آپ کی سیرت کے مداح رہے، آپ نے طریق کار میں کافی شہرت پائی، اور نہایت ستودہ فصال شمار کئے گئے، اس کے بعد مالق

میں عہدہ قصاص پر فائز ہوئے اور ذاتی وجاہت اور اعزاز کی بنا پر اوقات کی نگرانی بھی آپ کے سپرد کی گئی، علاوہ ازیں شہر کے تمام اہم معاملات میں مشیر کار بنائے جاتے، اور آپ کے مشورے سے ہر کام میں فلاح ہوتی تھی، تمام عام و خاص بالاتفاق آپ کی فضیلت اور پاکیزہ مزاجی کے قائل اور آپ کے خاندانی شرف کے معترف تھے۔

ماتہ میں آپ کا سلسلہ ملازمت اس اخیر عہد تک قائم رہا ہے، آپ کا بڑے عہدہ پر فائز ہونا، اور زمانہ دراز تک قصاص کی خدمت کو انجام دینا اس پر دلالت کرتا ہے کہ آپ بہت صابر تھے، آپ پر جرح و قدح کم ہوتی، اور آپ نے ہر ایک اتہام کا سد باب کر دیا تھا، میری دعا ہے کہ خدا آپ کا کارساز ہو اور اپنے احسان و کرم سے آپ کو فائدہ بخشے۔

اساتذہ

آپ نے استاذ ابو عبد اللہ بن بکر سے تعلیم پائی اور ان کے ارشد تلامذہ میں آپ کا شمار تھا، بلکہ استاذ موصوف کے ترکش کے آپ وہ تیر تھے جو کبھی خطانہ کرتا ہو، ابو عبد اللہ کی صحبت میں زیادہ عرصہ تک رہے، ان سے فقہ پڑھی، قرآن شریف کی تعلیم حاصل کی، اور ان سے بہت کچھ استفادہ کیا، دیگر اساتذہ کے نام یہ ہیں: محمد بن ایوب، ابوالقاسم بن عریف، قاضی ابوالقاسم بن عریف سے دینیہ نویسی کی تعلیم حاصل کی، ابو عثمان بن عیسیٰ، اور ابو عبد اللہ طنجائی جو دونوں محدث اور خطیب تھے ان سے اور دیگر شیوخ سے حدیث کی روایت کی۔

غرناطہ میں آچکا درود آپ کی دفعہ غرناطہ تشریف لائے، بعض دفعہ اپنی خاص ضروریات سے آئے، بعض دفعہ برسر کار ہونے سے پہلے اپنے شہر کے جلیل القدر و فوہ کے ساتھ تبتا آئے، اور پھر فوہ سردار و فد بن کر تشریف لائے جبکہ عہدہ پر مسائرن ہو چکے تھے۔

اشعار ایک نہر کے متعلق آپ کے یہ اشعار ہیں :-

وَمَقَارِبُ الشَّطِیْنِ احْكَمُ صِقْلِهِ اس نہر کے دونوں کنارے قریب قریب ہیں اور اس کا پانی نہایت نفاذ کا المشی فی اذا اکتسی بفرندہ گویا وہ مشرقی تلوار ہے جو اپنی آب و تاب سے چمک رہی ہے فخمائل لا یباج منه حمائل مرغزار اس نہر کے گئے سے پرستہ ہیں و معانق فیہا البہار لیسرہ اور بہار ان مرغزاروں سے گلاب کے پھولیکر معانق کر رہی ہے وقد اختلف طریقی فی دو حۃ اور اس نہر کے کنارے درختوں میں پہلے ہیں

کالسیف رد ذبابہ فی غمدہ پا گو یارہ تلوار ہے جو نیام میں ڈال دی گئی ہے
 نازگی کے درخت میں پھول کھلے ہوتے تھے اسکو دیکھ کر یہ اشعار کہے۔
 و شمار نازخ غدت از ہار ہا نازگی کے پھل اور پھول
 مع ناتی النار نچ فی تنفید ایک دوسرے سے متصل ہیں
 فاذا نظرت الی تالفھا انت ان کی باہم پیوستگی تمہیں ایسی نظر آئے گی
 کہ باسم اومت للشوخذ و د کہ گویا دندان رخساروں کا بوسہ لینا چاہتے ہیں
وفات بروز جمعہ ۱۲ رجب ۱۰۵۸ھ میں زوال کے وقت وفات
 پائی۔

احمد بن عبد الرحمن بن محمد بن عبد الرحمن بن محمد بن صغیر انصاری انحر جی

نام و اصالت احمد نام، ابو العباس کنیت ہے، ثغرا علی کے رہنے والے تھے۔
 آپ کی اصل سر قسط سے شروع ہوتی ہے، جہاں انصار کے گھرانے آباد
 تھے، جب یہاں فتنوں کا سلسلہ شروع ہوا تو آپ کے پردادا عبد الرحمن چھوٹے بیٹے کو لے کر کنسیہ
 چلے گئے، آپ کے والد عبد الرحمن یہیں پیدا ہوئے، انھیں آپ کے دادا ساتھ لیکر مرتے میں جا بسے، اور
 آپ کی ولادت بھی یہیں ہوئی، پھر آپ کے والد آپ کو سبتہ لے آئے، اور مدت تک یہاں مقیم رہے۔
حالات آپ محدث تھے، روایت زیادہ کرتے تھے اور اسمیں ثقہ و ضابط تسلیم
 کرتے گئے، قرأت اور علم تجوید میں ماہر تھے، فقہ از بریاد تھی، مسائل
 بہت محفوظ تھے، اصول فقہ میں کافی درک تھا، علم کلام میں فوقیت رکھتے تھے، استادین
 اور وثیقہ تحریر کرنے اور اس کی کنہیات میں کافی بصیرت حاصل تھی، احکام اور فیصلجات
 کی دانست میں مہارت تھی، نہایت بلیغ انشا پرواز، اور با کمال شاعر تھے، خوش نویسی میں
 تمام معصروں پر فضیلت رکھتے تھے، دنیاوی مال و متاع سے بے نیاز، دنیا کی آلودگی سے
 پاک، اور بہت قناعت پسند تھے، اور اپنی بے مایگی پر شاد و خرم رہتے تھے، طبیعت بہت خوددار
 اور بہت بلند تھی، اور ساری عمر اسی طرح گذاری، بہت سے وادین اور کتابوں کے بہت سے

دفتر نہایت خوشخط اور نہایت ضبط کے ساتھ نقل کئے۔

جب آپ چھوٹے تھے تو آپ کے والد نے متعدد شیوخ کے پاس لے جا کر آپ سے سماعت کرائی، اور خود بھی کبھی اس سماعت میں شریک ہو جاتے تھے، خدا انھیں نفع پہنچائے

ملازمت

ابو عبد اللہ بن حصون قاضی مراکش نے آپ کو اپنے پاس طلب کر کے کتابت کے عہدہ پر مقرر کیا، بعد کو اس عہدہ سے علیحدہ کر کے فصل خصوصیات اور مسجد مراکش کی امامت آپ کے سپرد کی، کچھ عرصہ کے بعد فصل خصوصیات کی خدمت سے چھوڑ کر صرف مسجد کی امامت کرنے لگے۔

جب غناط حکومت موحدین کے ہاتھ میں آئی تو عبد المومن نے آپ کو خطابانِ مسلم کے زمرہ میں شمار کیا اور آپ کے اعزاز و تکریم میں ذرا بھی کمی نہ کی، یہاں تک کہ مراکش کے دارالسلطنت میں فصل خصوصیات کے لئے آپ ہی کو تجویز کیا، ازراہ تک اس خدمت کو آپ نے انجام دیا، پھر غناط میں عہدہ قضا پر مامور کئے گئے، اور پھر اسمیلیہ میں اسی خدمت پر منتقل کر کے ولی عہد کے ہم کاب بھیجے گئے، جب حکومت ابو یعقوب کو ملی تو اس نے خزانہ علمیہ کی خدمت آپ کے سپرد کی، اس زمانہ میں اکابر اہل علم اور فضلاء میں سے کسی کا تقرر اس خدمت پر ہوا کرتا تھا۔ آپ کو عبد المومن کے خاندان سے جس قدر مواہب و عطیات ملے ان کی مقدار بہت زیادہ ہے۔

اساتذہ

آپ نے قرآن شریف اپنے والد سے پڑھا، اور زیادہ تر انھیں سے تعلیم پائی، اور ان سے سند لی، آپ کے اساتذہ میں ایک ابو الحسن تعلیمی بھی ہیں، آپ فرمایا کرتے تھے کہ ابو الحسن پہلے شخص ہیں جن کے سامنے میں نے زانوئے تلمذتہ کیا ہے۔

تلامذہ

جن تلامذہ نے آپ سے روایت کی ہے ان کے نام یہ ہیں، ابو عبد اللہ ابن خالد بن زید بن زید بن رفاعہ، ابو محمد بن محمد بن علی بن عبد الباقی، آپ قاضی ابو القاسم بن حمزہ کی صحبت میں غناط پہنچے، قاضی صاحب آپ کی تعریف میں برابر طب اللسان رہے، جب وہ غناط کے قاضی مقرر کئے گئے تو آپ کو انھوں نے اپنا جانشین بنایا، آپ نے بھی ہمیشہ ان کی فراخ داری کی، جب قضا کا عہدہ ابو الفضل عیاض بن موسیٰ کے سپرد ہوا تو وہ بھی دوستی اور قرابت کا پاس کرتے ہوئے آپ کے پشت پناہ بنے رہے، اور باہم شکر و شکر رہے، جب ابو الفضل عیاض اس عہدہ سے

سبکدوش ہو گئے تو آپ وادی آش چلے آئے، اور یہاں قضا اور امامت مسجد کی مدت پر مامور کئے گئے، ۱۳۳ھ میں غرناطہ واپس آئے، اور ابو محمد بن عبد المؤمن بن علی کے دور حکومت میں یہاں کے قاضی بنائے گئے، اس وقت سے آپ کی سیرت کی بہت ستائش کی جانے لگی، آپ کے عدل و انصاف کے گیت گائے جاتے گئے۔ اور آپ کی پاکیزگی اور پاکدامنی لوگوں پر آشکارا ہو گئی۔

آپ کے اشعار جو شخص قادر الکلام اور وسیع المعلومات ہو وہی زہد کی زمین میں شعر کہہ سکتا ہے، چنانچہ آپ کے یہ چند اشعار اسی زمین کے ہیں۔

الطی لك الملك العظيم حقیقتاً اے خدا اور حقیقت تیرا ملک بڑا ہے
وما للوری عمامت نصیب جب تو کسی امر میں مانع ہو تو مخلوق کا کوئی مددگار نہیں ہے
تجانی بنو الدنیا مکانی فسر نے دنیا والوں نے مجھ پر سرم و حائے لیکن میں خوش ہوں
وما قل ریحلوتی جنہا حقیر کیونکہ اس کا ثواب کم نہیں ہے۔
وقالوا فقیر وهو عندی جلیلہ لوگوں نے کہا وہ فقیر ہے حالانکہ فقیر میرے نزدیک بڑی چیز ہے
نعم صدقوا فی الیک فقیں ہاں! وہ لوگ سچے ہیں، اے خدا بیشک میں تیرا فقیر ہوں
اس مفہوم کے آپ کے اشعار بکثرت ہیں جن کی بندش نہایت چست ہے، اس سے آپ کی جو دت طبع کا پتہ چلتا ہے، دیگر اشعار ملاحظہ ہوں۔

ارض العدل و بظاہر متصنم میں دشمن کو ظاہر بناوٹ سے خوش کر دیتا ہوں
ان کنت مضطرباً الی استرضائہ اگر مجھے اس کے فوش کرنے کی ضرورت لاحق ہوتی ہے
کہ من فتی القی بوجہ باسما بہت سے نوجوانوں سے میں ہنسا کرتا ہوں
وجوانی تنقل من بغضائہ حالانکہ ان کی دشمنی سے میرا سینہ چاک چاک رہتا ہے

تصانیف آپ نے جس قدر مفید کتابیں تصنیف کی ہیں ان سے آپ کی طبع روشن اور صلیح علم کا اندازہ ہوتا ہے، ایک کتاب ”اشہاب“

کی شرح میں ہے جو نہایت نادر سمجھی جاتی ہے، دوسری کتاب ”انوار الافکار“ ہے اس میں ان زہاد و ابرار کے حالات قلمبند کئے ہیں جو خیرہ اندلس میں وارد ہوئے تھے، ابھی یہ کتاب مکمل نہیں ہوئی تھی کہ آپ کی وفات ہو گئی، اس کی تکمیل آپ کے فرزند عبد اللہ نے کی۔

مصیبت کے ایام آپ ان لوگوں میں سے تھے جن پر مراکش میں موحدین کے داخلہ کے

روز سونت مصائب نازل ہوئے تھے، موحدین نے روز شنبہ ۱۸ شوال ۱۱۳۵ھ میں علی الاعلان تمام بالغ مردوں کا خون مباح کر دیا تھا، تین روز تک قتل عام ہوا، عرت وہ لوگ قتل سے بچ سکے جو کسی غار یا بالالخانہ، اور یا کسی پوشیدہ مقام میں چھپ گئے تھے، اس قتل عام کے بعد جن لوگوں کے قتل کا حکم خاص طور سے جاری ہوا تھا انکی عام معافی کا اعلان کیا گیا ان کی تعداد کم و بیش ستر تھی، بقیہ السیف مشرکین قیدی اور ان کی اولاد کی طرح فروخت کئے گئے اور یا انھیں معافی دی گئی۔ ابوالعباس بن خوش قسمت لوگوں میں سے تھے جو موت کے چنگل سے چھوٹ گئے اور جذبہ عفو نے غلامی کے پھندے سے انھیں رہا کر دیا، یہ واقعہ مراکش کی تباہی معلوم کرنے کے لئے کافی ہے، اس ہنگامے اور دیگر حوادث میں آپ کی کتابوں کا بڑا ذخیرہ ضائع ہوا، یہ کتابیں آپ کے ہاتھ کی لکھی ہوئی تھیں اور نہایت بیش قیمت تھیں۔

ولادت آپ کی ولادت آخر ربیع الاول ۱۱۳۵ھ میں ہوئی تھی۔

وفات

روز یکشنبہ ۸ جمادی الاولیٰ ۱۱۹۵ھ میں ظہر اور عصر کے درمیانی اوقات میں وفات پائی دوسرے روز دوشنبہ کو نماز ظہر کے بعد تجبیز تکفین عمل

میں آئی، قاضی ابو یوسف حجاج نے جنازہ کی نماز پڑھائی، جنازہ میں بڑا اثر دام تھا، خلقت چاروں طرف پھیلی ہوئی تھی، مرد عورتیں سبھی شریک تھے ہاتھوں ہاتھ لوگوں نے جنازہ اٹھایا، خدا غریق رحمت فرمائے۔

آپ کا مرثیہ

ابوبکر بن الطفیل جو آپ کے ایک پڑوسی اور دوست تھے اور اس وقت اشبیلیہ میں تشریف رکھتے تھے وفات کی خبر سن کر انھوں نے آپ کا

مرثیہ لکھا اور اپنے فرزند کی معرفت ایک خط کے ساتھ تفریت کی غرض سے روانہ کیا، اس مرثیہ کے دو شعر یہاں لکھے جاتے ہیں۔

لا حص ما تغیت الدھور کس حادثہ سے زمانہ بدل گیا ہے

واظلمت الکواکب والبدور اور چاند تارے کیوں تارے ہو گئے ہیں ؟

وطال علی العیون اللیل حتی رات اسقہ کیوں دراز ہو گئی ہے ؟

کان النجم فیہ لا یغور ایسا معلوم ہوتا ہے کہ اب تارے نہیں ڈوبیں گے۔

احمد بن ابوالقاسم بن عبدالرحمن

نام و سکونت

احمد نام، ابوالعباس کنیت، اور ابن القباب عرف ہے، فاس کے رہنے والے ہیں،

حالات

پائے تخت فاس کے صدر عدول، اس گروہ کے فرد کامل، علم کے جویا، فقیہ، ذہین، اور نہایت زیرک واقع ہیں، فہم و فراست اور نظر و فکر نہایت عمدہ اور صائب رکھتے ہیں، بادشاہ کے سامنے دوس کے لئے پیش کئے گئے، اس کے بعد جبل فتح کے قاضی بنائے گئے، وہاں وہ اپنی تیزی اور خوش گفتاری میں بہت مشہور تھے، میری ملاقات ان سے شہر فاس میں ہوئی تھی، اس وقت ان کا حسن و جمال مجھے بہت پسند آیا تھا۔

وہ شہر سلاطین اس غرض سے گئے تاکہ شاہی حالات معلوم کر کے تجربہ حاصل کریں، میں نے انہیں اپنے پاس طلب کیا، مگر انہوں نے بعض معقول عذرات کی بنا پر عذرت کی، جس کا جواب میں نے ذیل کے اشعار میں دیا تھا۔

اب سیتہ دعوتی امثالک ہں یا تم نے میری دعوت کو نفرت سے رو کر دیا ہے۔

وتابی لوی مد مثلی الطریقہ گو عمدہ طریقہ اس کی ملامت نہیں کرتا ہے۔

وغیر غریبتہ ان رقی حق کیونکہ کسی آزاد کا غلام بن جانا سزاوار نہیں

علی من حالہ مثلی رقیقہ اگر چہ اس کی حالت میری طرح نازک ہو۔

ولما زلجرا لورع اقتضاها اوسے یا تقویٰ اس رو کا مقتضی تھا

ویابی ذاک دکان الو ثیقہ تو وثیقہ کی دکان داری اس کے منافی ہے

وغشیان المنازل لاختبار اور لوگوں کے گھروں پر امتحان آنا

یطالب بالجلیلۃ والدقیقہ اور ان سے حق پرستی یا بہت کا مطالبہ کرنا بھی تقویٰ کے منافی ہے

شکرت محیلۃ کانت عجاذا میں اپنے خیال کا مشکور ہوں کہ وہ تمہارے متعلق

لکم وحصلت بعد علی الحقیقہ تمہاری تمہارے بعد کو حقیقی ہو گیا۔

ہن اشعار کی بنیاد و راصل اس مصرعہ پر ہے۔ "ویابی ذاک دکان الو ثیقہ"

غناطہ میں آپ کی آمد وہ ۱۲۶۲ء میں سلطان مغرب ابوسالم ابن ابوالحسن کی طرف سے نذر دنیا ز پوری کرنے کے لئے جو کسی خانقاہ کے لئے مانی تھی غناطہ آئے، اس وقت بھی وہ عدل کا پیشہ شہر فاس میں کرتے تھے، اور وہاں اچھی شہرت و اعزاز حاصل کر لیا تھا، پھر بعد کو مجھے معلوم ہوا کہ انھوں نے اس پیشہ کو اکثر فضلاء کی طرح ترک کر کے زاہدانہ زندگی اختیار کی ہے۔

احمد بن ابراہیم بن الزبیر بن محمد ابراہیم بن الحسن بن الحسن ابن الزبیر بن عامر بن مسلم الشافعی بن کعب

نام و نسب احمد نام، اور ابو جعفر کنیت ہے، آپ کے سلسلہ نسب میں ایک شخص کعب کا نام آیا ہے اس کا نسب نامہ یہ ہے۔

کعب بن مالک بن علقمہ بن حباب بن مسلم بن عدی بن مرۃ بن عوف بن ثقیف۔
شہر حیان سے جو اہل تفسیر کی خود گاہ ہے آپ کی اصل شروع ہوتی ہے، آپ ان عربوں کی نسل سے ہیں جنھوں نے باہر سے آکر اندلس میں بود و باش اختیار کر لی تھی، شہر حیان میں آپ کا بہت بڑا خاندان آباد ہے، آپ خاندانی شریف تھے، اور آپ کی خوش حالی مشہور تھی۔

حالات جب ۱۲۶۲ء میں دشمنوں نے شہر حیان پر حملہ کر کے اس کو فتح کر لیا تو آپ کے والد آپ کو لے کر وہاں سے نکل گئے، اس وقت آپ کے والد کے پاس دولت و ثروت کی خطیر رقم موجود تھی جو آپ کی تحصیل علم میں معاون ہوئی، قرطبہ اور اشبیلیہ کے وہ بعید الوطن اور مہاجر علماء جنھیں زمانے کے شدائد نے محتاج بنا دیا تھا مثلاً ابوالحسن صایغ وغیرہ ان کی بھی اس رقم سے امداد کی جس کی وجہ سے یہ لوگ آپ کے معاون اور خلص ہو گئے۔

ذاتی خصوصیات آپ اکابر علماء و اساتذہ اور محدثین کے آخری یادگار تھے، پاکیزگی اخلاق میں آپ کا کوئی ثانی نہ تھا، علوم و فنون کی تحصیل میں

آپ نے کوئی دقیقہ اٹھانہ رکھا، سماعت درس میں صبر و استقلال، تعلیم و تدریس کا اہتمام آپ کی مشہور خصوصیت تھی، باوجودیکہ عمر اسی سال کی ہو چکی تھی پھر بھی آپ کے درس و تدریس میں کسی قسم کا خلل واقع نہیں ہوا، اور نہ اس میں آپ کو کبھی کوئی تکلیف محسوس ہوئی، خشوع و خضوع اور خوف الہی کی کیفیت ہر وقت آپ پر طاری رہتی تھی، ہمیشہ آنکھوں سے اشک رواں رہتا تھا، امر حق میں تشدد فرماتے تھے، اہل بدعت کے سخت مخالف، اور اتباع سنت کے نہایت پابند تھے، گفتگو فصاحت آمیز ہوتی، چہرہ سے ہیبت نکلتی تھی، عوام و خواص آپ کی بڑی عظمت کرتے تھے، اور اس قدر شیریں گفتار تھے کہ ہم مجلس آپ کی صحبت سے لطف اندوز ہوتے تھے، آپ کے متعلق بہت سی حکایات بیان کی جاتی ہیں جو تمام تر وقار، عظمت اور جلال پر مشتمل ہیں۔

علمی خصوصیات سرزمین اندلس میں فرین ادب، تجوید قرآن، اور روایت حدیث کی ریا آپ پر ختم ہو گئی ہے، فقہ اور تفسیر میں بھی دوسرے علماء کے

ہمپایہ تھے،

استاذ

آپ نے جلیل القدر مغربی لوگوں سے علوم حاصل کئے تھے، ان میں ایک ابو عبد اللہ محمد بن ابراہیم بن مشہور غناطی طائی بھی تھے۔
پایۂ تخت غناط میں نکاح اور خطبہ کے قاضی مقرر کئے گئے تھے، آپ کی شہرت دور دور تک پھیل گئی تھی، مگر گھر آپ کا چوچا تھا، اور اس وقت

عہد

میں آپ کا کوئی معاملہ نہ تھا۔

قصائیف آپ کی تالیفات کی تفصیل یہ ہے (۱) کتاب صلوٰۃ الصلوٰۃ لابن بکوال، میں نے بھی اس سے اپنی ایک کتاب کو ربط و بکرا اس کا نام عائد الصلوٰۃ

رکھا ہے، اور اس کا افتتاح بھی آپ کے نام سے کیا ہے، (۲) طاک التاویل، اس میں قرآن شریف کے متغایہ الفاظ کا بیان ہے، یہ کتاب اپنے موضوع میں نہایت نادر سمجھی جاتی ہے، (۳) البرہان اس میں قرآن پاک کی سورتوں کی ترتیب کا ذکر ہے، (۴) شرح الاشارہ للباہجی، یہ اصول میں ہے، (۵) بسمل الرشا و جہاد کی فضیلت کے بیان میں ہے، (۶) روع الجاہل عن اعتبار الجاہل، اس میں شہودیہ کا رد ہے، یہ کتاب نہایت قیمتی ہے اس سے آپ کے تفسیر طبع اور کمال کا پتہ چلتا ہے، (۷) کتاب الزمان والمکان یہ کتاب آپ کے لئے ایک داغ ہے،

خدا آپ سے درگزر فرمائے

اشعار

آپ کے اشعار اچھے نہیں ہوتے تھے تاہم اس قابل ہیں انکا ذکر کیا جائے
شیخ ابو البرکات نے اپنی ایک کتاب میں جس کا نام "شعر من الاشعار" رکھا
ہے، آپ کے حسب ذیل اشعار درج کئے ہیں، اس کتاب میں شاعروں کے وہی اشعار نقل کئے
ہیں جن کا شمار اساتذہ فن شاعری کی کسی صنعت میں نہیں ہو سکتا ہے۔

مالی وللتساک لا اھدلی واردا میرے اور میرے سوال کے لئے یہ امر نہ موم نہیں ہے

ان سالت عن یعل او یلی کہ میں اپنے قریب یا بعید سے سوال کروں

حسبی ذنوب اثلقت کاھلی گناہوں نے میرے کندھوں کو جو جھل کر دیا ہے

ما ان ادنی ظلامھا یسجلے اور ان کی ظلمت اور جوقی نظر نہیں آتی ہے

یا رب عفو انھا جمة اے خدا میں طالب عفو ہوں میرے گناہ بہت ہیں

ان لم یکن عفو لا اقرلی اگر تیرا عفو نہ ہو تو میرے لئے برائی ہے

وورا بتلار بنی اثقیلوتہ کے ایک تجنبی رئیس سے جس نے مائتہ میں اقتدار حاصل کر لیا

تھا آپ کے تعلقات خراب ہو گئے تھے، اور بنو شعوزہ کے ایک شخص نے جو

نہایت مفتری اور کرامت کا مدعی تھا چند لوگوں کو بچا کر ان سے آپ کی نمائی کر کے تعلقات کو اور بھی

زیادہ خراب کر دیا تھا۔

اس مفتری شخص سے متعلق لوگوں کا خیال تھا کہ وہ کرامت کے ذریعہ نبوت کا دعویٰ

کرنا چاہتا ہے، اس کا نام ابراہیم اور فراری عرف تھا، وہ نہایت ہشیار، چابکدست، اور فتنہ پرداز تھا،

آئندہ کی خبریں دیتا اور تقصیر و مکاری کے ذریعہ لوگوں کے عادات و اطوار سے باخبر ہونے کی کوشش

کرتا تھا۔ انھو ام الناس جو بہائم صفت ہوتے ہیں گونگے پیرے بن کر اس کے پیرو ہو گئے تھے، اور

اس کی خاطر ان لوگوں نے آپ کی جان کو خطرہ میں ڈال دیا تھا۔

ایک زمانے کے بعد جب یہ مفتری شخص آپ کے ہاتھ سے غرناطہ میں قتل کیا گیا تو اس

تجنبی رئیس کی قرار واقعی سزا کے لئے بھی آپ نے غلبت کی ہر چیز اس نے فریاد کی مگر اس کی

کچھ شنوائی نہ ہوتی

بہر حال آپ کو تجنبی رئیس کے مقابلہ کی اطلاع ملی، آپ نے اسی وقت مائتہ سے راہ فرار

اختیار کی، تاہم آپ کے گھر پر حملہ کیا گیا اور لوگوں نے آپ کی کتابوں کے ذخیرہ پر قبضہ کر لیا،

اس ذخیر میں آپ کے شیوخ کے چند مفید حواشی بھی تھے، جن کے ضائع ہونے کا صدمہ آپ کو مدت تک رہا تھا، اور اس صدمہ سے آپ کی مصیبت اور زیادہ ہو گئی تھی، اسی حال میں آپ غرناطہ چلے آئے اور سلطان امیر ابو عبد اللہ بن امیر غالب بانشہ ابونصر کے زیر سایہ آپ نے پناہ لی، سلطان نے آپ کے ساتھ عمدہ سلوک کیا، اور آپ کی حقیقت سے آگاہ ہوا، رفتہ رفتہ آپ سے استفادہ کرنے کے لئے جم غفیر کا اژدہام ہونے لگا۔

آپ کے پڑوس میں ایک بزرگ صالح نصری سلسلہ کے رہا کرتے تھے، جن سے نسبت حاصل کرنے کے لئے آپ وہاں جایا کرتے تھے، وہ بزرگ صالح لوگوں کی نمائی کیوجہ سے شاہی عتاب میں تھے، ان کے پاس آپ کی آمد و رفت کی بھی بھری گئی، مگر چونکہ ابھی آپ کی آمد و رفت مشکوک تھی اس لئے صرف اسی تذمرنا کی گئی کہ آپ اپنی مہم بزرگ کے پڑوس والے گھر سے نکال دیئے گئے، اور کہیں آنے جانے کی آپ کو اجازت نہ دی گئی، بالآخر اس کے کو آپ اپنے گھر میں اس طرح گوشہ گیر ہو کر رہیں کہ لوگ آپ سے نہ مل سکیں اور نہ آپ کے متعلق کچھ مداخلت کریں۔

اسی حالت میں آپ پر ایک زمانہ گزند آیا، آخر کار مصیبت کی گھڑی دور ہوئی، کالے بادل بھٹ گئے، اور یہ بدر کامل بے حجاب ہو کر باہر نکل آیا، اس کے بعد آپ کی حالت سنور گئی، آپ کے عقیدت مندوں کی کثرت ہوئی، اور آپ کے علم کے غاشیہ بردار بہت پیدا ہو گئے، اس وقت آپ نے کتابوں کی تدوین شروع کی، اور طلبہ کو سماعت، روایت، اور تجربہ حاصل کرنے کا موقع دیا، طلبہ آپ سے پڑھ کر فارغ ہوئے اور اپنے اپنے حلقہ درس و تدریس میں شہرت پائی، پھر آپ کو اپنے دشمنوں پر قدرت حاصل ہوئی اور آپ کے انجام نے خوش گوار صورت اختیار کر لی، بہت سی ضائع شدہ کتابیں بھی مل سئیں، اور جب مالقہ میں امیر ابو عبد اللہ بن نصر کی حکومت قائم ہو چکی تو آپ نے فزاری نہ کو رو طلب کیا، گواہوں کے ذریعہ اس پر غالب آئے اور اس کی تحریک دعوت کو مردہ کرنے کی انتہائی کوشش کی، یہاں تک کہ فزاری آپ کے ہاتھ سے غرناطہ میں قتل کیا گیا۔

شیخ ابو الحسن بن الجباب نے فحج سے بیان کیا ہے کہ جب فزاری قید خانہ سے مقتل میں لایا گیا تو وہ زور زور سے سورۃ (الیس) پڑھنے لگا، ایک شریر شخص نے جو مزائے قید میں اس کا شریک تھا اس سے کہا، اپنا قرآن پڑھو، آج ہمارے قرآن کے کیوں طفیلی بنتے ہو، یا اسی کے مثل کوئی اور جملہ کہا تھا جو بطور ضرب المثل کے رہ گیا۔

ولادت

آپ کی ولادت شہر حیان میں ۱۲۷۷ھ کے آخر میں ہوئی۔

وفات

۸ ربیع الاول ۱۲۷۷ھ غناط میں آپ کی وفات ہوئی، جنازہ میں خلقت

کا ہجوم تھا، ہر سمت لوگ کھینچ کر چلے آئے تھے، انش کو طلبہ اپنے سروں

پر اٹھا کر قبر تک لائے، اس وقت سخت کہرام برپا تھا، اور ہر شخص کی زبان پر آپ کی تعریف کے کلمات جاری تھے، اللہ تعالیٰ آپ پر رحمت نازل فرمائے، آپ کے تلامذہ میں ایک جماعت نے آپ کا مرثیہ لکھا،

مبغداد ان کے قاضی ابو جعفر بن ابی جہل نے جو مرثیہ لکھا تھا اس کے ابتدائی چند

اشعار یہ ہیں،

عنین علی الاسلام و العلم ماجد وہ اسلام اور علم کے عزیز اور بزرگ فرد تھے
فکیف یعین ان یلم یها الکفر آپ کی وفات سے میری آنکھوں میں کیونکر نیند آ سکتی ہے
وما للماتی لا تقیض مثق نہا آنکھوں کو کیا ہو گیا ہے کہ وہ اپنی رگوں سے
تجمعاً علی تلك المصیبة احمر اس حادثہ پر سرخ و سیاہ خون نہیں برساتی ہیں
فواللہ ما تقضی المدا مع بعضا بخدا اگر سیل اشک رواں ہو کر دریا بن جائے
بحق ولو کانت سیولاً و ابحسا جب بھی مرحوم کا دہنے حق ادا نہ ہو گا۔
حقیق لعمری ان تقیض لفی سنا قسم ہے زندگی کی اس حد سے ہماری روجوں کا پھل جانا
وفرض علی لا کبادان تستفطرا اور جگر کا ٹکڑے ٹکڑے ہو جانا ضرور ہے

احمد بن عبدالوہابی احمد الرعینی

نام

احمد نام، ابو جعفر کنیت، اور عواد مشہور لقب تھا، آپ کے والد عواد، یعنی ستار بجایا کرتے تھے، اس لئے آپ کا لقب عواد ہو گیا۔

حالات

آپ ایک ایسے خاندان کے رکن تھے جو اتباع سنت، دینداری، عفاف

اور پرہیزگاری میں مشہور تھا، غناط کا یہ خاندان بلحاظ شاعری، تجوید قرآن،

اور حفظ و خدمت قرآن کے اشبیلیہ کے خاندان بنو عطیہ اور غناط کے خاندان بنو بانوشس کے مماثل تھا۔

آپ قرآن شریف کے علم میں، اس کے حقائق کی تحقیقات میں، اس کی تجوید کے اچھی طرح

جاننے میں، اس کی تعلیم کی مداومت میں، اور بطریق صلحاء لوگوں کو قرآنی نصائح کرنے میں مشہور تھے، عام لوگوں سے ملنے میں آپ کو تکرید پیدا ہوتا تھا، اور ارباب جاہ کی ملاقات سے گریزاں رہتے تھے، قول و فعل میں آپ کا درجہ بڑا تھا، تمام حالات میں آپ کی مخصوص شان تھی، کپڑے موٹے پہنتے، بجز مسدوس و غنڈیوں کے ہر وقت خاموش رہتے، کسب معاش میں میانہ روی، دینی معاملات میں پرہیزگار، اور اپنے اور اہل اس کے محافظ تھے، ان مذکورہ اوصاف کی بناء پر آپ کا شمار ان چند لوگوں میں تھا جو انگلیوں پر گنے جاسکتے تھے۔

ایک روز آپ کی ہدایت سے کسی شخص نے لوگوں کے لئے ایک رقعہ لکھا اس نے آپ سے خود رقعہ نہ لکھنے کی بابت استفسار کیا، آپ نے کہا اے شخص! بخدا میں نے بجز قرآن شریف کے اب تک کچھ نہیں لکھا ہے اور میری یہی تمنا ہے کہ میں خدا سے اسی حالت میں ملوں اگر اس کی توفیق اور صوابدید شریک حال ہو۔

آپ کے اساتذہ کے نام یہ ہیں، استاذ ابو جعفر بن الزبیر، استاذ ابو جعفر حرلونی، کفیف، اور ابو عبد اللہ بن رشد وغیرہم۔

ذی الحجۃ سنہ ۷۷۰ھ میں آپ کی وفات ہوئی، باب الفخارین کے قبرستان میں قصور حکمیہ کے قریب صحیح قبرستان کے زیریں حصہ میں دفن کئے گئے، وفات کے بعد لوگوں نے آپ کی بے انتہا ستائش و تعریف کا اظہار کیا۔

احمد بن علی بن احمد بن خلف انصاری

نام و سکونت | احمد نام، ابو جعفر کنیت، اور ابن باؤش عرف تھا، غرناطہ کے باشندے تھے،

حالات | آپ کی اصل شہر جیان سے شروع ہوتی ہے، خیر اور پرہیزگار گھرانے کے آپ ایک فرد تھے، قاضی ابو محمد بن عطیہ کا قول ہے کہ ”ابن باؤش

تمام معلمین کے امام، اور امام بن اساتذہ کے پیشوا تھے، آپ کی مرویات بہت ہیں، علوم قرأت میں تفسیر کے علاوہ تبحر تھا، ادب اور اعراب میں کامل دستگاہ تھی، اسانید کے اس قدر مبصر اور نقاد تھے کہ شاذ اور معروف کو پرکھ لیتے تھے۔“

ابن الزبیر کا قول ہے کہ ”جہاں تک میری نظر اور علم وسیع ہے میں نے کسی کو ابن باؤش

سے بڑھکر طرق قرات کا نقاد اور اس علم کا ماہر نہیں دیکھا ہے آپ کا کوئی معصود آپ کے بعد آئندہ کوئی شخص اس رتبہ کا نہ ہوگا،

اساتذہ

فقہ کی تعلیم اپنے والد ابو الحسن سے حاصل کی، روایت بھی زیادہ تر والد ہی سے کرتے تھے، اور جس قدر پدر بزرگوار کی علمی استعداد تھی اس سے پورا استفادہ کیا، اور اپنے والد کے اکثر شیوخ سے بھی علوم حاصل کئے، قرآن شریف کی تعلیم مغیرہ القرآن امام ابو القاسم بن خلف بن النحاس، سے حاصل کی، اس غرض سے آپ نے قرطبہ کا سفر کیا اور امام موصوف کی صحبت میں بہت دنوں تک رہے، جعفر ابو بایں بن محمد خلاسی مرقی، ابو بکر بن عیاش بن خلف مرقی، ابو الحسن بن زکریا، ابو الحسن شریح بن محمد ابو محمد عبداللہ بن احمد ہمدانی جیانی سے بھی قرآن پڑھا، اور ان شیوخ کے سامنے زانوئے تلمذتہ کیا، آخر الذکر سے پڑھنے کے لئے شہر حیان گئے، بکثرت علماء سے قراءت، سماعت، اور اجازت حاصل کی، چند علماء کے نام یہ ہیں، ابو داؤد، ابو الحسن بن افی الدش، ابو علی غسانی، ابو القاسم خلف بن صواب مرقی، ابو عامر محمد بن حبیب جیانی، ابو عبداللہ محمد بن احمد نقیبی الشہیر، ابو محمد بن السید، ابو الحسن بن الاضر، ابو محمد عبداللہ بن ابی جعفر الکافظ، ان میں ثانی الذکر سے سند اجازت لی، اور ابو علی غسانی سے امامت اور اتقان کی سند اجازت کے علاوہ سماعت بھی حاصل کی، ان کے علاوہ آپ کے اساتذہ میں دیگر علماء بھی ہیں جن کا ذکر موجب طوالت ہے۔

تلامذہ

آپ کے تلامذہ کے نام یہ ہیں، ابو محمد عبداللہ، ابو خالد بن رفاعہ، ابو علی قلی مرقی، ابو جعفر بن حکیم، ابو الحسن بن الضحاک، اور ان کے فرزند ابو محمد عبدالمنعم یہ آپ کے آخری شاگرد ہیں جنہوں نے آپ سے حدیث کی روایت کی ہے۔

تصانیف

آپ نے متعدد کتابیں تالیف کیں جن میں ایک "کتاب الاقناع" قرات میں ہے اس موضوع پر یہ بے مثل کتاب ہے، دوسری تالیف میں قرات کے مروج طریقوں کو بیان کر کے قرات کو اچھی طرح حکم کیا ہے، اس کی اسانید کبھی اور اسانید کے استحکام اور صفائی کی پوری کوشش کی ہے، آپ کی زندگی نے وفات کی ورنہ طرق قرات میں جس قدر اختلافات تھے وہ بھی واضح کر دیتے۔

ولادت

آپ کی ولادت ربیع الاول ۱۱۳۷ھ میں ہوئی۔

وفات

۲ جمادی الاخرہ ۱۱۷۷ھ میں وفات پائی اس وقت آپ کی عمر انیس سال کی تھی۔

احمد بن عبد النور بن احمد بن راشد

نام و سکونت

احمد نام، ابو جعفر کنیت ہے، مالقہ کے رہنے والے تھے، آپ کا خاندان بنو راشد کے نام سے مشہور تھا، شیخ ابو البرکات کا بیان ہے کہ میں نے احمد بن عبد النور کا نام انھیں کے ایک خط سے نقل کیا ہے، آپ نے اپنے نسب کے متعلق کچھ نہیں لکھا تھا اس لئے اس کا علم نہ ہو سکا، آپ کا مشہور نام ابن عبد النور تھا۔

حالات

ابن عبد النور کو عربیت میں کامل دستگاہ حاصل تھی، اور یہی آپ کا اصلی سرمایہ تھا، تاہم قدامت کی مطلق عروض، فرائض عبادات، اور شاعری میں دخل تھا، معے اور چیتاں کے حل کرنے میں طبیعت کو خاص مناسبت تھی، قرآن شریف نہایت خوش الگائی اور خشوع و خضوع سے پڑھتے تھے۔

آپ نے مالقہ سے سب سے سفر کیا، پھر اندلس آئے اور دایہ میں مدت تک تعلیمی خدمت انجام دی، مرتبہ اور برجہ میں بھی اکثر آیا کئے اور یہاں بھی قرآن شریف اور دیگر علوم کی جن میں دخل رکھتے تھے لوگوں کو تعلیم دی، کبھی کبھی نیابت عہدہ قضا کی خدمت بھی انجام دی، سفر کے سلسلے میں غرناطہ بھی آئے۔

اساتذہ

آپ نے قرآن شریف کی تعلیم ابو عمر والدانی کی قراءت کے طریقہ پر خطیب ابو الحسن الحجاج بن ابی ریکانہ مرلی سے حاصل کی، یہ معلوم نہیں ہو سکا کہ

آپ کے شہر میں شیخ موصوف کے سوا کوئی دوسرا استاد بھی تھا یا نہیں کیونکہ آپ کو شیوخ سے ملنے اور ان سے استفادہ کرنے کا چنداں شوق نہ تھا، البتہ مجھے اتنا علم ہے کہ آپ ابو الحسن بن الاضر مفری عروضی سے سب سے ملے تھے اور عرض میں ان سے مذاکرہ کیا تھا لیکن ان سے استفادہ کرنے یا نہ کرنے کی اطلاع نہیں ملی۔

میں نے اپنی یادداشت دیکھی تو معلوم ہوا کہ قاضی ابو عبد اللہ بن بطلان نے بیان کیا تھا کہ وہ اور ابن عبد النور دونوں نے ایک ساتھ ابن مفرج مالقی سے جزو لیتہ پڑھی تھی اور ابن عبد النور سے

اس پر حاشیہ لکھ کر ابن مفرج کی خدمت میں پیش کیا تھا، ابن مفرج کا پورا نام محمد بن یحییٰ بن علی بن مفرج مالتی ہے الحجاج موصوف سے ابو عمرو الدانی کی تیسری زباجی کی جبل اور احمد بن یحییٰ ثعلب کی فصیح اور اشعار الستہ روایت کی ہے۔

مجھے ایک کتاب کی اطلاع ملی ہے جو جھلی پر لکھی ہوئی تھی، اس کی اجازت آپ نے کسی شیخ سے حاصل کی تھی مگر اس میں اس کی مراحت نہ تھی کہ الحجاج سے اس کی تحصیل کس طور پر کی ہے اسی کتاب میں میں نے ایسے اوہام لکھے ہوتے دیکھے جن سے پتہ چلتا تھا کہ ابن عبد النور نے اس کتاب کی تحصیل میں عقل و شعور سے بالکل کام نہیں لیا تھا، یہ کتاب آپ کے التفات کے قابل ہرگز نہ تھی۔

میں نے ابن عبد النور کے بعض اصحاب کی تحریر دیکھی ہے جس سے معلوم ہوا ہے کہ انھوں نے فقہ ابوریحانہ سے پڑھی تھی غالباً یہ واقعہ آپ کے یحییٰ کا ہو گا جبکہ طلب علم کی غلش دل میں پیدا نہ ہوئی ہوگی، کیونکہ جن علوم و فنون کو آپ نے حاصل کیا تھا ابوریحانہ کو ان میں دستگاہ نہیں تھی اور نہ وہ ان فنون کے ساتھ منسوب تھے۔

تصانیف ابن عبد النور کی تصانیف حسب ذیل ہیں :-

کتاب اخلیۃ، بسم اللہ اور درود کے بیان میں ہے، کتاب نصف المبانی حروف معانی میں ہے، یہ آپ کی بلند پایہ تصنیف ہے اس سے عربیت میں آپ کی استاد کی کا اندازہ ہوتا ہے، ایک جزو عروض میں ہے، ایک جزو عروض کے شواذ میں ہے، ابو موسیٰ جزولی کی کتاب کامل کی شرح لکھی ہے، جس کی ضخامت تقریباً موطا کے برابر ہے، ابو عبد اللہ بن ہشام الفہری المعروف ابن الشواہ کی کتاب مغرب کی بھی شرح لکھی ہے یہ شرح پوری نہ ہو کی صرف ہمزہ وصل تک لکھ سکے تھے اور ابو علی کی "فصل" کی مانند ہے، جبل پر حاشیہ لکھا ہے لیکن وہ بھی اتمام ہے۔

شاعری آپ کے اشعار متوسط درجہ کے ہوتے تھے نہ جید اور نہ رومی، شاعری کی طرف زیادہ توجہ نہ تھی، شعر نہ بہ تکلف کہتے تھے اور نہ اس کے لئے خاص ارادہ کرتے تھے، جس کا عذر یہ تھا کہ وہ اچھے شعر نہ کہتے تھے۔

شیخ ابوالبرکات کا بیان ہے کہ میں نے ان کے ایک جزو اشعار بہ نظر امعان پڑھ ڈالے تاکہ ان میں جو اچھے ہوں انھیں منتخب کر کے اس تذکرہ میں درج کروں مگر بعض اشعار تو بالکل "دکڑے" کی کائیں کائیں، کے مشابہ تھے میں نے ان کے ایسے اشعار بھی لکھ لئے ہیں اس لئے نہیں

کہ میں نے ان کو دیگر اشعار پر ترجیح دی ہے بلکہ اس لئے کہ یہ ان کا نقش اول تھا۔
مبغولہ اشعار کے ایک قصیدہ کے چند اشعار یہاں درج کئے جاتے ہیں جن کو میں
نے خبر و شاعر کی تحریر سے نقل کیا ہے۔

محاسن من اھوی یضیق لها الشرح
لہ الھمتا العلیا والخلق السھر
لہ بہجت یغشی البھاش نو رہا
وتعشی بہا الابصار ان غلس الصبر
اذا ما دنا فاللحظ سھر مفرق
وفی کل عضو من اصابہ جرح
اذا ما انشئ نہ ہوا وولی تبخترا
یغار لذات القد من لینا الدھم
وان نفحت ازھارہ عند سر وضت
فیمن حجل ریا زھر ہا ذلک النفع
ھو الزمین الما مول عند ابتھاجہ
فلمت لیل وغنّ تہ صبح
لقد خاموت نفسی مدا مت حبہ
فقلمی من سکر الامت لا یصحو
وقد ہام قلبی فی ہواہ فبحرحت
باسرارہ عین لمد معھا سحر

میرے محبوب کے کلاس کی جس قدر شرع لکھی جاتے کم ہے
اس کی بہت مایہ ہے اور ظن وسیع ہے
اس کا نور جمال ارباب بعیرت کو بہوت کر دیتا ہے
اور اگر صبح تاریک ہو جائے تو اس کا نور جمال سے نکلیں غیر چائیں
جب قریب آتا ہے تو اس کی نظیر تیر جگر تراش بجاتی ہے
اور جس میں عضو میں پہونتی ہے اس کو زخمی کر دیتی ہے
بہ وہ غیر ضروری نثرانہ بخت پر پشت پھرتا ہے
تو اس کے قلبی کچک سے نیرے کو بھی غیرت ہوتی ہے
اگر اس کے دندان مشکبوی کسی گلزار کے پاس خوشبو اڑاتی ہے
تو گلوں کی خوشبو کو خرمندہ کر دیتی ہے
وہ زمانہ ہے اور بوقت سرت سراپا امید بھی ہے
اس کے گیسو سیاہی میں رات کے مائل ہیں اور لاکھ چڑھکیں سی
اس کی شراب محبت سے ہر نفس غمور ہے
اس شراب کے نشہ سے میز دل ہوش میں نہیں آتا
اس کی محبت میں دل غمور ہے اور اخلائے محبت سے
انکھ کو اس قدر لذت پہونتی ہے کہ کیل انکھ رواں ہو گیا ہے

ناوانی نساوہ لوحی | دنیاوی باتوں میں آپ کی ناوانی اور سادہ لوحی کے اس قدر واقعات
آپ کے خدمت گزار اور دوسرے ثقہ لوگوں کی زبانوں پر چڑھے

ہوئے ہیں کہ اگر وہ حد تو اترا نہ پہونچے ہوتے تو کوئی شخص بھی ان کی تصدیق نہ کرتا، یہ تمام
واقعات ابو علی شلوبین کی حکایات سے بالکل مشابہ ہیں
ایک دفعہ آپ نے چادر کا ایک ٹکڑا کسی شخص سے خریدا اور اسے پانی میں بھگوایا،
پانی میں تر ہونے سے سمٹ کر وہ چھوٹا ہو گیا جیسا کہ عموماً کپڑے پانی میں ڈالنے سے چھوٹے

ہو جاتے ہیں اب اس کمرے کو ناپا تو وہ پہلے سے چھوٹا تھا بائیں سے باقی کپڑے کا مطالبہ کیا اس نے کپڑے کے چھوٹے ہونے کی وجہ بتائی لیکن اس کے سمجھنے سے آپ کی قوت فہم قاصر رہی۔

ایک دفعہ طلبہ کی ایک جماعت کیساتھ آپ مرتبہ کے کسی باغ میں گئے، طلبہ نے دودھ اور کچے چانول ساتھ رکھ لئے تھے، چانولوں کے گلانے کے لئے مٹھی کی ضرورت تھی مگر وہاں دستیاب نہ ہوئی ایک مٹھی ملی جس میں کچرہ و غن زفت (تارکول) تھا جو آدمیوں کے جسم میں لگایا جاتا ہے آپ نے کہا بس اسی مٹھی میں چانول گلاؤ ساتھیوں نے جواب دیا کہ اس میں چانول کیسے پاک کیے جاسکتے ہیں اگر چو پائیوں کے کھانے کی کوئی چیز بھی اس میں پکائی جائے تو وہ بھی نہ کھائیں گے اور یہ تو شیر برنج ہے، آپ نے ساتھیوں کو جواب دیا تم لوگ اپنے معدوں کو دھو ڈالو تو یہ کھانا حلق سے فرد کر لو گے ساتھ والوں کو بڑی حیرت تھی کہ آپ کس طرح اس مٹھی کی بلی ہوئی چیز بطیب خاطر کھانے کو تیار ہیں، اور کس طرح آپ نے معدہ کے متعلق ایسا قیاس کیا ہے۔

ایک دفعہ کچھ لوگوں نے کسی سیرگاہ میں گوشت پکایا آپ نے اس کا نمک چکھا اس میں نمک کم تھا آپ نے اس میں نمک ڈالا اور فوراً شوربے میں نمک گھلنے سے پہلے دوبارہ گوشت کو چکھا اب بھی اس میں نمک کم پایا پھر اس میں نمک ڈالا یہاں تک کہ گوشت میں اتنا نمک تیز ہو گیا کہ کوئی اس کو کھانہ سکا۔

ایک دفعہ آپ نے ایک حوض کی نالی میں اتھ ڈالا اتفاق سے ہاتھ ایک بڑے میڈک پر جا پڑا وہیں سے آواز دی لوگو! دوڑو یہاں ایک نرم پتھر ہے۔

ایک روز آپ نے قائد ابوالحسن بن کاشہ سے ایک اسپ شاہی کاغذی رنگ کا جو امراء کی سواری میں رہتا تھا مستعار مانگا اور کہا کہ یہ گھوڑا میرے پاس بھیج دیجئے، قائد نے خیال کیا کہ آپ سوار ہو کر کہیں جانا چاہتے ہیں، مگر آپ کی سادہ لوحی کا خیال کر کے پوچھا کہ آپ گھوڑا کیا کریں گے آپ نے جواب دیا کہ رہٹ سے پانی کھنچو اونگٹا، قائد نے کہا کہ ان شاء اللہ گھوڑے کے علاوہ دوسرے جانور سے بھی آپ کی یہ ضرورت پوری ہو سکتی ہے، چنانچہ آپ کے لئے ایک گدھا بھیج دیا جس سے پانی کھینچا جاتا تھا، الغرض اس قسم کی باتوں میں آپ شعور و تمیز سے بالکل عاری تھے مولف کہتا ہے کہ موجودات الہی میں بہت سی عبرتیں ہیں ان میں نادر تر عالم انسانی ہے، مختلف خواہشات اور متضاد طبائع کے ساتھ انسان پیدا کیا گیا ہے، اسرار و غوامض کا وہ احاطہ کرتا ہے لیکن قریب تر اشیا کے فہم سے وہ قاصر رہتا ہے۔

مجھ سے متعدد آدمیوں نے جنہیں ایک میرے چچا ابوالقاسم اور ابن زبیر بھی شامل ہیں ابوالکسن ابن سراج سے بروایت ابوالقاسم بن بشکوال بیان کیا ہے کہ ایک روز افسر شری (پولیس) کے سامنے فقیہ ابو عمر ہندی صاحب ذائق کی ابراہیم بن محمد سے حجت و تکرار ہوئی مگر وہ اپنی حجت میں عاجز آگئے اور اپنی بارمان لی، افسر شری نے کہا ابو عمر! تمہارا عجب حال ہے دوسروں کے معاملے میں تم بڑے تیز و طرار رہتے ہو مگر جب تمہارا خاص اپنا معاملہ پیش آتا ہے تو تمہاری زبان بند ہو جاتی ہے، ابو عمر نے جواب دیا: *وکن لک یدین اللہ آیا تمہا للناس*، خدا اپنی نشانیاں لوگوں پر اسی طرح ظاہر کرتا ہے، پھر مثیلاً ایک شعر پڑھا

میں چراغ کے فیلہ کے مانند ہوں

صدا کا کافی ذبالت نصبت

جو خود جلتا ہے مگر لوگوں کو روشنی دیتا ہے

تضیی للناس وہی تحتق

شیخ ابوالعباس کاتب وہ آخری شخص ہیں جن کے ساتھ میں نے اصحاب ابن العمار سے حدیث لکھی ہے، انہوں نے مجھ سے بجایہ میں بیان کیا کہ میں ابوالکسن عازم قرطاجنی کے پاس تونس میں آیا اور چونکہ میں کپڑے اچھے سی لیا کرتا تھا اس لئے انہوں نے مجھ سے کہا کہ مقتصر نے اپنی پوشاک میں سے ایک جربی جبہ مجھے عطا کیا ہے لیکن اس کی قطع ہمارے شرعی اندس کے کپڑوں کی سی نہیں ہے، میں چاہتا ہوں کہ تم اس کی آستینیں کھول کر ہمارے کپڑوں کی طرح بنادو، میں نے پوچھا یہ کیسے ہو سکتا ہے؟ انہوں نے بتایا کہ آستین کا سر کھول کر اس کا تنگ حصہ اوپر جوڑ دو اور کشادہ حصہ اطراف میں ڈال دو میں نے کہا کہ اوپر کے حصہ میں جو کمی ہوگی وہ کس طرح پوری کی جائے گی کیونکہ جب آستین کا تنگ حصہ کشادہ جگہ وصل کیا جائے گا تو اس میں شکن پڑ جائیگی ہاں پوند لگا کر آستینیں درست کی جاسکتی ہیں اس کے سوا کوئی دوسری تدبیر نہیں ہے لیکن یہ بات ان کی سمجھ میں نہیں آئی بالآخر جب میں ان کی باتوں سے تنگ آ گیا تو انھیں جھوڑ کر واپس آ گیا، ایک طرف ان کی ذہانت کا یہ نمونہ ہے دوسری طرف اسی ذہانت سے انہوں نے مقصورہ اور دوسری عجیب و غریب کتابیں لکھی ہیں۔

ابن عبدالنور کی ولادت رمضان ۳۳۳ھ میں ہوئی

ولادت

۳۴ شعبہ ۲۴ ربیع الآخر ۳۳۳ھ میں وفات پائی، اور بیرون باب بجایہ ایک کورستان میں شیخ ابوالعباس بن مکتون زاہد کی تربیت کے پاس

وفات

مدفون ہوئے۔

احمد بن محمد بن علی بن محمد بن کجی بن مصدا بن عبداللہ

نام، کنیت، اور | احمد نام، ابو جعفر کنیت، اور ابن مصدا بن عرف ہے، اصلی وطن بسط ہے، غناطہ میں آکر بس گئے ہیں، یہیں تعلیم پائی، اور درس و تدریس کا مشغلہ بھی یہیں جاری رکھا۔

حالات | ابن مصدا بن کا شمار ان لوگوں میں ہے جو طلب علم، فصاحت و بلاغت اور جدوجہد میں مشہور ہیں، یہ اپنی سعی و محنت کی وجہ سے تھوڑی مدت میں تحصیل علم سے فارغ ہو گئے تھے، ان کی زبان شیریں اور دل آویز ہے، شکل و شباهت و حیثیوں کی طرح عجیب و غریب ہے، اور ان کے سر کے بال پراگندہ اور عیب دار ہیں، بڑے بڑوں کے پاس پہنچنے اور شرفار سے اختلاط پیدا کرنے میں کمال ملکہ رکھتے ہیں۔

شیوخ وقت کے لئے انھوں نے اپنے آپ کو وقف کر دیا تھا، اور ان کی خدمتوں میں اس طرح حاضر ہوتے تھے جس طرح بیماریاں کسی کے جسم سے چمٹ جاتی ہیں، اکثر شیوخ سے استفادہ کرنے اور ان کی حیا و مروت سے فائدہ اٹھانے میں بے باک تھے، اور حصول فائدہ کی غرض سے شیوخ کی اس طرح مدح سرائی کرتے تھے جس طرح کوئی شخص کسی شکار پر شکاری جانور مسلط کر دیتا ہے۔

ابن مصدا بن غناطہ میں اہل مغرب کے زمرہ میں داخل ہو کر اصول مدنیات کو بھول گئے تھے جس کی وجہ سے بزدلی اور خوشامد کا الزام ان پر عائد کیا گیا تھا ہواوی کے معاملہ میں ان کا حق مشہور ہے، گھوڑوں کی زمین پر ران جاکر ان کا بیٹھنا غیر ممکنات سے ہے، نیز یہ تفصیلی کیفیات کی تمیز اور تفریق کرنے میں عاجز ہیں، مختلف فنون مثلاً قرآن، تفسیر، اور عربیت میں استعداد اچھی رکھتے ہیں، کئی بار اضطراب انگیز تحریکات میں یہ اپنے نفس کو قابو میں نہ رکھ سکے، جس کی وجہ سے مصائب میں مبتلا ہوئے، آخر میں ان مصائب سے ان کی گلو غلامی ہوئی، تاہم یہ اپنی حالت پر بدستور قائم ہیں

اساتذہ | جن اساتذہ سے ابن مصدا بن نے علوم حاصل کئے ہیں ان کے

نام یہ ہیں :-

بسطہ میں خطیب بسطہ، ابو الالصبح بن عامر، خطیب ابو عبد اللہ، اور ان کے برادر عسراذ
خطیب ابو اسحق سے، مدینہ میں ابو عبد اللہ بن جابر، علی بن ابو عثمان بن لیون سے، اور
حمہ میں خطیب ابو عبد اللہ بن العزلی سے تعلیم حاصل کی ہے، شیخ ابو عبد اللہ بن عبد الوالی عواد سے
قراءت سبعہ میں قرآن شریف پڑھا ہے، شیخ ابوالحسن بن ابیاب سے احادیث کی روایت کی
ہے، حجاج ابوالحجاج ساحلی سے قراءت کی کتابیں پڑھی ہیں، استاد ابو عبد اللہ بیانی سے فقہ
حاصل کی، قاضی الجماعت ابوالقاسم بیانی سے عربیہ تعلیم پائی، اور استاد الجماعت ابو عبد اللہ فخر کی صحبت
میں بہت دنوں تک رہے اور ان سے عربی ادب حاصل کیا،

جب استاد موصوف نے ان کی لڑکی کو اپنے عقد زوجیت میں لیا تو اس کے بعد بھی یہ ابن سے
استفادہ کرتے رہے تھے، مگر پھر دونوں میں تعلقات خراب ہو گئے یہاں تک کہ استاد نے وفات پائی
ابن مصادف کی حالت اب تک بدستور سابق ہے اگرچہ سن کہولت کو یہ
پہنچ گئے ہیں۔

احمد بن حسن بن باملی ہوت مہتمم غناطہ

نام و کنیت و وطن | احمد نام، ابو جعفر کنیت ہے، اصلی وطن شرقی اندلس میں تھا، ان کے
والد غناطہ میں آکر رہ گئے تھے۔

حالات

احمد بن حسن علم حدیث اور آلات فلکی کی دانست میں یگانہ روزگار تھے،
تمام آلات اپنے ہاتھ سے بناتے اور ان کا ذخیرہ اپنے پاس رکھتے تھے،
ان آلات میں خطوط کی خوش سنائی، صنعت کی یکسانیت، اور وضع کی صحت کی وجہ سے لوگوں کی
حیرت انگیز نگاہیں ان پر پڑتی تھیں، اس فن میں ان کا درجہ اتنا عالی تھا کہ متقدمین میں جو اس فن کے
ماہر گذرے ہیں ان پر انھیں فضیلت دی گئی ہے، ان کے مسمی اور برنجی آلات نہایت اچھے
ہوتے تھے، لوگ ان کے بنائے ہوئے آلات کو بیش بہا قیمت دیکر خریدتے تھے۔
احمد بن حسن نے یہ فن اپنے والد سے سیکھا تھا جو اس فن کے استاد تھے اور دیگر فنوں
میں بھی ماہر تھے۔

احمد بن محمد بن یوسف انصاری

نام کنیت اور وطن | احمد نام، ابو جعفر کنیت، اور حبالی عرف ہے، غرناطہ کے رہنے والے ہیں؛

حالات | حبالی ابتدا میں ایک زمانہ تک جماعت عدول کے منتظم تھے، ان کے اخلاق میں نرمی، اور طبیعت میں سکون ہے، ہر چیز میں خصوصیت پسند اور معاملات میں صاف ہیں، مساحت، حساب، صنعت تعدیل اور ایام کی جدول بنانے میں بصیرت رکھتے ہیں، لوگ ان کے پاس گندوں اور تعویذوں سے ابتدائی جنون کا علاج کرانے کے لئے آتے تھے، انھیں خصوصیات کی بنا پر امر اور دولت مندوں تک ان کی رسائی تھی؛

حبالی نے اپنے ابتدائی اخلاق و عادات کو ترک کر دیا تھا جس کی بنا پر وہ اندوہ میں شہادتوں میں مبتلا ہوئے، ان کے متعلق یہ خبر بیان کی گئی ہے کہ جب سلطان نے ان کے معاملہ میں مداخلت کی اور امر و نہی کا ابتدائی سلسلہ جاری کیا تو انھوں نے خاموشی، فراست اور کوتاہ عملی اختیار کی، تاہم جو سزائیں ان کے لئے تجویز کی گئی تھیں وہ انھیں پھیلنی پڑیں، حبالی اس وقت تک بقید حیات ہیں۔

اساتذہ | حبالی نے شیخ ابو عبد اللہ قمار معروف بہ ابو خلیفہ جو صنعت تعدیل وغیرہ میں نہایت ذوق اور باہر مشہور تھے اور ابو زید بن قنی ان دونوں سے یہ صنعت حاصل کی تھی، اور شیخ ابو زکریا بن بزیل سے طب پڑھی۔

بغاوت میں ماحوذ ہونا | ایک دفعہ حکومت حوادث میں مبتلا ہو کر ایک متغلب شخص کے قبضہ میں چلی گئی تھی، اس بغاوت کے سلسلہ میں حبالی چند باتوں میں متہم پائے گئے، جو تمام حوادث کی جڑ تھیں، اور جن کی شہادت خود ان کے خط سے ہم

چھوٹی، بعد ازاں جب سلطان کو جو اس بغاوت سے تنگ آ کر عدوہ (افریقہ) چلا گیا تھا دوبارہ حکومت حاصل ہوئی تو اس نے انھیں سخت سزائیں دیں، ان پر کوڑے گلوائے، اور پھر شہر کے اواخر میں تمام مغربی لوگوں کے ساتھ تونس میں انھیں

جلا وطن کروا۔

ایک دفعہ سلطان مذکور نے مجھ سے بیان کیا کہ جہالی نے مجھے شہر ناس میں ایک خلد کے ذریعہ ان باتوں کی پہلے اطلاع دی تھی، اس وقت ان کی وجاہت کا زمانہ شروع بھی نہیں ہوا تھا، اس بناء پر جہالی کا خبر دینا کہ حکومت سلطان کو دوبارہ واپس ملی اور پھر سلطان انھیں سخت سزائیں دے گا علم نجوم میں ان کی مہارت اور پختہ کاری کا بین ثبوت ہے بشرطیکہ اس علم کے تمام قوانین صحیح ہوں۔

خدا سے ہماری دعا ہے کہ وہ اپنے فضل و کرم سے ہماری پروردہ داری فرمائے اور لوگوں کی شرانگیز بانوں سے محفوظ رکھے۔

احمد بن محمد کزی

نام

حالات

احمد نام، اور غناط کے رہنے والے تھے۔

احمد کزی اپنے عہد میں غناط کے شیخ الاطباء اور شاہی طبیب تھے، وقار و مقامات، پاکیزگی و پاکدامنی، خوش اطواری اور نیک روشی کی پابندی میں بے عدیل تھے، فن طب میں نہایت معظم و محترم اور اس فن پر بہت حاوی تھے، اس کا درس دیتے اور اس کے اصول و فصوص کو ازبر یاد رکھتے تھے علاج و معالجہ میں دست خفا تھے جس کی وجہ سے لوگوں کا ان کی طرف مجموعہ زیادہ رہتا تھا، اور ان کی ذات سے امیدیں بہت زیادہ وابستہ رہتی تھیں، اس لئے انھوں نے اس فن سے منافع بہت حاصل کئے۔ علم الطبیعہ میں جس کا تعلق فن طب سے گہرا ہے کزی مجروح عام اور عالی مرتبہ تھے، مگر لوگوں کے ساتھ مدارات کرنے میں کوتاہی کرتے تھے، فن طب استاد ابو عبد اللہ قوطی سے حاصل کیا تھا

ایک دفعہ شاہی دربار میں کچھ فقرہ رقم کے متعلق جو اطباء کو دیئے جانے کے لئے استاد ر قوطی کے پاس جمع تھے اور جس کے فیصلہ کے لئے کزی معروض مضر تھے ان دونوں میں تکرار ہو گئی، اور تکرار یہاں تک بڑھی کہ کزی نے قسم کھالی کہ وہ استاد ر قوطی کے ساتھ کہیں یک جا جہیز نہ ہوں گے، چنانچہ اس کے بعد وہ کبھی ذرا بار شاہی میں یکساں مجتمع نہ ہوئے، اگرچہ علاج

میں دونوں کی طرف رجوع کیا جاتا تھا۔

کزی نے فن طب استاد رقوطی کے علاوہ ابن عروس وغیرہ سے بھی حاصل

کیا تھا۔

تلامذہ

کزی کے تلامذہ میں بہت سے شیوخ داخل ہیں، ان میں چند کے نام

یہ ہیں، طبیب ابو عبد اللہ ابن سالم، طبیب ابو عبد اللہ بن سلج وغیرہ

میرے والد نے مجھ سے کزی کے وقار اور حسن تربیت کے متعلق بہت سے

فن طب میں کمال

واقعات بیان کئے ہیں، منجملہ ان کے یہ بیان کیا کہ میں کزی سے بہت

مانوس تھا، اور فن طب میں مہارت رکھنے کے علاوہ حکماء سے فن کے تمام اقوال پر جفا کرتا تھا

عبر حال تھا اس پر میں نہایت تعجب کیا کرتا تھا، چنانچہ ایک دن کا واقعہ ہے کہ ہمارے ایک مریض

ان کے سامنے تشخیص کے لئے خارج شدہ کچھ خلط لاتے جس میں سانپ تھا کزی نے اسے دیکھ کر

نہایت متانت و سنجیدگی سے کہا کہ یہ مریض اچھا ہوگا کیونکہ رئیس ابن سینا نے ارجوزہ

میں لکھا ہے کہ

اگر بحران کے روز غلط میں سانپ خارج ہوں

ان خراج الخلط مع الحیات

تو یہ زندگی کی علامت ہے

فی یوم بعد ان فعن حیاة

اور آج بحران کا روز ہے، چنانچہ کزی نے جو کہا تھا وہ درست نکلا۔

کزی نشہ تک بقیہ حیات تھے۔

احمد بن محمد بن ابوالخلیل مفرج اموی

نام، کنیت، عرف | احمد نام، اور ابو العباس کنیت تھی، عشاب اور ابن الرومیہ کے عرف سے مشہور تھے، ابن فرقون نے ان کی کنیت ابو جعفر لکھی ہے۔

اموی خاندان کے موالی میں ان کا شمار ہے، اشبیلیہ کے رہنے والے تھے، اس

شہر کی شہرت بھی زیادہ تر انہی کی وجہ سے ہے۔

قاضی ابو عبد اللہ کہتے ہیں کہ عشاب کے پردادا کو قرطبہ کے کسی طبیب نے متبانی لیا

تھا، اور انہوں نے علم الطب بھی اپنے آقا ہی سے حاصل کیا تھا۔

حالات

عشاب اپنے زمانہ میں یگانہ روزگار تھے، ان کا کوئی ثانی نہ تھا، ان کی شخصیت اپنی جنس میں ممتاز تھی، حدیث کے امام، حافظ، اور نقاد تھے، محدثین کی تاریخ، انساب، ولادت، وفات، اور جرح و تعدیل سے بخوبی آگاہ تھے، علم نبات کی واقفیت، جڑی بوٹیوں کی تمیز و تحلیل، اور ان کے اصول کے اثبات میں وہ نہ صرف اپنے زمانہ میں بلکہ متقدمین و متاخرین کے مقابلہ میں بھی نوع انسانی کے عجیب تر نمونہ تھے، جڑی بوٹیوں کی پیداوار مشرق میں ہو یا مغرب میں، اور ان کی جلنے پیدائش کے حالات میں جس قدر اختلافات ہوں، ان تمام باتوں کو تحقیق، مشاہدہ، اور حس کے ذریعہ معلوم کر لیتے تھے، اس میں کوئی شخص ان کی تردید کر سکتا تھا اور نہ تکذیب، وہ سراپا محبت تھے، جس سے کسی کو انکار نہ تھا، علم نبات میں وہ مسلم اور مرجع قرار دئے گئے تھے، علم حدیث اور علم نبات دونوں علوم میں ان کی حالت مساوی تھی، کیونکہ دونوں کا قدر مشترک بھی واحد ہے، مختلف مقامات کی سیر کرنا، ہر چیز کو لکھنا، لفظی مشکلات کی تحقیق کرنا، اور اویان و ابدان کے اصول کو محفوظ رکھنا، ازیں قبیل دوسری باتیں دونوں علم کیلئے ضروری ہیں۔

عشاب زاہد اور صاحب ایثار تھے، زندگی بہت کشادگی سے بسر کرتے تھے، ان کے پاس ہر وقت کتابوں کا ذخیرہ رہتا تھا، اور ہر علم و فن میں کتابیں برابر فراہم کرتے رہتے تھے، اکثر اپنی کتابوں میں سے اصل نقیص نسخہ جو نادر الوجود ہوتا تھا جس کسی نے مانگا تو اب اور تعامی اعانت کے خیال سے اس کو دے دیتے تھے، اس بات میں ان کے بکثرت واقعات ان کے فضل و کرم کے شاہد ہیں، علمی شغف اتنا بڑھا ہوا تھا کہ نوشت و خواند کے خیال سے وہ راتوں کو جاگا کرتے تھے، کیونکہ دوسرے اوقات میں لوگوں کی ضرورتیں ان سے وابستہ رہتی تھیں، جس کی وجہ یہ تھی کہ طبی علاج میں یہ بہت خوبیوں کے آدمی تھے، اور اپنی وثاقت و تدین کے سبب سے مجمع عام بنے ہوئے تھے۔

عبد الملک کہتے ہیں کہ عشاب اپنے فن میں سارے مغرب کے امام تھے، وہ اندلس اور مغربی عدوہ (افریقہ) کے چپہ چپہ میں پھرے، مشرق کی سیاحت کی، افریقہ، مصر، شام، عراق، اور حجاز کے مشہور لوگوں سے ملے، ان سے استفادہ کیا، اور جو چیزیں مغرب میں نہیں ملتی تھیں ان کا بہ چشم خود معائنہ کیا اور ان کے متعلق بکثرت لوگوں سے مجمع عام میں

معارضہ و مناظرہ کر کے ان پر اپنی فضیلت علمی ظاہر کی، اور ان سے خراج تحسین وصول کیا۔ یہ ہمیشہ چیزوں کے حقائق کے متعلق بحثیں کیا کرتے تھے، اور ان کے اسرار و غوامض کے پردے فاش کرنے میں مصروف رہتے تھے، جس کی وجہ سے انھیں اشیاء کے متعلق اس قدر اطلاع اور آگاہی حاصل تھی کہ متقدمین اسلام میں کوئی شخص ان کا ہم پلہ نہیں گذرا، اسی وجہ سے یہ فرد روزگار اور اپنے عہد کے کیتا تسلیم کئے گئے ہیں، اس پر سب کا اجماع ہے، کسی نے اس سے اختلاف نہیں کیا ہے۔

عشاب ثنی تھے، عقیدہ صاف رکھتے تھے، اہل الرائے کی طرف ان کا میلان تھا، صلاح و تقویٰ اور تدین میں ابو محمد علی بن احمد بن سعید بن حزم کے ساتھ انھیں بہت غلو تھا، انھوں نے ابو محمد بن حزم کی تصانیف کی اشاعت میں کافی حصہ لیا، یہ تصانیف انھیں اس قدر پسند خاطر تھیں کہ بصرہ و زکیر پوری توجہ کے ساتھ زاد و غیرہ مول سے نکال کر لوگوں سے ان کو روشناس کرایا، یہاں تک کہ ابن حزم کی تمام کتابیں ایک ایک گر کے فراہم کیں، اور کوئی کتاب ان کی دسترس سے باہر نہ رہی، بجز ان کتابوں کے جن کی کوئی اہمیت ان کے دل میں نہ تھی، اس مقصد کی کامیابی میں دولت و ثروت بھی ان کی بہت زیادہ معاون ہوئی۔

اساتذہ | عشاب کے اساتذہ کی فہرست ایک بجز نام پیدا کنار ہے، اندلس میں جن شیوخ سے روایت کی ہے ان کے نام یہ ہیں:

ابو اسحق دمشقی، ابو عبد اللہ بابر، ابوالبرکات ابن داود، ابو بکر بن طلحہ، ابو عبد اللہ بن ابجد، ابن العربی، ابو علی حافظ، ابو زکریا بن مرزوق، ابن یوسف، ابن مہون شریشی، ابوالحسن بن زرقون، ابو ذر مصعب، ابوالعباس بن سید الناس، ابوالقاسم بارتقی، ابن جمہور، ابو محمد بن محمد بن الجنان، عبد المنعم بن فوس، ابوالولید ابن عفر، ان مذکورہ اساتذہ سے عشاب نے پڑھا اور سماعت کی ہے۔

اہل اندلس اور مغرب میں جن اساتذہ سے انھیں تحریری اجازت ملی ہے، ان کے نام یہ ہیں،

ابوالبقاع بن قدیم، ابو جعفر حکم البخاری، ابوالحسن شغوری، ابوسلیمان بن حوط اللہ، ابو زکریا دمشقی، ابو عبد اللہ اندرشی، ابوالقاسم بن شجوق، ابو محمد حرجی۔

اہل مشرق میں بعض اساتذہ کے نام یہ ہیں، ابو عبد اللہ محمد بن ابی اسماعیل بن ابی صیف
ابو الحسن جو یکر نزیل مکہ۔

بغداد اور عراق کے شیوخ کی ایک جماعت نے انھیں روایت کی اجازت دی ہے ان میں
چند کے نام یہ ہیں۔ خلف بن محمد، عبد الرحمن بن مبارک، علی بن محمد زیدی، قنات خسرو، فیروز بن سعید،
ابن سینہ، محمد بن نصر، حمید لانی، ابن تیمیہ، ابن عبد الرحمن فارسی، ابن الفضل مؤذن، ابن عمر
بن فحار، مسعود بن محمد بن حسان، منصور بن عبد المنعم صاعدی، ابن ہوازن قشیری،
ابو الحسن نسیا پوری،۔

۳۱۲ھ میں بغرض حج سفر کیا، ۳۱۳ھ میں فریضہ حج سے فارغ ہوئے، مشرق میں
محب الدین کے لقب سے شہرت پائی، اس سفر میں تین سال تک سیاحت کرتے رہے، افنائے
سیاحت میں چوٹی کے اکابر علماء سے ملاقاتیں کیں، ان میں چند کے نام یہ ہیں، بجایہ میں
ابو الحسن بن نصر اور ابو محمد بن مکی سے، تونس میں ابو محمد مرجانی سے، اسکندریہ میں ابوالاصغ
بن عبد الغزیز اندلسی، ابو الحسن بن خبیر اندلسی، ابو الفضل بن جعفر بن ابوالحسن بن ابوالبرکات اور
ابو محمد عبد الکریم ربیع سے ملاقاتیں کیں، اور ابو محمد عثمانی سے ملاقی نہ ہوئے لیکن ان سے اجازت
حاصل کی، مصر میں ابوالیموں بن بیتہ اللہ قریشی سے ملاقات کی، اور ابو محمد بن سحنون
عماری سے نہ مل سکے صرف اجازت لی، مکہ میں ابو علی حسن بن محمد بن حسین، اور ابو الفتح نصر بن
ابو الفرج مصری سے، بغداد میں احمد بن ابوالسادات، احمد بن ابوبکر، ابن ابو خططلو،
ابو نصر قریشی، ابراہیم بن ابویاسر قطیعی، رسلان السدی، اسعد بن نفاق، اسماعیل بن
براکش جوہری، اسماعیل بن ابوالبرکات سے ملاقاتیں کیں،۔

عشایہ کے شیوخ اور مرویات کی فہرست کسی سو صفحات پر مشتمل ہے، ان شیوخ
کے نام عراق اور دیگر ممالک کے اعتبار سے مرتب کئے گئے ہیں، اگر میں اس پوری
فہرست کو یہاں درج کر دوں تو اس کتاب کے اوراق اسی سے بھر جائیں گے اور میں اپنے
مقصد سے دو درجا پڑوں گا

قاضی ابو عبد اللہ مراکش نے اس فہرست کے ذکر کے بعد لکھا ہے کہ ابوالعباس نباتی
(عشایہ) نے اپنے نوشتہ جات کا تذکرہ تین قسم کی فہرستوں میں کیا ہے، بسیط، متوسط،
اور مختصر، ان میں سے میں نے بعض کو خود مصنف کے قلم کا لکھا ہوا دیکھا، اور بعض کو

ان کے شاگردوں کا منقولہ پایا،

تلازم

عشاب نے بغداد میں بڑی وسعت کے ساتھ روایات بیان کی ہیں، ابو عبد اللہ بن سعید لوشی نے بغداد میں، حافظ ابو بکر بن مقطع نے مصر میں، اور ایک گروہ نے دیگر ممالک میں ان سے روایت حاصل کی، پھر انھوں نے وسیع روایت کے ساتھ وطن کی طرف مراجعت کی اور اپنے ساتھ نادر کتبوں کا ذخیرہ بھی لائے۔

تصانیف

علم حدیث اور علم نبات میں عشاب کی نہایت مفید، بلند پایہ، اور نادر تصانیف ہیں، جن کی تفصیل یہ ہے، حدیث میں حسب ذیل کتابیں ہیں۔

کتاب المعلم، اس میں مسلم سے جو روانہ حدیث بخاری میں مذکور ہیں ان کو جمع کیا ہے، دارقطنی کی غریب حدیث مالک، کا اختصار، نظم الدراری، اس کتاب میں مسلم کی ان مفردات کو فراہم کیا ہے جو بخاری میں نہیں ہیں، توہین طرق حدیث اربعین، حکم الدعامی اور بار الصلوات، کیفیۃ الاذان یوم الجمعۃ، ابو احمد بن علی کی الکامل فی الضعفاء والمنکرین، کا اختصار، الکامل فی تزییل الکامل، اخبار محمد بن اسحاق، علم النبات میں یہ کتابیں ہیں۔

شرح حشاش ویاسفوریدوس، ادویۃ جالینوس، الرحۃ النبیاتہ، المستدرکہ، یہ کتاب اپنی شان میں مخصوص، اپنے فن میں معجز اور نہایت نادر تھی، لیکن مصنف کی وفات کے بعد یہ مفقود ہو گئی، ایک کتاب ان ادویہ کی تنبیہ میں لکھی ہے جو ادویہ جالینوس کے ترجمے میں ہوئے تھے، اور ایک کتاب غافقی کے اخلاط کی تنبیہ میں ہے، ان کتابوں کے علاوہ عشاب کی اور بھی جامع تصانیف، مفید مقالات، اور گوناگوں حواشی ہیں۔

سوانح عمری

ابن عبد الملک، ابن الزبیر، اور دیگر تذکرہ نگاروں کا بیان ہے کہ عشاب کے ایک شاگرد ابو محمد ابن ابجریری نے جو محدث اور نقاد بھی تھے نہایت توجہ اور خاص اہتمام سے عشاب کے حالات، اور مناقب و مآثر کو ایک مجموعہ میں جمع کر دیا ہے۔

شاعری

ابو الحسن بن سعید نے ”القدح المعلیٰ“ میں لکھا ہے کہ عشاب مشرقی اور مغربی بلاد کی سیاحت کر کے، جب واپس آئے تو میں افسانہ

میں ان کی صحبت میں بیٹھا کرتا تھا، اس وقت انھیں ادب سے بڑی دلچسپی لیتے ہوئے دیکھا، اس فن میں وہ اس طرح لطف اندوز ہوتے تھے جس طرح بختری حلب میں اس فن سے حفاظ حاصل کرتا تھا، وہ اپنی شاعری کا اظہار نہیں کرتے تھے، تاہم ان کے اصحاب ان سے اشعار سنتے اور روایت کرتے تھے، میں بھی کبھی کبھی ان سے اشعار سنتا تھا چنانچہ ان کے یہ اشعار میں نے لکھ لئے ہیں:-

وہ گویا ہر ہے جو جام شراب اور قوس کے ساتھ
فی جنتہ ہی علی السمع واللبصر
ایسی جنت میں رہتا ہے جو چشم و گوش کو مسرتوں سے بھر دیتی ہے
فتح الطرف فی مرآی محاسنها
اس جنت کے محاسن کی جائے دید پر اپنی نظر ڈال
یرحض فکرک بین الارض والزمهر
تیری فکر اس کے کل دگلزار میں سیر کرے گی۔
وانظر الخ ہبیات الاصل بھا
یہاں شام کی سنہری رنگتوں کو دیکھ
واسمع الی نغمات الطیر فی السحبا
اور بوقت صبح پرندوں کے چیمپوں کو سن
وقل لمن قام فی لذاتہ بشرا
پھر اس شخص سے کہہ جو اپنی لذتوں میں بڑا ہوا ہے
دعنی فانک عندی من سوی البشر
کہ تو مجھے اپنی حالت پر چھوڑ دے کیونکہ تیرا بشریت میں نہیں ہے
ابو الحسن بن سعید کہتے ہیں کہ عتاب اکثر اپنے اشعار میں دمشق کے محاسن کو نہایت
بسط و اطناب سے بیان کرتے تھے، یہاں تک کہ ان سے اشعار ابھی ختم نہیں ہوتے تھے اور میرے
دل میں دمشق کی تصویر کھینچ جاتی تھی اور شوق دل میں گدگدی پیدا کرتا تھا کہ پیام اجل کو لبیک
کہنے سے پہلے وہاں جا کر اپنی تمنائیں پوری کروں اور ہزار مرتبہ بھی دمشق کو دیکھوں جب بھی
آنکھیں اس کے محاسن سے سیر نہ ہوں۔

سفر غرناطہ | عتاب نے کئی مرتبہ غرناطہ کا سفر کیا، سفر کی غرض حدیث کی سماعت،

نباتات کی تحقیق، اور غرناطہ کے پہاڑوں میں نباتاتی جوہروں کی
تلاش و جستجو تھی، یہ پہاڑ درحقیقت دواؤں کے خزانے ہیں، اور ان پہاڑوں سے قیمتی
نوائد کے حصول کا خیال کیا جاتا ہے، جن کا بیان عتاب کی تالیفات میں مذکور ہے،
اور جس کی تصدیق کے لئے کسی شاہد کی ضرورت نہیں ہے۔

ولادت | عتاب محرم ۳۵۷ھ میں پیدا ہوئے۔
وفات | ۳۰ ربیع الآخر ۴۱۷ھ میں دو شنبہ کی شام کو جس وقت شفق ڈوب

رہی تھی اشجلیہ میں وفات پائی۔

مرثیہ
ابن الزبیر کا بیان ہے کہ عشاہ کی وفات کے بعد ان کے تلامذہ کی ایک جماعت نے مرثیہ لکھا، چند کے نام یہ ہیں، ابو محمد جزیری، ابو امیہ امیل بن حفص، ابو الہ صلیح عبدالغریز کتبوری، ابو بکر محمد بن محمد بن جابر سفطی، ابو العباس بن سلیمان۔ جزیری مذکور نے ان تمام مرثیہ نویسوں کا تذکرہ ایک کتاب میں کیا ہے جسے شیخ ابو العباس عشاہ کے فضائل میں لکھی ہے۔

احمد بن اکمل بن سعید بن خلف بن سعید بن عبد اللہ بن سعید

ابن الحسن بن عثمان بن محمد بن عبد اللہ بن سعید

ابن عمار بن یاسر صحابی رسول ﷺ

نام، کیفیت احمد نام، ابو بکر کنیت تھی۔

خاندانی وجاہت بنو سعید غسی کا گھرانہ قطعہ کیصب اندلس میں مشہور ہے اس خاندان کے مورث اعلیٰ عبد اللہ بن سعید بن عمار بن یاسر یہاں آکر فروکش ہوئے تھے، اس خاندان

کو بڑی منزلت حاصل تھی، اور قلعہ میں بھی اس نے اہل مین کا مرتبہ پایا تھا، قلعہ میں جس مقام پر قنطرہ (پل) واقع ہے اس کے قریب ہی اس خاندان کے گھر معدود مشہور ہیں، اس خاندان میں سپہ سالار، وزیر، قاضی، اور کاتب ہوتے آئے ہیں، اس بیان سے اور آئندہ جو کچھ مذکور ہو گا اس سے اس خاندان کی وجاہت معلوم ہو سکتی ہے۔

حالات

ملاحی کہتے ہیں کہ احمد بن عبد الملک جلیل القدر اور مشہور طالبان علم میں سے تھے، ادب میں ید طولیٰ رکھتے تھے، تحریر نہایت مفید ہوتی تھی، ان کے مہمام اشعار مدون ہیں۔ ابو الحسن بن سعید نے اپنی کتاب ”التطالع“ میں لکھا ہے کہ احمد بن عبد الملک کی نشو و نما ادب میں ہوئی، وہ اشعار کے حافظ تھے، شریف رضی، مہیار، ابن خفاہ، اور ابن دقاق کی نظمیں انھیں از بر یاد تھیں، جس کی وجہ سے ان کی طبیعت میں رقت پیدا ہو گئی تھی

اور مضامین میں بکثرت ایجاد و اختراع کرتے تھے۔

مختصہ بنت الحجاج رکونی جو بڑی ادیبہ اور شاعرہ روزگار تھی اس کی نشوونما بھی ابو جعفر کے ساتھ ساتھ ہوئی تھی، اس شاعرہ سے انھیں شدید عشق تھا، اور اس کی محبت میں وہ نہایت وارفتہ ہو گئے تھے، ان دونوں کی کم نشینی، اور باہم شعر خوانی اتنی پائدار تھی جتنی ابوعباده اور علوفہ کے درمیان تھی، جس کا اشارہ مختصہ کے اشعار کے ضمن میں ان شاء اللہ آئے گا۔

شہرت

ابو جعفر کے ایک حکمراں نے جبل فتح میں عیش و نشاط کی مغلطی گرم کر رکھی تھیں، اس کے دربار میں سارے اندلس کے وفد بار بار یاب ہو رہے تھے، شعرا اپنے قصیدے اور خطبات اپنے خطبے اس کو سن رہے تھے، اس وقت غناطہ کے وفد میں ابو جعفر بھی جو بالکل کم سن تھے اپنے باپ، بھائی، اور قوم کے ساتھ آئے، اور اپنی جماعت کو لے کر خلیفہ کے دربار میں بار بار یاب ہوئے، اور اپنا قصیدہ پڑھ کر سنایا۔ ابو الحسن بن سعید کہتے ہیں کہ میں نے اس قصیدہ کے چند اشعار ابو جعفر کے والد کے خط سے نقل کئے ہیں وہ یہ ہیں:-

نکلم فقد اصغى الى قولك الدهر اے ہواشاہ! زمانہ تیری گفتگو کی طرف ہمتن گوش ہے تو ارشاد فرما

وما لسواك اليوم دنہی ولا امں آج امر دنہی کا اختیار تیرے سوا کسی کو نہیں ہے

ورمكل ما قد شئت فھو كائن جس چیز کا دل چاہے تو ارادہ کرو وہ ہو کر رہے گی۔

وحاول فلا بس يفوت ولا بحس اور تو قصد فرما کوئی برا غم اور کوئی دریافتی تو مات سے باقی نہ رہے گا

وحسبك هذا البعس فالانسان تیرے لئے نیک فال ہے کہ یہ دریا

يقبل توباداس جیشك الغمر تیری کثیر فوج کی پائمال کی ہوئی مٹی کو بوسہ دے رہا ہے

وما صوته الا سلام دریا سے جو آواز اٹھ رہا ہے وہ تیرے سلام کا جواب ہے

عليك وعن بشر بقربك يفش اور ان کی طرف سے پیام سلام ہے جو تیرے نزدیک ناوان ہیں۔

محبيش لك يلقى اما ملك من غدا یہ دریا اس لئے جوش میں ہے تاکہ تیرے دربار

يعاندا مل لا يقو در لسا امں تیرے مخالف سے مقابلہ کر کے اس کو حکومت کا موقع نہ دے

اطل على ارض الحبيب سعدا ہا جزیرہ اندلس پر سعادت بلند ہے

وجدت فيها ذلك المخبر المخبر کیونکہ تیری حکومت کی خبر یہاں برابر تازہ ہوتی رہی ہے

فما طاق الا لذ لك مطلق طارق بن زیاد بھی تیرے آگے سرنگوں ہے

ولا بن نصیر لم یکن ذالک النصیر
ہما محمد اہا کی محل بارضما
کما حل عند التمس بالہا لہ البدہ
اور موسیٰ بن نصیر کو بھی تیری جیسی نصرت حاصل نہ تھی
بلکہ وہ دونوں اندس میں اگلے آئے تھے تاکہ تارا غلطیوں سے بچے
جس طرح بدر کا لہالہ میں داخل ہوتا ہے
ابو الحسن بن سعید کا بیان ہے کہ جب ابو جعفر نے اپنا قصیدہ ختم کیا تو خلیفہ نے ان
کی بہت تعریف کی، اور ان کے والد عبد الملک سے کہا کہ "تمہارے دو بیٹوں میں کون
تمہارے نزدیک بہتر ہے؟" عبد الملک نے جواب دیا کہ "سیدی! محمد آپ کی بارگاہ میں اندس
کے بہادروں اور سپہ سالاروں کے ساتھ حاضر ہوا ہے، اور ابو جعفر شعر کی جماعت کے ساتھ
دربار میں پیش ہوا ہے، اب آپ خود فیصلہ فرمائیں کہ ان دونوں بیٹوں میں میرے نزدیک
کس کا بہتر ہونا آپ کو محبوب ہے؟" خلیفہ نے کہا کہ "جو شخص جس کے لئے پیدا کیا گیا ہے۔
وہی اس کیلئے آسان ہوتا ہے، جب کوئی شخص کسی فن میں بڑھا ہوا ہو تو اس پر افسوس نہ کرنا
چاہیے، البتہ افسوس اس پر ہے، جو بے رتبہ اور حرام نصیب ہے،" اس کے بعد چوٹی کے
شراء اور اکابر نے خلیفہ کو اپنے اپنے قصائد پڑھ کر منائے۔

جب غرناطہ کا والی خلیفہ مذکور کا فرزند السید ابو سعید قرار پایا تو اس نے ابو جعفر کو
اپنا وزیر مقرر کیا، اس کے بعد سے ان کی منزلت و توقیر برابر قائم رہی، یہاں تک کہ ایک
واقعہ پیش آیا، جو ان کی تباہی کا باعث ہوا۔

مقتدر راوی جن میں ابو جعفر کے قرابت دار بھی ہیں بیان
کرتے ہیں کہ حفصہ شاعرہ کی وجہ سے ابو جعفر اور سید
ابو سعید میں باہم سخت کشیدگی پیدا ہوئی، حفصہ ابو جعفر
کی محبوبہ تھی، پھر اس کے وصال سے سید بہرہ اندوز ہونے
لگا، تاہم ابو جعفر سے اس کا تعلق قائم رہا، اس بنا پر

ابو جعفر کی ہلاکت

اس کے اسباب

ابو جعفر اور سید ایک دوسرے کے حریف ہو گئے، ابو جعفر کے حاسدوں کو نہایت اچھا موقع
ہاتھ آیا، ان لوگوں نے ان کے خلاف سید کو بدگمان اور برا بھلا کہنے کر دیا، اور ان کی نمائی کر کے
یہ بیان کیا کہ ابو جعفر نے ایک روز حفصہ سے کہا ہے کہ میں سے تمہیں اس قدر شدید عشق
کیوں ہے؟ اس کا رنگ گندمی ہے، میں تمہارے لئے ایک سیہ غلام سینٹس دینا میں یکتا
ہوں جو سید سے بہت اچھا ہوگا۔ سید یہ باتیں سن کر ابو جعفر کی ایذا رسانی کے درپے ہو گیا

اور وہ بھی اپنی حفاظت کی تدبیریں کرنے لگے، اسی زمانہ میں ابو جعفر نے یہ اشعار موزوں کئے تھے۔

کون مجھ سے میری زندگی اور زندگی کی مسرتیں
میری وزارت، میری تہذیب اور میرا ادب مول لیتا ہے
لبوض چرواہے کے اس مقام کے چوپار زندگی چوٹیل پر ہو
اور دنیا کے انتہائی کنارے پر ہو۔

دنیا میں اسی کا حکم قابل قبول ہے جو
خطاکاروں پر ہمیشہ عفو و رحم کا برتاؤ کرتا ہے۔
میں اپنی زندگی سے ایک شخص کے باعث تنگ آگیا ہوں
جو غضبناک، چیرہ دست، اور تہہ والا ہے۔

جب میں اس کو دیکھتا ہوں تو موت مجھے گھورتی ہے۔
اور جب میں اس سے پرہیز کرتا ہوں تو فیض میری فکر میں آتا،
بادیہ و زاد ملک اس کے ساتھ سیاست پر مٹنے کے اب نیامیں
نہ اس کو خوش کر سکی اور نہ راہ فراغتیار کرنے کی میں ایت پاتا ہوں

ابو جعفر نے اپنی تدبیروں میں اپنے والد اور بھائی کو شریک کرنا چاہا، اس وقت
ملک میں ابن مردیش کا فتنہ برپا تھا، مگر اس کے بھائی محمد اور اس کے باپ نے جواب دیا
کہ اگر آج کوئی تحریک بلند کرتے ہیں تو اس شاہی خاندان کے زوال کے باعث ہم ہی
ہوں گے، یہاں تک کہ یہ قومی سلطنت بھی مٹ جائیگی، بہتر یہ ہے کہ ہم صبر کریں، اس کا انجام
نیک ہوگا، ہم تجھے ان حرکتوں سے منع کرتے ہیں تاہم تو اپنی ہی خواہش کا تابع رہتا ہے۔
بعد ازاں ابو جعفر نے عبدالرحمن کو ہوا رکھا جو اس کا بھائی تھا، اور دونوں اس پر متفق ہو گئے
کہ ابن مردیش کے نام سے قلعہ میں بغاوت پیدا کی جائے، اس منصوبہ میں حاتم بن حاتم بن
سعید نے بھی جوان دونوں کا قربت مند تھا مساعدت کی، بالآخر ان لوگوں نے ابن
مردیش سے خط و کتابت شروع کی اس نے فی الفو خط کا جواب دیا، اور ان کے پاس
چند آزمودہ گھوڑے بھیج دیے، اور خود قلعہ میں داخل ہو کر اس پر قبضہ کرنے کا نہایت کیا،
ابو جعفر کی جماعت افشائے راز سے ترساں تھی، اس لئے حاتم اور عبدالرحمن اسبعت تمام

من یشتري مني الحياه وطيبها
وزارتی و تادی و تہذیبی
بمحل ساع فی ذری ملمومہ
زویت عن الدنیا با قلی مرتب
لاحکم یاخذہا بها الا لمن
يعفودیرأت دائما بالمدن
فلقد سئمت من الحیات مع امرئ
متغضب متغلب مترتب
الموت یلحظنی اذا لا حظتہ
ویقوم فی فکری اوان تجنبی
لا استدی مع طول ما خولتہ
لرضاہ فی الدنیا ولا للسہر

قلعہ میں داخل ہو گئے، اور اپنے مقصد میں کامیاب ہوئے، مگر ابو جعفر انہی بزدلی سے پیچھے رہ گئے، اور اپنے ساتھیوں کو کھو بیٹھے، جب انہوں نے دیکھا کہ قلعہ تک راستہ میں لوگ ان کی تلاش جستجو میں مصروف ہیں تو مخفی طور سے مالتہ کی راہ لی تاکہ وہاں سے دریائی سفر اختیار کر کے ابن مرویش سے جا ملیں، سید نے ان کے لئے ہر جگہ جاسوس لگا رکھے تھے، یہ مالتہ میں گرفتار کرتے گئے، اور اس کی اطلاع سید کو دینی اس نے ان کے سولی پر لٹکا دینے کا حکم دیا، خدا کی ان پر رحمت نازل ہو۔

کلام بلاغت الستیام

ابو الحسن بن سعید بیان کرتے ہیں کہ مجھ سے حسن بن دویرہ نے کہا ہے کہ جب ابو جعفر گرفتار کئے گئے، تو میں مالتہ میں موجود تھا، میں ان سے جا کر ملا، وہ قید کی حالت میں تھے، اور اپنے لئے کسی قسم کی اجازت سید سے حاصل نہیں کی تھی، انھیں مقید دیکھ کر میری آنکھوں میں آنسو بھر آئے، ابو جعفر نے کہا کہ "تم مجھ پر روتے ہو، حالانکہ میں دنیا کی لذتیں منتوں سے بہرہ اندوز ہو چکا ہوں۔ میں نے مرغیوں کے دل دگر کھائے ہیں، جام لبوریں میں پانی پیا ہے، اسپ صبار گرفتار پر سوار ہوا ہوں، فرش دینا پر سویا ہوں، بیگمات اور کینزوں سے لطف اندوز ہوا ہوں، شمع تاباں روشن کر چکا ہوں، اب ظالم حجاج کے قبضہ میں ہوں، اور منظور حلاج کی سی مصیبت کا منتظر ہوں، میں خدا کے پاس جا رہا ہوں، اور جو خدائے غفار کے پاس جاتا ہے وہ کسی عذر اور محبت کا محتاج نہیں ہوتا" میں نے کہا کیا ایسے شخص پر نہ روؤں جو ایسی مسیح و مقفی باتیں کرتا ہو، پھر ان کی جستجو ہونے لگی تو میں اٹھ کر وہاں سے چلا آیا، اس کے بعد میں نے انھیں اس وقت دیکھا جب وہ سولی پر لٹک رہے تھے، خدا انھیں غریق رحمت فرمائے۔

اشعار

تمہارا خط جو زمانہ کے لئے قابل رشک تھا آیا
اس کی روشنائی رات تھی اور اس کا کاغذ دل تھا۔
اس خط میں اللہ نے میرے گوش و چشم و فکر کے لئے
تمام قنادوں کو جمع کر دیا تھا گویا یہ خط طلسم تھا۔

اتانی کتاب منک یحسدہ الذہر
اما جبرہ لیل اما طرسہ فخر
بد جمع اللہ الامانی لنا ظری
و سمعی و فکری فہو سحر و لا سحر

ولا غدر ان ابدی العجائب رتبہ
وفی ثوبہ بزونی لکنہ نحس
ولا عجب ان اینع الزهر طیدہ
فما نزال صوب القطر یبدو بہ الزہا
اس میں تعجب نہیں ہے اگر خدا عجائب و غرائب کی فائز فرمائے
کیونکہ اس کے دست قدرت میں مجرور ہے
اور اس میں تعجب نہیں ہے اگر کلیاں جلاں کی طرح بخت ہو جائیں
کیونکہ کلیاں بھی باران رحمت سے شغنی ہیں۔
ایک دفعہ ابو جعفر کے بعض اشعار مجلس قص میں پڑھے جا رہے تھے اس وقت
وہ خود رصائی، کندی، اور بروکھ کے ایک معنی کے ساتھ وہاں موجود تھے، اشعار
یہ تھے۔

لله يوم مسرّة
أفئاد اقصر من ذبالة
لما نصبنا للمنة
فینہ من اوتار جبالہ
ظل النهار بها کم
تأع واجفالت الغزالة
بند اسرت و شادمانی کار دہ ہے۔
فقیلہ سے روشن تر اور کتر ہے۔
جب ہم تنداؤں کے ملے
کسی دن جال بچھاتے ہیں
تو دن خوف زدہ ہو کر
ہرن کی طرح بھاگ جاتا ہے۔

اشعار کا دیوان

ابو جعفر کے اشعار کا دیوان مدون اور مرتب ہے،
جیسا کہ ہم پہلے بیان کر چکے ہیں، ان کی جلالت معلوم
کرنے کے لئے اس قدر اشعار کافی ہیں۔

حصہ کیساتھ ابو جعفر کا خاص واقعہ

حاتم بن سعید بیان کرتے ہیں کہ جب کبھی دورِ ساغر چلیا تھا
تو ابو جعفر کے دل میں حصہ کا عشق موجزن ہوا تھا، اس
وقت قدرت ان کی زبان پر یہ الفاظ جاری کر دیتی تھی،
”اے حصہ! میری جان تیرے سوا کوئی نہیں لے گا،“
اس جملہ سے ابو جعفر کی مراد حصہ کی محبت تھی، گویا خداوند
ان کے اس کلام سے متعلق تھی، چنانچہ اسی عشق کی قربانگاہ
پر ابو جعفر کی جان شیریں بھینٹ چڑھا دی گئی۔
جب حصہ کو اپنے عاشق کے قتل کی اطلاع ملی تو اس نے سوگ منایا، اتنی
کپڑے پہنے، اور پکار پکار کر اپنے حزن و الم کا اظہار کرنے لگی، اس پر اسے قتل کی

دھکیاں دی گئیں تو اس نے یہ اشعار پڑھے۔

ہلا ددنی من اجل لبس الحداد
لحبیب اردوہ لی بالحداد
رحمہ اللہ من یجود بد مع
اوینوح علی قلیل الاحادی
وسقتہ بمثل جودیل یہ
حلیث اضع من البلاہ الغواہی
ابو جعفر کے قتل کے بعد سید حفصہ سے بہرہ ور نہ ہو سکا، چند دنوں کے بعد
یہ بھی لحد میں اپنے عاشق سے جاملی۔

ابو جعفر کے سولی پر لٹکائے جانے کا واقعہ جیسا کہ اوپر مذکور
ہوا۔ جادی الاولیٰ ۵۵ھ میں پیش آیا۔

تاریخ وفات

احمد بن لیمان بن محمد بن احمد القرشی

نام و کنیت | احمد نام، ابو جعفر کنیت، اور ابن فرکون عرف ہے۔

خاندانی فضیلت | ابن فرکون کی خاندانی فضیلت ان کے دادا کے تذکرہ میں جو
قاضی الجماعت تھے اوپر گزر چکی ہے۔ اور ان کے والد کے
تذکرہ میں آئندہ آئے گی۔

حالات | ذہانت و ذکاوت میں شعلہ جوالہ ہیں، باوجود کمسنی کے تمام
اوصاف حمیدہ سے آراستہ و پیراستہ ہیں، طلب علم میں مشہور،

فہم ادراک میں فائق ہیں، اور اپنے معاصرین پر کئی درجہ زیادہ
فضیلت رکھتے ہیں یہی کمسنی میں انھوں نے تعلیم حاصل کی، علمی کمال پیدا کیا، اور علمی خدمت بھی

انجام دی ہے۔

ابن فرکون کے والد نے اپنے شہر اور دیگر مقامات کے شیوخ سے انھیں سند اجازت دلا دی ہے، خود سخن سنچ اور ثنا عربیہ اور دوسروں کے اشعار بھی لکھے ہیں۔ خطاطی میں یہ اپنے زمانہ کے تمام خوشنویسوں پر سبقت لے گئے ہیں، ان کی خوشنویسی کمال کی آخری سرحد پر پہنچ چکی ہے اور اس کمال میں یہ اپنا ثانی نہیں کہتے ہیں، آج ان کا قلم پاکیزگی، پائیداری، اور تابانی میں مسلم ہے، انھیں خصوصیات نے انھیں "کتابت سلطانی" کے عہدہ پر ترقی کرنے کا موقع دیا ہے۔ مزید خصوصیت یہ حاصل کی ہے کہ یہ اپنے اتھوں کے عزل و نصب کا اختیار رکھتے ہیں۔

ابن فرکون خاص میری نگرانی میں رہے، اور تنہا انھوں نے میری بڑی بڑی تالیفات سے علم و ادب حاصل کیا، میں نے بھی اپنے بکثرت فوائد سے بہرہ ور ہونے کے لئے انھیں ترجیح دی، بالآخر یہ ان فوائد پر حاوی ہو گئے، ان کا ایک شعر سلطان کے روبرو پڑھا گیا تھا وہ یہ ہے:-

حیا المعاهد بالکلیب وجادھا
غیث یردٰی جہا وجما دھا

اونچہ ریت کے ٹیلہ کے مقامات کو ازمنہ نو ایک ایسے بارے زندہ کیا
جسکی سخاوت سے جاندار اور غیر فری روح دونوں متعین ہوتے ہیں

ولادت | ابن فرکون ربیع الاول ۴۷۲ھ میں پیدا ہوئے۔

احمد بن ابراہیم بن صفوان

نام و کنیت | احمد بن ابراہیم نام، ابو جعفر کنیت، اور ابن صفوان عرف ہے، ملکہ کے رہنے والے ہیں۔

حالات | ابن صفوان اس ملک کے اکابر علماء سے ادب کی یادگار انشاء پردازوں کے صدر، طلباء سے علوم کے شیخ، ناظم،

ناثر، اور عارف ہیں، ان کا ذہن روشن، اور اک قوی، اور نظر صائب ہے، فرائض حساب، ادب، اور وثیقہ نویسی کے امام، تاریخ اور لغت کے حافظ ہیں، فلسفے اور تصوف میں یکساں دخل ہے، اور الہیات سے خاص دلچسپی رکھتے ہیں، معنی کے حل کرنے میں وہ خدا کی نشانی ہیں، اور اس خاص وصف میں تقدیم میں کوئی ان کا ہمسر نہیں گذرا ہے، معنی مفصل ہوں یا مجمل وہ حل کر کے چھوڑتے ہیں، اس بات میں ان کی حالت عجیب و غریب واقع ہوئی ہے۔

ابن صفوان دوستوں کی بہت طرفداری کرتے ہیں، اور دشمنوں سے اس کے برعکس، بیباکی اور مردانگی کے تمام اوصاف سے متصف ہیں، جب کبھی کوئی سبب داعی ہوتا ہے تو وہ ارباب جاہ اور ستائش پسند اور متشدد لوگوں کے پاس بے تامل چلے جاتے ہیں، وہ نہایت آزاد نقاد ہیں، انھیں اپنی گمنامی محبوب ہے، اور جو کچھ انھیں میسر آئے اس پر قانع رہتے ہیں، باوجود پیری اور اعضا و جوارح کی کمزوری کے تالیف و تصنیف، ارقام و تحریر، نظروں پر، اور تجربہ و تبصرہ میں وافر حصہ رکھتے ہیں، ان کی شاعری اور انشائی روانی تقریباً یکساں ہے، اور ان دونوں اصناف سخن میں کمال حسن ہے، تاہم ان کی نشر کے مقابلے میں نظم زیادہ درخشاں رہتی ہے۔

اساتذہ

ابن صفوان نے استاذ ابو محمد باہلی سے جو ان کے تمام اہل وطن کے استاذ اور ولی نعمت تھے۔ تعلیم پائی، انھوں نے استاد موصوف کی صحبت سے بہت کچھ استفادہ کیا۔ پھر عدوۃ کا سفر کیا اور مراکش کے تمام شیوخ مثلاً قاضی ابو عبد اللہ بن عبد الملک مورخ، استاد تملابی ابو العباس بن البنا سے علوم حاصل کئے۔

شہرت

ملوک بنو نصر کے دوسرے تاجدار نے ابن صفوان کو اپنے دربار میں طلب کر کے کتابت کی خدمت تفویض کی، جس سے ان کی ذکاوت اور پختہ کاری کی دھوم مچ گئی، اور ان کا اعزاز بالا تر ہو گیا۔ ایک زمانے کے بعد ان کے دل میں حب وطن کی گدگدی پیدا ہوئی، اسی اثناء میں سلطان ابو الولید مسند آرا ہوا تو اس نے انھیں مالقہ میں جو ان کا وطن تھا طلب کر لیا اور میر منشی مقرر کر دیا

اس کے بعد وہ یہاں صرف شرائط ناموں کے لکھنے کی خدمت انجام دینے لگے۔
تمام قضاۃ ابن صفوان کو نہایت محترم اور موثر سمجھتے، اور شوریٰ کی مجالس میں
صدر بناتے ہیں، کسی کسی سال وہ تفریحاً موسم میں غناط چلے جاتے ہیں اور وہیں جلوس
کرتے ہیں اور اختتام موسم پر جب غناط کا موسم خوشگوار نہیں رہتا۔ یہ اپنے وطن
چلے آتے ہیں، ہنوز یہ زندہ ہیں مگر پیری ان پر محیط اور مسلط ہے تاہم اب بھی لوگ ان
سے بہت زیادہ بہرہ اندوز ہوتے رہتے ہیں۔

ابن صفوان کی تصانیف حسب ذیل ہیں :-

تصانیف

مطلع الانوار الالہیۃ، بغیۃ المستفید، شرح کتاب القرشی، یہ
کتاب فرائض میں بے نظیر ہے، اس کے علاوہ مختلف موضوع اور لوگوں کے اقوال پر
انہوں نے نقد و تبصرہ کیا ہے۔ ان کتابوں کی تعداد بہت ہے۔

اشعار

ابن صفوان کے اشعار تصوف کے رنگ میں ہوتے ہیں، میں نے
سنا ہے کہ ایک دفعہ خلیب ولی اللہ ابو عبد اللہ طنجالی کے
روبرو سامعین اور قوالوں نے ان کے اشعار کا اشتیاق ظاہر کیا تو ان کے ایاء
سے ابن صفوان نے یہ اشعار نظم کئے۔

دوست جدا ہو گئے اب چراگاہ اور درخت بالہ
اس شخص کو شفا نہیں بخش سکتے جس سے اس کے اجاب جدا ہو گئے
ان اجاب نے جدا ہو کر بھی عہد شکنی نہیں کی۔
اور نہ گردش زمانے نے تیرے عہد کو ان سے فراموش ہونے دیا
لیکن تو خود دوسروں کی حسرت مائل ہو گیا۔
تو ان کی دشتناک غیرت نے تیرے انس کو دال کر دیا۔
اگر تیری محبت سچی ہوتی تو ان کو تو نہ کھوتا۔
اور نہ ان کو تیرے قبیلے سے اونٹ لیجاتے۔

بان الحمیم فما الحماد البان
بشفاع من عند الاحیة بافوا
لم یبقضوا عہل ابدیہم ولا
انساہم میثاقک الحمد ثانی
لکن جفحت لغیرہم فانرا الہم
عن انسہم باک موحش غیر ان
لوصح حبک ما فقد تہم ولا
سارت بھم عن حیک الاطمان
تشتاقہم وحقاک حالۃ بدہم
والستر منک لخلیہم میل ان

تو ان کا اس طرح مشتاق رہتا کہ تیرا دل ان کے جدا ہونے پر نہ بنا رہتا
اور تیرا راز و نیاز ان کے گھر ٹھوں کے لئے میدان ہوتا

ماہکذا احوال ارباب الہوی
 نسخ الغرام بقبلیک السلوان
 لا یشکک الیہ الفراق متیہ
 احبابہ فی قلبہ سکنان
 ما عندہم الا الکمال واما
 غلی علی مر آنک النقصان
 شغلک بالاعیاد عنہم مقلہ
 انساہا عن لہم و سنان
 غمض جنونک عن سواہم معضا
 ان الصوارم ججھا الاحبان
 واصرف الیہم لحظ فکرک شاخا
 ترہم بقبلیک حیث کنت وکانوا
 ما بان عن مغناک من الطافہ
 یھمی علیک سمحاہا المھتان
 و حیاہ الغمہ ببایک ترقی
 تسری الیک برکھا الا کو ان
 جعلوا دلیلا فیک منک علیہم
 فیل اعط تقصیرک البرھان
 یا لا محاسن الوجود بعینہ
 السرفیک بأسرہ والشان
 ارجع لذلک ان اردت تنزہا
 فیما العینی ذی الحجابستان
 ہی سرفۃ مطلولۃ بل جبنۃ
 فیما المتی والروح والروحان

ارباب محبت کے حالات ایسے نہیں ہوتے۔
 جیسے کہ تیرے دل میں تسلی نے ثبت کوٹ دیا ہے۔
 وہ عاشق فراق کے الم کی شکایت نہیں کرتا ہے۔
 جس کے دل میں اس کے احباب سکونت پذیر ہوں۔
 ان کے پاس صرف کمال ہی تھا۔
 نقصان تیرے آئینے کا پردہ پوش تھا۔
 تیری خواب آلود چشم نے احباب کو نہ دیکھنے دیا
 بلکہ اغیار کی طرف مشغول کر دیا۔
 اب تو اپنی آنکھوں کو اس احباب سے اعراض کر کے بند کر
 کیونکہ تلواریں اپنے نیام ہی میں بند رہتی ہیں۔
 اور اپنی نگاہ فکر کو احباب ہی کی طرف ٹٹکتی لگا کر بھرتے
 تو انہیں اپنے دل ہی میں پائے گا خواہ وہ کھیں ہوں اور نہ کھیں ہوں۔
 خدا کے الطاف تیرے گھر سے جدا نہیں ہوئے ہیں۔
 تجھ پر اس کے الطاف کے بادل ہمیشہ برکتیں برہتی ہیں
 اور اس کی نعمتوں کے گھوڑے تیرے دروازے پر کھڑے ہیں
 جس کے سوار دل کو کائنات تیرے پاس لے آتی ہے۔
 لوگوں نے ان احباب کے خلاف تیری طرف سے تیری ذات میں بل
 قائم کی مگر برہان تیرے قصور پر ظاہر ہوا۔
 اسے راہ وجود کو بعینہ دیکھنے والے
 تمام راہ اور تمام شائیں تجھ میں موجود ہیں۔
 اگر تو پاکی چاہتا ہے تو اپنی ذات کی طرف رجوع کر
 اسی ذات میں ہر شے مائل کے لئے باغ دیوار ہے۔
 ذات انسانی ایک چمن بلکہ ایک باغ ہے۔
 جس میں قنائیں رجتیں اور ہر قسم کے پھول موجود ہیں

کم حکمة صارت تلوح لنا ظري
 حارت لباهر منعها الاذهل
 حجت لشخصك عن عيانك شمسها
 شمس محاسن ذكرها التبيان
 لولاك ما خفيت عليك اياتها
 والجو من انوارها ملائ
 انت الحجاب لما تو مل منه
 ففناؤك الا قصي لهم وجل ان
 فاخرج اليهم عنك مقتدر لهم
 ان الملوك بالافتقار تنزل
 واخضع لغرضهم ولذ بغير يلج
 منهم عليك تعطف وحنان
 هم رشحوك الى الوصول اليهم
 وهم على طلب الوصال عوان
 عطفوا جلالهم على اجمالهم
 حلى المشوق الحسن والاحسان
 ياملين عييلهم خلل الصنا
 جسي بما تگسونده يزدان
 لا سخط عندى للذى ترضونه
 قلبى بن الكفار ح جلد لان
 تقر بيبكم عين الغناء وبلد كم
 عين الغناء وحبكم ولهان
 انى كتمت عن الاحنام هواكم
 حتى ذهبت وخافنى الكتمان

کتنی حکمتیں ہیں جو میری آنکھوں کے سامنے رکھشن ہیں
 جن کی اعلیٰ صنعت پر عقیس حیران ہیں۔
 آفتاب جگت بھی تیری شخصیت کی بناء پر تیری نظر سے روپوش ہے
 وہ آفتاب جس کے ذکر کی خوبیاں ایک مستقل بیان ہے۔
 اگر تونہ ہوتا تو آفتاب کی نشانیاں معنی نہ ہوتیں۔
 بلکہ ساری فضا اس کے انوار سے پُر ہوتی۔
 تو ہی اس چیز کا حجاب ہے جس کی ان احباب آئید کجائی ہے
 تیری انتہائی فنا ان کے لئے وجدان ہے۔
 تو ان کا محتاج بن کر ان کے پاس حاضر ہو۔
 بیشک بادشاہوں کی زینت افتقار سے بھی ہوتی ہے
 تو ان کی عزت کا مطیع ہو اور انہیں اپنا بلجا بنا
 اس وقت ان کی ہر پائی اور منایت تیری طرف مائل ہوگی
 انہوں نے تجھے اپنی طرف پہنچانے کے لئے آماجی ظاہر کی
 اور وہ طلب وصال کے لئے مددگار بھی ہیں۔
 انہوں نے اپنے حسن کو اپنے اونٹوں پر رکھ کر بھیجا ہے۔
 حسن اور احسان شاہ کا زیور ہے۔
 اسے اپنے غلاموں کو جائزہ مرض میں پھینانے والے
 میراجہم تھارے جاے سے دراز ہو گیا ہے۔
 جسے تم چاہتے ہو اس سے میں ناخوش نہیں۔
 بلکہ میرا دل اس سے خوش اور شادمان ہے۔
 تمہاری قربت عین غنا اور لہجہ عین فنا ہے۔
 اور تمہاری محبت شیدا کرنے والی ہے۔
 میں تمہاری محبت کو چھپا کر لے چلا
 مگر اغما نے مجھ سے خیانت کی۔

و دشت مجالی عند ذاك مدامع
اُدنی مواقع قطر ها طوفان
و بدلت على شمائل عذرية
تقفى باني فيكم هيمان
فاذا نطقت فذكر كرم لي منطی
ما عن سواكم للسان بیان
واذا صمت فانتم سرى الدعا
بين الجواخ في القواديصان
فياطنى و بظاهرى لكم هوى
من جذلة الاسرار والاعلان
وجواخى وجميع انقاسى و ما
أخفى على لخبكم أحوال ان
والیکم منى المفرفصدکم
حرم به للخائفین أمان

اور آنسوؤں نے میری حالت کی نمائی کی
اور ادنیٰ سیلان اشک سے طوفان برپا ہو گیا۔
اور مجھ میں قابل پذیرائی خصلتیں ظاہر ہوئیں۔
جن کے فیصلے سے میں تمہارا دار و فرستہ قرار پایا
اب میرے لفظ میں تمہارا ہی ذکر کرتا ہے
اور میری زبان تمہارے سوا کچھ بیان نہیں کرتی
میری خاموشی میں تم میرے راز بن کر
پہلوؤں کے درمیان دل کے اندر محفوظ رہتے ہو۔
میرے ظاہر اور باطن میں تمہاری محبت جاگزیں ہے
اور اسرار اور اعلان اس محبت کے لشکر ہیں۔
میرے پہلو اور میرے تمام انقاس اور میرے تمام ممکنات
تمہاری محبت کے انصار ہیں۔
میرا منہ تمہاری طرف ہے تمہاری طرف قصد کرنا
گو یا حرم میں خائف لوگوں کو امان ملتا ہے۔

دیگر

دنیا کی مذمت اور قلین کی مدح میں نظم لکھی
حدیث الامانی فی المحیاة شبون
ان ارضاک شأن حفظک شوون
یمیل الیہا جاهل بنسور و رها
فمنہ اشتیاق نحوها و انین
و ذوالحزم ینبوعن حجاب محالها
یقہ اذا شک عرا لیقین
الیث صریح الامن منحة ناصح
على نضیحة سیم الشفیق تبین

زندگی کی امیدیں عم آلود ہوتی ہیں۔
اگر ایک حالت خوش کرنی ہے تو چند حالتیں ناخوش کرتی ہیں
جاہل شخص زندگی کے دھوکے میں اگر اس کی طرف مائل
ہوتا اور اس کا مشتاق ہو جاتا ہے۔

اور دانا شخص ناممکنات کے پرووں سے دور رہتا ہے
اور یقین اسے شبہات سے بچایا کرتا ہے
امن کے مغلوب تو ناصح کے عطیہ کو قبول کر
جس کی نصیحت پر شفیق کی علامت ظاہر ہے

تجاف عن الدنيا ودن باطن احما
فتركبها بالمطمعين حرون
وترفعها خفض وتنعيها اذى
ومنهلها للواردين اجون
اذا عاهدت خانت ان هي قسمت
فلا ترج برا باليمين يمين
يروقك منها مطمع من وفاتها
وسرعان ما انزل الوفاء نخون
وتمنحك الاقبال كفة حابل
ومن مكرهاتى طي ذالك كمين
سفاه لعبر الله امحاضك الهوى
لمن انت بالبعضاء منه قمين
ومن تصطفيه وهو يقطعك الهوى
وتهدى له الا عزاز وهو يمين
الا اتبنا الدنيا فلا تغتر ربها
ولو الدواهي بالخدر اع تدن
يعبر مرادها الغر والخبث ذالكها
ويلحق فيها بالكناس عرين
وتشمل بلواها بنها وخالصا
ويلقى مدل ضرها ومصون
ابنها لحاها الله كمر فتنه لها
تعلم صبر الصخر كيف تلين
فلا ملك سام اقاتل عشاره
ولو انه للفرقدين خدين
ولا معهد الا وقد فتكت به
لعن الكفى لنا كلان جفون

دنیا سے علیحدہ رہا تقریباً اسے چھوڑ دے
کیونکہ دنیا کی سواری صاحب طمع کے لئے آرام نہیں ہوتی ہے
دنیا کی بلندی پستی ہے اور اس کی نعمت تکلیف ہے
اور اس کا گھٹا پانی پینے والوں کے لئے گولا ہے
جب وہ عہد کرتی ہے تو خیانت کرتی ہے
اگر وہ قسم بھی کھائے تو اس کے پورا کرنے کی تو امید نہ رکھ
تجھے دنیا کی دغا کی طمع خوش آئند نظر آتی ہے۔
حالانکہ وہ دغا کے بعد جلد خیانت کرتی ہے۔
اور وہ تجھے شکار کے جال کی مانند اقبال عطا کرتی ہے
مگر اس جال میں اس کا کمر چھپا رہتا ہے۔
بجائے نادانی ہے کہ تو اس شخص سے خالص محبت کرے
جس کی عداوت میں توجلدی کرنا تھا
اور یہ بھی نادانی ہے کہ تو اس شخص کو اختیار کرے جو تجھ سے
قطع محبت کرے اور تو اس کی عزت کرے اور وہ تیری امانت کرے
خبردار یہ دنیا مصائب جنتی ہے اور دھوکا دے کر بدلہ
لیتی ہے تو اس کے فریب میں نہ آ۔
دنیا کی ہلاکت سادہ لوح اور سکارب کو مثال ہے
حتیٰ کہ جٹ میں رہنے والا شکار بھی اس میں مبتلا ہو جاتا ہے
دنیا کی مصیبت گنہگار اور مشہور سب پر مثال ہے
اور اس کی تکلیف ذلیل اور باعزت دونوں کو پہنچتی ہے
دنیا پر خدا کی لعنت ہو تم اسے چھوڑ دو
اس کے فتنے بڑی بڑی چٹانوں کو نرم کر دیتے ہیں
دنیا نے ملک سام کی لغزش کو بھی معاف نہیں کیا
اگرچہ وہ ستلہ فرقد کا قرین تھا۔
اور وہ کسی عہد کو عرصہ پہنچانے سے نہ رکتی
جس پر رونے والوں کی آنکھیں خواب سے محروم ہو گئیں

ابیت لنفسی ان یدنسہا السکری
 سکون الیہا موبق و رکون
 فلیس قریب العین فیہا سوی امرئ
 قلاہ لہا راہی یراہ و دین
 ابت طلاق الحرص فالزهد دائبا
 خلیل لہ مستصحب و قمرین
 اذا اقبلت لم یو لہا بشر شیق
 ولا خف للانفیاں منہ رزین
 وان ادبرت کو یلتفت نحوہا بہا
 ولا علی مالہ نوات حزین
 خفیف المطامن حل انقال ہما
 اذا ما شکت نقل الہموم متون
 علی حفظہ للفقر ہی ملاوۃ
 سناحیلہا وسط الدار ہی یزین
 یروح حال الخائفین منازل
 لہن مکان حیث حل مکیں
 منازل نجد عندہا و تہامہ
 سوی و استوی ہند لدیہا و صین
 فہذا ائیل الملائک لا مالک ثارو
 لا عدو لہ حرب علیہ زبون
 و ہذا عریض العز لا عز مترف
 لہ من مشیدات القصور سبحون
 حوت شخصہ اوصافہا فکاۃ
 وان لم یمت فوق التراب فین
 فیا خابطا عشواء و الصبح قد بدلا

میں نے اپنے نفس کو خواب سے آلودہ ہونے نہیں دیا
 کیونکہ دنیا کی راحت اور اسکی طرف میلان ہلک ہے
 دنیا میں ہوائے اس شخص کے کسی کی آنکھ ٹھنڈی نہیں ہوتی
 جس نے اپنی رائے اور دین کے مطابق دنیا کو مغضوب نہ رکھا
 اور اس نے دنیا کو چھوڑ کر مذہب کو ہمیشہ
 اپنا دوست ساتھی اور ہم بزم بنایا
 اگر دنیا متوجہ بھی ہوتی تو اس نے مشتاقانہ اپنا چہرہ اسکی طرف کیا
 اور نہ وہ کوہ و قار ہوئے میں سبک ہوا
 اور اگر دنیا رد گرداں ہوئی جب بھی اس کو مزید پھیر کر نہ دیکھا
 اور نہ وہ اس کے موافقت نہ کرنے پر غلین ہوا
 ایسے شخص کی اپنی غم دنیا کا بار اٹھانے سے ہلک رہتی ہے
 جبکہ دوسروں کی پشت پر غم سے شاکی ہوتی ہے
 اس شخص کا فقر کی حفاظت کرنا وہ خوش منظر غنا ہے
 جس کے زیور کی رشتی گھروں میں زینت بخشتی ہے
 ایسے خوزدہ لوگوں کو منتر لیں خوش آمدید کہتی ہیں
 اور یہ جہاں فروکش ہوں وہاں انکو جگہ ملتی ہے
 اس شخص کے نزدیک نجد اور تہامہ کے منازل
 نیز ہند اور چین ایک درجے کے ہیں
 یہی شخص وسیع عزت کا مالک ہوتا ہے نہ شورش پہنچیں
 جس کجلاف دشمنوں کی جنگ مسلسل جاری رہتی ہے
 اور یہی شخص وسیع عزت کا مالک ہوتا ہے نہ دو ہتھند
 جس کے لئے بڑے بڑے محل زنداں ہو جاتے ہیں
 اس دو ہتھند زندان کے تمام اوصاف مجتمع ہوتے ہیں
 اس لئے وہ اگر مردہ نہیں ہوتا مگر بالائے زمین فون ہوتا
 لئے شکور کا طرح جھٹکے والے صبح خود ابر ہو گئی ہے

الی م لعلی ناظر یلک د جون
افق من کوی هذا اللعالمی ولا ترفع
بجملک علق العصر فهو تمین
اذا کان عقبی ذی حیاة الی بلی
فان قصاری ذی الحیاة منون
فقیم التقانی والتنافس صنة
وفیم التلاحی والخصام یکون
الی الله أشکوها نفوساً عمیة
عن الورد والحق الیقین تبین
واسأله الرجعی الی ائمة الذی
بتوفیقه حبل الرجاء متین
فلا خیر الا من لدنه وجوده
لمتیسر اسباب النجاة ضمین

کب تک تیری آنکھوں کو ظلمت چھپائے رکھیگی
تو اس کو راز خواب سے بیدار ہو اور اپنی
جہالت کے سبب نفیس اور قیمتی عمر کو ضائع نہ کر
جب اس زندگی کا انجام کہنگی ہے
تو بیشک اس زندگی کا انجام موت ہے
یہ ضلالت آمیز باہمی ہلاکت اور منافست
دشنام اور خصومت کس چیز میں ہوتی رہے گی
اللہ ہی ان کو چشم نفوس کی شکایت کرتا ہوں
جو ہدایت اور حق الیقین سے دور ہو گئے ہیں
اور اسی کی طرف رجوع کرنے کے لئے اس سے سوال کرتا ہوں
جس کی توفیق سے اسید کی رسی مضبوط رہتی ہے
اسی کے پاس خیر ہے اور اسی کا وجود
اسباب نجات کی فراہمی کا ضامن ہے

اشعار کا دیوان

ابن صفوان کے اشعار فراہم کئے اور ایک دیوان مرتب کیا جس کے آغاز میں
اپنا خطبہ اضافہ کر کے اس کتاب کا نام "الد رالفخر والهج الزاخرہ" رکھا،
پھر میں نے ان اشعار کی روایت کی اجادت اپنے اور اپنے فرزند عبداللہ کے لئے
ان سے طلب کی، انھوں نے اسی مجموعے کی نشت پر اپنے قلم سے اجازت
لکھ دیا وہ یہ ہے۔

اللہ کی حمد و ستائش کے بعد جو اس کا مستحق ہے، میں نے ابو عبد اللہ
بن الخطیب کی استدعا قبول کی جو فقیہ جلیل، افضل، بامروت، بزرگ کیا، اور پرمغز
ہیں، اور ایسے ماہر ادیب ہیں جن کے ادب کا آفتاب رفعت اور وجاہت،
شہرت اور معرفت کے افق پر درخشاں ہے، اور ایسے مصنف، حافظ، اور
علامہ ہیں کہ نظم و نثر انشا اور شاعری میں رئیس اور امام کا رتبہ رکھتے ہیں جنھوں نے

اپنی روشن تالیفات سے زمانے کو آراستہ کر دیا ہے اور جن کی اولاد کے عہدہ محاسن منصہ شہود پر جلوہ افروز ہیں، خدا انہیں سعادت سے ہمکنار فرمائے، انکی خوبیوں کو محفوظ رکھے، ان کے مقاصد اور ارادوں کو خیر کثیر اور روشن عمل کے ساتھ بلند کرے اور خدا ان کے فرزند ارجمند کو جو اپنے افضل و اطہر اصل اور منشاؤ کے سبب سے ستارہ فرقد کے درجے تک ترقی کر چکے ہیں فیض رسانی اور بزرگی کے اُس مرتبے پر پہنچا دے جسکی آرزو باپ کو ہے،

میں ابن الخطیب اور ان کے فرزند عبداللہ مذکور کو (خدا ان دونوں کو عزت و عافیت کے ساتھ مدت دراز تک باقی رکھے) اپنی نظم و نثر کی روایت کی اجازت دیتا ہوں، نیز جن چیزوں کو میں نے تمام عمر لکھا اور منتخب کیا یعنی میرے تمام تصنیفات، حواشی، قطعات، قصائد اور شیوخ رضی اللہ عنہم کے علوم و فنون کی تدوین نظم میں ہو یا نثر میں جو مجھے پہنچے اور جن کے اسناد مجھے تک ثابت ہوئے ان کی روایات کی تمام و کمال نثری اجازت ہے، یعنی وہ شرط جو اہل حدیث کے نزدیک معتبر ہے، خدا مجھے اور ان دونوں کو علم سے بہرہ ور فرمائے اور اپنی بافلاح جماعت کے سلاک میں مسلک فرما کر اپنے برکات و افضال کے انوار کی بارش ہم پر برسائے۔

بندہ محتاج احمد بن ابراہیم بن احمد بن صفوان (خدا اس کا خاتمہ بالخير کرے) اپنے دست فانی سے ہر ربیع الآخر ۱۲۸۷ھ میں یہ چند جملے لکھ کر خدا کی حمد کرتا ہوا اور نبی کریم اور آپ کے آل و اصحاب اطہار پر درود اور سلام پڑھتا ہوا اس اجازت نامے کو ختم کرتا ہے، وحسبنا اللہ ونعم الوکیل۔

اس دیوان میں بڑے بڑے قصائد ہیں ایک قصیدہ رئیس ابو علی بن سبیا کے ایک مشہور قصیدے کے معارف میں ہے جو نفس کے متعلق تھا اور جس کا مطلع یہ ہے

هبطت الميث من المحل بالاسرف -

ابن صفوان کے قصیدہ کا مصرع اول یہ ہے۔

اهلا بمسرك المحب الموضع

دیوان کے پہلے قصیدہ کا مطلع یہ ہے
لمعناک فی الافہام سر مکتم
علیہ نفوس العارضین تحوم

لوگوں کی سمجھ میں تیرا مفہوم ایک سر بستہ راز ہے
جس پر عارضوں کے نفوس گردش کرتے رہتے ہیں

مطلع قصیدہ دیگر

فناء وجودی فی ہوا کم ہوا الخلد
و محو رسومی سجن ذاتی بہ میدو
تجاری محبت میں اپنے وجود کو فنا کرنا ہی بہشت ہے
اور اپنے آثار کو مٹا دینا ہی زندان ہے جس میں پریشانی آشکارا ہوتی ہے

مطلع قصیدہ دیگر

الافی الہوی بالذل توعی الوسائل
و دمی ان نودی عجیب و سائل
ہاں محبت میں وسائل کی نگرانی ذلت کے ساتھ ہوتی ہے
اور میرے آنسو رادینے سے عجیب اور سائل ہو سکتے ہیں

مطلع قصیدہ دیگر

ہم القصد جاد و اباضنی اذ تمنعوا
صلوا اللوم فیما اذ دعوا القلب اذ عوا
وہی لگ مقصد میں خواہ وہ ماضی ہوں یا انہوں
پس آ کر نہ لو تم دل کے اندر دلیت چیز پر لاکھٹ رہو اچھوڑ دو

مطلع قصیدہ دیگر

سقی زمن الوضاء ہام من السحب لہ

مطلع قصیدہ دیگر

یا فوز نفس فی ہواک ہوا و ہا
رقت معاینہا و راق منا و ہا
اگر کامیاب نفس تیری خواہش میں اس محبوب کی محبت سر ہوا ہے
اس لئے اس خواہش کے معانی سبک اور اس کی تمنا پسندیدہ ہے

مطلع قصیدہ دیگر

اما الخرام فبالقواد مقیو
رہ گئی محبت تو وہ دل میں جاگزین ہے

ہیہات منی ما العذول یسروم افوس ہے ملامت کرنے والے پر وہ مجھ سے کیا جانتا ہے

قطعہ

رشف العذار لجینہ بنبالہ
فعدا یدور علی الحب الوالہ
خط العذار بصفحتیہ لامہ
خطا توعدہ بمحو جمالہ
فحسبت ان جمالہ شمس الضحی
حسنا و ذاک الخط خط زوالہ
فدنا الی تعجبا و اجابنی
والروح یبدو من خلال مقالہ
ان الجمال ختامہ لام فجع
عن رسمہ و اندب علی اطلالہ

عذار نے محبوب کے سینے پر جمالہ مارا
اور عاشق سرگشتہ کے گرد گھوما
عذار نے محبوب کے رخساروں پر لام کا خط کھینچ کر
اس کے جمال کے مٹا دینے کی دھمکی دی
میں نے گمان کیا کہ اس کے جمال کا آفتاب نصف النہار پر ہے
اور یہ خط خط زوال ہے
اس نے تعجب سے میرے پاس آکر جواب دیا
اس وقت اس کی گفتگو میں خوف نمایاں تھا
کہ جمال کے آخر میں لام ہے اس لئے تم
اس کے نشان سے پھر جاؤ اور اس کھنڈر پر پناہ تم کرو

ابیات در توریہ

کففت عن الوصال طویل شوقی
الیک و أنت للروح الخلیل
وکفک للطویل فذلک نفسی
قبیم لیس یرضناہ الخلیل

تو نے میرے طویل شوق کو اپنے وصال سے روک دیا
حالانکہ تو روح کا خلیل ہے
تجھ پر میری جان فدا ہو تیرا طویل کی وجہ سے روکنا
قبیم امر ہے جسے کوئی دوست نہیں پسند کرتا

ایضاً توریہ در عرض

یا کاملاً شوقی الیک وافر
و بسیط صبری فی ہواہ عزیز
عانت اسبابی الیک بقطعہا
والقطع فی الاسباب لیس یجوز

اے کامل تجھ اسی طرف میرا شوق وافر ہے
اور تمھاری محبت میں میرا صبر بسیط غالب ہے
تم نے میرے اسباب کو جو تمھارے وصل کے لئے ہر قطع کر دیا ہے
حالانکہ قطع اسباب جائز نہیں ہے

ابیات ورتوریہ

ایا قمرًا مطالعہ جناتی
و غرتہ نوارت عن عیانی
أأصرف عن هوائ مع اقتضای
و سہدی و انتحالی علتان

اے وہ قمر جس کا مطلع میرا دل ہے
اگرچہ اس کا ہلال میری آنکھ سے روپوش ہے
کیا میں تمہاری محبت سے نصیحت اٹھا کر بھڑاؤں
حالانکہ بیداری اور لاعری دو بیماریاں لاحق ہو گئی ہیں

ابیات دیگر

لا تصحبہن یا صاحبی غیر الو فی
کل امرء عنوانہ من یصطفی
کم من خلیل بشرہ زہر الو با
فی طی ذاک البشر حد المرہف
ظاہرہ یریلک سر من رأی
و أنت من اعراضہ فی أسف

اے میرے رفیق بجز وفادار کے کسی کی صحبت اختیار نہ کر
ہر شخص کی شناخت اس کے پسندیدہ دوست سے ہوتی ہے
بہت سے دوستوں کی بنیاد پر ملاقاتوں کو بھول کی سی ہو جاتی ہے
مگر اسی بنیاد کے اندر تلوار کی دھار چھپی رہتی ہے
بظاہر وہ خوش کن نظر آتا ہے
لیکن اس کی روگردانی سے تجھے تاسف ہوتا ہے

ایک دفعہ ابن صفوان اور ابو عمر بن منظور قاضی شہر کے درمیان تعلقات اس حد
کشیدہ ہوئے کہ ابن صفوان شہر چھوڑ کر غرناطہ چلے آئے اسی اثنا میں ابن منظور
کا انتقال ہو گیا تو ابن صفوان نے دل کی بھڑاس نکالنے کے لئے یہ اشعار نظم
کئے جو بجائے خود نہایت خوب ہیں۔

نزدی ابن منظور و حم حماء
واسلمہ حام لہ و نصیر
و تبرأ منہ اولیاء عنورہ
و لم یقہ بائس المنون ضمیر
و أودع بعد الانس موحش بلقع
فخیاہ فیہ منکر و منکیر
ولا رشوۃ ید لی القبول رشادھا

ابن منظور راگ ہو گئے اور ان کی جائے حمایت تا ایک ہو گئی
اور ان کے مددگاروں نے انھیں دوسروں کے حوالہ کر دیا
اور ان کے فریب خوردہ دوستوں نے ان سے خلاصی پائی
اور انھیں کسی نے موت کی دشت سے نہیں بچایا
وہ مانوس رہنے کے بعد اچھے ہوئے مشتاک جگہ میں پھنس گئے
جہاں منکر و نکیر نے انھیں زندہ باد کہا
وہاں نہ رشوت قبول کی جاسکتی ہے

فینسخ بالسراء منه عسير
ولا شاهد يقضى له عن شهادة
تخللها افساك يصاغ وزور
ولا خدعة تتجدى ولا مكر نافع
ولا غش مطوى عليه ضمير
ولكنه حق يصول و باطل
يحول و منوى جنة و سعير
وقالوا قضاء الموت حتم على لورى
يذوق صغير كاسه و كبير
فلا تنتسم ريح ارتياح لفقد
فانك عن قصد السبيل تجور
فقلت بلى حكم المنية شامل
وكل الى رب العباد يصير
ولكن تقديم الامدادى الى الودى
نشاط يعود القلب منه سرور
واؤمن ينام المرءى برد ظله
ولا حية بالحقد شر تشور
وحسبى بيت قاله شاعر مضى
غدا مثلا فى العالمين يسير
وان بقاء المرء بعد عدوه
ولو ساعة من عمره لكثير

اور نہ کوئی مشکل کسی مسرت کے لئے دور کیا سکتی ہے
وہاں نہ کسی شاہد کی ایسی شہادت پر فیصلہ کیا جاتا ہے
جو جھوٹی باتوں کے لئے گھڑی گئی ہو
وہاں نہ کوئی فریب نافع ہے اور نہ مکر
اور نہ دل کی کھوٹ کسی طرح سود مند ہے
موت حق کی صولت اور باطل کے لئے حیل ہے
جس کے بعد ٹھکانا یا جنت ہے یا دوزخ
لوگوں نے مجھے یہ کہا کہ موت کا فیصلہ خلق پر واجب ہے
اور ہر کہ دم کو یہ جام نوش کرنا ہوگا
اس لئے تو بھی ابن منظور کی موت سے شرکی سانس لےگا
کیونکہ تو جادۂ اعتدال سے کج ہو گیا ہے
میں نے کہا بیشک موت کا فیصلہ عام ہے
اور ہر شخص کو رب العباد کے پاس جانا ہے
لیکن دشمنوں کا پہلے ہلاک ہو جانا
وہ خوشی ہے جس سے قلب مسرور ہوتا ہے
اور یہ وہ امن ہے جس کی ٹھنڈی چھاؤں میں آدمی سوتا ہے
جہاں کوئی کینہ تو زناں حملہ نہیں کرتا
میرے لئے عہد ماضی کے شاعر کا ایک شعر کافی ہے
جو عالم میں بطور ضرب المثل کے پھیل گیا ہے
دشمن کے بعد کسی شخص کا زندہ رہنا
اگرچہ ایک گھڑی کے لئے ہو بہت ہے

سنہ ولادت ہمارے بعض شیوخ ناقل ہیں کہ میں نے ابن صفوان سے ان کا
سنہ ولادت دریافت کیا انہوں نے جواب دیا کہ ۶۵۵ھ کا
آخری حصہ ہے ہمارے شیخ مشکوک الفاظ میں کہتے ہیں کہ غالباً وہ ذیقعدہ
کا مہینہ ہے۔

سنہ وفات ابن صفوان کے آخر جمادی الثانیہ ۳۷۳ھ میں باللہ میں وفات پائی

احمد بن ایوب لمای

نام کمینت و رسکونت احمد بن ایوب نام، اور ابو جعفر کمینت ہے باللہ کے رہنے والے تھے

حالات

صاحب الذیل کہتے ہیں کہ احمد بن ایوب نہایت ماہر ادیب جلیل القدر شاعر اور بہت بڑے انشا پرداز تھے، اندلس میں خلفائے ہشتمین کے پہلے تاجدار علی بن حمود کی طرف سے کاتب مقرر کئے گئے، اور اس کے بعد ہی اسی خاندان میں اس عہدے پر فائز رہے، رفتہ رفتہ اس خاندان کے تمام امور کا انصرام ان کے سپرد کیا گیا، جس کے باعث ان کی شہرت زیادہ ہو گئی اور عظمت و جلال کی نگاہوں سے دیکھے جانے لگے۔

ابن بسام ذخیرے میں ان کے متعلق لکھتے ہیں کہ ابن ایوب اپنے زمانے میں انشا پردازوں کے امام، اور علم و ادب کے ستارہ شہاب تھے، فن بیان کو انھوں نے اس طرح مسخر کر رکھا تھا، جس طرح حضرت سلیمان نے جنوں کو مسخر کر لیا تھا، انھیں طرزیان پر ایسا نقرف حاصل تھا جیسے ہواؤں کو بادلوں پر کہ جدھر چاہتے گھما لیجاتے تھے، اور وہ صن کلام کی گھاٹیوں سے نکلتے تھے اور اس کی سواریوں پر جم کر بیٹھتے تھے۔

دولت محمدیہ کے عہد میں ابن ایوب لمای کو بہت عروج حاصل ہوا اس عہد میں وہ تمام ادباء کے سرخیل تھے اور حکومت کا بارگراں بھی اپنے دوش پر اٹھالیا تھا۔

مجھے اس تذکرہ نویسی کے وقت لمای کی نثر میں چند فضلوں کے سوا

۱۔ مولف نے صاحب تذکرہ کو پہلے بقید حیات لکھا ہے، غالباً تذکرہ نویسی کے وقت ابن صفوان زندہ ہوئے اور جب اس کتاب کی تالیف اختتام کو پہنچی ہوگی تو ان کی وفات ہو چکی ہوگی، جس کا بیان تذکرہ کے آخر میں خود مولف نے بڑھادیا ہوگا، مترجم

کچھ دستیاب نہ ہوا جو ان کے دریائے علم کے چند قطرے ہیں، ایک فصل میں ابو جعفر بن العباس کے نام حسب ذیل رقعہ ہے، میرے پاس آپ کی یاد کی شاخ سرسبز اور شکر کا گلزار مشک ریز ہے، میرے اخلاص کی باد صبا جمل رہی ہے، اور میرا رنج شوق سے بدلا ہوا ہے میں آپ کی اخوت کے زلال کو نوش کر رہا ہوں اور آپ کی وفا کے سائے سے متمتع ہوں، آپ کے شجر محبت کا خوش مزہ پھل توڑتا ہوں، آپ کے قدیم احسانات نے مجھے بامراد کر دیا فراغ دلی کے ساتھ ایسے پیارے ساغر پلائے کہ میں سیر ہو گیا، بیشک اس راستے پر قدم اٹھانا اور اس روش پر چلنا آپ ہی کا کام ہے، آپ ترکش فضیلت کے بے خطا تیر، اور آسمان فضل کے روشن تارے ہیں، کہ اگر آپ کے دشمن اس کے نور کو حاصل کرنے کی کوشش کریں تو وہ جلا دے، اور اگر آپ اس نور کو اون پر پھینک دیں تو اون کی آنکھیں خیر ہو جائیں۔

در حقیقت ابن ایوب لمائی کی نشر کا احاطہ کرنے اور ان کی خوبیاں بیان کرنے سے میری زبان قاصر ہے،

اشعار

ابن بسام کہتے ہیں کہ اشعار ذیل ابن ایوب کے ہاتھ کے لکھے ہوئے ہیں۔

طلعت اطلالک ذالربیع فاطلعت	موسم بہار شروع ہو گیا اور اس نے
فی الروض درد اقبل حین اؤانہ	وقت سے پہلے باغ میں گلاب کے پھول کھلا دئے
حیا امیر المؤمنین مبشرا	بہار نے امیر المؤمنین کو بشارت دے کر زندہ باد کہا
ومؤ ملا للنیل من احسانہ	اور اس کا احسان حاصل کرنے کی امید لگا ئی
ضنت سحابہ علیہ بمائما	جب ابر بہار نے اپنے باراں سے بھل گیا
فأتاہ لیستقیہ ماء بسانہ	تو امیر المؤمنین نے بہار کو اپنی انگلیوں کے پانی سے تبرک کیا
دامت لنا ایامہ موصولہ	وفا ہے کہ اس کا زمانہ عزت و تمکین کے ساتھ
بالعز والتمکین فی سلطانہ	سلطنت میں ہمیشہ تسلیم رہے

ابن بسام کہتے ہیں کہ مجھے ادیب ابو بکر بن جنن نے چند اشعار سنائے اور کہا تھا کہ ابو الریج ابن عریف نے مجھے یہ اشعار پڑھ کر سنائے تھے اور کہا تھا کہ یہ میرے دادا ابو جعفر لمائی کے ہیں، اس وقت لمائی مرض نسیمہ میں جو صدری امراض میں سے ہے مبتلا تھے، مرض مزمن ہو چکا تھا اور ہر طرح کا علاج و درماں کر کے تھک چکے تھے، اسی کیفیت کو انھوں نے ذیل کے اشعار میں ظاہر کیا ہے۔

لم یبق لی شیاً اُعالجھا بہ
طمع الحیاة واین من لا یطمع
واذا المنیۃ اُنشبت اظفارھا
النفیت حل تمیمۃ لا تنفع
میں نے زندگی کی طمع میں علاج کیا کوئی چیز باقی نہیں چھوڑی
اور اس طمع سے دنیا میں کوئی خالی نہیں ہے
اور جب موت اپنے پنجے گرو دیتی ہے تو
اس وقت کوئی تعویذ نفع نہیں دیتا
اسی زمانے میں کوئی دوست اون سے ملنے آئے اوس وقت انھیں پنکھا جھلا جا رہا تھا، اس موقع پر انھوں نے یہ اشعار فی البدیہہ کہہ دیے۔

روحنی عائدی فقلت لہ
لا تزدنی علی الذی اجد
اما تری النار وہی خامدۃ
عندھوب الریح تتقد
میں نے اپنے عیادت کرنے والے سے کہا
کہ پنکھا جھلکے میری تکلیف کو نہ بڑھائے
آگ کو دیکھئے جب وہ بجھنے لگتی ہے
تو ہوا کے چلتے ہی بھڑک اٹھتی ہے
ابو جعفر لمائی اکثر غرناطہ میں وارد ہوئے کبھی وہ اپنی املاک کو دیکھنے اور کبھی شاہان صنهاجہ سے جو غرناطہ میں آئے۔

غرناطہ کی آمد و رفت

ابو جعفر لمائی کو جو مرض لاحق تھا وہ تادم مرگ نہ گیا یاں تک کہ یہی مرض ان کی موت کا باعث ہوا، ۵۶۵ھ میں مالقہ میں انتقال ہوا، جنازہ مالقہ سے حصن الورد لایا گیا جو خاندان میور واد کے قصر کے پاس واقع ہے، حصن الورد کو انھوں نے اپنے لئے تعمیر کیا تھا تاکہ اگر کوئی ضرورت پیش آئے تو وہاں پناہ لیں، وصیت کے مطابق یہیں دفن کئے گئے، اور حسب ہدایت لوح مزار پر یہ بیتیں لکھی گئیں۔

وفات

بنیت ولم اسکن و حصنت جاہدا
فلما اتی المقعد و درصیرہ قبری
ولم یلک حظی غیر ما انت مبصر
بعینک ما بین الذراع الی الشبر
فیازا ثوا قبری اوصیک جاہدا
علیک بتقوی اللہ فی لیسر و الحجر

میں نے چھن اپنے لئے تعمیر کیا تھا مگر یہاں سکونت نہ کر سکا
جب قضا آئی تو اس نے یہاں میری قبر بنا دی
میری قسمت میں بجز ایک آدھ گز زمین کے
جس کو تم دیکھ رہے ہو اور کچھ نہیں تھا
اے قبر کی زیارت کرنے والو! میں تمہیں وصیت کرتا ہوں
تم ظاہر اور باطن اللہ سے ڈرتے رہو

احمد بن محمد بن طلحہ

نام، کنیت اور سکونت

احمد بن محمد نام، ابو جعفر کنیت ہے، اپنے دادا کی طرف منسوب تھے،
اس لئے ابن طلحہ کے عرف سے مشہور ہوئے جزیرہ شقر
ان کا وطن تھا۔

حالات

الفتح المعلیٰ کے مصنف کا بیان ہے کہ جزیرہ شقر جو اعمال بلنسیہ میں
سے ہے وہاں کے ایک مشہور گھرانے سے ابن طلحہ کا تعلق ہے،
خاندان بنو عبد المومن میں جو والی گزرے ان کی طرف سے یہ کاتب مقرر کئے گئے
تھے اور جب اندلس پر ابن ہود کا تسلط ہوا تو اس نے انھیں اپنا کاتب مقرر کیا،
اور کبھی کبھی وزارت کے عہدہ سے بھی یہ سرفراز کئے گئے، میرے والد ان کے
بہت زیادہ ہم بزم اور ہم نشین تھے اور وہ ایک دوسرے کی ملاقات کو جایا کرتے
تھے دونوں میں گہری ملاقات تھی، اس صحبت کی جتنی باتیں میرا حافظہ محفوظ رکھ سکا
وہ یاد ہیں ان کے سوا میں نے کچھ اور ابن طلحہ سے استفادہ نہیں کیا۔

اشعار

مصنف مذکور کہتے ہیں کہ ایک روز میں نے ابن طلحہ کو یہ کہتے ہوئے
سنا کہ آپ لوگ حبیب، بھڑی، اور متبی کے متعلق قیامت برپا کرتے
ہیں، حالانکہ آپ کے زمانے میں ایک ایسا شخص موجود ہے جس میں
وہ باتیں موجود ہیں جن سے تمام متقدمین اور متاخرین محروم تھے یہ شکر درمیان سے

ایک شخص جھپٹ کر سامنے آیا اور پوچھا ابو جعفر! وہ شخص کہاں ہے؟ کیا وہ تمہیں ہو؟
ابن طلحہ نے کہا ہاں میں ہی ہوں، اور تمہیں تعجب کیوں ہے، میرے اشعار سنو:-
یا اهل تری اظرف من یومنا
قلد جید الافق طوق العقیق
وانطق الورق بعیدا منها
مطربة کل قضیب درین
والشمس لا تشرب خمر المندی
فی الروض الالبکا نس الشقیق
اے محافل تری! تو ہمارے خوشگوار دن کو دیکھتا ہے
جس نے افق کی گردن میں عقیق کا طوق ڈال دیا ہے
اور جس نے شاخوں کے پتوں کو نطق بخشا ہے
جسکی وجہ سے ہر لیک شاخ طرب کی حالت میں ہے
اور آفتاب بھی باغ کے گل لالہ کے جام میں
شراب نوش کر رہا ہے

لوگوں نے ان اشعار کی داؤد می بلکہ ابن طلحہ کے ریج و مال کو اور زیادہ
کر دیا، لیکن میں نے ان سے کہا، سیدی! واللہ یہ اشعار سحر حلال ہیں میں نے
ان کی مانند اپنے معاصرین کے اشعار نہیں سنے ہیں، بخدا ایسے اشعار اور مجھے
سنائیے، ابن طلحہ نے کہا خدا تمہارا بھلا کرے، تم منصف بن منصف ہو، لو سنو!
اور اپنے کان کھولو، پھر انھوں نے یہ اشعار پڑھ کر سنائے:-

ادرھا فالسما بدت عرادسا
مصححة الملا بس بالغوا لی
و خدا الامرض زعفره اخصیل
وجفن النهر کحل بالظلال
وجید الغصن لشرق فی لال
تضی بہن الکفاف اللیالی
اے ساتی! اساع کو گردش ہے کیونکہ آسمان
خوشبو سے بے ہوئے عود سی جامہ میں نمودار ہوا ہے
وقت شام نے زمین کے رخسار کو زعفرانی کر دیا ہے
اور دریا کی آنکھوں میں سرمہ ڈال دیا ہے
شاخوں کی گردنیں موتیوں سے جھک رہی ہیں
جن سے راتیں بھی روشن ہو جاتی ہیں
میں نے کہا برائے خدا اور بھی کچھ ارشاد فرمائے تو انھوں نے یہ اشعار
پڑھے، اسوقت وہ خوشی سے جامہ میں پھولے نہ ساتے تھے، اور غزور سے
ان کا سراونچا ہو رہا تھا،

للہ نہر عند ما زلتہ
حاین طرفی منہ سحر حلال
اذا اصبح الطل بہ لیلہ
بندایہ نہر ہے کہ جس وقت میں اسے دیکھتا ہوں
تو میری نظر اس میں سحر حلال کا مشاہدہ کرتی ہے
جب اس میں شبنم مات گذار کر صبح کرتی ہے

تخال فیہ الغصن مثل الجنیال تو تم اسے خیال کی طرح شانیں خیال کر دو گے
میں نے ابن طلحہ سے کہا کہ اشعار میں اس سے زیادہ اور خوبی کیا ہو سکتی ہے، میں
امید کرتا ہوں کہ آپ اور اشعار مجھے سنائیں گے، اس کہنے سے وہ بیحد مسرور ہوئے
اور یہ اشعار سنائے یہ

ولما حال ببحر اللیل یعنی جب ہمارے اور تمہارے دریاں در پائے شب حائل ہوا
وبینکم وقد جددت ذکرا اور ہم نے تمہارے ذکر کی تجدید کی
اراد لقتاءکم انسان عینی جس سے ہمارے مرد ایک جنم نے تمہارے دید کی خواہش کی
فندله المنام علیہ جسرا تو خواب نے اس دریا پر پل کھڑا کر دیا
میں نے کہا واہ وا خوب فرمایا، بارک اللہ، پھر انہوں نے یہ اشعار سنائے :-
ولما ان رای انسان عینی جب میرے مرد ایک جنم نے
بصحن الخدم منہ عزیزق ماء اپنے رخسار کے صحن میں ایک ڈبوتے ہوئے کو دیکھا
اقام له الغذا علیہ جسرا تو رخسار نے صحن پر ایک پل اتنی جلدی کھڑا کر دیا
کما امر الظلام علی الضیاء جتنی جلدی میں کہ روشنی پر سے تاریکی گزر جاتی ہے
آخر میں میں نے کہا کہ جو چیز بار بار دہرائی جائے اور طول کی جائے وہ موجب
لال ہوئی ہے، مگر آپ کے اشعار ایسے نہیں ہیں یہ تو شیم حیات کے پائند ہیں،
ان سے کبھی لال نہیں پیدا ہو سکتا، لعل کچھ اور ارشاد فرمائے کہ باعث بندہ نوازی
ہو، یہ سن کر انہوں نے یہ اشعار پڑھے :-

هات المدام اذا رایت شبیهها لے بے شبیہ منفرداتی پر شراب کی مشبہہ دیکھ کر
فی الافق یا فرداً بغیر شبیہہ شراب حاضر کر
فالصبح قد ذبح الظلام بنصله کیونکہ صبح نے تاریکی کو اپنے بھالے سے ذبح کیا ہے
فقدت حمائہ تخاصم فیہ جس کی وجہ سے تاریکی کی فاختائیں محاصمت کر رہی ہیں

غرناطہ کی آمد و رفت
ابن طلحہ اپنے مخدوم متوکل علی اللہ بن ہود کے ساتھ برابر
غرناطہ میں آتے رہتے تھے اور ہمیشہ اس کی نقل و حرکت اور
جتنی مہموں میں ساتھ رہتے تھے، ابن ہود نے متعدد شکستیں
پائی تھیں، ابن طلحہ نے ان تمام واقعات کو نظم میں ادا کیا ہے،

واقعہ قتل

لوگوں کا بیان ہے کہ ابن طلحہ ابو العباس سبتی کے احسانات پر قناعت نہ کر سکے، بلکہ اپنے طنز آمیز کلام سے سبتی کی طبیعت کو ہمیشہ مشتعل کرتے رہے، ایک روز کا واقعہ ہے کہ سبتی نے اپنی مجلس میں بیان کیا کہ مجھے ایک تیرہاں لگا اور یہاں تک نفوذ کر گیا، ابن طلحہ نے ایک شخص سے جو پہلو میں بیٹھا تھا کہا، واللہ کاش وہ قوس قزح ہوتی، ابو العباس سبتی اس تشبیہ اور تلخ کوسبجہ گیا، اور شخص مذکور سے ہلکا کر اور قسین دیکر پوچھا، اس نے ابن طلحہ کے مقولے کو دہرایا، سبتی نے اس بات کو دل میں پوشیدہ رکھا، یہاں تک کہ ابن طلحہ نے سبتی کی شان میں یہ ہجو لکھی۔

سمعنا بالموفق منار تملنا
و شافنا له حسب وعلم
ورمت يداً اقبلها واخوى
اعيش بفضله ابد ادا سموا
فانشدنا لسان الحال عنه
يد شلا واهر لا يتم
اس ہجو سے سبتی کو بہت رنج ہوا اس نے ان کے حالات کی نگرانی شروع کی ایک روز اس کے پاس ابن طلحہ کے چند اشعار پہنچے جو ماہ رمضان مبارک کے متعلق تھے اور اس وقت وہ ناگفتہ بہ حالت میں مبتلا تھا اشعار یہ ہیں:-

يقول اخو الفضول وقد رآنا
على الايمان بلغتنا الجون
التي كثر شهر الصوم هلا
حماه منكم عقل ودين
فقلت اصعب سوانا نحن قوم
زنادقة مذاهبن ضون
ندين بكل دين غير دين
الوعاء فما به ابدأ ندين

ایک فضولی نے ایمان کی حالت میں ہماری سختیوں کو دیکھ کر کہا
تم ماہ رمضان کی تکلیف کے شاکي ہو
تمہاری عقل اور دین نے اس تکلیف سے شخص کیوں نہ بچایا
ہم نے کہا کہ ہمارے علاوہ دوسروں کی مصاحبت اختیار کرو
ہم لوگ زنادقہ ہیں اور نیز نگیاں ہمارے مذہب میں غلط ہیں
ہم ہر ایک دین کو قبول کر سکتے ہیں
مگر عوام کے دین کو کسی نہیں قبول کر سکتے

فَنَحْنُ اِلٰی صَبُوْح الدَّهْرِ نَدْعُوْهُ
 وَابْلِیْسَ یَقُوْلُ لَنَا اٰمِیْنُ
 فِیْا شَہْرَ الصَّیَامِ اِلَیْکَ عَنٰی
 فَاَنْیَ فِیْکَ اَکْفَرُ مَا یَکُوْنُ
 ہم دہر کی صبا ح تک دعا کرتے رہیں گے
 اور ابلیس آمین کہتا جائے گا
 اے ماہ رمضان تجھے ہماری طرف سے یہ پیام پہنچے کہ
 مستقبل میں جو کچھ تیرے اندر ہو گا اس سے ہمیں شدید انکار
 رادی کہتا ہے کہ ابن طلحہ اسی حالت میں تھے کہ سبستی کا ایک آدمی ان کے پاس
 پہنچا اور ان کا خاتمہ کر دیا، اس قتل سے عوام کو خوشی ہوئی یہ واقعہ شہر کا ہے،
 یہ امر مخفی نہیں ہے کہ ابن طلحہ اندلس کے اکابر میں سے تھے، انھیں
 معافی کی ندرت پر بہت زیادہ عبور حاصل تھا، خدا ان پر رحمت نازل فرمائے۔

— (بجز) —

احمد بن علی بن محمد بن علی بن محمد بن خاتمہ انصاری

نام، کنیت | احمد بن علی نام، ابو جعفر کنیت، اور ابن خاتمہ عرف ہے المرۃ
 اور اسکونت کے رہنے والے ہیں۔

حالات | ابن خاتمہ المرۃ کے صدر ہیں ان کی طرف لوگوں کی نگاہیں اٹھتی ہیں
 طلب علم، تفنن طبع، جامعیت، قوت ادراک، اصابت نظر، تیزی
 ذہن، کثرت اجتہاد، طبع صافی، خوش نویسی، لطف صحبت، حسن خلق، خوبی
 معاشرت، اور دیگر اوصاف سے متصف ہیں۔

ان کا شمار اندلس کے حسناات سے ہے، نظم و نثر میں وہ بجائے خود ایک
 طبقیں، اجتہاد میں ان کا درجہ بہت بلند ہے اور اس میں ان کی قوت آخذہ
 نہایت عمدہ ہے۔

ابتداء میں عقد شرایط کی خدمت انجام دیتے تھے پھر والیان المرۃ کی
 طرف سے کتابت کی خدمت انجام دی اور پھر اپنے شہر میں درس و تدریس میں

مشغول ہو گئے وہ اپنے تمام مشاغل میں اپنی سیرت اور روش کے لحاظ سے نہایت مدوح ہیں کتاب "التاج المحلی" میں انکا تذکرہ بایں طور کیا گیا ہے :-
 "ابن خاتمہ الفاظ کے موتی پر دتے، اور کلام کے جواہر حفاظ اور رواۃ کے گلوں میں لٹکاتے ہیں، ان کے نوا اور لغات سونے والوں کے لئے باعث خواب اور جاگنے والوں کے لئے داستان شب بنتے ہیں، ان کے کاغذ کی سفیدی اور نقوش کی سیاہی آنکھوں کو مسح کرتی ہے، انھوں نے اپنے ملک میں ادب کا جھنڈا بلند کیا ہے، گو اس فن کے شہسوار بہت ہیں اور فصاحت و بیان کے میدان میں اپنی شخصیت نمایاں کی اگرچہ اس کا چڑھاؤ بہت ہے اور اپنے تیر کا نشانہ حسن و خوبی کے سینہ پر لگایا، جب وہ اپنے کلام کو مطول کرتے ہیں تو بڑے بڑے باہرین سرنگوں ہو جاتے ہیں، اور ان کے اشک ندامت ابر باراں کی طرح برس پڑتے ہیں، اور جب کلام کو مختصر کرتے ہیں تو انھیں عاجز اور شرمسار کر دیتے ہیں، ان کی غزلوں سے شوق بھڑک اٹھتا ہے اور روتے روتے ہچکیاں بندھ جاتی ہیں ان کی بذلہ سنجی سے وقار کا دامن سکڑتا اور اسکے آگے جام شراب کا دور پانی پانی ہو جاتا ہے ان کے معارف متعدد غایتوں پر منقسم ہیں اور ہر غایت کے اسب تیز گام گوئے سبقت لیجانے میں کامیاب رہتے ہیں۔
 ابن خاتمہ کے اساتذہ کے نام خود ان کی تحریر کے مطابق حسب ذیل اساتذہ ہیں :-

ابن خاتمہ نے شیخ الاستاذ ابو الحسن علی بن محمد بن ابی العیث المرینی سے تعلیم پائی۔ ان کی صحبت میں رہے اور بیشتر فوائد انھیں سے حاصل کئے، شیخ موصوف المرینی میں اپنے طبقہ کے ولی نعمت سمجھے جاتے ہیں، شیخ الخطیب استاذ الصالح ابو الیاس ابراہیم بن ابی العاصی تنوخی، شیخ الرواۃ محدث مکشور حال محمد بن جاسم بن محمد بن حسان وادی آشی سے ابن خاتمہ روایت کرتے ہیں، شیخ ابو البرکات بن الحاج سے حدیث کی زیادہ تر سماعت کی اور ان سے عام اجازت لی ہے، شیخ الخطیب ابو القاسم عبد الرحمن بن محمد بن شعیب قیسی جو ابن خاتمہ کے ہوطن ہیں اور قاضی ابو جعفر قرشی بن فرکون ان کے زمرہ اساتذہ میں داخل ہیں۔

وزیر الحاج الزاہد محمد بن محمد بن سہیل بن مالک سے علم حاصل کیا اور مقری ابو جعفر وغیرہ سے پڑھا ہے۔

انشاپردازی جب سوکب سلطانی ابن خاتمہ کے شہر میں وارد ہوا تو میں بھی اس میں شریک تھا، ابن خاتمہ مجھ سے ملنے آئے اور غایت انس محبت اور اخلاص کا اظہار کیا اور برابر میرے پاس آتے رہے اور جب میں وہاں سے روانہ ہوا تو مجھے ایک خط لکھا جو حسب ذیل ہے۔

یا من حصلت علی الکمال بمارأت عینای منه من الجلال الرائع
متمیرودق فی عطائی بسودہ
ما شئت من کرم و معجد بارع
اشکو الیک من الزمان تحاملا
فی فض شمل لی بقربک جامع
هجم البعاد علیہ ضنا باللقا
حتی تقلص مثل برق لا مع
فلوا ننی ذومذہب لشفاعة
نادیتہ یا مالکی یا شافی

اے وہ جس نے اس کمال کو حاصل کیا ہے
جس کے خوش منظر جمال کو میری آنکھوں نے دیکھا ہے
تو ایک حسین اہتاب ہے اور تیری چادر کی تہ میں
اس قدر کرم و معجز شامل ہے جس قدر تو چاہتا ہے
مجھ سے میں زمانے کے اس ستم کی شکایت کرتا ہوں
جو اس نے تیرے قرب میں پہنچے دالی میری جماعت کو منتشر کر دیا
لغات میں بخل کرنے کے لئے دوری نے اس جماعت پر حملہ کیا
یہاں تک کہ لغات برق تاباں کی مانند سکر گئی
کاش میں شفاعت کے مسئلے میں کسی مذہب کا پابند نہ ہوتا
تو اس دوست کو مالک اور شافع کہہ کر پکارتا

میں اپنے سید محترم سے (خداے عزوجل ان کی روشنی سے چشمہائے بزرگی کو روشن فرمائے اور ان کی ثنا سے زبان یائے حمد کو گویا کرے) زمانے کی ایسی شکایت کرتا ہوں جس طرح ایک پیاسا صاف و شفاف اور شیریں پانی پینے سے روکد جانے پر شکایت کرتا ہے کہ اس نے نہایت مسعود وقت میں آپ کو مجھ سے جدا کر دیا اور آپ کو مجھ سے دور کر کے مجھ پر مصیبت نازل کی گو اسی نے آپ کی ذات سے میری فضا روشن اور درخشاں کر دی تھی پھر اسی نے آپ کے روشن خیالات کو ہمسایہ شکل میں پیش کیا اور اسی پر قناعت نہیں کی بلکہ اس نے آپ کے اعلیٰ کمالات کی اشاعت روک دی، حتیٰ کہ اوس نے آپ کے حقوق ادا نہ ہونے دئے، بیشک زمانے کو یہ بات ناگوار معلوم ہوئی کہ آپ کے نوزکات و دست سے یہاں کا

مطلع جو عمدہ روشنی سے دور تھا منور ہو ، اور جو لوگ پاکیزہ عبارت سننے سے محروم تھے آپ سے استفادہ کر سکیں ،

میں آفتاب و ماہتاب کے ساتھ غروب سے طلوع تک ہم قرین رہتا تھا مگر اب نیر سعید اس طرح غروب ہوا کہ دوسرے روز بھی طلوع نہ ہوا یہ حالت زمانے کی عداوت سے پیدا ہوئی جس کی یہ فطرت ہے کہ روئے نیک پر بد می کا پردہ ڈال دیتا ہے ،

بے شک آپ کے کمال اور جمال سے دل مسرور اور آنکھیں شاد ماں ہیں ، کیونکہ آپ میں وہ اوصاف موجود ہیں جو نگاہوں کو دوسری چیزوں کی طرف دیکھنے سے روکتے ، اور دلوں کو ہر ایک اسید و تمنا سے بے نیاز کر دیتے ہیں ، باصرہ کی کیا مجال کہ وہ آپ کے کمال زینت سے روگردانی کرے ، سامعہ کی کیا بساط کہ وہ آپ کی ادبیات کے بعد کوئی اور مراد پیدا کرے ، قلب کو کیا غرض کہ وہ آپ کے عادات و خصائل کے سوا کچھ اور طلب کرے ، درحقیقت آپ کی خوبیاں ایک خاص نظام میں منسلک ہیں یا وہ ماہ شب چار دہم ہیں ، یا وہ فضیلت کے اجناس ہیں جن پر اتفاق و اتحاد کی ایک جنس حاوی ہے ، گویا آنکھیں ان خوبیوں کو سرسبز چراگاہ کی طرح دیکھتی ہیں ، اور کان گلزار بلاغت میں ہدف پر تیر اندازی کر کے ہیں ، اور نفس حسن کے مطلع پر حصہ وافر حاصل کرتا ہے ، غرض جس نے آپ کے جواہر حسن کو ایک سلک میں پرونا چاہا وہ عاجز رہ گیا اس شخص کی نادانی ظاہر ہے جو کہتا ہے کہ انسان عالم صغیر ہے ، میں زمانے کا اس لئے شکر گزار ضرور ہوں کہ اس نے آپ کے دیدار سے مجھے مشرف کیا اور آپ کے مطلع اذکار کا تحفہ دیا اگرچہ اس نے آپ کی نفیس چیزوں کو چھپانے میں بھی بیحد غلو کیا ۔

اگرنا طقہ آپ کے ذکر سے عاجز رہ کر زیادہ شکر گزار می نکر سکے تو چن دیاں ہرج نہیں کیونکہ اس دیار میں آپ کے تحفے عام ہو چکے ہیں اور یہاں کے باشندوں نے سفر کا لطف حضر میں اٹھایا ہے اور یہ بات اُن کے لئے بمنزلہ کرامت ہو گئی ہے ،
البتہ میرا اپنے سید محترم کو مخاطب کرنا (خدا ان کی بزرگی کو محفوظ رکھے اور ان کی

سعادت کو افزودن فرمائے) اس شخص کی طرح مخاطب کرنا ہے جس نے زمانہ سے اپنے مطلوب کو پایا اور تقدیر نے اس کی خواہش کے مطابق حکم نافذ کر دیا جسکی وجہ سے اس کا باب مقصد و اہوا اور اس کی ندامت کا پردہ اٹھا کر دیا گیا پھر وہ اندر جانے کے لئے آمادہ ہوا اور بالکل پس و پیش نہیں کیا مگر کلام کی درماندگی نے اسے مقصد برآرمی سے روک دیا، اور قوت بنیائی نے اس کی جانچ غلط ٹھہرا دی، اس لئے وہ کبھی قدم آگے بڑھاتا اور پھر پیچھے ہٹا لیتا ہے اور اپنے عزم میں تجدید کرتا اور پھر بے ارادہ ہو جاتا ہے۔

الحاصل اگر میری خطابت سست ہو تو اس کا عذر واضح ہے، اور آپ سے لوگوں نے بہت سے جلی عذروں کو قبول کیا ہے۔

حق سبحانہ آپ کو سعادت اور کمال کے اسباب سے ہم آغوش فرما کر اطراف و جانب میں مجد و بزرگی کے ساتھ محفوظ رکھے، انشاء اللہ تعالیٰ
یہ نامہ ۱۰ ربیع الاول ۸۷۸ میں لکھا گیا۔

غرناطہ میں ورود ابن خاتم غرناطہ کئی دفعہ آئے ایک دفعہ وہ ماہ شعبان ۸۷۸ء میں اندلس کے خاص لوگوں کی استدعا پر تشریف لائے اس وقت دولت یوسفیہ کے امراء کے یہاں ختمہ کی دعوت تھی۔

اشعار کے نمونے

اجنان خلد زخرفت اُم مصنع
والعید عاودا م صنع یصنع
کیا بہشت آراستہ کی گئی ہے یا کوئی قصر
اور کیا عید واپس آ رہی ہے یا کوئی کام کیا جائے گا

دیگر

من لم یشاہد موقفا لفراق
لم یدر کیف تولد العشق
ان كنت لم ترو فضا علی من رأی
یخبرك عن ولہی و عن اشواق
جس نے جدائی کے منظر کا مشاہدہ نہیں کیا
اسے عاشقوں کے دار فنی کی کیفیت معلوم نہیں
اگر تم نے اس دار فنی کو نہیں دیکھا ہے تو دیکھنے والوں پر بوجہ
وہ تمہیں میری دار فنی اور عشق کا حال بتائیں گے

من حرا نفاس وخفق جوا نح
 وصدوع اکباد و فیض مآق
 دھی الفوداد فلا لسان بناطق
 عند الوداع ولا بلفظ فراق
 ولقد أشیر لمن تکلف رحلة
 أن عجم الی ولو بقدر فراق
 علی أراجع من دمای حشاشه
 أشکو بہا بعض الذی انا لاتی
 فمضی ولم تقطفه نحوی ذمة
 صیہات لا بقیا علی مشتاق
 یا صا حتی وقد مضی حکم النوی
 روحا علی بشیمة العشا ق
 واستقبلا بی نسمة عن ارضکم
 ففعل نفحتها تحلل وثا قی
 الی لیشفی فی النسیم اذ اسری
 متضرعا من تلکم الافاق
 من مبلغ بالجزع اهل مودنی
 الی علی حکم الصبا بة باقی
 ولئن تحول عہد قریہم نوی
 ما حلت عن عہدی ولا میتا قی
 ابقت خلایقہ الکرام تخلتی
 نسبا الی الاخلاص والاخلاق
 قسما بہ ما استغرق فی فکرہ
 الا وفکری فیہ واستغراقی
 لی أہة عند العشی لعلہ

انفاس کا گرم ہونا یہ سہلو کا بدلتے رہنا
 جگر کا شق ہونا اور اشک کا جاری بننا یہ میرے حالات ہیں
 جدائی کے وقت دل بیٹھ گیا اور زبان گنگ ہو گئی
 حتیٰ کہ زبان فراق کا لفظ بھی ادا نہ کر سکی
 کوچ کی تکلیف گوارا کرنے والے سے اشارہ کیا گیا ہے
 کہ میری طرف رخ کر لیا اگرچہ وہ بچکی کے زمانے کے برابر کیوں ہو
 شاید کہ میری روح پلٹ آئے
 اہل میں ان کیفیات کی شکایت کر سکوں جن میں دو چار ہوں
 لیکن وہ چلا گیا اور کوئی ذمہ داری اسے میری طرف متوجہ نہ کر سکی
 افسوس عاشق پر ذرا بھی رحم نہ آیا
 اسے میرے دونوں رفیقہ حبائی کا فیصلہ ہو چکا
 اسلئے میرے ساتھ عشاق کا سا سلوک کرو
 اور اپنے دیار کے ہر ذی روح کا میرے ساتھ استقبال کرو
 شاید کہ اس کی خوشبو میری مشکیں کھول دے
 مجھے وہ باد نسیم شفا بخشتی ہے
 جو غمخوارے ملک سے خوشبو بھائی ہوئی چلتی ہے
 میرے ارباب محبت کو اس پریشانی کی خبر کوئی پہنچائے
 کہ میں محبت کے فیصلے پر اب تک قائم ہوں
 اگر فراق کے سبب وہ اپنے عہد وصل سے پھر جائیں
 جب بھی میں اپنے عہد مشتاق سے نہیں پھر سکتا
 اس کی نیک عادتوں نے میری دوستی کے لئے
 اخلاص اور اخلاق کی نسبتوں کو باقی رکھا ہے
 اس محبوب کی قسم ہے میں کسی فکر میں غرق نہیں ہوں
 بجز اس کے کہ مجھے اسی کے متعلق فکر و استغراق ہے
 میں صبح و شام آپس کھینچتا ہوں

یصغی لها و کذا مع الاشراق
 ابکی اذا هم النسیم فان تجرد
 بللا به فبد معی المهر اق
 اور فقه کتبت الیه مع الصبا
 فالکتاب کتبی والرفاق رفائی
 من لی بقرب مزار اھیف نازح
 ادنی قلبی من جوی اشواق
 ان غاب عن عینی فتواہ الحسنا
 فسرہ بین القلب والاحداق
 جارت علی بد النوی بفراقہ
 اھالما جنت النوی بفراق
 احباب قلبی هل لما ضعی عیشکم
 رد فینسخ بعدکم ببتلاف
 ام هل لا ثواب التجلد سرا ق
 اذ لیس نغم من المحبة سرا ق
 ما غاب کو کب حسنکم من ناظری
 الا وامطرت الدما اما ق
 ایہ اخی ادر علی حدیثکم
 کاسا ذکت عرفا وطیب مذاق
 ذکراہ راحی والصبا بہ حضرتی
 والد مع سانیتی وانت الساقی
 فلیله عنی من لحافی انی
 راض بما لا قیتہ والافی

شاید کہ وہ سنی جائیں
 جب بانسیم چلتی ہے تو میں روتا ہوں
 اگر اس میں تم تری پاؤ تو میرے اشک چکیدہ سمجھو
 یا ایسے رفیقوں کو دیکھو جنہوں نے صبا کے ذریعہ محبوب سے پیام کیا
 تو وہ نامہ اور تمام رفیق بھی میرے ہی ہیں
 کون ہے جو اس پتلی کو والے اور بعید کو مجھ سے قریب کرے
 جو میرے دل میں شوق کی گرمی سے زیادہ قریب ہے
 اگر محبوب میری نظر سے روپوش ہو تو اس کی جگہ درد سن رہی ہوگی
 اور وہ دل اور آنکھوں میں چلتا پھرتا ہے
 دست فراق نے اس کو جدا کر کے مجھ پر ستم کیا ہے
 فراق کے اس تصور پر افسوس ہے
 اے میرے دلی دوست کیا گذشتہ عیش واپس آسکتا ہے
 تاکہ ملاقات کے ذریعہ تمہاری دوری مٹ جائے
 کیا جاؤ صبر میں کوئی پیوند لگانے والا ہے
 کیونکہ محبت معاملہ میں اب کوئی بھاڑ پھونک کر نیا لابی نہیں رہا
 میری نظر سے تمہارا ستارہ حسن جب چھپا
 تو آنکھوں سے خون برسنے لگا
 اے برادر میرے سانسے ان کی باتوں کو دہراؤ
 کہ وہ ایک لہریز سا غم ہے جو نہایت خوشنود اور خوش مزہ ہے
 تیری یاد شراب عشق سرسبزی
 اشک نہر اور توستاتی ہے
 جو لوگ میری ملامت کرتے ہیں انھیں مجھ سے اعراض کرنا چاہیے
 کیونکہ میں گذشتہ اور آئندہ کے مصائب پر راضی ہوں

دیگر

سوار سفر کیلئے اونٹوں کی ٹیل پر پڑے ہوئے تھے اور میں کھڑا تھا
زمانہ میں نفوس کی شکستگی یوں بھی ہوتی ہے۔

محبوب وداع کے لئے میری طرف متوجہ ہوا
مگر کیا جس کے دل قافلہ کے آگے آگے ہو وہ رخصت کیا جاسکتا ہے
میں محبوب کی خوشبو میل و فراق میں ایکساں سونگھتا ہوں

اور اس خوشبو میں تمام خوشبوئیں موجود ہوتی ہیں
خوشبو پھیلیتی ہے تو میں ڈرتا ہوں کہ وہ سمٹ نہ جائے
کیونکہ خائف کو بدگمانی ہوا کرتی ہے

جس کی چشم نے مفارقت کی دعوت دے کر کیا ہے یہ معلوم ہے
کہ وہ میری ہلاکت کی خبر کانوں سے سینکا اور اکھڑے سے پکھینکا
میں ناخوشی سے اپنے قلب کی مشائعت کرتا ہوں
باد جو دیکھ میرا جسم باقی نہیں رہا ہے جو قلب کی مشائعت کر سکے
میرے ناموں کو نظر آتے ہیں کہ میں باہری سے بے نیاز ہوں
حالانکہ میرا دل شکستہ ہو چکا ہے

غم طبعی اور تسلی قطع ہے
افسوس طبعی اور مصنوعی چیز ان پر مشتبہ ہو گئی ہے
جب نئی چیزیں کہنگی زیادہ ہو جاتی ہے
اس وقت لوگوں کو کپڑے کے پیوند کی خبر ہوتی ہے

دیگر

اگر مجھے چشم زگس سے شہم نہ آتی
تو میں خسارہ گل کا سبز لپٹاک کی حالت میں بوسے لے لیتا
اور بابونہ کے لعاب دندان کو چوستا
اور لچکدار شاخوں سے معانقہ کرتا
اور وقار کے پردوں کو چاک کر دیتا

وقفت والربک قد زمت رکائبہ
والنفوس مع الایام تقطیع
وقد تمایل نحوی لنوداع دھل
للراجل القلب صدرالربک نودیع
اشم منه کما اهدی لفیونوی
رجانہ فی شذاھا الطیب مجموع
تہفوناً ذعر خوفا من تقلصھا
ان الشفیق یسوء الظن مولوع
هل عند من قد دعی بالبین مقلته
ان الودی منه مرئی و مسموع
اشیع القلب عن رعم علی و ما
بقاء جسم له للقلب تشبیع
أری و شاتی ائی لست مفتقرا
لما جری و صمیم القلب مصدوع
الوجد طبع و سلوانی مصالفة
ہیہات یشکل مصنوع و مطبوع
ان الجدید اذا ما زید فی خلق
تبین الناس ان الثوب مرقوع

لولا حیاء من عیون الزجس
للشمت خد الورد بین السندس
ور شقت من تغیر الا قاحہ ریقھا
و ضمنت اعطاف الغصون المیس
و حکت استار الوقاس و لم اقل

للباقلا تلاحظ بطرف الشمس
مالی وصہباء الدنان مطار حار
سجج القیان مکاشفا وجه المس
شتان بین مظاہر و محاسن
وغب الحجاد مطہر و مدلس
ومجہم بالعدل باکونیہ
والطیر افضح مسعد بتانس
نزہت سمعی عن سفاہة نطقہ
واعرتہ صوتا رخیم الملمس
سفہت فی البشاق قومان اکن
ذاک الذی یدعو الفصیح بأخرس
أعذول وجدی لیس عثک فادرجی
ولفصیح رشدی بان لضحک فاجلس
هل تبصر الا شجارا ولا طیارا ولا
ہار تلك الحافضات الارؤس
تالله دھوا لیتی و کفی بہ
قتما یفدے برہ بالا نفس
ما ذاک من سکر ولا لخللا عہ
لکن سجود مسبح و مقدس
شکرا لمن برأ الوجود وجود
فتخی الیہ الکلی وجہ المفلس
رفع السماء سقفا بروق رواؤہ
ودحا ببسط الارض اوتثر مجلس
ودشی بانواع الحاسن ہذہ
وأما رھدی بالجوار الکس

اور با قلا سے نہ کہتا کہ دزدیدہ نظر سے دیکھے
خمر کی شراب ہو غنیات کے راگ اور رخ شفاف
بے حجاب ہو تو پھر مجھے اور کیا چاہیے
ظاہر اور پوشیدہ
پاک اور ناپاک میں بہت فرق ہے
اور بہت ہیہم ملامت کرنے والوں نے علی الصباح میری ملامت کی
جیکہ پرندے اپنی فصاحت کی خوبی اس پر پجارتے تھے
میں نے اپنے کانوں کو ان ملامت گردوں کی سفیلا اس سے محفوظ
اور ان کے لئے ایک سریلی آواز مستعار لی
میں نے عمر پر وہ جوانی میں بہت لوگوں کو مصیبت بنایا
کیونکہ میں وہی تھی کہ نصیح کو گونگا کہہ کے پکارا کرتی
اے میرے عشق کے ملامت گرا تیری جگہ نہیں ہے تو جا
اور آ میری ہدایت کے ناصح! تیری نصیحت ظاہر ہو چکی تو بھی بٹھیہ
کیا تو درخت پھول اور پرندوں کو
سر جھکائے ہوئے نہیں دیکھتا
بجدا یہ میری قسم کے الفاظ کافی ہیں
جن پر بغیس چیزیں قربان کی جاتی ہیں
یہ الفاظ نہ سکر کے ہیں نہ ہتک کے
بلکہ تسبیح و تقدیس کرنے والے ساجد کے ہیں
اس ذات کا شکر ہے جس کے وجود نے موجودات کو پیدا کیا
اور تمام موجودات بشکل مغلصہ اس کی طرف متوجہ ہو گئے
اس ذات نے آسمان جیسا خوش منظر سقف بلند کیا
اور زمین جیسی کشادہ مجلس بچھائی
اور قسم قسم کی خوبصورتیوں سے زمین کو آراستہ
اور ستاروں سے آسمان کو روشن کیا

وَأَدْرَأْخُلَافَ الْعِطَاءِ تَطْوِلا
وَأَنَا فَضْلًا مِنْ يَطِيعٍ وَمِنْ لِيْلِي
حَتَّى إِذَا انْتَضَمَ الْوُجُودُ بِنِسْبَةِ
وَكَسَاهُ ثَوْبِي نَوْرَهُ وَالْحَمْدُ
فَاسْتَكْمَلَتْ كُلُّ النَّفْسِ كَمَا لَهَا
شَفَعُ الْعَطَايَا بِالْعِطَاءِ إِلَّا النَّفْسُ
بِأَجْلِ هَادٍ لِلْخَلْقِ مَرشِدٍ
وَأَتَمُّ نَوْرٍ لِلْخَلْقِ مَقْبَسٍ
بِالْمُصْطَفَى الْمَهْدِيِّ الْيَنَارِ حِمَاةٍ
قَمَرٍ أَلْجَمِيِّ وَمَزِيلِ ضُرِّ الْأَبْوَسِ
لَعْنُ يَضِيقُ الْوَصْفَ عَنْ أَحْصَائِهَا
قُلُوبُ الْخَطِيبِ بِهَا لِسَانُ الْأَوْجِنِ
أَيُّهَ فَخْرٍ ثَنَى حَدِيثَ هَوَاهِمِ
مَاءِ الْعَبْدِ السَّلْوَانِ عَنْ قَلْبِ الْأَسَى
إِنْ كُنْتُ قَدْ أَحْسَنْتُ لَعْنَتَ جَمَاهِمِ
فَلَقَدْ سَهَّاهُ عَنْهُ الْعَذُولُ وَقَدْ لَسَى
مَا أَنْ دَعَاكَ بِلَبْلِ الْأَلْمَا
قَدْ هَجَّتَ مِنْ بِلْبَالٍ هَذِي لَا لِنَفْسٍ
سَبَّحَانَ مَنْ صَدَعَ الْجَمِيعَ بِحَمْدِهِ
وَبَشَكَرَهُ مِنْ نَاطِقٍ أَوْ أَحْسَسٍ
وَأَمْتَدَّتْ إِلَّا طَلَالُ سَاجِدَةٍ لَهُ
بِجِبَالِهَا مِنْ قَائِمٍ أَوْ أَقْعَسٍ
فَإِذَا تَرَا جَعَتِ الطُّيُورُ ذَا بِلَتٍ
أَغْصَانُهَا بَانَ الْمَطِيعُ مِنَ الْمَسَى
فَيَقُولُ ذَا سَكْرَتٍ لِنَعْمَةٍ مَرشِدٍ

اور مختلف قسم کے وافر عطیات سے ممنون کر کے
فرماں بردار اور نافرمانوں کو روزی بخشی
یہاں تک کہ جب موجودات نسبتاً منظم
اور نور و ظلمت کے لباس سے لباس ہو گئے
اور تمام نفوس اپنے کمال کی تکمیل کے خواہاں ہو گئے
تو اس نے ایک عطاۃ نفیس کے ذریعہ عطیات کو دوبارہ
یعنی اس نے خلق کے لئے حلیل القدر آدمی اور ہر سب سے
جو مخلوق کے لئے کامل نور کا حامل تھا
وہ حضرت محمد مصطفیٰ ہیں جو ہماری طرف رحمت لائے
جو شب و بھر کے چاند اور صیبت زدوں کی تکلیف دور کر دیا
ہاں وصف اس رحمت کے شمار سے قاصر ہے
اور جس کے بیان کرنے سے خطیب کی زبان گنگ ہے
اسے مخاطب تو مجھ سے احباب کی باتیں زیادہ بیان کر
کیونکہ مایوس دل سے تسلی بہت دور ہو گئی ہے
اگرچہ تو ان احباب کے جلال و صفات بھی طرح بیان کر سکتا ہے
مگر ملامت گراں اس وصف کو فراموش کر چکے ہیں
تجھے لوگ اسی لئے بیل کہتے ہیں
کہ تو طبائع کے شوق کو ہیجان میں لاتا ہے
پاک ہے وہ ذات جس نے ناطق اور غیر ناطق
تمام مخلوق کو اپنے حمد و شکر کے لئے پیدا کیا
پھیلے ہوئے بلند و پست پہاڑ اور کستور
سب کے سب اسی ذات کو سجدے کر رہے ہیں
جب طیور نغمہ زن ہوتے ہیں اور شاخیں جھولتی ہیں
تو اس وقت فرماں بردار اور نافرمانوں کا اظہار ہوتا ہے
ایک کہتا ہے کہ میں نعمہ مرشد میں مست ہوں

اور دوسرا کہتا ہے کہ مقدس ذات کے ذکر میں ہر سجدہ ہوں
ہر شخص اپنی اپنی باتیں کرتا ہے
مگر حق عقلمند اور دانا شخص سے پوشیدہ نہیں ہے

دیگر

محبوبہ نے نگہبانوں سے بچ کر مجھ سے ملاقات کی
اس وقت رات ایک دراز چادر میں لپٹی ہوئی تھی
شب تار نے زلف سیاہ کی تار یکی کو اپنے اوپر ڈال لیا تھا
تاکہ تار یکی در تار یکی ہو
لیکن محبوبہ کے چہرے اور زیورات نے

جودہ را در ستارہ جوزا کی مانند تھے خود اس کی نامی کی
اس خطرناک سفر شبنم پر میں زاریہ کا خیر مقدم کرتا ہوں
کیونکہ میں اس کے کسی دن کی ملاقات کی امید نہیں رکھتا تھا
قسم ہے اگر مجھے اس کی قابلِ عذر عفت کا خیال
اور نگہبان کی نامی کا خوف نہ ہوتا

تو میں ضرور اس کے لعابِ دہن سے اپنی جھٹ کی پلین جھٹاتا
اور اپنے گریے سے اس کے نگاہی رخساروں کی خوشبو پھیلاتا

دیگر

محبوبہ نے اپنی زلفِ شب کو جوڑے کھول کر
اور راہِ کامل میں نقص پیدا کرنے والے کپڑے ہٹا کر لٹکایا
تو اس نے رات کی تار یکی میں ہیں صبح دکھائی
ایسی صبح جو شاخ اور تودے کے درمیان جھوم رہی تھی
اور وہ ان الجھڑے سے نیزوں کو بیکر کھڑی ہو گئی
جو زیرِ قیصر تھے اور ان سے لوگوں پر حملہ کیا

دیفول ذاسجدت لذر کمقدس
کل یفوه بقوله و ا بحق لا
یخفی علی نظر اللیب الا کیس

زارت علی حذر من الرقباء
واللیل ملتحف بفضل رداء
نصل الدجا بسواد فرع فاحم
لتزید ظلماء الی ظلماء
فوشی بہامن وجھها وحلیها
بدر الدجا وکواکب الجوزاء
أهلا بزاثرۃ علی خطر السری
ماکنت ارجوها لیوم لقاء
أقسمت لولا عنة عذریة
و تحونی وشی الرقیب الراء
لنقعت غلة لوعتی برضا بہا
ونضحت ورد حند دھا ببکاء ہی

ارسلت لیل شعرها من عقاص
عن محیار می البیدور بنقص
فأرتنا الصباح فی جنح لیل
یتھادی ما بین غضن و دعص
و تصدت برا محات نہود
أشرعت لانا من تحت قمص

جس سے میرے صبر کی فوج شکست کھا کر بھاگی
اور بے در پے میرے حرص اور مشقات کی ذبت آئی
ہر بھاگنے والے کو نجات نہیں ملتی ہے
بسا اوقات کسی شخص کو نیزہ بازی میں زندگی میسر آجاتی ہے
اس محبوبہ کے بغیر مجھے کیونکر تسلی ہو سکتی ہے کیونکہ
میرے دل میں اس کے حکم کی محبت بھری ہوئی ہے
میں نے ابھی ظاہری صبر کے لینے کا معاملہ نہیں کیا تھا
کہ اس محبوبہ کی گردن نے واضح طریقے سے مجھے صبر دایں کر دیا

دیگر

میں حیات اور موت کے درمیان قائم ہوں
نفس خالیف اور آئینہ پاک رہے ہیں
تمھاری محبت مجھ میں اتنی حلول کر گئی ہے
کہ اس کی کوئی تعبیر اور توصیف نہیں ہو سکتی ہے
تعب ہے کہ تمھارے کان گردن اور کمر منعطف ہو گئے
تاہم تم خود منعطف نہ ہوئے
تمھاری یازیب کی تنگی سے میرا دل بھی تنگ ہو گیا ہے
اور تمھارے کنگن نے میری نظر کو شہ کر دیا ہے
دل اسیر کی رہائی کی امید کیوں کر ہو
وہ ایسی محبت میں مبتلا ہے جس کی بیڑیاں بالیاں ہیں

دیگر

روشنی سنہری اور لاجوردی رنگ میں لطیف ہو گئی ہے
جس سے اقلی مخطط اور منقش ہو گیا ہے
گویا تارے جن کو صبح لوٹ رہی ہے

فتولت جیوش صبری انہز اما
وتوالی ذاك الشقاء و حرصی
لیس كل الذی یفر بنج
رب طعن فیہ حیاة لستمخص
کیف لی بالسوء عنہا وقتلی
قد هو ی حلسہ ہول و حرص
ما تعاطیت ظا عر الصبر الا
ردنی جیدھا باؤ ضح نص

انا بین الحیاء والموت وقف
نفس خافت ودمع ووقف
حلّ بی من هوالک ما لیس بینی
عنہ لغت ولا یسبر وصف
عجباً لا لغطاف صدغیک والمعطف
.... والمجید ثم ما منک عطف
ضاق صدری بضیق جلاک واستو
قف طرفی حیران ذلک وقف
کیف یرجی نکالک قلب معنی
فی عزام قید الا قرط وشف

رق الساذھباً فی اللادوردی
فالانق ما بین مرقوم وموشی
کائنما الشہب والا صباح ینہبا

لائی سقطت من کف زنجی موتی ہیں جو زنجی کے کف دست سے گر پڑے ہیں

دیگر در حکمت

هو الدھر لا یبقی علی عائدہ
من شاء عیشاً یصطبر لنوائبہ
من لم یصب فی نفسه فمصائبہ
بفوت امانیہ و فقد حبا ئیہ

زانیہ پناہ چاہنے والے کے ساتھ ایک حالت پر باقی نہیں رہتا
جو شخص عیش چاہتا ہے اسے زمانے کے مصائب پر صبر کرنا پڑے گا
اگلاس کی ذات میں کوئی مصیبت نہیں پہنچے گی
تو اس کی امیدوں اور محبوبوں کے فوت سے اسے مصیبت نہیں پہنچے گی

ایضاً

ملاک الامر تقوی اللہ فا جعل
تقاه عدۃ لصلاح امرک
و بادر نحو طاعتہ بعزم
فما تدری متی یمضی بعمرک

خدا سے ڈنا ہر شے کی اصل ہے اس لئے تو
خوف الہی کو اپنے نیک امر کے لئے سامان بنا
اور با عزم ہو کر اس کی طاعت کے لئے جلدی کر
کیونکہ تو نہیں جانتا کہ عمر کب ختم ہوگی

ایضاً

دماء فوق حدک امر خلق
وریق ما بتضرک امر بروق
وما ابتسمت ثنایا امر اقاح
ویکفرها شفاه اُم شقیق
و تلك سناة قوم ما تعاطت
حفونک اُم ہی الخمر العتیق
لقد اعدت معاطفک انشاء
و قلبی سکرہ ما ان یفییق
جمالك خضرتی و هواک راحی

تمہارے رخصا پر خون کے چھینٹے ہیں یا زعفران کے
اور تمہارے دانتوں پر لعاب دہن کی چمک ہے یا سجلی کی
اور تیرے ہم تمہارے دانتوں کا بے یا گل با بونہ کا
اور ان کے گرد ہونٹ ہیں یا گل لالہ
اور اس خمار آلود قوم نے کیا پایا ہے
تمہاری آنکھیں یا شراب کہتے
بے شک تمہاری مہربانیاں مجھ پر منعطف ہوئی ہیں جس سے
میرے دل کا نشہ دور ہونے والا نہیں ہے
تمہارا حسن میری سرسبزی تمہاری محبت میری شراب

و کاسی مقلتی فتی اُفیق اور میری چشم میل ساغر ہے تو میں کب ہوش میں آسکتا ہوں

ایضاً در اوصاف

اُرسل الجُماء ورد رذاذ
وسع المحزن والدماثت رشا
فانشی حول اسوق الدوح حبالا
وجری فوق بودة الروض رقشا
وسما فی العصور حلی بنان
اُصبت من سلافة الطل رعشا
فتری الزهر یوقم الارض رقما
وتری الموج تنقش الماء نقشا
فکان المیاہ سیف صقیل
وکان البطاح عند موشی

جَوْنے گلاب کا پانی برسیا
جس کے چھینے بلند اور بہت زمین تک پہنچ گئے
پھر یہ پانی درختوں کے تنوں کے گرد خمال بن کر پہنچا
اور چین کی چادر پر چڑھ کر اس نے اسکو منقش کر دیا
اور وہ ایسی ڈالیوں پر انگشتی بن کر بلند ہوا
جن کو شبنم کی شراب پینے سے رعشہ پڑ چکا تھا
اب تم دیکھ رہے ہو کہ پھول زمین پر کچھ لکھ رہے ہیں
اور ہوا پانی پر نقش کھینچ رہی ہے
پس گویا پانی صیقل شدہ تلواریں
اور واوی اس کا منقش نیام ہے

ابن خاتمہ کا ایک خط | ابن خاتمہ نے غرناطہ کے ایک سفر سے واپس ہونے کے بعد مجھے ایک خط لکھا تھا جس کا مضمون یہ ہے :-

جناب نے جن لوگوں کو آستانہ مبارک پر مدعو فرما کر اس کے مجموعی محاسن سے دعوت نظر کا موقع عطا فرمایا تھا ان میں ایک میں بھی تھا، میں نے جناب کے در دولت پر حاضر ہو کر فی البدیہہ اپنا کلام موزوں کیا مگر اس روز آستانہ کا آفتاب غایب تھا، جس کی وجہ سے اس ناکمل رہا، تاہم میں نے حاضرین میں سے بعض لوگوں کو اپنا کلام پڑھ کر سنایا، شاید وہ آپ کی خدمت میں نہ پہنچا ہو، اور بالفرض وہ پہنچ بھی گیا پھر بھی آپ کا فضل مجھے اس کے اعادہ پر مجبور کرتا ہے۔

مقام عین الودع مبارک پیش نظر اور بستان وزارت کا
ایک حصہ رہنا ہے اور میں یہ کہہ رہا ہوں
کیا یہ آسمان ہے یا کوئی عمارت جس کی بلندی پر

اقول وعین الدمع نصب عیوننا
ولاح بستان الوزارة جانب
اھدی سماء اُمر ببناء سماء

دو تارے ہیں جن کی روشنی سے آسمان کے تاریاں بڑھ گئے ہیں

۷

اس مقام میں پانی اس طرح روان ہے جیسے کبکشاں

جس کے گیسو بھی ہوں اور چمکدار دم بھی

اور اس مقام کی لمبندی پر وہ مکان روشن ہے

جسے آئینہ دار خوبصورت کھڑکیوں کے گھیر لیا ہو

یہ مکان کنارہ آب واقع ہے جہاں درخت اس طرح شاداب ہیں

جس طرح درختاں داب ہوں یا جیسے بروت سبزہ دار ہو

یہاں ایسی جلالت موجود ہے جسے علم چاہتا ہے

جس سے یہ بلغ اوراد پچے اور پچے مکانات خوش نظر ہو گئیں

اور جب اس مجلس میں دسترخوان چنا گیا اور قاضی شیخ ابوالبرکات کھانے کے لئے

مدعو کئے گئے تو انھوں نے عذر کیا کہ میں نے رات سے روزے کی نیت کی ہے

اس وقت میں نے فی الفور یہ اشعار نظم کئے تھے۔

ہم نے خطیب ابوالبرکات کو

وزیر اعظم کے نام پر مدعو کیا

وزیر کی سخاوت نے ہم لوگوں کو ایک جنت میں شریک کیا تھا

جس کا حسن ہر طرح مکمل تھا

خطیب نے روزے کا عذر کیا

حالانکہ ہر عذر کی معافی نہیں مانگی جاتی

کیونکہ جنت محل جزا ہے

اور وہ عمل کی جگہ نہیں ہے

کھانے سے فارغ ہونے کے بعد میں نے یہ اشعار شیخ ابوالبرکات کو سنائے

انھوں نے فرمایا کاش تم مجھے پہلے سنا دیتے تو صرف انہی وجہ سے میں کھانے میں

شریک ہو جاتا اور اپنی شرکت کو اللہ تعالیٰ پر محمول کر دیتا۔

کواکب غضت عن سناها الكواکب

تناظرت الاشكال منه تقابلا

على السعد وسطى عقده والجمائب

وقد جرت الامواه فيه حجرة

مذا انبها شهب لهن ذوائب

واشرق من عليها بهو تحفه

شما سی زجاج وشيها متناسب

يطل على ماء به الاكس دافرا

كما افترتغرا وكما اخضر شارب

هنا لك ماشاء العلا من جلاله

بها يزدهى بستانها والمراتب

اور جب اس مجلس میں دسترخوان چنا گیا اور قاضی شیخ ابوالبرکات کھانے کے لئے

مدعو کئے گئے تو انھوں نے عذر کیا کہ میں نے رات سے روزے کی نیت کی ہے

اس وقت میں نے فی الفور یہ اشعار نظم کئے تھے۔

دعونا الخطيب أبا البركات

لاكل طعام الوزير الا اجل

وقد ضمننا في نداه جنات

به احتفل الحسن حتى كمل

فاعرض عنا لعذر الصيام

وما كل عذر له مستقل

فان الجنان محل الجزاء

وليس الجنان محل العمل

کھانے سے فارغ ہونے کے بعد میں نے یہ اشعار شیخ ابوالبرکات کو سنائے

انھوں نے فرمایا کاش تم مجھے پہلے سنا دیتے تو صرف انہی وجہ سے میں کھانے میں

شریک ہو جاتا اور اپنی شرکت کو اللہ تعالیٰ پر محمول کر دیتا۔

ابن خاتمہ کا دوسرا خط

جب ہم حکیم الہی انقلاب زمانہ کے باعث مدد سے اپنے وطن واپس آئے، اور یہ خبر مشہور ہوئی کہ ہم اپنی خدمت سے بدول ہو گئے ہیں اور سلطان سے بہ انداز غرور اعلیٰ خدمت چاہتے ہیں اور اپنے سفر کے وعدے کو سلطان سے پورا کرانے پر مصر ہیں، تاکہ موجودہ ذمہ داری سے برات ہو اور یہ کہ ہمیں بالجلہ اندلس سے بھی نفرت پیدا ہو گئی ہے یہ باتیں سنکر ابن خاتمہ نے ہمیں ایک خط لکھا جس میں انتہائی براعت استہلال اور حسن اشارہ موجود ہے، خط کا مضمون یہ ہے:-

سیدی و محل تعظیمی و اجلالی! اللہ تعالیٰ آپ کی درازی عمر سے عام لوگوں کو فائدہ بخشنے، اور آپ کے درجات ترقی کو باعزاز افزوں فرمائے، بیشک یہ امر عقل و فراست پر روشن، اور از باب دانش پر واضح ہے کہ آپ اس جزیرے کے آفتاب، یہاں کے سرتاج اس سلک کے لولہ کے ممتاز، اس آسمان کے نقش و نگار اس گلے کا ہار ہیں، موتیوں میں دریکتا، عام خاص کی زینت، آسمان جزیرہ کے مدار سیاست کے راز، بیان کے ترجمان، احسان کی زبان، اور بیارتان کے طیب ہیں، یہاں کی ادارت آپ کے ہاتھ میں ہے، اسکی ادارت آپ سے قائم ہے، تمام مشکلات آپ سے حل ہوتی ہیں اور پیچیدہ مسائل میں آپ کی طرف رجوع کیا جاتا ہے، اس لئے اگر گوش و چشم آپ کو مقید کر لیں، افکار و اذہان آپ کے ہر طرف احاطہ ہو اور اس عالم میں حوادث آپ سے دور کئے جائیں، اور جس چیز سے آپ کے اعضاء و جوارح کو اختلاج و تکلیف پہنچتی ہے اسکی نگرانی کجیائے تو اس میں تعجب کی بات کیا ہے، یہ سب اس لئے ہوتا ہے تاکہ آپ کے مقصد کی اطلاع اور عزم و ارادہ کی واقفیت ہوتی رہے، خصوصاً ایسی حالت میں کہ آپ ہر وقت پابرجا رہ کر برق تپان کی طرح ادھر اور ادھر نمودار ہوتے رہتے ہیں، اور لوگ روزانہ صبح و شام آپ کے متعلق مختلف خیالات قائم کرتے ہیں

آپ کی بندش اس واسطے کی جاتی ہے تاکہ ملک میں آپ کا قیام مستقل ہو جائے، کیونکہ آپ کی پہلی جدائی سے اہل ملک کا زخم ابھی مندمل نہیں ہوا ہے، اور نہ آپ کی ملاقات کی مسرتوں سے انھیں سیری ہوئی ہے، نہ ان کی شب ماہ شب دیجور سے ہنوز ممتاز ہوئی، نہ ان کے دن برابر ہوئے، نہ ان کے دریاؤں میں یکسانی پیدا ہوئی، نہ ان کی خوشیاں عام ہوئیں اور نہ ان کا غم محو ہوا ہے، بلکہ اس ملک کی حالت اس ناقص شخص کی سی ہو گئی ہے جو از سر نو مصائب میں مبتلا ہو گیا ہو اور صرف آرام و عافیت کا خواہشمند اور آپ کے دستِ شفقا کے مس ہونے کا طالب ہو آپ کو اس ملک کی محبت اور اہل ملک کی حریت کی قسم کہ یہاں کے آبِ شیریں کو شور نہ بنائیے اور ملک جس خوش مزاجی کا نوگرہ ہے ویسی ہی غذا عطا فرمائیے، بیشک اس کے درد کا درماں آپ کے سوا کوئی دوسرا نہیں ہو سکتا۔

میں اپنے دل میں آپ کی محبت محسوس کرتا ہوں، اور آپ کو اس ملک میں جس قدر تخلیف پہنچی ہے اس پر آپ کے ساتھ ہمدردی ظاہر کرتا ہوں اس کے ساتھ ہی ساتھ حسن سلوک اور وفاداری کا جو برتاؤ آپ کے ساتھ یہاں کیا گیا ہے اس کی یاد بھی میرے دل میں تازہ ہے و حقیقت وطن وہ مقام ہے جس کی طرف سے غیروں میں بھی ہمدردانہ جذبہ پیدا ہوتا ہے اور جو ہر قسم کی عزت و توقیر کا مستحق ہے۔

فرض کیجئے کہ موتی اپنے ثبوت کے لئے گلے اور سینے کی شہادت کا محتاج نہیں، یا قوت اپنے مقام اور مرتبہ کی خاطر تاج اور ہار میں نمودا ہونے سے بے نیاز ہے، بلکہ وہ معاہدہ میں برز و رہ رکھتا ہے، اور بادشاہ نوشیرواں کے تاج میں بھی اس کی جگہ گاہٹ کسی دلیل کی طالب نہیں تھی، تاہم آفتابِ جوامِ الانوار اور آنکھوں کے لئے

باعث روشنی ہے جب وہ اُفق میں روپوش ہو جاتا ہے تو رات اور دن میں امتیاز نہیں رہتا۔

آپ کو معلوم ہے کہ عقلاء نے اپنے وطن کو تا وقتیکہ کوئی مجبوری نہ پیش آئے اور وطن سے کوئی اچھا مقام میسر نہ آئے، نہیں چھوڑا ہے، اندلس کا مغرب کیا مقابلہ کر سکتا ہے، بجز کہ اور مدینہ کے اس کا کوئی مماثل ہی نہیں، کیونکہ اندلس کی سرزمین میں اولیاء و عباد و فنون ہیں، اور بالائے زمین جہاد کے گھوڑے بازھے گئے ہیں، جہاد کے جھنڈے بلند ہوئے ہیں، اور جہاد کے خیموں کی میخیں ٹھوکی گئی ہیں، اور اب تک اس ملک کے فرزندان اپنے اجداد کی اس سنت پر عامل ہیں، بنا بریں میں آپ کی توجہ مبذول کرنے کے لئے جو ہر قسم کی ناقص رائے اور سعی لا حاصل سے پاک ہے، دعا کرتا ہوں اور خیال کرتا ہوں کہ آپ مراجعت پسند فرمائیں گے۔

میں نے اس خط کا جو جواب دیا تھا وہ بھی حسب ذیل ہے :-

لم فی الھوی العذری اولا سلم
فالعذل لا یدخل اسماعی
مساؤلت تعینفی و مسأؤ فی الھوی
کل امرئ فی مسأؤہ ساعی

محبت میں آپ خواہ ملامت کریں یا نہ کریں
میرے سامع پر ملامت کا کچھ اثر نہ ہوگا
سنجی کرنا آپ کی شان اور محبت کرنا میری شان ہے
ہر شخص اپنی شان میں گرم سعی ہے

میں آپ کے تھکے کا غیر مقدم کرتا ہوں جس نے خوشبوئے شمیم ہنشین اور محبت پیشین کی یاد تازہ کر دی، خدا آپ کے خیالات کو کوتاہ نہ فرمائے، عجیب خیالات ہیں :-
آپ نے میرے لئے رنج و الم کی رات پیدا کر دی اور پیدل اور سواروں کی فوج لا کر کھڑی کر دی ہے، آپ نے حق دوستی ادا کر کے میرے گزشتہ حالات پر افسوس ظاہر کیا ہے اور مجھ پر التفات کی نظر ڈالی ہے۔

میں بقیہ کہتا ہوں کہ اگر آج میں صاحب اختیار ہوتا یا میرے شباب کا زمانہ ہوتا تو میں آپ سے لوگوں کو کبھی نہ چھوڑتا، مگر اب آپ ایسے دروازے کو کھٹکھٹاتے ہیں جسے غارت گریوں نے گرا دیا ہے اور اس کے در پر لے میں جس کا گھر گردشِ فلک

سے برابر ہو چکا ہے، یہاں تک کہ اس کی چین ہل مٹ گئی جہاں کی صداۓ مرغ خاموش ہو گئی اور چو کھی ہواؤں سے جس کے صحن میں خاک اڑ رہی ہے، جس کا موجودہ عہد بہ نسبت دور ماضی کے بہت طویل ہے اب اس بوسیدہ کھنڈر میں اعتماد کی جگہ باقی نہیں رہی۔

خدا اس شرافت کو قائم رکھے جس نے آپ کو مجھ سے ملنے کے لئے آمادہ کیا اور جس نے آپ کو آداب حکمت سکھائے، یہ شرافت اس شخص کی مانند ہے جو کسی بیمار کے پاس شفا تحفہ لے جاتا ہے، بیشک یہ خصلت مبارک اور عطیہ الہی ہے

قسما بالکواکب الزہر والزہر عامہ قسم روشن ستاروں کی
انما الفضل ملۃ ختمت باہن خاتمہ کو فضیلت ایک ملت تھی جو ابن خاتمہ کے ساتھ ختم ہو گئی
آپ نے مجھے علم فضیلت سے آراستہ کر کے بارشکر سے گراں کر دیا ہے، مگر میرا عہد حسن گزر چکا اور اب میرے دوش کسی بار کے قابل نہیں رہے، آپ نے مجھ پر وہ نظر ڈالی ہے جو عیوب کی تحقیق نہ کر سکی۔

ولو ترک القطا لسیلا لنا ما اگر اترت کو طائر قطا آزاد رہے تو وہ بھی سو جائے
اس کے علاوہ جماعت میں اتحاد باقی نہیں، اس کا شیرازہ بکھر چکا، قلوب زمانہ ناہنجار کے ہاتھوں زخمی ہو گئے حسرت کی چنگاریاں بھڑک رہی ہیں اور زمانہ کی کایا پلٹ ہو گئی ہے۔ کیونکہ پیر ہی بوقت ظہور حلقہ کرنے سے خائف نہ ہوئی بلکہ اس کا عارض جگمگا اٹھا۔

لا تجمعی ہجرا علی وغریبہ مجھ پر جدائی اور مسافرت کو جمع نہ کرو
فالہجر فی تلف الغریب سریع کیونکہ جدائی مسافر کے تلف کرنے میں جلد باز ہے
میں نے اپنی حالت پر نظر ڈالی تو معلوم ہوا کہ نفس ناخن دندان کا شکار مال لوٹیروں کا لقمہ عمر فنا کی رہیں اور ہاتھ ہر ایک کسب و عمل سے خالی ہے بازار آخرت تیر اندازی کا میدان ہے، اور اللہ تعالیٰ سریع الحساب ہے۔

ولو لفظی الحیار لما افرقنا اگر ہمیں اختیار حاصل ہوتا تو ہم کبھی جدا ہوتے
ولکن لا خیار مع الزمان مگر زمانے کے ساتھ کوئی اختیار ہی نہیں ہے
فرض کیجئے کہ عمر از سر نو شروع ہوا من کی چھاؤں دور تک پھیل جائے اور حب وطن کا خیال

بھی درست رہے، لیکن جب نفس انواع و اقسام کے رنج و محن سے تلوکھام ہو جائے تو اسکے لئے اب کوئی آخری حجت باقی رہ جاتی ہے۔

واذا امرؤ لدغته افعی مرۃ جب کسی شخص کو یکبار سانپ کاٹ لیتا ہے
تو کتہ حین یجر حبیل یفرق تو وہ رسی کو کھینچتے ہوئے دیکھ کر ڈرتا ہے
اس کے علاوہ تمام خواہشیں مٹ چکی ہیں، زمانے نے اپنا عطیہ واپس لے لیا،
رخسار سفید ہو چکے ہیں، اور کسب و اکتساب کے خیال سے اہل جاہ کو بھی انکار ہے
حتیٰ کہ اس کا نام لینا بھی باعث ذلت سمجھا جاتا ہے، بنا بریں میں نے لوگوں کے اختیار
اور ساز و سامان سے بے نیاز ہو کر اپنی نیت اللہ تعالیٰ کے ساتھ وابستہ کر دی ہے، بفضل الہی
توبہ نقد اور معاملہ سامری ہے، اور صبر کی زبرد میں امتحان کے لئے تیار ہیں، صراط مستقیم
اختیار کرنے سے میری آنکھوں میں ترو تازگی پہنچی ہے، اور اللہ نے میرے دل میں
دنیوی محبت کے عوض اسی صراط مستقیم کی محبت ڈال دی ہے، غرض جب میرا شخص
دنیا کو چھوڑ کر پھر اس کی طرف رجوع کرے اور دنیا کے کاٹے کا علاج ہزاروں جھاڑ
پھونک کرنے والوں سے گرا کے دنیا سے لمبا سے تو کیا اجر ملیگا۔

میرے دوستوں کو اس بات سے خوشی ہے اور دشمنوں کو رنج کہ میں سرزمینِ اُنی
کو چھوڑ کر اللہ تعالیٰ کی طرف ہجرت کرنے، اور بلند سرزمین کی جانب اپنی رات کی
سواریوں کو چلانے جاتا ہوں، کیونکہ محبت نے آقا کے منعم کی طرف مجھے دعوت دی ہے
میں شوق کے احکام کا مطیع اور جبر کی اطاعت سے قاصر ہوں مجھے اُمید
ہے کہ میرا مطلب فوت نہ ہوگا، اگر خدا کی خوشنودی حاصل ہوئی تو مقصد حاصل ہے
اور اگر اس کے خلاف ہوا تو میں سمجھونگا کہ زمانہ اسباب و علایق سے مملو ہے اسلئے
مجھے تسلیم درضا ہی مناسب ہے۔

ما بین غمضۃ عین و انتباہتہا آنکھ کے بند کرنے اور کھلنے کے وقفے میں

یصرف الاہر من حال الی حال اور ایک حالت سے دوسری حالت میں بدل جاتے ہیں
اب رہ گئی اس ملک کی فضیلت کہ اس کی مبارک سرزمین، عام خوبی جہاد کی برکت
اور عباد و زہاد کے پاک اجسام سے بلند و پست مقامات کی آبادی میں بجز حرمین
کے سب پر فوقیت رکھتی ہے تو یہ باتیں بالکل صحیح اور کذب سے مبرا ہیں، لیکن

میرامیلان خاطر حرمین کی طرف ہے جن کے اشتیاق کی فضا میں میرا قیام ہے جن کی راہیں میرے مقصد اولیں میں داخل ہیں اور جنکی محبت سے مجھے امداد ملتی ہے اسلئے اپنے آقا کی طرف رخ کرنا میرا اعلیٰ مقصد ہے، اور یہ وہ مقصد ہے جو خدا کی حمد و ستائش سے حاصل ہوا ہے، یہ وہ نیکی ہے جو غور و فکر سے معلوم ہوتی ہے اور یہ وہ امیدیں ہیں جو فضل الہی سے وابستہ ہیں، بے شک اللہ جو چاہتا ہے کرتا ہے اس کا کرم پس بردہ مددگار اور کارساز ہے، اس کا احسان سفر اور حضر میں لائق اعتماد ہے اور اس کے فضل و کرم کی معرفت حیطہ امکان سے باہر ہے، والسلام
آج ۱۲ شعبان ۱۲۸۷ ہجری ہے ہنوز ابن خاتمہ بقیہ حیات میں۔

احمد بن عباس بن ابی زکریا

نام و نسب | احمد بن عباس نام، ابو جعفر کینت، اور ابن زکریا عرف ہے، ابن تباتی کی تحریر سے ثابت ہے کہ وہ شہنا نصاریٰ تھے۔

حالات | ابن زکریا بہت بڑے انشا پرداز، خوش نویس، فصیح، ادیب، کثیر المعلومات، فقیہ، جامع علوم، حاضر جواب، ذہین، خوبصورت، خوش خلق، اور آداب و لمحوطات شاہی پر حاوی تھے انھیں ادب سے اتنی دلچسپی تھی کہ اسے اپنی تمام لذتوں پر ترجیح دیتے تھے، علمی و دوا دین کے فراہم کرنے میں ان کی غیر معمولی توجہ غلو کی حد تک پہنچ چکی تھی، اس علمی سرمائے سے وہ مخصوص لوگوں کو نفع پہنچاتے تھے دوا دین کے ساتھ ان کا فرط بخل اس قدر تھا کہ وہ ان میں سے کچھ بجز ان حالات کے کہ کوئی غرض وابستہ ہو کبھی باہر نہیں جانے دیتے تھے، ان دوا دین کے ذریعے سے تجارت اور کاغذ کا کاروبار کرنے والے دولت مند ہو گئے تھے اور خود انھوں نے جو علمی ذخیرہ جمع کیا وہ ایسا تھا کہ کسی بادشاہ کے پاس بھی نہ ہوگا۔

دولت کی فراوانی | لوگ بیان کرتے ہیں کہ ابن زکریا کے پاس سونا، سکے، کتابیں، اراضی، خردوت، اثاثہ، اسباب، اور چوپائے وغیرہ اس قدر تھے کہ ان کے کسی مائل کے پاس بھی ان چیزوں کی اتنی فراوانی نہ تھی۔

اساتذہ ابن زکریا ابوترام غالب بیانی اور ابو عبد اللہ بن صاحب الاحباس سے روایت کرتے ہیں۔

وزارت ابن زکریا زہیر عامری کے (جس کا ذکر آگے آتا ہے) وزیر تھے انہیں وزارت باپ کے درنے میں ملی تھی، درحقیقت وزارت متکبرانہ اغوا کا تکیہ ہے جس سے بکثرت نعمتیں حاصل ہیں مگر خدا اس کے شر سے محفوظ رکھے

غناطہ کی آمد مجھے آنا علم ہے کہ ابن زکریا غناط اس وقت آئے جب وہ نکبت کی حالت میں مبتلا تھے جس کا بیان آگے آتا ہے۔

نکبت لوگوں کا خیال ہے امیر زہیر اور امیر غناطہ بادیس سے دوستانہ تعلقات کا انتطاع انکی نکبت کا قومی سبب تھا۔ جس سے دونوں میں لاف و شقاق اور فتنہ و فساد برپا ہو گیا تھا۔ یہ مشیت الہی تھی کہ بادیس نے اپنے حریف پر غلبہ پایا اور اس کی قوم کی تلواریں نیام سے نکل کر زہیر کے قتل کا باعث ہوئیں جس بعد اس کی قیام گاہیں سنسان ہو گئیں۔ اسی روز ابن زکریا گرفتار ہو کر بادیس کے دربار پیش کئے گئے اس وقت اس کا سینہ جوش انتقام سے کھول رہا تھا، اس لئے اس نے انھیں فوراً قید خانے میں ڈال دیا، اور ان کے خون سے اپنا ہاتھ رنگین کرنا چاہا، ابن زکریا کی گرفتاری سرعت کے ساتھ عمل میں آئی اور ان کے تمام اصحاب ذلت و خواری کے ساتھ (قدموں کے نیچے) پا مال کئے گئے۔

ابن حیان کہتے ہیں کہ ابن عباس (ابن زکریا) کو ایک شعر سے سجدائیں تھا ان کی یہ عادت تھی کہ شطرنج بازی کے اوقات میں وہ یہ شعر یا اس کے ہم معنی دوسرے اشعار جو بروقت ذہن میں آتے پڑھ کر دیتے تھے، شعر یہ ہے:-

عیون الحوادث عنی نیام
وہضمی علی الدھر شیئ حرام
عوام میں جب اس شعر کا چرچا ہوا تو وہ بہت برہم ہوئے مگر کسی شاعر نے ایک مصرع بد لکر شعر کو اس طرح درست کر دیا:-

عیون الحوادث عنی نیام
سیوقظھا قدر لاینام

چشم حوادث میرے لئے خفتہ ہے
مگر غریب قضا قدر جو ہمیشہ بیدار رہتی ہے اسے جگا دیگی

اس واقعے کے تھوڑے دنوں بعد ابن زکریا گرفتار ہو گئے حوادث زمانے نے انھیں متنبہ کر دیا اور انکے فخر و عزت کو خاک میں ملا کر انھیں ذلیل اور اسیر کیا یہاں تک کہ بیس سیر وزن کی بیڑیاں ان کے پاؤں میں ڈالی گئیں، جب بیڑیوں کے کانٹے چھبتے تھے تو وہ تلملا اُٹھتے تھے اور اس کا درد و کرب اس تکلیف سے زیادہ محسوس کرتے تھے جو جویریہ کو ان کے دور امارت میں بیڑیوں سے پہنچی تھی، جس وقت کہ ان کا خرد و تلبہر حد سے تجاوز کر گیا تھا، انجام کار شہنشاہ قادر و جبار کی گرفت میں وہ بھی آ گئے اور اللہ ہر چیز پر غالب ہے۔

وفات

ابن مروان کا بیان ہے کہ بادیس نے ابن زکریا اور دیگر اسیروں کے قتل میں تاخیر کی ابن زکریا نے اپنی طرف سے تیس ہزار طلائی دینار زر فدیہ دینا چاہا اس رقم کا نام سن کر بادیس کی طبیعت للچائی، اور اس نے اس مسئلے کو اپنے بھائی کے سامنے پیش کیا مگر اس نے انکار کر دیا اور ان کے قتل کا مشورہ دیا تاکہ ان کی رہائی سے پھر دوبارہ فتنہ اُٹھ کھڑا ہو جس کے فرو کرنے میں زر فدیہ کی المضاعف رقم نہ صرف کرنی پڑے،

راوی کہتا ہے کہ ایک روز بادیس اپنے بھائی کے ساتھ کہیں سے واپس آ رہا تھا اور قلعہ غناط میں اس مکان کے پاس سے گذرا جس میں ابن زکریا مقید تھے تو وہ اور اس کا بھائی بلکین دونوں قصر میں گئے اور ابن زکریا کو قید خانے سے طلب کیا، وہ بیڑیوں میں گھسٹتے ہوئے آئے اور بادیس کے رو برو کھڑے ہو گئے، بادیس نے ان کی شان میں سخت ناشائستہ کلمات استعمال کئے جن سے وہ روئے لگے تاہم انھوں نے ملاطفت کی باتیں کیں اور بادیس سے التجا کی کہ وہ انھیں پہلی سی آسائش کی زندگی بسر کرنے کا موقع عطا کرے، اس نے جواب دیا کہ میں آج ہی تمھیں اس رنج و الم سے نجات دیتا ہوں مگر تم اس سے شدید تر تکلیف میں مبتلا کئے جاؤ گے، پھر اس نے اپنے بھائی سے بربری زبان میں کچھ باتیں کیں جن سے ابن زکریا کے سامنے موت کی تصویر آ کر کھڑی ہو گئی، وہ پھوٹ پھوٹ کر رونے لگے اور زر فدیہ کی رقم المضاعف دینے کو تیار ہوئے اس وقت بادیس آتش درغل ہوا اور اس نے اپنی برچی کو حرکت دیکر اس کی انی ابن زکریا

کے سینہ میں بھونک دی، انھوں نے اللہ تعالیٰ سے فریاد کی، لوگ کہتے ہیں کہ اس وقت ابن زکریا نے اپنے اہل و عیال کو یاد کیا، بہر حال بادیس کے حکم سے ان کا سر قلم کیا گیا اور ان کی لاش قصر سے باہر سپرد خاک کی گئی۔
بادیس کے خادم کا بیان ہے کہ میں نے ابن زکریا کے جسد کو قید خانے میں قتل کے دوسرے روز دیکھا تو بادیس نے مجھ سے کہا کہ ان کے سر اور جسد کو مٹی میں چھپا دے میں نے ان کی قبر لکھو دی اور سر اور جسد کو ابو الفتح کے پہلو میں جو بادیس کا ایک دوسرا مقتول تھا دفن کر دیا کیونکہ مجھے بادیس نے حکم دیا تھا کہ میرے ایک دشمن کو دوسرے دشمن کے پہلو میں دفن کرنا تاکہ دونوں روز قضاں تک ساتھ رہیں۔

ابن زکریا کے قتل کا واقعہ ۲۱ ذی الحجہ ۳۲۲ بمقام اسیری سے ۵۲ روز کے بعد پیش آیا، اس وقت ان کی عمر تیس سال کی تھی، خدا کی ان پر رحمت نازل ہو۔

احمد بن ابوجعفر بن محمد بن عطیہ القضاہی

نام کنیت سکونت | احمد بن ابوجعفر نام ابن عطیہ عرف اور ابوجعفر کنیت تھی، مراکش کے رہنے والے تھے قدیم اور اصلی وطن طرابلس

اور دانیہ تھا۔

حالات | ابن عطیہ خوشخط اور نہایت بلیغ الشاہد از تھے ان کی طبیعت بہت رواں اور قوت آخذہ نہایت زبردست تھی وہ اپنی فکر اور طبیعت پر پورا اختیار رکھتے تھے۔

اساتذہ | ابن عطیہ نے تمام علوم و فنون اپنے والد اور مراکش کی ایک بڑی جماعت سے حاصل کئے تھے،

شہرت نام آوری | ابن عطیہ نے ابو علی بن یوسف بن تاشفین اور اس کے بیٹے

تاشیف اور پھر اسحاق کی طرف سے کتابت کی خدمت انجام دی، اور تمام کتابوں کے مقابلے میں بہت گراں پایہ تھے، دولت لمونہ (مرابطین) کے زوال کے بعد عوام سے مل جل کر کھنچ خنول میں جا بیٹھے اور جب الماسی نے سوس میں ہدایت و تبلیغ کا جھنڈا بلند کیا، اور سارے ملک میں موحدین کے شیرازے کو درہم برہم کر کے ان کی فوج و سپاہ کو جو مقابلے کے لئے گئی تھی شکست دی تو جماعت موحدین میں سے ایک شخص ابو حفص عمر بن یحییٰ المثنائی نامی پیدل اور سواروں کی فوج گراں لیکر الماسی کی طرف بڑھا، اس وقت ابو جعفر بن عطیہ بھی اس فوج میں شریک ہو گئے اور پیدل فوج میں تیر اندازی کی خدمت پر مامور ہوئے جب فوجوں میں مقابلہ ہوا، اور زور کارن پڑا تو الماسی کی فوج کو ہزیمت ہوئی، موحدین اس پر غالب آ گئے، اور مدعی مذکور قتل کیا گیا، امیر ابو حفص عمر کے لئے یہ نہایت عظیم الشان فتح تھی، اس نے اس خدا داد فتح کی خوشخبری خلیفہ عبد المومن کو دینی چاہی، مگر ساتھیوں میں کوئی ایسا شخص نہ تھا جو اس مقصد کو نمایاں الفاظ میں ادا کر سکتا۔ اسی نے امیر مذکور سے ایک نوجوان تیر انداز کا تذکرہ کیا جو ادب، اشعار اور رسائل نویسی سے دلچسپی رکھتا تھا، امیر نے یہ سن کر ابن عطیہ کو طالب کیا، اور ان پر اپنا مدعا ظاہر کیا انھوں نے تجاہل عار نہ کے طور پر اپنے عجز کا اظہار کیا، مگر امیر نے انکی ایک سنی اور ایک نامہ لکھنے کیلئے مجبور کیا، بالآخر ابن عطیہ ایک عمدہ اور مشہور نامہ تیار کرنے لگے اور جب اس سے فارغ ہوئے تو امیر ابو حفص کو پڑھ کر سنایا نامہ کا مضمون سن کر اسے بہت تعجب ہوا اور اس نے ابن عطیہ کو اپنا رہین منت بنایا ان کی طرف خاص توجہ مبذول کی اور اسکا یہ پختہ خیال ہو گیا کہ ابو جعفر بن عطیہ، ایک نفیس محقق ہیں اور عبد المومن کی خدمت میں پیش کئے جانے کے قابل ہیں، امیر نے وہ نامہ دربار خلافت میں بھیجا، جب ارکان دولت کے روبرو پڑھا گیا تو اس کی غیر معمولی قدر کی گئی اور تمام حاضرین نے کاتب کی فضیلت تسلیم کی دربار خلافت کی طرف سے اسی وقت نامہ کا جواب دیا گیا جس میں یہ بھی ہدایت درج تھی کہ کاتب نامہ کے ساتھ خاص لطف کا بتاؤ کیا جائے، اور مزید احسانات کے ساتھ باعزاز و اکرام وہ دربار خلافت میں لائے جائیں۔

جب ابن عطیہ خلیفہ عبدالمومن کے دربار میں پیش کئے گئے تو اس نے ان کے حالات دریافت کئے اور انھیں اپنا مقرب خاص بنا کر کتابت کی خدمت سپرد کی، کچھ دنوں کے بعد قلمدان وزارت بھی حوالے کر دیا اور سیاہ و سفید کا مختار کل بنادیا، ابن عطیہ نے مفوضہ خدمت کا بارگراں اپنے دوش پر اٹھایا اور نہایت استقلال و استغنا کے ساتھ خدمت انجام دی یہاں تک کہ لوگوں میں ان کے مساعی جمیلہ کی شہرت ہوئی، اور چونکہ انھوں نے اپنے احسانات سے عوام کے دلوں کو مٹھی میں لے لیا تھا، اس لئے ان کے کارناموں اور نیکیوں کی دھوم مچ گئی اور ہر شخص ان کی سیرت کی ستائش کرنے لگا، نیز ان کے شریفانہ ارادوں اور مساعی جمیلہ کے باعث تمام وسائل میں سعادت رہنما رہتی تھی اور ان کے تمام مقاصد بار آور ہوتے تھے، خلاصہ یہ کہ ابو جعفر بن عطیہ کا عہد وزارت زمانے کے لئے زینت اور سلطنت کے لئے باعث کمال تھا۔

نکبت ارباب تذکرہ بیان کرتے ہیں کہ ابن عطیہ ایک زمانے تک اسی حالت پر کار فرما رہے، یہاں تک کہ عبدالمومن کے پاس یہ اطلاع پہنچی کہ نصرانی قلعہ المریہ پر قبضہ کر کے قلعہ بند ہو گئے ہیں اور یہ بھی خبر آئی کہ اس کے فرزند یعقوب نے اشبیلیہ کی طرف پیش قدمی شروع کی ہے، عبدالمومن نے ابن عطیہ کو یعقوب کے پاس روانہ کیا اور ہدایت کی کہ جب یعقوب کو اشبیلیہ پر کامل تسلط ہو جائے تو وہ المریہ چلے جائیں۔ اور سید ابوسعید بن عبدالمومن کو کمک پہنچائیں جو المریہ میں پہلے پہنچ چکے تھے اور جنھوں نے محاصرہ کر کے عیسائیوں کا ناطقہ بند کر دیا تھا پھر وہ عیسائیوں کو کجس جیل المریہ کے قلعہ سے نکال کر اشبیلیہ واپس جائیں اور والی اشبیلیہ کو ساتھ لیکر وہیں کی مہم سر کریں۔ ابن عطیہ نے ان تمام ہدایات پر عمل کیا اور بہ حسن تدبیر عیسائیوں کو معاہدہ کر کے المریہ سے چلے جانے پر مجبور کیا، پھر وہ اور سید ابوسعید دونوں یلتغار کرتے ہوئے غناطہ روانہ ہوئے تاکہ غنیم کی فوج سے پہلے وہاں پہنچ جائیں، اور پھر وہ وہیں کی مہم سر کرنے کے لئے غناطہ سے اشبیلیہ گئے۔

جس وقت ابن عطیہ نے عبدالمومن کی ہدایت سے کوچ کیا تو

ان کے حاسدوں کو میدان بالکل صاف نظر آیا انھوں نے ان کے خلاف سازش کا ایک جال بھیلادیا جس سے خلیفہ عبدالمومن بھی ابن عطیہ کا مخالف ہو گیا اور وزارت کے عہدے پر ابن عبدالسلام ابن محمد الکونی کو مامور کر دیا، یہ شخص ابن عطیہ کے درپے آزار ہوا اس نے منطون کرنے کے لئے ان کی کمزوریوں اور عیوب کی جستجو کی اور ان کے تمام کارناموں کو خراب کر دیا، ابن عطیہ کے حاشیہ نشین بھی ان کے دشمن ہو گئے اور حکام کو رشوتیں دیکر اپنی برائت ظاہر کر کے ابن عطیہ سے روگرداں ہو گئے۔

ابن عطیہ پر جس قدر الزامات لگائے گئے تھے ان میں ایک فوجدرم یہ تھی کہ انھوں نے ملتونیوں کی ایک بڑی جماعت پر احسانات کئے اور اس کو گمنامی کے پردہ سے باہر نکالا یہاں تک کہ ایک ملتونی نے امیر سجی الحمار کی دختر سے شادی بھی کی جسکی ماں زینب علی بن یوسف کی بیٹی تھی، اس قدر جرم ابن عطیہ کی ہلاکت کے لئے کافی تھا، ان کے حاسدوں میں ایک شخص مروان بن عبدالعزیز نے بھی جوان کا آزاد کردہ غلام اور بندہ احسان تھا چند اشعار لکھ کر عبدالمومن کی مجالس میں پیش کئے اشعار یہ ہیں۔

خدا امیر کی سلطنت کو قائم رکھے، اس سے ایک بات کہو
جسکی حقیقت صاحب عقل پر ظاہر ہے
کہ زرا حین وہ قوم ہے جس کا تو وارث ہوا
اس کے انتقام کے خطرات سے تو اطمینان نہ رکھنا
وزیر اسی قوم کی طرف مائل ہے
اس کے تعلقات اس قوم سے بہت زیادہ ہیں
اس قوم کی آگ بجھانے میں تو حزم کو حلہ اختیار کر
ورنہ اکثر مقصد میں عوالمق حائل ہو جاتے ہیں
یہ قوم تیری دشمن ہے اور اس کے دوست بھی ان جیسے ہیں
تو اپنے دشمن اور اسکے دوستوں سے جازر کر
خدا ہی جانتا ہے کہ میں تیرا مخلص ہوں

قل لا امیر اطلال الله دولته
تولا تبين لذي لب حقايقه
ان الزرا حين قوم قدود شتم
وطالب النار لم تؤمن بواثقہ
وللوزیر الی اداہم میل
لذاک ما کثرت فہم علائقہ
فبا در الحزم فی اطفاء نارہم
فربما عاق عن اہم عواثقہ
ہم العدد ومن والاہم کہم
فاخذر عدوک واحذر من یصادقہ
الله لیعلم انی ناصح لکم

والحق ابلغ لا تحفی طرائقہ صداقت روشن ہے اور اسکے طریقے مخفی نہیں ہیں کہتے ہیں کہ جب ان بلیغ اشعار کے مفہوم کی عبدالمومن کو اطلاع ہوئی تو اس کا سینہ فاضل وزیر ابو جعفر کے خلاف غیظ و غضب سے مشتعل ہوا تاہم اس نے اس امر کو اپنے دل ہی میں پوشیدہ رکھا غرض ابن عطیہ کی محبت کے اسباب میں اشعار بھی داخل ہیں، ایک اور سبب یہ بھی بیان کیا جاتا ہے کہ خلیفہ عبدالمومن نے ابن عطیہ سے کچھ راز کی باتیں کی تھیں جنہیں انھوں نے افشا کر دیا تھا۔

جب ابن عطیہ کو اپنے خلاف تمام واقعات کی اطلاع اندلس میں پہنچی تو وہ فوراً گھبرائے ہوئے مراکش گئے وہاں ان کا پہنچنا تھا کہ نظر بند کر دئے گئے، دوسرے روز سربرمنہ پاؤں میں بیڑیاں پہنے ہوئے کشاں کشاں مسجد میں لائے گئے، وہاں ہر طبقے کے لوگ آئے اور ان سے ابن عطیہ کے متعلق سوالات ہوئے، ہر ایک نے اپنی خواہش کے مطابق جواب دیا، آخر میں انھیں مزائے قید کا حکم سنایا گیا اور ان کے بھائی ابو عقیل عطیہ بھی زمان میں ساتھ رکھے گئے انھیں دنوں میں عبدالمومن جب مہدی کی قبر کی زیارت کو جانے لگا تو اس نے ان دونوں زندانیوں کو بھی با حال زار اپنے ساتھ لے لیا، اس سفر میں ابن عطیہ نے موحدین کے امام کی قبر سے توسل حاصل کرنے کے لئے نظم و نثر میں عجیب و غریب ادبی لطائف سپرد قلم کئے، مگر انھیں ان لطائف سے کوئی فائدہ نہیں پہنچا کیونکہ اللہ کی قدرت ہر معاملہ میں نافذ ہے۔

جب عبدالمومن زیارت قبر سے فارغ ہو کر مراکش کی طرف واپس ہوا تو دونوں گرفتار بلا کو بھی ساتھ لایا اور جب تا غرناطہ پہنچا تو مقام شعر او میں جو قلعے سے متصل اور ملّا حسّ کے قریب واقع ہے دونوں کو قتل کر دیا، خدا ان پر رحم فرمائے۔ ابن عطیہ نے ایک خط لکھ کر خلیفہ عبدالمومن سے لطف و کرم کی استدعا کی تھی جس کا مضمون یہ ہے:-

شاعری و
انشاء پردازی

خدا کی قسم اگر میں سر سے پاؤں تک گناہوں میں مبتلا ہو جاؤں اور میرا نفس نیکیوں پر عمل پیرا نہ ہو یہاں تک کہ میں تمام موجودات کو مسخر کر کے حضرت آدمؑ کو سجدہ کرنے سے انکار کروں، اور یہ بھی کہوں کہ اللہ نے حضرت نوحؑ کو کشتی

بنائے کی وحی نہیں بھیجی اور میں قدار مژد کے لئے تیر بناؤں، آتش خلیں کی لکڑیوں کے لئے رسی بٹوں، حضرت یونس کے پاس سے کدو کا درخت ہٹا دوں، ہامان کے ساتھ اینٹوں کا پڑاؤ لگاؤں، حضرت موسیٰ کے ایلیجی کے نقش قدم سے خاک اٹھا کر گوسالہ میں ڈال دوں، کنواری بتول کو افترابا زہر کر بدنام کر دوں، دارالندوہ میں (آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم سے) سقا طعے کے لئے نحیفہ لکھوں، میدان بدر میں آپ کے مقابلے میں تمام گردوہوں کو لا کر کھڑا کر دوں، ہر ایک قریشی کی مذمت کر کے ہر ایک وحشی کی عزت کر دوں، بیعت سقیفہ سے کسی امام کی، خلافت کو واجب نہ ٹھہراؤں مغیرہ بن شعبہ کے غلام کے خنجر کی دھار تیز کر دوں ان تمام خطاؤں کے باوجود اگر حضرت معصوم کی خدمت میں پناہ لینے جاؤں اور امام ہمدانی کی قبر کو اپنا ملجا قرار دوں تو وہ یقیناً اس کی اجازت عطا فرمائیں گے کہ میرا بیان سنا جائے اور میرے تمام گناہ معاف کر دئے جائیں۔ شعر

فغفوا امیر المؤمنین فمن لنا
بحمل قلوب هزها الخفقان
اے امیر المؤمنین ہماری خطا معاف فرمائیے
جا را کون مدگار رہے جو دھڑکتے ہوئے دلوں کو بنبھال سکے

دیگر

عظفاً علینا امیر المؤمنین فقد
بان العزاء لفرط البش والحزن
قد انخرقنا ذنوب کلہما بیح
وعطفہ منکما انجی من السفن
وصاد فتناسہام کلنا غرض
لہا درہمتکم اذقی من الجبن
ھیہات للخطب ان تسطو حوادقہ
بمن اجار تہ رحماکم من المحن
قد جاء عندکم لیسعی علی ثقہ
بنصرہ لم یخف بطشاً من الزمن
اے امیر المؤمنین ہم پر رحم فرمائیے کیونکہ
فرط حزن و غم سے صبر بھی جدا ہو گیا ہے
گناہوں کی موجوں میں ہم غرق ہو گئے ہیں
آپ کی ایک دفعہ کی مہربانی بخشی سے زیادہ نجات دیتی ہے
ہمیں تیرا کر لگے ہیں اور ہم سب بد فتن بن گئے ہیں
آپ کی رحمت ڈھالوں سے زیادہ بچا سکتی ہے
انہیں ہے کہ حوادث زمانہ اس شخص پر حملہ آور ہوں
جسے آپ کی مہربانی نے مصائب سے پناہ دی ہو
بے شک وہ شخص آپ کے پاس آپ کی امداد کا اتنا دکر کے آیا
اور زمانے کی گرفت کا کچھ خوف نہیں کیا

فالتوب ليطهر بعد الغسل من دنس
والطوف ينهض بعد الوكض في سن
انتم بذلتم حياة الخلق كلهم
من دون من عليهم ولا تمن
ومن من بعض من احييت مكارمكم
تلك الحياتين من نفس ومن بدن
وصية كفراخ الورق من صنعر
لم يا لغوا النوح في فرع ولا فتن
قد اوجدتم ايام منكم سابعة
والكل لولا ك لم يوجد ولم يكن
ابن عطية نے امیر ابو حفص کی طرف سے جو نامہ وادی ماسہ سے تحریر کیا ہے ، اس وقت خدا کے حکم اور اسکی
اور وزارت کے عہدہ جلیلہ پر سرفراز کئے گئے تھے اس کا ایک حصہ یہ ہے :-
”ہم نے یہ نامہ وادی ماسہ سے تحریر کیا ہے ، اس وقت خدا کے حکم اور اسکی
نصرت سے تمام تر دوات رفع ہو گئے ہیں ، یہ فتح ایسی روشن ہے جو تمام انوار پر ظائق
ہو کر مسلمانوں کے دلوں کے چاروں طرف چھا گئی اور آنکھوں کو متناہائے خوابیدہ
سے بیدار کر کے انتہائی شکر پر محیط ہو گئی ہے ، زبان کو یا را نہیں ہے کہ اس فتح
کا وصف کما حقہ بیان کر سکے ، اس فتح نے طب اور ادب کے تمام منتشر اجزا کو
فراہم کر دیا اور نعمتوں میں غلطاں ہو کر امید کی چھا گلوں کو لبریز کر دیا ہے ۔
فتح تفتح ابواب السماء
د قبور الارض فی اوتابها القشب
یہ وہ فتح ہے جس سے آسمان کے دروازے کھل گئے ہیں
اور زمین سبز پوش ہو گئی ہے
ہماری اس فتح کی بشارت بالجملہ پہلے دی جا چکی ہے ، مگر اس وقت حالات نے اسکی
شرح کا موقع نہیں دیا تھا ، واقعہ یہ ہے کہ تمام گمراہ اور مرتدین کا گردہ اپنے ظلم
وسرکشی پر نازاں تھا اور کفر کو لفظاً و معنی اختیار کئے ہوئے تھا ، اور اللہ تعالیٰ نے
اسے ذلیل و بے دی تھی تاکہ وہ اور زیادہ گناہوں میں مبتلا ہو ، اس گردہ کا سرخیل
وہ شقی تھا جس نے اپنی خرافات سے لوگوں کو اپنی طرف متوجہ کر لیا تھا اور انکے

کپڑا دھونے کے بعد نجاست سے پاک ہوتا ہے
اور گھوڑا بھی اونگ میں ٹھوکر کھانے کے بعد اٹھ کھڑا ہوتا ہے
آپ نے تمام مخلوق کو حیات بخشی
جس کا احسان نہ کسی پر رکھا ، اور نہ کسی سے کوئی قیمت لی
ہم بھی انہیں میں سے ہیں جنہیں آپ کے مکارم نے زندہ کیا ہے
اور جنہیں نفس مہدن کی زندگیاں عطا کی ہیں

اور بہت سے بچے قمری کے ان بچوں کی مانند ہوتے ہیں
جو چھپنے کی وجہ سے شاخوں پر بوند نہیں کر سکتے
آپ کے احسان کامل نے انہیں از سر نو پیدا کیا ہے
اگر آپ نہ ہوتے تو سب کے سب نیست و نابود ہوتے
جس کا احسان کامل نے انہیں از سر نو پیدا کیا ہے
اگر آپ نہ ہوتے تو سب کے سب نیست و نابود ہوتے

ابن عطیہ نے امیر ابو حفص کی طرف سے جو نامہ وادی ماسہ سے تحریر کیا تھا اور جس کی وجہ سے کتابت
اور وزارت کے عہدہ جلیلہ پر سرفراز کئے گئے تھے اس کا ایک حصہ یہ ہے :-
”ہم نے یہ نامہ وادی ماسہ سے تحریر کیا ہے ، اس وقت خدا کے حکم اور اسکی
نصرت سے تمام تر دوات رفع ہو گئے ہیں ، یہ فتح ایسی روشن ہے جو تمام انوار پر ظائق
ہو کر مسلمانوں کے دلوں کے چاروں طرف چھا گئی اور آنکھوں کو متناہائے خوابیدہ
سے بیدار کر کے انتہائی شکر پر محیط ہو گئی ہے ، زبان کو یا را نہیں ہے کہ اس فتح
کا وصف کما حقہ بیان کر سکے ، اس فتح نے طب اور ادب کے تمام منتشر اجزا کو
فراہم کر دیا اور نعمتوں میں غلطاں ہو کر امید کی چھا گلوں کو لبریز کر دیا ہے ۔

فتح تفتح ابواب السماء
د قبور الارض فی اوتابها القشب
یہ وہ فتح ہے جس سے آسمان کے دروازے کھل گئے ہیں
اور زمین سبز پوش ہو گئی ہے
ہماری اس فتح کی بشارت بالجملہ پہلے دی جا چکی ہے ، مگر اس وقت حالات نے اسکی
شرح کا موقع نہیں دیا تھا ، واقعہ یہ ہے کہ تمام گمراہ اور مرتدین کا گردہ اپنے ظلم
وسرکشی پر نازاں تھا اور کفر کو لفظاً و معنی اختیار کئے ہوئے تھا ، اور اللہ تعالیٰ نے
اسے ذلیل و بے دی تھی تاکہ وہ اور زیادہ گناہوں میں مبتلا ہو ، اس گردہ کا سرخیل
وہ شقی تھا جس نے اپنی خرافات سے لوگوں کو اپنی طرف متوجہ کر لیا تھا اور انکے

دلوں کو فریب کاریوں سے اپنی مٹھی میں لے رکھا تھا اور شیطان نے اس کے لئے اپنا جال بچھا دیا تھا، دور دراز سے لوگ اسے مخاطب کرتے اور ہر سمت سے اس کے پاس قاصد آتے تھے، جس کی وجہ سے اس کے متعلق لوگوں کے عجیب و غریب عقائد ہو گئے تھے اور جس چیز نے لوگوں کو اس کی قیادت میں رکھا اور ان کو خطرہ میں ڈال دیا تھا وہ ان لوگوں کی آمد تھی جو گزشتہ سین میں سب سے الگ تھلک ہو کر ساحلی مقامات میں رہنے لگے تھے یہ شخص اپنے زعم میں شب و روز صوم و صلوة میں مشغول رہتا تھا، غرض اس گروہ نے عزت و ناموس کا جامہ پہن کر یاکی چادر اوڑھ لی تھی، اس لئے اللہ تعالیٰ نے اس کے لئے باب تہنق و انہیں کیا۔

مدعی ہدایت ماسی کے ذکر میں مصنون کا ایک حصہ یہ ہے:-

ماسی کی ہلاکت پر خدا کا شکر ادا کرتا ہوں جسکی اجل عجبت پہنچی اور اس کے پاس چپ و راست سے گناہوں کے دُود آئے، اس کا دعویٰ تھا کہ ان سین میں اس کی موت نہیں آئیگی، جسے وہ بزرگ خود بشارت سمجھتا تھا اور یہ کہ مصائب بھی اسے نہ گھیر سکیں، اسی طرح وہ بہت سی باتوں میں اللہ تعالیٰ پر افترا باندھتا تھا، لیکن جب اس کے متبعین نے اس کے بن بے جاں کو خاک و خون میں غلطان دیکھ کر خدا کا حکم نافذ پایا جب کہ وہ بالکل روند کر سکے، تو انھیں سخت ہزیمت ہوئی، اور کھینچوں کی طرح جدھر جس کا رخ ہوا منتشر حالت میں اوڑھ گئے، ان کی گردنوں پر تلواروں کی ضربیں پڑنے لگیں، یہاں تک کہ زخموں سے ان کی ایٹریوں پر ہونٹیں ٹکرائیں، اور سارا میدان کا زرار ان کی لاشوں سے پٹ گیا، اجل نے ان کی عمر کی آخری گھڑی کا اعلان کر دیا، اور اللہ تعالیٰ نے کفر و فساد کی وجہ سے انھیں گرفت میں لے لیا ان میں کوئی ایسا تھا جو بل کھا کر زمین پر نہ گرا ہو زمین کو اپنے خون سے لالہ زار نہ بنایا ہو اور ہندی تلواروں کی کاٹ کا مزانہ چکھا ہو، اور جو بقیۃ السیف چار و ناچار دادی کی طرف بھاگے وہ نیزوں کے ہدف بنائے گئے اور ان میں سے اکثر دریا میں غرق ہو گئے اور جو ابھی تک دریا ہی میں تھے ان کے پاس بھی موحدین کی فوج بلائے عظیم کی طرح پہونچکر تلوار اور نیزوں سے ان کا صفایا کر دیا

اور ایک خونیں چادر پانی کی سطح پر بچھا دی، نیلگوں بانی میں خون کی سرخی اس طرح نظر آنے لگی جس طرح نیلگوں آسمان میں شفق کی سرخی نظر آتی ہے اور اس خون کے دریائے لوگوں پر رنگ عبرت چھانکنا۔

غرناطہ کی آمد ابن عطیہ ۳۵۸ھ میں غرناطہ میں اس وقت وارد ہوئے تھے جبکہ اطراف المریۃ کے لوگوں نے سید کو المریۃ کے عیسائیوں سے جنگ کرنے کے لئے طلب کیا تھا، سید نے فوج فراہم کی اور المریۃ میں پہنچ کر قلعے کے مقابل قلعہ شکن آلات نصب کر دیے، قلعے کے عیسائیوں کی درخواست پر غنیم لے انھیں مدد پہنچائی، سید ابو سعید کو بھی خلیفہ سے امداد طلب کرنی پڑی، چنانچہ خلیفہ نے ابن عطیہ کو اپنے فرزند ابو یعقوب کی سمیت میں سید کے پاس روانہ کیا ابن عطیہ اپنی فوج لیکر سید سے جا ملے، سات ماہ تک محاصرہ رہا اس کے بعد امن قائم ہو گیا، اور المریۃ دوبارہ اسلامی ممالک میں داخل ہو گیا، اس کے بعد وزیر ابو جعفر ابن عطیہ سید ابو یعقوب کے ساتھ اسبیلیہ واپس گئے، اس اثنا میں بہت سے واقعات رونما ہوئے جن کا بیان موجب طوالت ہوگا، اسی سفر میں ابو جعفر ابن عطیہ غرناطہ میں وارد ہوئے تھے اور یہاں کے داروین میں شمار کئے گئے،

ولادت ۳۵۹ھ میں ابن عطیہ مراکش میں پیدا ہوئے
وفات ابن عطیہ کی وفات کا واقعہ اوپر گزر چکا ہے اس وقت ماہ صفر کے اختتام کو ایک روز باقی تھا اور ۳۵۹ھ مر تھا۔

احمد بن محمد بن شعیب کریانی

نام و نسب احمد بن محمد نام، ابو العباس کنیت، اور ابن شعیب عرب ہے فاس کے رہنے والے تھے، اور غرناطہ میں کریانہ ایک قبیلہ سے تعلق رکھتے تھے،
حالات کتاب غایۃ الصلۃ میں ابن شعیب کے متعلق لکھا ہے کہ ابن شعیب

فن طب کے ماہر تھے اس میں انھیں کامل دسترس اور خاص نظر حاصل تھی، تمام فنون میں یکساں دخل رکھتے تھے، ادب ان کا خاص علم تھا، اشعار کے حافظ تھے اور براہمان کو یاد کرتے رہتے تھے، بیان کیا جاتا ہے کہ انھیں محدثین کے بیس ہزار اشعار یاد تھے، فلسفہ ان پر غالب تھا جس کی وجہ سے مطعون تھے، علم کیمیا میں بجد غلو تھا اور اس میں غرق رہتے تھے مگر اس علم سے انھیں کچھ فائدہ حاصل نہ ہوا اگرچہ وہ اس میں ہمیشہ نایز المرام ہونے کی توقع رکھتے تھے جیسا کہ کیمیا گروں کی عادت ہے،

وہ نہایت خوش نویس تھے، ان کے اشعار عمدہ اور انشاء بلیغ تھی، سلطان مغرب نے انھیں اپنے دیوان کا افسر علی مقرر کیا تھا۔

کسی جنگ میں انھیں ایک روایت کنیز ملی تھی جس کا نام صبح تھا وہ نہایت حسین تھی، انھوں نے اسے تعلیم و تربیت دیکر اس قدر عربی سکھا دی تھی کہ وہ اس زبان میں بے تکلف شعر کہنے لگی تھی وہ اسے بے انتہا محبوب رکھتے تھے، جب اس کا انتقال ہو گیا تو وہ اس کے لئے ہمیشہ مرد آہیں بھرتے تھے اور دائمی رنج و الم میں مبتلا ہو گئے، اس کا مرثیہ لکھا جو نہایت اچھے اشعار پر مشتمل ہے۔

اساتذہ ابن شعیب نے شہر فاس میں اکثر شیوخ سے تعلیم حاصل کی، بعض کے

نام یہ ہیں استاذ ابو عبد اللہ بن اجروم نزیل فاسس، استاذ ابو عبد اللہ بن رشد، پھر تونس جا کر شیخ یعقوب بن دراس سے طب اور ہیئت حاصل کی، شیخ ان فنون میں مسلم استاد تھے، ابن شعیب تونس کے شیخ ابو جعفر بن صفوان کو ذیل کے کلام میں مخاطب کرتے ہیں، ان دونوں میں گہری دوستی تھی، جس کا قد مشترک یہ تھا کہ دونوں کو صنعت شعر سے دلچسپی تھی ابن شعیب اس کلام میں ایک مقام کا اشتیاق ظاہر کرتے ہیں جہاں یہ دونوں فروکش ہوئے تھے، یہ اللہ سے باہر واقع ہے اور یہاں شیخ موصوف کی جاگیر تھی، خدا اسکو محفوظ رکھے۔

سند اودای شبناء

دعی اللہ وا دے شبناء

اور اس کی صبح اور راتوں کو محفوظ رکھو

و تلات اللہ ایا و تلات اللیال

ہم اس کی سرسبز شاخوں ابلے چشموں

و مسو حنا بین حضرا العصور

وودق المياہ و سحر الظلال
 و مر تعنا تحت ادا حاسہ
 و مکرنا فی النیر الزلال
 نشاهد منها معرض الحسام
 اذا ما انتشت فوقه کالعوال
 و لله من در حصباته
 لال و احسن بها من لال
 و یلبس فی ستور النصوص
 کخود ترئم فوق السحاب
 و اسماہ کیف رقت شذا
 و صبح النسم بها فی اعتدال
 و لله ملک ابی جعفر
 عمید الجلال حمید الخلال
 تطارحنی بزموز الکنوز
 و تسفر لی عن معالی المعال
 و تبدلنی فی شبجون الحدیث
 و باطنہ کل سحر حلال
 فالقط من فیک سحر البیان
 عجیباً به عن عریض النوال
 افدت الذی دونها معشرا
 کثیرا المقال قلبل النوال
 فاصبحت لا بتنی بعدھا
 سواک ولا بعد ذاک ابال
 ابن شعیب فقیہ عالم ابو جعفر ابن صفوان
 کرے ہیں :-

اور گندم گوں سایوں میں ہو کر چلتے پھرتے تھے
 اس کے درختوں کے نیچے خوش خوش کھاتے
 اور صاف شفاف پانی پیتے تھے
 ہم ان درختوں میں شمشیر زنی کا مشاہدہ کرتے تھے
 جبکہ شاخیں پانی پر نیروں کی طرح جھکتی تھیں
 بخدا اس وادی کی سنگریزے موتی ہیں
 اور وہ کیا ہی اچھے موتی ہیں
 اس کی بلیل ڈالیوں پر اس طرح رہتی ہے
 جی طرح جوان عورت باریب پہن کر نغمہ سنجہ ہوتی ہے
 اس کی صبح خوشبوئے مشک کی مانند لطیف ہے
 اور با نسیم اعتدال کی حالت میں رہتی ہے
 اور ابو جعفر کا کیا عمدہ ملک ہے
 جو صاحب جلال اور اچھی خصلتوں والے ہیں
 اے ابو جعفر! تم مجھ سے خزانوں کے رموز کے ساتھ مذاکرہ کرتے ہو
 اور میرے لئے سر بلندیاں ظاہر کرتے رہتے ہو
 اور مختلف باتیں مجھ سے بدل بدل کر کرتے ہو
 جن کے باطن میں سحر حلال ہوتا ہے
 میں تجھارے دہن سے سحر بیان کرے
 تمہارے وسیع بخشش کے جواب میں صلح کرتا ہوں
 تم نے ایک ایسی جماعت کو جو با توئی
 اور بے فیض تھی فائدہ پہنچایا
 اب میں اس کے بعد تجھارے سوا کسی کا طالب نہیں ہوں
 اور اس طلب کے بعد کسی کی مجھے پروا نہیں ہے
 سے مخاطب کر کے علم صناعت میں کوئی سوال
 کرے ہیں :-

دار الہوی نجد و ساکنہا
اقصى اما فی النفس من نجد
ابن شعیب کے ایک خط کے سزا پر یہ چند اشعار مرقوم تھے :-
أیجمع هذا الشمل بعد شتاتہ
ویوصل هذا الجبل بعد انباتہ
أما للیالی آیة عیسویة
فتنشر میت الانس بعد ہما تہ
ویورد عینی بعد ملح مدامعی
یروئینہ فی عذبة و فواتہ
مغرب کے نقیہ طیل صاحب العلامۃ ابوالقاسم بن صفوان نے ابن شعیب کے یہ
اشعار پڑھ کر مجھے سنائے ۔

خانہ محبت نجد ہے جس کے باشندے
نفس کی انتہائی امیدیں ہیں وہ نجد کون ہے ؟
کیا یہ جماعت مستغرق ہونے کے بعد مجتمع ہوگی
اور یہ ڈور ٹٹنے کے بعد جوڑی جائے گی
کیا راتوں میں عیسوی نشانی موجود ہے
کہ موت کے بعد انسانی نیست کا بعث و نشر ہوتا ہے
اور کیا میری چشم شور آنسوؤں کے بعد
محبوب کی رویت سے سبیریں پانی چھٹے گی
ابوالقاسم بن صفوان نے ابن شعیب کے یہ

یارب ظبی شعارہ نسلک
الحاظہ فی الوری لہا قتلک
یترک من ہام بہ مکتئبا
لا تعجبوا ان فومہ الترتک
اشکو لہ مالقیت من حرق
فینثنی لا ہیا اذا اشکو
صبرت حتی اطل عارضہ
فکان صبری ختامہ مسلک

بہت غزالان صفت کا شعار عبادت گزار ہی ہے
مگر ان کی آنکھیں خلق کو ہلاک ہی کر دیتی ہیں
یہ اپنے عاشقوں کو رکبیدہ چھوڑ دیتے ہیں
اس پر تم تعجب نہ کرو کیونکہ وہ ترکی قوم سے ہوتے ہیں
جب میں ان سے مل کر سوزش و رن کی شکایت کرتا ہوں
تو وہ اس شکایت کو کھیل سمجھ کر غرض کر جاتے ہیں
آخر میں نے یہاں تک صبر کیا کہ ان کا عارض رخ تمنا کر لیا
جس سے میرے صبر کا خاتمہ مشک پر ہوا

دیگر درفکاہمت

وبائع المکتب یتاعہا
بأرخص السوم و ا غلاہ
فی نصف الاستذکار اعطیتہ
ماخص العین فاء رصناہ

کتب فروش ازراں اور گراں نرخ پر
کتاب میں خسہ دیتا ہے
میں نے نصف استذکار میں
لخص العین دے کر اسے راضی کر لیا

دیگر

اے وہ جو مجھ اپنی جدائی کے حادثے کی دھمکی دیتا ہے
 بیشک تیری دھمکی تسلی پر فوقیت رکھتی ہے
 یہ تیرا عذار ہی میری تسلی کا مقام ہے
 اب تو دھمکی سے رک جا کیونکہ وعید سے وعدہ مقدم ہو چکا ہے
 میرا گمان ہے کہ کل یا اس کے بعد تسلی حاصل ہو جائے گی
 کیونکہ زناغ سیاہ نے اس کی ہمیں خبر دی ہے

یا من تو عدنی بمحادث ہجرہ
 ان السلو لدون ما تتوعد
 هذا عذارک وهو موضع سلوئی
 فاکف فقد سبق الوعد الموعد
 واطن سلو تناعدا او بعدہ
 فبذاک خیرنا الغراب الاسود

دیگر

لاست کرنے والے نے اس کے صن کو گھٹانے کے لئے کہا
 یہ تمہارا محبوب ہے جس کے خسارے بڑھ گئے ہیں
 نہیں بلکہ اس کے خسار پر فضل بہار نمودار ہوئی ہے
 اسی لئے اس کے دن رات برابر ہو گئے ہیں

قال العذول تنقصا لجمالہ
 هذا حبیبک قد اطل عذارہ
 لا بل بدافصل الربیع بمجدہ
 فلذا تسادی لیلہ ونہارہ

دیگر در مرثیہ

اے صبح کی تیرا تجھ میں میری جان کا
 اعلیٰ الطینان داخل ہوا ہے
 اب تو اس کے چلے جانے کے بعد
 آنکھوں میں پسندیدہ مقام ہے
 میں موت سے ڈرتا ہوں کہ وہ
 تیری جگہ کو میری جگہ سے دور کر دے گی
 کہتے ایسے ہیں جو شہر فاس میں مدفون ہیں
 اور کہتے قبر دان میں دفن ہیں

یا قبر صبح حل فیک
 بمہجتی اسنی الامان
 وغدوت بعد عیانہا
 اشمی البقاع الی العیان
 اخشی المنیۃ انہا
 تنئی مکانک عن مکان
 کم بین مقبور بفاس
 وقابر بالقیروان

دیگر در مرثیہ

اے قروائے قیر کی علامتیں مٹ گئی ہیں
مگر تمہاری محبت اب تک نہیں مٹی ہے
تمہاری یاس مجھے صبر پر آمادہ نہ کر سکی
تم نے مجھے اتنا ایوس کیا کہ گویا میں ایوس ہی نہ ہوا
جب تم تمام محاسن لے کر چلے گئے
تو میرا نفس تمام نفوس کے غموں کو جھیلنے لگا
لے صبح امیر سے سب دن ان راتوں کی طرح ہیں
جن کی صبح کبھی نہیں ہوتی ہے

دیگر

یا صاحب القبر الذی اُعلامہ
درست و ثابت جہا لم یدرس
ما اُلیاس منک علی النصیر حاملی
ایا استغنی فکا ننی لو ایا اُس
لما ذہبت بکل حسن اصبحمت
نفسی تعانی تنجو کل الا نفس
اصباح ایا می لیا لی کلہا
لا تنجلی عن صبحہا المتنفس

اے نفس! کیا تجھے معلوم ہے جو کچھ کہ جدائی نے کیا
جس صبح کو کہ رفقائے سفر اسے تیزی سے لیکر چلتے بنے
تو ان لوگوں میں وہاں کھڑا تھا جہاں اشک

اُعلیت ما صنع الفراق
غداۃ جدّ بہ الرضاق
ودقت منهم حیث للنس

رواں تھے اور نگاہیں جمی ہوئی تھیں
ان رفیقوں کی سواریوں نے سبقت کی
مگر سبقت میں تیری تاخیر تعجب انگیز تھی
کیا تجھ میں طاقت ہے کہ انہیں واپس لے آئے
کیونکہ جدائی کی مشقت جمیلی نہیں جاسکتی ہے
وہ لوگ مقام ذات عرق سے روانہ ہوئے تھے
کیا تو کہنا ہے کہ ان کا گھر عراق ہے

ات والد مع التناق
سبقت مطایا هم قما
أبطا بنفسك فی السباق
أأطقت حل صدودهم
للبن خطب لا یطاق
عن ذات عرق اصعدوا
انقول دارهم العسراق
نزولوا ببرقة شہد
فلذاک لہشتاق البساق
ما ضرهم و ہم المنی
لو واقفوا بعض الوفاق
وتیامزا عسفان اُن

پھر وہ برقعہ شہر میں جا کر فرود کش ہوئے
ان کے ان کی طرف سبقت کا التناق تھا
بادجو دیکھتے ہی امید تھے ان کا کیا گھر تھا
اگر وہ محض وہی سی موافقت کر لیتے
اور وہ تمام ہمراہیوں کو روک کر دست راست

یقنوا بمجتمع الرفاق کی طرف سے عسافان جاتے
 قالوا تفرقنا عندا ان لوگوں نے کہا کہ ہم کل جدا ہو جائیں گے
 فشغلت عن وعد التلاق اسلئے تو وعدہ وصل سے روک دیا گیا
 عمدا رأوا قتل العمید انھوں نے ایک مصیبت زدہ کو عمداً قتل کرنا چاہا
 فكان عیشک فی نفاق اس لئے تیری زندگی فنا ہو رہی ہے
 ادلی بحسبک ان بوق تیرے جسم کے لئے یہی سزاوار ہے کہ وہ لاغر ہو جائے
 ودمع عینک ان یراق اور تیری آنکھوں سے اشک رداں ہو جائیں
 اما الفواد فعندہم رہا تیرا دل تو وہ انھیں لوگوں کے پاس ہے
 دعه ودعوی الاشتیاق اب تو اس دل اور اشتیاق کے دعوے کو چھوڑ دے
 اغناہا رب محلہم ان کے محل کی وسعت اس دل کو فنی کر دیا ہے
 فرحیب صدرک عنہ ضاق اسلئے تیرا وسیع سینہ اس کے لئے تنگ ہو گیا ہے
 واهالسا لفة الشباب گزشتہ جوانی پر اسوس ہے
 مضت با یا می الرفاق کہ وہ میرے اچھے دنوں کو بے گئی
 ابقت حوارۃ لوعة اور لپلیوں اور ہنسلیوں کے درمیان میں
 بین الترائب والتراق اشتیاق کی حرارت چھوڑ گئی
 لا تنطفی وورودھا اے اشتیاق کی حرارت! اب تو نہ جاؤں برقعہ رہے
 من أد معی کما سدهاق کیونکہ میرے آئلوں سے ایک ظلم لبریز موجود ہے

دیگر

یا موحشی والبعد دن لقائہ
 أد عوک عن شحط دان لم لسمع
 یدینک منی الشوق حتی اننی
 لا راک رأی العین لولا أد معی
 وأحن شوقاً للنیم اذا سری
 بحد یشکم وأصیح کالمستطلع
 اے وحشت میں مجھے ڈالنے والے تمھاری ملاقات میں معنی حال آج
 میں تجھیں دور سے پکارتا ہوں گو تم سن نہ سکو
 شوق تجھے مجھ سے قریب کر دیکھا نہاں تک کہ اگر آئینہ ہوئے
 تو میں تجھے آنکھ بھر کر دیکھ سکوں گا
 جب باد نسیم تیری باتیں لیکر چلتی ہے
 تو میں مشتاق ہو کر سائل کی طرح چھیٹتا ہوں

كان اللقاء فكان حظي ناظري
وسطا الفراق فصار حظي منسجي
فابعت خيالات هده نارا الحشا
ان كان يجهل من مقامى موضعي
واصحبه من نومي بتحفه قادم
فضدى فليل دكا بكم لم تجتمع

جب تقاضی تو میرے حصے میں دید تھی
اور جب فراق نے حکم کیا تو میرے حصے میں سماعت نہ تھی
تو اپنے خیال کو بھیج اگر اسے میرا مقام نہ معلوم ہو گا
تو آتش درد اس کی رہبری کرے گی

غناطہ میں ورود ابن اشعيب اپنی بعض ضرورتوں سے غناطہ کے ہفتم بادشاہ امیر محمد
کے ابتدائی عہد میں یہاں وارد ہوئے اس وقت اس وجہ
سلطنت میں تغیرات رونما تھے اور یہاں کے لوگ خوشبو
اور شمع و چڑیا کے بہت مشتاق تھے چڑیا قرینہ شون میں جو غناطہ سے باہر واقع ہے
پائی جاتی ہے،
وفات ابن شعیب نے ۴۹۹ء میں بروز عید الفصحی تونس میں دفنات پائی۔

احمد بن عبد اللہ بن محمد بن احمد بن محمد بن احمد ابن حسین بن علی بن سلیمان بن عرقہ الفقیہ

نام و کنیت احمد بن عبد اللہ نام، اور ابو العباس کنیت تھی
حالات احمد بن عبد اللہ رئیس اور فقیہ ہونے کے علاوہ اپنے زمانے
میں شعراء کے علم بردار تھے، مزاج میں تفنن تھا، شاعری میں انکی
طرف لوگوں کی نگاہیں اٹھتی تھیں، ادب میں یکتا علم و ادراک میں بلند اور آداب
و خصائل میں مہذب تھے زبان تیز تھی، شیریں گفتار تھے، لوگوں کو ان کی صحبتوں
سے بہت لطف پہنچا، شرافت، عزت، ریاست اور سخاوت کے ہدف کے
تیر انداز تھے،

شیخ ابو زکریا بن ہذیل فرماتے ہیں کہ ایک دفعہ میں ابو عبد اللہ بن الحکیم ذوالوزار تین کی مجلس میں شریک تھا اس وقت ابو العباس مجلس کی ہالہ کے بدر اور اس کی جہالت کے قطب بنے ہوئے تھے، اور ہر ایک موضوع بحث پر جولانی طبع دکھا کر اپنی قادر الکلامی کا ثبوت دے رہے تھے، پھر ہلوگ یہاں سے اٹھ کر مالیوں کے پاس آئے جو انگور کی بیلوں کی اصلاح کر رہے تھے ابو العباس نے ان کے چودھری سے کہا ان بیلوں کو یوں چھوٹی اور بڑی کرو اور اس طرح کام کرو، یہ سن کر وزیر ابو عبد اللہ نے کہا ابو العباس! تم نے ان بیچاروں کا پیشہ بھی نہیں چھوڑا جس سے یہ لوگ اپنا رزق حاصل کرتے ہیں غرض ہم لوگوں کو ابو العباس کے کمالات اور تجربوں پر بہت تعجب ہوا۔

غناطہ میں ورد شہر کے آخر میں دولت نصریہ کی دار و گیر میں ابو العباس کی قوم طرح طرح کے مصائب کے ساتھ جلا وطن کی گئی اور شہر پر دولت نصریہ کا قبضہ ہو گیا اس وقت ابو العباس اپنی قوم کی ایک جماعت کو لے کر غناطہ میں وارد ہوئے، اس قوم کا تذکرہ انشا اللہ آئندہ آئے گا۔

ابو العباس نے بہ نسبت دیگر رنقا کے مراحم خسروانہ سے حصہ وافر حاصل کیا یہ سب سے پہلے سلطان کی بارگاہ میں حاضر ہو گئے جس سے اُس کا بغض و کینہ دور ہو گیا اور انھوں نے سلطان سے عرض کر کے اپنی حالت خوشگوار بنالی، اور اچھی وجاہت پیدا کر لی، مجلس سلطانی کے وابستگان میں داخل ہو گئے حکومت کے مدبرین میں ان کا شمار ہوا، صداقت کا طغوانے امتیاز حاصل کیا، اور ہمیشہ حکومت کے خیر سگال رہے، یہاں تک کہ حالت دیگرگوں ہو گئی اور سلطنت میں انقلاب پیدا ہوا

شاعری ابو العباس کا منظوم کلام اعلیٰ شیریں، فصیح اور بلیغ ہے اور لطافت آب و تاب و لچسب تہید، اور بہت سی خوبیوں کا جامع ہے، مثلاً صنف مدح میں ذیل کے کلام میں ابو عبد اللہ بن الحکیم ذوالوزار تین کو مخاطب کیا ہے۔

ملکت رقی بالجبال فسا جمل
وحکمت قلبی باعتبارک فاعدل
أنت الامیر علی الملاح و من یجبر
فی حکمہ الا جفونک یعزل
ان قیل أنت البدر فالفضل الذی
لک بالکمال ونقصہ لہ۔ مجھل
لولا الحظوظ لکنت أنت مکانہ
ولکان دونک فی الخفیض الاسفل
عینا نازلت القلوب فکلها
اما جریمہ ارمصاب المقتل
هزت ظباها بعد کسر جفونہا
فاصیب قلبی فی الرعیل الاول
مازلت اعدل فی هواک ولم یزل
سمعی عن العزال فیک بمحزل
أصبحت فی شغل بجمک سنا عل
فمتی اُمیل الی کلام العذل
لم اُهمل الکمان لکن اُد معی
هملت ولولم تعصی لم تمهل
جمع الصالحین الوفاء مع الهوی
قلبی و اُملی الدمع کشف لمشکل
ما فی الخیوب ولا الشمال جواب ما
اُهدی لیک مع الصبا و الشمال
خلصا له من طیب عرفک نفحة
لتغنی غلیل علیہا المتعلل
ان کنت بعدی حلت عالم احل

تو اپنے جمال سے میرا لاک ہو گیا ہے پس مجھ پر احسان کر
اور اپنے اعتدال سے میرے دل کا حاکم ہو گیا ہے پس عدل کر
تو تلخ لوگوں کا امیر ہے اور تیری آنکھوں کے سوا
جو اپنے فیصلے میں کبھی کرتا ہے وہ معزول کیا جاتا ہے
اگر کہا جائے کہ تو بدیر ہے تو تیرے کمال کی فضیلت
اور بدر کا نقصان مجہول نہ رہے گا
اگر قسمیں نہ ہوتیں تو تو خود ان کی جگہ ہوتا
اور تیرے سوا لوگ خفیض اسفل میں ہوتے
تیری آنکھوں نے دلوں سے جنگ کی ہے
آخر کار تمام دل یا زخمی ہوئے یا قتل کئے گئے
نیام کے ٹوٹنے کے بعد تیری سیف مزہ کو حرکت ہوئی
اور وہ صف اول میں آکر میرے دل میں لگی
میں ہمیشہ تیری محبت میں قابل ملامت رہا
لیکن میرے کان تیرے ملامت گروں سے برابر دور رہے
میں تیری محبت میں سراسر منہمک ہوں
پس میں کب ملامت گروں کے کلام کی طرف مائل ہو سکتا ہوں
میں نے راز کو پوشیدہ رکھا مگر میرے آنسوؤں نے افشا کر دیا
اگر وہ میری نافرمانی نہ کرتے تو راز افشا نہ ہوتا
میرے دل نے کتاب وفا اور محبت کو جمع کر لیا ہے
اور میرے اشک نے کتاب کشف مشکل کا امار کیا ہے
میں نے باوصبا اور شمال کے ذریعے تیرے پاس مدد بھیجا
مگر اس کا جواب نہیں آیا
البتہ ان ہواؤں نے تیری خوشبوؤں سے کچھ اچک لیا تھا
جس سے مریض کی پیاس بجھ سکتی ہے
اگرچہ تو میرے پاس عہد سے بچر گیا ہے جس کے میں اب تک نہیں بچر

عنه وقد أهملت ما لم أهمل
 او حالت الاحوال فاستبدلت في
 فان فحبي فنيك لم استبدل
 لا قيت بعدك ما لو ان اقله
 لا قى الشرى لا ذاب صم الجندل
 وحملت في حديق ما لو حملت
 شم الجبال اخفه لم تحمل
 من حيف دهر بالحوادث مقدم
 حتى على جنس الهزبر المشبل
 قد كنت منه قبل كصر وفه
 فوق السنام نصرت تحت الكلال
 ونصول شيب قد لم بلمتى
 ونضوب غرض شبيبة لم تنصل
 ينوى الاقامة ما بقيت واقسمت
 لا تنزل اللذات ما لم ير حل
 ومسير طعن ودادة وحميه
 لا قى الحمام وان له يفعل
 يطوى على جسدى الصلوع فقلبه
 بأواره يعلى على المر جل
 فى صدره ما ليس فى صدرى له
 من مثله مثقال حبة خردل
 أعضت عنه لو أشف لذمه
 شعري لجرته نقيع الخنظل
 جلبيت فى حلبات سبق لم يكن
 فيها مبرتاح ولا بمؤمل

اور اس عہد کو بھی چھوڑ دیا جس کو میں نے نہیں چھوڑا ہے
 اور یا حالات بدل گئے ہیں جس سے قے فانی چیز کو بدل کر لے لیا ہے
 تاہم میں نے اپنی محبت کو جو تجھ سے بھی نہیں بدلا ہے
 میں نے تیرے بعد ان مصائب کو جھیلنا کہ اگر طبع زمین ان کے
 ادنیٰ مصائب کو جھیلنا تو اسکی بڑی بڑی چٹانیں پگھل جاتیں
 اور میں نے تیری محبت میں حوادث دہر کو اس قدر برداشت کیا
 کہ اگر ان کا خیف سصد پہاڑوں کی چوٹیوں پر پڑتا تو وہ ہرگز نہ کر تیں
 وہ حوادث دہر ایسے تھے
 جو شیر دل پر حملہ کرتے تھے
 میں ان حوادث کے حملے سے پہلے پشت پر تھا
 مگر اب ریسینہ ہو گیا
 میرے سر کے بالوں میں بڑھاپے کے پکان آگئے ہیں
 حالانکہ ابھی جوانی کی حرز تازگی کا پانی خشک نہ ہوا ہے
 جب تک میں زندہ رہوں پیری نے نعمات کی نیت کی ہے
 اور لذات نے نزدیک آنے کی قسم کھائی جو جب تک پیری کو چھ نہ کر جا
 اور بہت سے ایسے لوگ تھے جو اپنی محبت کو ظاہر کرتے تھے
 جن کے احباب مر گئے اور کچھ نہ کر سکے
 وہ میرے حسد کو اپنی پسلیوں میں چھپائے ہوئے تھے
 اور آتش حسد سے ان کا دل ہانڈی کی طرح جوش کھاتا تھا
 ان کے سینے میں اس قدر حسد تھا کہ جس کے مقابلے میں
 میرے سینے میں رائی کے برابر بھی نہ تھا
 میں نے ان سے اعراض کیا تھا اگر وہ پھر در پے مذمت ہوتے
 تو میرے شعر انھیں خنظل کا جوشا نہ پلاتے
 میں سبقت کے میدان میں سب سے پیش رو تھا
 اور کوئی اس سبقت میں دوم اور سوم بھی نہ ہوا تھا

ماضیہ سبقیہ فی زمن مضی
ان المجلی فیہ دون الفسکل
سأته منی عجر فیه قلب
باق علی من الحوادث حول
متخرق فی البید مدۃ سیرہ
متجلد فی عسرہ متجمل
حتی یؤب لہ الغنی من ماجد
بقضاء حاجات الکرام موکل
مثل الوزیر ابن الحکیم ومالہ
مثل یقوم مقامہ متمثل
ساد الوریٰ بحدیثہ وقدمہ
فی الحال والماضی و فی المستقبل
من بیت مجد قد سمت بقبابہ
اقبال لخدمہ فی الزمان الاول
سأعی الدعائم طال بیت زرارۃ
و هجاشع وأبی الفوارس نمثل
یلقی العفایۃ ببسط وجہ مشرق
تجلو طلاقتہ ہجوم المجتلی
فلا ملی جدواہ حول فنائہ
لخط القضا الا سرا ب حول المنہل
واذا انھی بالعدل فصل قضیۃ
لم یخط فضلا من امابۃ مفصل
یقضی علی سحاب الخصوم و شغبہم
و یقیم مشرہم مقام المویل
و یلقن الحجج الغیبی تحرجا

گزرا زماضی میں میرا سبقت لیجانا حاسدوں کے لئے مفتر ہے
کیونکہ اس زمانہ میں جو پیش رو تھا وہ اب پس رو سے بھی کمتر ہے
حاسدوں کو یہ بات بُری معلوم ہوئی کہ کچھ سے
اس شخص کی طرح تکبر ظاہر ہو جو خیل باز مکار اور صابر ہو
اور جو میدان میں تیزی سے قطع مسافت کرتا ہو
مشکلات میں صابر اور نیک خصلت ہو
یہاں تک کہ حاسدوں کو ایک ایسے شخص سے غنا حاصل ہوئی
جو بزرگ اور نیک لوگوں کی ضرورتوں کو پورا کرتا ہے
وہ وزیر ابن الحکیم ہے جس کی کوئی ایسی نظیر نہیں ہے
جو اس کے قائم مقام ہو سکے
جس نے اپنے قدیم اور جدید اوصاف سے
ماضی حال اور مستقبل میں خلق پر سیادت کی ہے
وہ بزرگی کے گھرانے سے ہے جس کے قبول کو
قبیلہ نجم نے زمانہ اول میں بلند کیا ہے
جس کے گھرانے کے ستون بلند ہیں اور جس کا گھرانہ قبیلہ زرارۃ
مجاہد، ابوالوارس، ادنیہل کے گھرانوں سے بھی بلند ہے
وہ سألوں سے خندہ پیشانی کے ساتھ ملتا ہے
اور اس کی خوش بیانی سے خمر وہ کا غم دور ہو جاتا ہے
اس کے سخن کے اطراف میں بخشش کے امیدوار اس طرح رہتے ہیں
جس طرح پانی کے گرد طائر قحط کے جھنڈ شور کرتے ہیں
جب مروج عدل کے ساتھ فضل مقدس کا ارادہ کرتا ہے
تو اپنی اصالت کی وجہ سے فیصلے میں غلطی نہیں کرتا
وہ خصوم کے شور و شغب کے باوجود فیصلہ کرتا
اور اللہ انہیں خصوم کو فقیر کی جگہ میں استاد دے کرتا ہے
وہ غیبی کو جتنوں کی تلفین کرتا ہے

من راح عند الحجاج وا عزل
فاذا قضی صدر المحق بحقه
عنه دعا عاق عقابه بالمبطل
عجل علی من يستحق مشوبه
فاذا استحق عقوبه لم يعجل
یا کافی الاسلام کل عظیمه
ومعیده غضا کان لم یذبل

تاکہ جرح کرنے والوں سے جرح کے وقت وہ محفوظ رہے
جب وہ فیصلہ صادر کرتا ہے تو حقدار اپنا حق پالیتا ہے
لیکن ناحق کی سزا کو وہ روک لیتا ہے
وہ مستحق جزا کو جزا دینے میں جلدی کرتا ہے
مگر مستحق سزا کو سزا دینے میں جلدی نہیں کرتا
اے مدوح تو اسلام کی ہر بڑی چیز کے لئے کافی ہے۔
اور اس چیز کی توثیق کو بغیر پشورہ کے پاس لاسکتا ہے
ایک اور مطول قصیدہ وزیر موصوف کی شان میں لکھا تھا جس کے چند اشعار یہ ہیں،
میں نے ابوالعباس کے قصائد میں صرف ان قصیدوں کو چنا ہے جو وزیر ابن الحکیم
کی شان میں ہیں وہ وزیر موصوف کی جو ادیب بلیغ، یکتا، روزگار، اور کلام
کا ناقہ ہے مدح کرتے ہیں اس لئے کلام میں حسن و خوبی کا ہونا لازم ہے اور فکر و طبع کو ایسے
مدوح کی شان میں کسی عذر کی گنجائش نہیں رہتی ہے۔

اما الرسوم فلم ترق لما بی
واستجبت عن ان ترد جوابی
واستبدلت بوجوه شها من
انس بیض الوجوه کو اصب انتاب
ولقد رقت بهما رفق عبدة
حتى اشتكى طول الرفوف صحابی
یبکی لطول بکای فی عرصا تما
صحبی ورجعت الحنین د کابی
ایک قطعہ کے دو شعر یہ ہیں:-

غم کی وجہ سے یہ کھنڈر مجھے پسند نہ آئے
اور وہ بھی میرے سوالات کے جوابات نہ دے سکے
ان کھنڈروں نے ان انسانوں کی بجائے جو گورے نوجوان
اور ہم عمر تھے دشمنیوں کو بدل کر رکھ لیا ہے
میں نے ان پر کھڑے ہو کر اس قدر آنسو بہائے
کہ میرے تمام ساتھی دیر تک کھڑے رہنے کی شکایت کرتے
اور ان کے سمنوں میں میرے زیادہ رونے سے
میرے ساتھی بھی رونے اور میری اونٹیاں بھی بلبلانے لگیں
تیرے چہرے کی آس نینت نے جو دو لالوں کے درمیان میں ہے
ہر ایک صاحب نظر کو گرفتار کر لیا ہے
یہ چہرہ ان دونوں لالوں (عذار) کے درمیان اس طرح نمودار ہوا
کہ وہ بلاشبہ چاند تھا

لویق ذو عین لم یسبه
وجہات من ذین بلا مین
فلاح بینهما طالعبا
کانة القمر بلا مین

دیگر

اس کے رخسار پر یہ خیال گویا ایک چراغ ہے
میرے انفاس کی آندھی چل رہی ہے تو اس چراغ کو گھیرے
یا وہ خال ایک نقطہ ہے
جو خطا لاکے دروغ خطا جمال تحریر کرنے وقت ٹپک گیا ہے

کأنما الخال مصباح بوجنته
هبت عواصف نفاسی به قطف
او نقطه قطرت فی الخداد سمت
خط الجمال بخط اللام والالف

دیگر

اے میری امید تم نے محبت لئے کا وعدہ کیا تھا
اس لئے میں برابر راہ دیکھتا رہا
یہاں تک کہ آفتاب غروب ہونے کے قریب آیا
اور اس نے اپنے دن سیمی کو طلانی بنایا
تو میں نے تمھاری سمت سے استاب کو نکلتے ہوئے دیکھا
کیونکہ اگر تمھارا ظہور ہوتا تو استاب رد پوش ہو جاتا

وعدتہی ان تزوریا اُملی
فلما ازل للطریق صر تقبلا
حتی اذا الشمس للغروب دنت
وصیرت من لجینہا ذہبلا
اُنست بالبدد منک حین بدا
لانہ لو ظہرت لا حجبلا

دیگر

تمھاری جدائی پر مجھے صبر نہیں آتا
تم یا میری رضا کا اعادہ کرو یا پھر وعدہ وصل کرو
باوجود طول فراق کے میرے قلب میں
تمھاری یاد تازہ ہے

هجرکم مالی علیہ جلد
فاعیدوا لی الرضاً و فعدوا
ما قسا قلبی من هجرکم
ولقد طال علیہ الامد

ولہ

تجہ سے جو مجھے محبت تھی اس کے عذر کو تیرے عذر نے ظاہر کر کے
میرے شغف کو اور زیادہ کر دیا
گویا تیرا گمان تھا کہ میں تیرے عہد کو بھول گیا ہوں

ابدی عذار لے عذری فی الغوام بہ
وزادنی شغفا فیہ الی شغفی
کأنہ ظن أنى قد نسیت له

عہد افترض لی باللام والالف اس لئے عذر بشکل لا نمودار ہوا

الینا

دیوم کساح الدجن دکن ثیابہ
وہبت نسیم الروض وهو علیل
ولا تحت بافلک الریاض کو اکب
لھا بالبدور الطالعات اُفول
وجالت جیاد الراح بالراح جولة
فلم تجل الا والوقار قتیل

ایک دن جس کو ابر نے سیاہ کپڑے پہنا دئے تھے
اور چمن میں باد نسیم بہار ہو کر چل رہی تھی
اور چمن کے آسمان پر تارے جگمگ رہے تھے
جن کی چمک سے درغروب ہو گیا تھا
اس روز سمندر غراب نے کف دست پر جولانیاں شروع کیں
اور اس جولانی کے شروع ہوتے ہی وقار قتل ہو گیا

دیگر

عذونی فین احب و قتالوا
دب نمل العذار فی وجنتیه
ولکذا النمل کما حل شیاً
منع النفس ان تمیل الیه
كنت قبل العذار اعذرفیه
ثم من بعد ه الا م علیہ
النسابت نحو مشہد بقیہ
فلذا انتھی الی شفقتیہ

لوگوں نے محبوب کی محبت میں مجھے ملامت کر کے کہا
کہ اس کے دونوں رخساروں پر عذار کی چوٹیاں بیگتی ہیں
اور جب کسی چیز میں چوٹی ٹپکتی ہے
تو نفس کو اس کی طرف میلان سے روکتی ہے
عذار کی نمود سے پہلے میں اس کی محبت میں معذور تھا
مگر اس نمود کے بعد میری ملامت کی جاتی ہے
اصل یہ ہے کہ عذار کی چوٹی ٹپکتی ہے جو محبوب کے دہن میں چلی
اور اس کے دونوں ہونٹوں تک جا پہنچی

وفات

کتاب عاید الصلۃ میں ابو العباس کی وفات کا تذکرہ یوں مذکور ہے۔
جب حالات میں گنہگار ہوا حکومت بدلی، سلطان معزول کیا گیا،
اور وزیر بھی بروز عید الفطر شہدہ میں قتل کیا گیا اس کا گھر غارت گری کی نذر ہوا،
اور اس کی جماعت میں سے مختلف طبقہ کے جتنے اعیان اور عہدہ دار اس کے
مکان کے دروازے پر اس وقت موجود تھے گرفتار کئے گئے جن میں ابو العباس
بھی تھے تو ان کے ساتھ یہ سلوک کیا گیا کہ ان کے کپڑے اتار لئے گئے، غذا پر نگرانی

کی گئی، اور اسلحہ کی چھاؤں میں رکھے گئے، جس سے انھیں ایسی بیماری لاحق ہوئی کہ بہت دن تک اس میں مبتلا رہے، یہاں تک کہ ۲۸ ذی الحجہ ۱۲۸۶ء کو ان کا طائر روح نفسِ عنصری سے پرواز کر گیا، ربض کے گور غریباں میں دادی سے متصل بلند زمین کے مقابل ان کی لاش پیوند خاک کی گئی، اللہ کی ان پر رحمت نازل ہو،

احمد بن علی ملیانی

نام و کنیت احمد ملیانی نام، ابو عبد اللہ اور ابو العباس کنیتیں، مراکش کے رہنے والے تھے۔

حالات احمد ملیانی مغرب کے صاحبِ علامت اور مشہور کاتب تھے، انتقام لینے میں بجد سخت، اہمیت، عزم، اور تشدد میں ضرب المثل تھے۔

احمد ملیانی کا گھرانہ نہایت ممتاز تھا، ان کی اصالت مشہور تھی، یہ بڑے مرتبہ کے آدمی تھے، وقار خاموشی، اور انقباض کی عجیب و غریب عادت تھی، طب سے واقف، خط پاکیزہ اور انشا لیس تھی، سخن سنج تھے اور شاعری کی ہر صنف میں طبع آزمائی کرتے تھے۔

ہذا می احمد ملیانی ایک مشہور واقعہ قتل کے باعث ہوئے تھے جس کی وجہ سے لوگوں کے خیالات ہمیشہ کے لئے اربابِ قلم کی طرف سے خراب ہو گئے۔ آخر میں وہ بہت دشواریوں کے بعد اندلس آئے، کتاب الاکلیل میں ان کا تذکرہ اس طرح کیا گیا ہے:-

احمد ملیانی معاملات کے قطع و برید میں دلیر اور انشا پرداز میں مشہور تھے، والی مغرب نے انھیں اپنا صاحبِ علامت مقرر کر کے بزرگی کا تاج ان کے سر پر رکھا انھوں نے اپنے چچا کے قصاص کا مطالبہ مراکش کے تمام شیوخ سے کیا ان کا گمان تھا کہ چچا کا خون انھیں شیوخ کی گردنوں پر ہے، اس لئے انھوں نے

ایسے خیال کو ان کی نصرت و امداد سے ہٹا لیا ان شیوخ کی کوششوں سے انکے
 چچا گرفتار ہو کر قتل کئے گئے تھے، اس لئے انھوں نے مخفی طور سے ایک خط
 مراکش روانہ کیا، جس میں بادشاہ کی طرف سے یہ ناطق حکم لکھا کہ ”تمام شیوخ کی
 گردنیں تلوار سے اڑا دی جائیں اور ان کا سارا اسباب ضبط کیا جائے، نامہ بر کو
 خط دیکر تاکید کی کہ وہ بجلت تمام مراکش جائے اور انھوں نے کچھ مدت مقرر کر دی،
 چند دنوں کے بعد جب انھیں علم ہوا کہ نامہ بر مراکش پہنچ گیا اور اس خاص
 مقصد میں کامیاب بھی ہو گیا ہے تو وہ بھاگ کر تلمسان چلے گئے جو اس وقت
 محاصرے کی حالت میں تھا، وہ اس شہر کے انصار و مددگار کے پاس پہنچے لوگوں کو
 ان کے غم و افسوس و شرمی طالع پر سخت تعجب ہوا اور انھوں نے طرح طرح کے خیالات
 ان کے متعلق قائم کئے بالآخر ان کے پاس یہ خبر پہنچی کہ ملیانی کے حیلے سے
 تمام اکابر شیوخ قتل کئے گئے ہیں اور انھوں نے تمام ملک میں ارباب قلم کو بدنام
 کر کے زانے میں اپنی برسی یادگار قائم کی ہے، الغرض جب تک تلمسان کا محاصرہ
 ختم نہیں ہوا وہ یہیں مقیم رہے پھر وہ اندلس گئے اور وہاں خوش و خرم زندگی
 بسر کرنے لگے، یہاں تک کہ داعی اجل کو انھوں نے لبیک کہا،
شاعری | احمد ملیانی کے اشعار سے ان کی شاعری کی مہارت اور نفاست
 کا اندازہ ہو سکتا ہے، اشعار یہ ہیں :-

العزم اضربت علیہ قباہی
 والفضل ما اشملت علیہ ثیابی
 والزهر ما اهداه غصن براعتی
 والمساک ما ابداه نقش کتابی
 فالجد یمنع ان یزاحم موردی
 والعزم یا بی ان یمنا من جنابی
 فاذا بلوت صنیعة جاذبتہا
 بجمیل شکری او جزیل ثوابی
 واذا عقدت مودۃ اجریتہا

عزت وہ ہے جس پر میرے قبے قائم کئے گئے ہیں
 اور فضیلت وہ ہے جس پر میرے کپڑے مشتمل ہیں
 پھول وہ ہے جسے میری بلاعت کی شاخ نے ہریش کیا ہے
 اور شک وہ ہے جسے میرے نقش کتاب نے ظاہر کیا ہے
 مجد میرے گھاٹ پر مزاحمت کو
 اور عزم میرے آستانہ پر ظلم کئے جانے کو مانع ہے
 جب مجھ پر کوئی احسان کیا جاتا ہے تو میں اس کا بدلہ
 شکر جمیل اور ثواب جزیل سے دیتا ہوں
 اور جب میں عقد مودت باندھتا ہوں تو اس طرح جاری کرتا ہوں

مجرى طعاهى من دعى و شرابى
 داذا طلبت من الغرافد والسها
 تارافا و شلت ان انا لطلابى
 جس طرح خون غذا بن کر جاری رہتا ہے
 اور جب میں ستارہ فرقد اور سہا سے انتقام طلب کرتا ہوں
 تو قریب قریب میں اپنا مطالبہ حاصل کر لیتا ہوں
 اور شنبہ ۹ ربیع الآخر ۱۵۷۵ء میں احمد ملیانی نے غناط میں وفات
 پائی، اور جہانمہ باب البیرہ میں دفن کئے گئے، خدا ان کی مغفرت فرمائے۔

۷۷۱

احمد بن محمد بن عیسیٰ اموی

نام و کنیت احمد بن محمد نام، ابو جعفر کنیت، اور زیات عرف تھا۔
حالات زیات کا شمار اہل خیر و صلاح میں تھا، لوگ اُن کا اتباع کرتے تھے،
 راہ الہی کا ظاہری اور باطنی نوراں پر منکشف تھا، وہ تصنع اور تکلف
 سے مبرا، دنیا اور دنیا داروں سے مجتنب، اور بہت راست باز تھے، ان کی زبان
 پر ہر وقت ذکر الہی جاری رہتا تھا، ہمیشہ لوگوں کو پسند و نصائح کرتے تھے، اتباع
 سنت کے مدام اور راہ تصوف کے واقف کار تھے وہ لغزش کے مقامات
 میں ثابت قدم رہتے تھے، باوجودیکہ وہ امی تھے تاہم حکمت و دانش کی باتیں
 کرتے اور لوگوں سے بغایت خندہ پیشانی ملتے تھے، انھیں جہاد کا شوق بہ قدر
 تھا کہ اس کے لئے کئی گھوڑے پال رکھے تھے اور شہداء کی جماعت میں داخل
 ہونے کی انھیں بجز آرزو نہ تھی، غرض وہ اندلس کے اندر برکات
 الہی میں سے تھے، دنیا میں ایسے لوگوں کا وجود شاذ و نادر ہوتا ہے
وفات ابو جعفر زیات کی وفات بروز پنجشنبہ ۲۲ جمادی الثانیہ
 ۷۷۵ء میں غناط میں ہوئی، اس وقت یہ سن کہولت کو
 پہنچ چکے تھے۔

۷۷۱

احمد بن حسن بن علی بن زیات کلامی

نام کنیت و منہا | احمد بن حسن نام، ابو جعفر کنیت، اور زیات عرف تھا، علاقہ مالقہ میں بلش ایک مقام ہے وہاں کے رہنے والے تھے، خطابت اور تصوف میں انکی کافی شہرت تھی،

حالات | کتاب عاید الصلۃ میں لکھا ہے کہ زیات جلالت قدر، کثرت عبادت، عظمت وقار، اور حسن خلق سے موصوف تھے، جہاد کی کثرت نے

ان کے بازو ڈھیلے کر دیئے تھے اجتماع اور مواسات کو پسند فرماتے اور سلف صالحین کو شاندار الفاظ میں خوش دلی سے یاد کرتے تھے، ان کی مجلسیں ہر وقت بھری رہتی تھیں اور لوگ ان سے مستفید ہوتے رہتے تھے، مصائب میں ان کا صبر مشہور تھا، ان کی گفتار روشن اور واضح تھی، وہ منبر کے شہسوار تھے اس وصف میں ان کا کوئی مماثل نہیں تھا، وہ اس کی صدارت کے مستحق، اور اس کے تمام شرائط سے متصف تھے، ان کے مقابلہ میں دوسرے لوگ ان اوصاف میں کامل نہ تھے، زیات خوبصورت، پر عظمت، جہیر الصوت، خوش آواز اور بیباک تھے، انشا پر قدرت حاصل تھی، اکثر علمی مآخذوں میں کفن کی طرف طبیعت غالب رہتی تھی تجوید قرآن کے رئیس تھے، عربیت، فقہ، لغت، ادب اور عروض میں یکساں دخل تھا، ادب اور عروض میں مباحثہ کی عادت تھی، اور تفسیر کے حافظ تھے۔

ایک دفعہ خطابت کا ذکر چھڑا تو شیخ ابوالبرکات بن الحاج نے مجھ سے فرمایا کہ میں نے خطابت کا حق ادا کرنے میں زیات کی مانند کسی کو نہیں دیکھا ہے، وہ مجالس میں بسا اوقات نادر سے نادر خطبے دیتے تھے اور جن اغراض اور مطالب کے تحت خطبے ہوتے ان کے حسب حال بیچ میں خاص خاص فقرے ملائے جاتے تھے اور اپنی مخاطبت، اجازت، اور مراجعت میں ہمیشہ بغیر کسی فکر و تامل کے اشعار نظم کرتے تھے جس کا انہیں لگہ تھا، اکثر انھوں نے بادشاہوں کی طرف سے معاملات کی اصلاح اور خوشگوار تعلقات پیدا کرنے کے لئے سفارت کے خدمات انجام

دئے لوگ ان کے حقوق کا احترام کرتے اور ان سے دعا و برکت کے خواستگار
رہتے تھے،

اساتذہ زیات نے جن لوگوں سے علوم حاصل کئے ہیں ان کی فہرست طویل
ہے، چند کے نام یہ ہیں :-

فقہ حکیم ابو جعفر احمد بن علی مدحی، ایہ حمہ کے رہنے والے تھے، قرآن اور
فرائض میں انھیں کافی دستگاہ تھی اور رشتہ میں زیات کے ماموں تھے قاضی
ابو علی حسن بن احوص فہری، ان سے قرأت اور اجازت کے طریقہ پر تعلیم حاصل
کی، عارف ربانی ابو الحسن فضل بن فضیلہ ان سے طریقت سلوک، اور ادب
کی تعلیم پائی اور ان مسائل میں خط و کتابت بھی باہم ہوئی، ابو الفضل عباس
بن محمد بن عیاض بن موسیٰ ان سے بلش میں بطریقہ قرأت اور اجازت سیرمایہ
علم حاصل کیا، استاذ ابو جعفر بن زبیر، استاذ ابو الحسن سفاح عبد ری، عدل
ابو الحسن سجلی، ابو محمد بن سماک، ابو جعفر بن طباع، ابو جعفر بن طنجلی، استاذ سخوی
ابو الحسن بن صایغ، کاتب ادیب ابو علی بن زہیق تغلبی، راویہ ابو الحسن بن مسعودی،
امام ابو الحسن بن ابی الربیع، استاذ ابو اسحق عافقی میری، امام عارف ابو محمد عبد العظیم
بن ضیخ بلوی۔

جن لوگوں نے اساتذہ میں امام بلوی سے عام اجازت حاصل کی تھی ان لوگوں
سے بھی زیات نے استفادہ کیا، ان کے علاوہ بھی زیات کے اساتذہ ہیں جن کا
شمار کرنا مشکل ہے۔

تصانیف زیات کی تصانیف اور تالیفات کثرت سے ہیں بعض کے نام یہ
ہیں :-

المقام المخزون فی الکلام الموزون، الشرف الاصفی فی المأرب الاوفی، ان دو
کتابوں میں دو ہزار سے زیادہ ابیات ہیں، نظم السلوک فی رسم الملوک، المجتبیٰ النفیہ
المنتقى الخطیر، العبارة الوجیزہ عن الاشارة، اللطائف الروحانیۃ، العوارف الربانیۃ
اس بنی العلم وراس معنی العلم، یہ علم الکلام کا مقدمہ ہے، لذات السمع فی القراآت
السمع، یہ منظوم ہے، رصف نفایس الالائی ووصف عریس المعالی، نحو اور

بیان میں ہے، ضابطۃ اللسان، نحو میں ہے، نہجۃ اللفظ و ہیجۃ الحافظ، قرۃ عین السائل و بغیۃ نفس الآمل، یہ بحر جزمیں ایک قصیدہ ہے جس میں سیرت نبوی کا مختصر تذکرہ ہے، الوصایا النظامیۃ فی الفوائد الثلاثیۃ، کتاب عدۃ الداعی و عدۃ الواعی، کتاب عوارف الکرم، صلوات الاحسان فیما حواه العین من لطایف خلق الانسان، کتاب جوامع الاشراف و العنایات فی الصواعق و الآیات، السفیۃ الوسیلیۃ و المنجۃ الجیمیۃ، اس کتاب میں اعتقاد، اصول، فروع، اور تحقیق کے قواعد مذکور ہیں۔ کتاب شروق المفارق فی اخصار کتاب المشارق، تلخیص الدلائل فی تخلص الرسالة، شذوہ الذہب فی صرور الخطاب، فائدہ الملتقط و عائدۃ المعنط، کتاب عدۃ الحق و تحفۃ المستحق، باوجودیکہ ہر ایک کلام میں الف کا استعمال بہت زیادہ ہوتا ہے مگر زیات کلام نشر | نے بغیر الف کے ایک خطبہ تیار کیا تھا، وہ یہ ہے،

میں اپنے پروردگار کی حمد کرتا ہوں جو کریم اور محمود ہے
اس کا شکر ادا کرتا ہوں جو با عظمت اور معبود ہے
ہر کار و لمحد کی جالانہ کو اس سے منور

اور ہر فسق پر داز شکر کی بڑے دور ہے

وہ کبیر و تدیر ہے اگر کسی کی نہیں مانتا یا تریف میں تصور ہوتا تو محدود ہو جاتا
اگر فکر اس کا تصور یا شمار و تحدید کرنا چاہے تو اس کے لئے محال ہے
اگر کسی کوئی کیفیت سمجھ میں آجائے

تو اس کی تمامت باطل ہو جائے

اگر اس کی کوئی کیفیت معلوم ہو جائے

تو اس کا عدم لازم آئے

اگر وہ کسی طرف میں تصور ہو تو اس کے تجسم کا یقین ہو جائے

اگر کوئی وصف اس پر حاوی ہو تو اس کی تفسیر مستلزم ہوگی

اگر کوئی صورت اس کے لئے فرض کی جائے تو کیفیت اس پر حاوی ہوگی

وہ بغیر کسی جزو کی ترکیب کے عظیم ہے

وہ بغیر کسی ترتیب فکر کے عظیم ہے

حمدت ربی جل من کریم محمود،
و شکر تہ عز من عظیم معبود،
و نرہتہ عن جہل کل ملحد کفور
و قد سستہ عن قول کل مفسد غرور
کبیر لو تقوم فی فہم لحد،
قدیر لو تصور فی رسم لحد،
لو عدتہ فکرۃ تصور لتصور
و لو حدتہ فکرۃ لتعد
و لو فہمت لہ کیفیۃ لبطل قدمہ
و لو علمت لہ کیفیۃ لحصل عدمہ
و لو حصر فی ظرف لقطع بتجسمہ
و لو قہرہ وصف لصدع بتقسمہ
و لو فرض لہ شبح لرقعہ کیف
عظیم من غیر ترکیب قطر
علیم من غیر ترتیب فکر

موجودہ من غیر شئی یمسکہ
معبود من غیر دھم یدرکہ
کریو من غیر عوض یلحقہ
حکیم من غیر عرض یلحقہ
قوی من غیر سبب یجمعه
علی من غیر سبب یرفعہ
لو وجد له جنس لعرض فی قومیتہ
ولو ثبت له حسن لنوع فی دیمونیتہ
ومنها تقدس و عز فعلہ
وتنزه عز اسمہ و فضله
جل قاهر قدرتہ و عز بلاہر عزتہ
وعظمت صفتہ و کثرت مننتہ
فتق ورتق ، و صور وخلق
و قطع و وصل ، و ضر و خذل
حمدتہ حمد من عرف ربہ
ورہب ذنبہ و صفت حقیقۃ یقینہ قلبہ
و ذکت بصیرتہ دینہ لبہ
ربط سلاک سلوکہ و شید
و ہدم صرح عتوہ و ہد
و حرس معقل عقولہ
و ہد و طرد غر و عزتہ و رزلہ
علم علم تحقیق فحشا نحوہ
نقر لہ عز و جل بثبوت ربوبیتہ و قدامہ
و اعتقادہ و کل جوہر و عرض عن وجودہ
و شہد بتبلیغ محمد صلی ربہ

وہ بغیر کسی سہارے کے موجود ہے
وہ بغیر کسی دھم و ادراک کے معبود ہے
وہ بغیر کسی عوض کے کریم ہے
وہ بغیر کسی عارض کے حکیم ہے
وہ بغیر کسی سبب کے قوی ہے
وہ بغیر کسی سبب رفت کے بلند ہے
اگر اس کی کوئی جنس یا بی جا تو اسکی قومیت میں معارف نہ ہوگا،
اور اگر اس کے لئے کوئی حسن ثابت اسکی ہمتی میں جھگڑا ہوگا
اس خطبے کا دوسرا ٹکڑا یہ ہے :-
خدا کا فضل مقدس و معزز ہے اس کا نام اور فضل پاک اور منزہ ہے
اسکی قدرت قاہرہ جلالت سمعہ اسکی عہدہ باہرہ غالب تر ہے
اسکی صفت عظیم ہے ، اس کے احسانات کثیر ہیں ،
وہ ہر ایک چیز کا مصلح ، مصور اور خالق ہے ،
وصل اور فصل نصرت اور خذلان اس کے ہاتھ میں ہے
ہم نے خدا کی حمد اس شخص کی طرح کی ہے جس نے اپنے رب کو پہچانا ،
اور اپنی خطائے خائفہ سے جس کے قلب میں تعین کی حقیقت صفائی پیدا کر لی
جسکی عقل کو دین کی بصیرت نے تیز کر دیا ہے
جس نے اپنے سلوک کی ڈور کو مہربا اور استوار رکھا ہے
جس نے اپنی سرکشی کے یوان کو مسمار کر دیا ہے ،
جس نے اپنی عقل کی حفاظت کی ہے
جس نے اپنے غرور کو مہرہ و دھندلایا ہے ،
اور جس نے علم تحقیقی حاصل کر کے اسکی طرف قدم اٹھایا ہے ،
ہم خدا کو ، جل و جل کی بلوبیت کا اقرار کرتے ہیں ، اور یہ اعتقاد
رکھتے ہیں کہ ہر ایک جوہر اور عرض اسی کے جوہر و کم کو صا و ہوتا ہے ،
اور ہم محمد صلی اللہ علیہ وسلم کی تبلیغ کی شہادت دیتے ہیں ،

و سلم علیہ رسولہ و خیر خلقہ
و لعلن بہوضہ فی تبیین فرضہ و تبلیغ شرعہ
ضرب قبة شرعہ فانسخت کل شرع
و جدد عزیمتہ فقمع عدوہ و خیر مع
قوم کل مقوم بتقویم سنتہ و کریم ہدیہ
و بین لقومہ کیف لیرکون
فمازوا بقصدہ و سدا یدسعیدہ
لشیر مطیعہ فظفر برسمتہ
و حذر عاصیہ فشقی ببقمتہ

و بعد فقد نصحتکم لو کنتم تعقلون
و ہدایتکم لو کنتم تعلمون
بصیرتکم لو کنتم تبصرون
و ذکر لکم لو کنتم تذکرون
ظہرت لکم حقیقہ نشرکم
و بروزت لکم حقیقہ حشرکم
فکم ترکضون فی طاق غفلتکم
و تغفلون عن یوم بعثکم
و للموت علیکم وسیف معلول
و حکم عزم غیر معلول
فکیف بکم یوم یوخذ کل بذنبہ
و یخبر بجمع کعبہ
و یفرق بینہ و بین صحبہ
و یعدم لضرۃ حزبہ

جو اللہ کے رسول اور خیر البریہ ہیں
اور اسکا اعلان کرتے ہیں کہ آپ اپنی شریعت کی تبلیغ اور اپنے فرض کے
اور شریعت کا ایک ایسا قہر تیر کیا جسکے سامنے تمام شرایع ناپید ہو گئے
آپ اپنے عوام کو تازہ کر کے تمام عدوئے حق کا قلع و قمع کر دیا۔
پھر اپنی سنت قدیمہ اور ہدایت کریمہ سے لوگوں کو اچھی طرح ہوا کر کیا،
آپ نے اپنی امت کو باوقار بننے کی تعلیم دی،
چنانچہ وہ آپ کے سامعی جلیل اور میانہ روی سے کامیاب بن گئی۔
پھر آپ نے اطاعت گزاروں کو بشارت دی،
چنانچہ وہ آپ کی رحمت سے کامراں ہوئے، اور نافرمانوں
کو ڈر کی باتیں سنائیں پھر بھی وہ اپنی شومی قسمت کے
اتوں وہ بدبخت ہی رہے۔

بعد ازاں معلوم ہونا چاہیے کہ ہم نے تمہیں نصیحت کی ہے
کاش تم عقل و فراست کا موزن ہم نے تمہیں ہدایت دی ہے
کاش تم علم و ادراک حاصل کرو تمہیں بصیرت کی ہوا کاش تم ذکر و تلبیہ کرو
اور ہم نے تمہیں لکھ دیا ہے کاش تم ذکر سے فائدہ اٹھاؤ
تیر ہم نے تمہارے لئے حشر و نشر کی حقیقت بیان
کی ہے،

اب کب تک تم غفلت کے ہاتھوں روز قیامت
کو فراموش کئے رہو گے۔

موت کی تلوار تم پر لٹک رہی ہے،

اب احکام دوبارہ نہیں آئیں گے،

تم اس روز کیا کرو گے جبکہ شہنشاہ اپنے نانا بوں کے لئے گرفتار کیا جائیگا
اور تمام اعمال کی اسے خبر سنائی جائے گی۔

اجاب بھی اس کے پاس سے جدا کر دئے جائیں گے
اور اسے کوئی مددگار نہ ملے گا۔

و یشتغل بہمہ و کربہ
عن صدیقہ و سربہ
و تنشر لہ رقعہ
و تقین لہ بقعہ
فرج عبد نظر و ہو فی مہل نفسہ
و ترسل فی رضی عمل
جنۃ لحدول رمسہ
و کسر صنم شہوتہ لیقر فی مجبوحۃ قداسہ
و منہا فتنبہ و یحسک
من سبتک و نوزمک
و تفکر فین ہلک من صحبتک و قومک
ہفت بہم من قلم
و شب علیہم منہ حرق مظلم
فخریت بصیحتہ ربو عہم
تفرقت لہولہ جو عہم
و ذل عزیزہم و خشی رنیعہم
و صم سمیعہم فخرج کل منہم عن قصرہ
ورحی غیر ماسد فی تہرہ
فہم بین سعید فی روضۃ مقرب
و بین شقی فی سقرۃ معذب
فنسبتوہب منہ غزو جل
عصۃ من کل خطیئۃ
و خصوصۃ تقی من کل نفس جرمیئۃ

شاعری

وزیر بن ذی الوزارین بن الحکیم نے زیات سے ناصحانہ اشعار لکھنے کی فرمائش کی تھی جس کے جواب میں انھوں نے ذیل کے اشعار نظم کر کے

بلکہ وہ اپنے رنج و کرب میں مبتلا رہنے سے دہشتوں
اور ہم سنوں کو بھی یاد نہ کر سکے گا،
ناظر اعمال اس کے سامنے کھولا جائے گا
اور پھر کوئی جگہ اس کے واسطے متعین نہ ہوگی، اس وقت
بندہ نفع حاصل کر گیا جو نظر و فکر سے کام لیکر اپنے نفس پر رویا ہوگا
جنت کے عمل کی خوشی میں قبر میں جانے کے لئے نرمی اختیار کی ہوگی
اور جس نے خدا کی مقدس بارگاہ کے وسط میں جگہ پانے کے
لئے اپنے خواہشات کے بت توڑے ہوئے
خبطے کا ایک ٹکڑا یہ ہے :-
اے بد بخت

خواب سے بیدار ہو

اور دیکھ کہ تیری قوم اور دوستوں میں سے کس قدر آدمی ہلاک ہو چکے ہیں
جنہیں ایک ہاتھ ظہبی (ہلاک الموت) نے پکارا
جس کی گرج سے انکے مکانات ویران ہو گئے
اور جبکی ہولناکیوں سے انکی جماعت کا شیرازہ بکھر گیا،
ان میں جو عجز و برتری تھی وہ ذلیل ہو گئے، جو بلند مرتبہ تھے
وہ نامراد ہو گئے، جو گوش شنوار کھتے تھے وہ بہرے ہو گئے،
الغرض ہر ایک اپنے ایوان سے باہر نکل آیا
اور بغیر سہارے کے قبر میں ڈال دیا گیا

ان میں جو سعید تھے وہ روضہ رضواں میں داخل ہو گئے
اور جو شقی تھے وہ عذاب کے غار میں پڑے رہے
اب ہم خدا سے غزوہ میں اپنی ہر ایک خطائے عصمت کے خواہشات میں
اور ایسی خصوصیت کے خواہاں ہیں جو مجھے ہر ایک نفس
جری سے بچائے رکھے۔

وزیر موصوف کے پاس بھیجے تھے۔

جل اسم مولانا اللطیف الخبیر
وعز فی سلطانہ عن نظیر
هو الذی اوجد ما فوقها
وتحتها وهو العلیم الخبیر
لشم صلاة الله تتری علی
یا قوتہ الکن البشیر النذیر
وصحبه والاولی لنا لوا
ما یرجع الطرف عنه حسیر
فانک استدعیت من قاصر
نضما طویلا وهو منہ قصیر
ولست أهلا ان اری ناصحا
لقلة الصدق وخبث الضمیر
وانما یحسن نصح الوری
من لیس للشرع علیہ نکیر
ومستحین ان یقود اهرؤ
ویراس واهی المبانی ضریر
واعجبا یلتبس الخیر من
معتقل العقل مہین کسیر
لکن اذا لم یکن بدفن
جهد اذنی بتبر لیسیر
فألفت ان کنت به قانعا
درانظما یزدری بالنتیر
لازم ابا بکر علی منہج
زالک تفزمنہ بخیر کثیر

خدا کے لطیف و خبیر کا نام جلالت والا ہے
جو اپنی سلطنت میں بے نظیر ہے
اسی نے فوق اور تحت کی تمام چیزیں پیدا کی ہیں
اور وہ علیم و خبیر ہے
پھر اللہ کا درود پے در پے
اس بشیر و نذیر پر نازل ہو جو دنیا کے یا قوت تھے
اور آپ کے اصحاب اور ان لوگوں پر درود نازل ہو
جن کے اوصاف کے دید سے چشم خیرہ ہے
تم نے ایک کم ای شخص سے طویل نصیحت کی ہند عاکی ہے
جس سے وہ قاصر ہے
میں اس کا اہل نہیں ہوں کہ ناصح دیکھا جاؤں
جسکی وجہ صداقت کی کمی اور ضمیر کا خبث ہے
بیشک خلق کو وہ شخص اچھی طرح نصیحت کر سکتا ہے
جس پر شرعاً کوئی الزام نہ ہو
محال ہے کہ ایک نابینا اور کم روز شخص
قیادت اور ریاست کا فرض انجام دے
تعجب ہے اس شخص سے خیر طلب کیا جاتا ہے
جو کمزور شکستہ اور مجوسس العقل ہے
مگر جب اس نصیحت سے چارہ نہیں ہے
تو ایثار کے لئے میں ریزہ زری کو شمش کرتا ہوں
اگر تم قناعت کر سکو تو میں در منکوم کو پرواؤں
جو منشور کو معیوب کر دے
اے ابو بکر! اچھے طریقے کو لازم جانو
جس سے تم غیر کثیر حاصل کرنے میں کامیاب رہو گے

واقف بما یکنی ردع غیرہ
 فانما الدنیا ہباء نثریر
 بنی لا تخدعک ہذی الدنیا
 فافہما واللہ شیء حقیر
 این المشیدات امازلزلت
 این اخوالا یون این السدیر
 این انو شروان اوضعی کان
 لم یکن این المعتدی اذد شیر
 ہذا مقال من دعاہ اہتدی
 و حیط من کل تخیف مبیر
 وصی ابا بکر سبہ احمد
 واحمد فی الوقت شیخ کبیر
 انقرضت ایامہ وانتمی
 رہنا ومن قبل اتاہ النذیر
 و ہا ہو الیوم علی عداۃ
 مبرمۃ للشر ما من عذیر
 ذیل کے اشعار زیات کے طریقہ اور مسلک کے حسب حال ہیں :-
 شہود ذاتک شئی عنک محجوب
 لو کنت تذکر کہ لم یبق مطلوب
 علو وسفل ومن ہذا وذا لہ معا
 دور علی نقطہ الا شراف منصوب
 ومنزل النفس منہ میم مذکورہ
 ان صح للعرض الظنی ہر غوب
 وان تناءت مساویہا فمزلہا
 اوج الکمال و تحت الروح تقلیب

لہ اس شعر کے الفاظ مبہم ہیں۔

اور قدر کفایت پر قناعت کرو اور اس سے زیادہ کو چھوڑو
 کیونکہ دنیا غبار پریشاں ہے
 اسے پسرایہ دنیا کہیں تمہیں دھوکا نہ دے
 بخدا دنیا حقیر چیز ہے
 بلند عمارتیں کیا ہوئیں؟ ان وہ تہزل ہو گئیں
 ایوانوں والے کہاں گئے؟ اور قصر نمان گیا ہوا؟
 وغیرہ اس کہاں گیا؟ گویا وہ سب نابود ہو گئے
 اور ظالم از دوشیر کیا ہوا؟
 اور یہ وہ مقالہ ہے جس نے اسے محفوظ رکھا ہدایت پائی
 اور ہر ایک خوفناک بہلک چیز سے محفوظ رہا
 احمد نے ابوبکر کو اس مقالے کی وصیت کی ہے
 اور احمد اس وقت بہت بڑھاپہ چکا ہے
 جس کے دن گزر چکے ہیں اور اس کے رہن کی مدت تمام ہو چکی ہے
 اور ڈرانے والا اس کے پاس پہلے ہی آچکا ہے
 اور ہاں آج بھی وہ شر کے وعدہ مبرم پر قائم ہے
 جس کا اس کے پاس کوئی عذر نہیں ہے

تیری ذات کا شہود وہ چیز ہے جو تجھ سے رو پوش ہے
 اگر تو اسے دیانت کرے تو تیرے لئے کوئی مطلوب باقی نہ رہے گا
 قرب و بعد کی بلندی اور پستی
 ایک دور ہے جو نقطہ اعمالی پر قائم ہے

اگر نفس کی برائیاں دور ہو جائیں تو اسکی منزل اوج کمال ہے
 اور اس کے افکار بات روح کے تحت ہوتے رہیں گے

والروح ان لو تخنه النفس قام له
فی حضرة الملائک تخصیص و تقرب
اگر روح سے نفس خیانت نہ کرے
تو روح کے لئے دربار الہی میں خصوصیت اور قربت قائم ہوگی

ولہ

دعنی علی حکم الهوی التفرع
نفسی یلین لنا الحبيب و یخشع
انی و جدت أخوا التفرع فائزا
مبرادہ و من الدعاء ما یسمع
أهلا و ما شئى با نفع للفتی
من ان یذل عسی التذلل ینفع
واضح اسم نفسك طالبا اثباته
واقنع بتفريق لعلاک تجتمع
واخضع فمن داب المحب خضوعه
ولو بما نال المني من یخضع

مجھے محبت کے فیصلے پر چھوڑ دو کہ تفرع کرتا رہوں
شاید کہ میرا محبوب نرم دل ہو کر رام ہو جائے
میں نے تفرع کرنے والے کو اپنی مراد میں کامیاب پایا ہے
کیونکہ بعض دعائیں سموع ہوتی ہیں
کسی شخص کے لئے تذلل سے زیادہ کوئی چیز نافع نہیں ہے
اس لئے شاید مجھے بھی تذلل نفع بخشے
تو اپنے نام کی بقا چاہتا ہے تو اسے سناوے
اور وصال کی امید میں فراق پر تمناعت کر
خشوع اختیار کرے جو محبت کی خصلت ہے
بیشک خشوع کرنے والا اکثر اپنی امیدوں میں کامیاب ہوتا ہے

ایضاً

مالی بیاب غیو با بک مقصد
کلا و لالی عن قبا بک مصروف
هذامقامی ما حییت فان امت
فالذل مأوی والضراعة مألّف
غرضی وانت به علیم لمحّة
تذرا لشتیت الشمل وهو مؤلف
وعلیک لبس علی سواک معولی
جاردا علی لاجل ذاد الصغوا

تمھارے آتے کے سوا میں کہیں کا قصد نہیں کر سکتا
اور تمھارے قہوں کو چھوڑ کر میں کہیں ہرگز نہ جا سکتا
زندگی میں میری جگہ یہی ہے اور مرنے کے بعد
ذلت میرا ماویٰ اور تفرع میری الفت گاہ ہے
میرا دعا جسے تم جانتے بھی ہو وہ لمحہ ہے
جس میں تم مجھے لوگوں کو منتشر کر دو
میرا اعتماد تمھارے سوا کسی پر نہیں ہے
اس بات پر لوگ خواہ مجھ پر ظلم کریں
یا انصاف

دیگر قطعہ در تجنیس

یقال خصال اهل العلم الف
ومن جمع الخصال الالف سادا
و یجمعها الصلاح فمن تعدی
مذا هبه فقد جمع الفسادا

کہا جاتا ہے کہ اہل علم کی ہزار خصلتیں ہوتی ہیں
جن کا جامع سیادت کر سکتا ہے۔
اور ان ہزاروں خصلتوں پر صرف صلاح کاری محیط ہے۔
جن نے جاؤ صلاح سے تجاوز کیا اس نے فساد جمع کیا

دیگر

ان شئت فقول بمطلوب المرام غذا
فاسلك من العمل الموصیٰ منها جا
واعلم ہوی النفس لا یفرک خادعها
فكل شئ یحط القدر منها جا

اگر تم اپنے مقصد میں کامیابی چاہتے ہو۔
تو پسندیدہ عمل کو اپنا مسلک بناؤ
اور خواہش نفسانی کو اس طرح مغلوب کرو کہ وہ تمہیں دھوکہ نہ دے سکے
کیونکہ ہر چیز مسلک کے لحاظ سے مرتبہ کو گننا سکتی ہے

ورود غرناطہ | زیات پیرانہ سالی کے باوجود متعدد اسباب کی بنا پر کئی مرتبہ غرناطہ آئے
جس کا شمار نہیں ہو سکتا، علم کی تحصیل، اس کی روایت عوام کی
ضرورت، سلطان کی طلب، اور سفارت کی خدمت یہی اسباب تھے جو غرناطہ میں
آپ کی آمد کے داعی ہوئے،

جب کبھی بادشاہ یمن و برکت کی خاطر یا تحصیل علم کے لئے آپ کو اپنے پاس
بلوا کر مہمان رکھتا تھا تو آپ کے مکان میں لوگوں کے ٹھٹھٹ لگجاتے تھے۔

سنہ ولادت و وفات | ۸۴۲ھ میں زیات خاص اپنے شہر بلش میں پیدا ہوئے،
اور روز چہار شنبہ ۱۱۲۸ھ شوال ۲۸ھ میں بلش

ہی میں وفات پائی۔

زیات کی موت پر مرثیہ | فرد روزگار عالم صالح شیخ فاضل ابو الحسن بن الجباب
نے زیات کا مرثیہ لکھا تھا جس کا مطلع
یہ ہے :-

علی مثله خطابة الدھر فراجع
تفیض نفوس لا تفیض المدامع
قاضی شیخ ابوبکر بن شیریں رحمۃ اللہ نے زیات کا ایک مرثیہ لکھا تھا جس کے
ابتدائی اشعار یہ ہیں :-

ایسا عد رائدہ لامل
اولیسمع سائلہ الطلل
یا صاحب فذتیک ما فعلت
ومن الاحباب و ما فعلوا
فاجاب الدمع منادیہ
اما لا حباب فقد رحلوا
کیا امید اس کے طائب کی مسامتہ کرے گی
اور کیا گھنڈا اس کے سائل کی سینے گے
اے صاحب تم پیدا ہو جاؤں تمہارے ساتھ کیا سلوک کیا گیا
تمہارے اجاب کون تھے اور کیا ہوئے
آنسوؤں نے منادی کا جواب دیا
کہ جو احباب تھے وہ کوچ کر گئے ۔

علاوہ ازیں شہر بلش کی ایک جماعت نے زیات کا مرثیہ لکھا جس میں شیخ ادیب ابو محمد
ابن المراج بھی شریک تھے ان کا نام عبداللہ کی ردیف میں انشأ اللہ آئینا، ابن المراج
کے مرثیہ کا مطلع یہ ہے ۔

ادعوك ذاجزع لوانک سامع
ماذا اقول ودمع عینی هامع
ابن المراج نے زیات کی تجہیز و تکفین کے پانچویں روز ایک اور مرثیہ لکھا جس کے
ابتدائی دو شعر یہ ہیں :-

عبرة تفیض حزنا و شکلا
وشجون تقو بعصنا و شکلا
لیس الا اصابه اضرمتها
حسرة تبعث الا اسی لیس الا
یہ مرثیہ مطول ہے اور عمدہ ہے ۔

خوں و غم سے آنسو جاری ہو گئے ہیں
اور رنج ہر شخص کے لئے عام ہو گیا ہے
آتش حسرت نے اس مصیبت کو سلگا کر
مایوسی پیدا کر دی ہے

ابراہیم بن محمد بن مفرج بن ہمشک التامر

نام و نسل | ابراہیم بن محمد نام اور ابن ہمشک عرف ہے، نسلاً ردی تھا ۔

اولیت

ابن ہمشک کے اجداد میں مفرج یا ہمشک نامی ایک عیسائی تھا جو قسطنطنیہ میں ملوک ہندو کے ایک بادشاہ کے ہاتھ پر اسلام لایا، اور اسی خاندان میں رہتے لگا، چونکہ اس نو مسلم کا ایک کان کٹا ہوا تھا اس لئے جب عیسائی میدان کارزار میں اسے دیکھتے تھے تو فوراً پہچان کر اپنی زبان میں ”ہامشک“ کے لفظ سے پکارتے تھے جس کے معنی ہیں ”اے گوش بریدہ“ ان عیسائیوں کی زبان میں ”ہا“ کے وہی معنی ہیں جو عربی میں (تہنیہ کے لئے) لفظ ”اما“ کے ہیں اور ”مشک“ گوش بریدہ کو کہتے ہیں۔

شہرت و ظہور | جب بنو ہندو قسطنطنیہ سے نکل گئے تو ابن ہمشک کی زندگی پر گناہی کا پردہ پرٹ گیا، مگر یہ فطرتاً پتلا نہیں بیٹھ سکتا تھا اس لئے اس نے شکاری خدمات انجام دینے کے لئے بعض موحدین کی ملازمت اختیار کر لی اور شکاری مقامات میں ان کی رہنمائی کرنے لگا، کچھ دنوں کے بعد وہ حاکم وقت کے پاس قشتالے آیا اور عیسائیوں کے ساتھ رہنے لگا، مگر پھر اپنے قصور پر نادم ہوا اور سفارشیں بہم پہنچا کر عتونی امراؤ کے پاس جو اندلس میں باقی رہ گئے تھے چلا گیا۔ جب یحییٰ بن غانیہ قرطبہ کا دالی مقرر ہوا تو ابن ہمشک اس کا درباری بنا، ۳۹۵ھ میں جو فتنوں کا زمانہ تھا ابن احمد نے قرطبہ کو اپنی بغادوں کا آماجگاہ بنایا اور اپنا لقب امیر المؤمنین رکھا، اس وقت ابن غانیہ نے ابن ہمشک کو اسکی تجربہ کاری اور عجیب زبان کی واقفیت کی بنا پر اپنا معتبر سفیر بنا کر ابن احمد کے پاس بھیجا تاکہ وہ دونوں میں مصالحت پیدا کر دے، اس سفارت میں ابن ہمشک کامیاب ہوا جس کی وجہ سے اس کی قدر و منزلت میں چار چاند لگ گئے، مگر جب اندلس میں باغیوں نے ہر طرف سے سراوٹھایا اور فتنوں نے بہت زور باندھا تو ابن ہمشک مشرق میں امیر ابن عباس کے پاس چلا گیا، یہاں اس نے حصن شقوبش میں خاص امتیازات حاصل کئے اور مدینہ شقورہ پر قلعہ کے ساتھ اپنا اقتدار جلايا چونکہ اس شہر کو خاص اہمیت حاصل تھی، اس لئے ابن ہمشک طاقتور ہو گیا، اسلئے امیر مشرق محمد بن مردیش سے مسادیا نہ تعلقات پیدا کئے اور اپنی دختر کو اس کے عقد مناکحت میں دیا جس سے وہ امارت و ریاست دونوں سے ہمکنار ہو گیا اب وہ

اپنے داماد ابن مردیش کی طرف سے سرکشوں کی سرکوبی میں مصروف ہوا اور اس میں بالکل تین بے نیام ہو گیا، نیز افواج کی کمان داتھ میں لے کر چند مالک فتح کئے، مگر زیادہ دن نہ گزرنے پائے تھے کہ غمر اور داماد کے تعلقات خراب ہو گئے، اور باہم زدوں میں خوب ہنگامے ہوئے، ان ہنگاموں میں ابن ہمشک نے اپنا ملک کھو دیا زوال حکومت کے بعد اس کا شمار اندلس کے پر شوکت مگر چہرہ دست اور سفاک باغیوں میں ہونے لگا۔

ولد ار الاخرة خیر لمن اتقى، ابن صفوان کا ایک شعر ہے،

ودیار مشکوی الزمان تشکی وہ دیار جو زمانے کی شکایتیں کرتے ہیں

حد ثتنا عن عزة ابن ہمشک انہیں نے ہیں ابن ہمشک کی عزت کی باتیں سنائیں

ذاتی خصائص | محمد بن ایوب بن غالب المدعو بہ ابن حاتم ابو اسحق رئیس کہتے ہیں کہ ابن ہمشک شجاعت، ریاست، جرات، بہادری، اقدام احتیاط، اصابت رائے، فنون جنگ سے واقف تھا، اور خودداری

سطوت، اور پیش قدمی میں نہایت شہرت رکھتا تھا، اور جو ارادے دل میں پیدا ہوتے تھے وہ کر گزرتا تھا۔

بعض مورخین جو ابن ہمشک سے واقف تھے کہتے ہیں کہ وہ اگرچہ شہسواروں کا سپہ سالار تھا مگر فتنہ و فساد کو دوست رکھتا تھا، کبھی وہ کسی دیندار کی صحبت میں نہیں بیٹھا، اور نہ اس کے ساتھیوں میں کوئی شخص متقی اور پارسا تھا، وہ منجانب اللہ مخلوقات پر مسلط کیا گیا تھا اور اللہ نے اس کی رسی ڈھیلی کر دی تھی اس لئے اس نے ہمایہ ملکوں کو بید نقصان پہنچایا، اور بندگان خدا کو تباہ و برباد کیا،

سیرت | ابن ہمشک نہایت جابر، قسی القلب، تند خو، تند مزاج، سخت گیر اور جری تھا، لوگوں کے ساتھ بیہودہ حرکات کرتا تھا، اس کی بیہوکی کا یہ عالم تھا کہ لوگوں کو بھڑکتی ہوئی آگ میں جھونک دیتا، بلند مقامات اور اونچے اونچے برکوں سے ٹھیکیل دیتا، ان کی پشتوں سے پٹھوں اور سنوں کو اس طرح نکلواتا تھا جس طرح کمانوں سے روئے علیحدہ کئے جاتے

ہیں اور درخت کی ان ڈالیوں کو جو ایک دوسرے سے پیوستہ نہ ہو سکتی تھیں باہم ملاتا اور انکے بیچ میں آدمیوں کو باندھ دیتا تھا اس طرح ہر ایک شاخ انسانی اعضا کا ایک ایک حصہ لیکر اپنی اپنی جگہ پہنچ جاتی تھی۔
ایک روز کسی صالح نے ابن ہمشک کو خواب میں دیکھا اس سے پوچھا کہ خدا نے تیرے ساتھ کیا سلوک کیا اس نے یہ اشعار پڑھے

من سرہ العیث فی الدنیا بخلفہ من
بصیر الخلق فی الارحام کیف یثنا
فلیصبر الیوم صبری تحت بھشتہ
مغللاً متطی جمر الغضا فرسنا
جسے دینا میں اس ذات کی مخلوق کو بگڑانا پسند آتا ہے
جس نے مخلوق کو رحموں میں حسب مشیت صوتیں بخشی ہیں
تو اسے ایک دن اس کی گرفت میں اس طرح صبر کرنا ہوگا
جعل میں پازیر ہیزم جھاؤ کے انگاروں پر صبر کر کے چلتا ہوں
کہتے ہیں کہ ایک روز ابن ہمشک شکار کے لئے گیا سوچیدہ شہسوار
ہمراہ کا ب تھے، معنی اور ارباب نشاط کا ایک گروہ بھی ساتھ تھا،

مشاعت

دفعۃً سب کے سب دشمنوں کے سواروں کو دیکھ کر دہشت زدہ ہو گئے، انکی تعداد دو چاند تھی وہ حملہ کے لئے بڑھتے چلے آ رہے تھے، لوگوں نے کہا کہ دشمنوں کے دو توشہسوار ہیں، ابن ہمشک نے کہا اگر تم سب سو دشمنوں کا مقابلہ کرو اور میں تنہا ایک سو کا مقابلہ کروں تو ہمارے تعداد بھی ان کے برابر ہو جائیگی، اس موقع پر ابن ہمشک نے اپنے آپ کو سوسواروں کے برابر شمار کیا، پھر اس نے شراب کا ایک پیالہ طلب کیا اور مغنی سے کہا کہ کچھ اشعار پڑھو مغنی نے وہی اشعار پڑھے جو ابن ہمشک کو زیادہ مرغوب تھے،

یتلقى السدا بو جند حیا
و صدور القنا بو جہ و فتاح
ہکذا ہکذا تکون المعالی
طرق الجد غیر طرق المزاح
وہ مجلس میں شرگبیں ہو کر ملتا ہے
مگر اس کے نیزوں کے سرے کھٹکے ہوتے ہیں
اں یوں ہی لہنہ یاں حاصل ہوتی ہیں
مناست اور مزاح کے طریقے جدا جدا ہیں

جب مغنی اشعار پڑھے چکا تو ابن ہمشک دشمنوں کی طرف بڑھا اور ساتھیوں کو لیکر دفعۃً ان پر حملہ آور ہوا غنیمت لے کر اپنے شہر واپس آیا، کچھ دنوں کے بعد پھر وہ اسی مقام پر شکار کے لئے گیا اور اپنے ایک باز کو چکور پر چھوڑ دیا، باز نے چکور کا

شکار کیا، ابن ہمشک نے اسے ذبح کرنا چاہا مگر چھری نہیں ملی، وہ اسے تلاش کر رہا تھا کہ اتفاقاً اسکی نظر نیزہ کے ایک پھل پر جا پڑی جو پھلی جنگ کے غنائم میں سے تھا اس نے نیزہ کا پھل مٹی سے نکالا اور اس سے چکور کو ذبح کیا، پھر اسی مقام پر فروکش ہوا اور شراب طلب کی اور منی سے کہا کہ کچھ گائے اس ابوالطیب کے یہ اشعار سنائے۔

تذکرت ما بین العذیب و باریق میں نے عذیب اور باریق کے درمیان
عجرو العینا و عجز السوا بن اپنے نیزوں کی زوا اور گھوڑوں کی دوڑ کو یاد کیا
وصحبة قوم یذبحون قنیصهم اور ان لوگوں کی صحبت کو یاد کیا جو اپنے فہکار کو
بفضلة ما قد کسروا فی المفارق سروں پر ٹوٹی ہوئی تلواروں سے ذبح کرتے تھے
بعض لوگ یہ قصہ بنی مر دینش کے کسی امیر کے متعلق روایت کرتے ہیں ابہر حال
یہ واقعات دلچسپ ہیں۔

ورود غرناطہ کہتے ہیں کہ جادی الاول ۳۵۷ھ میں ابن ہمشک نے اپنی جماعت کو لیکر غرناطہ پر چڑھائی کی اور بعض چابوتوں سے چھپر چھاڑ شروع کی اس وقت موحدین میں باہمی اختلافات رونما تھے، اور غرناطہ کے والی سید ابوسعید عدوۃ گئے ہوئے تھے، ابن ہمشک اس موقع سے فائدہ اٹھا کر ایک روز رات کو شہر میں داخل ہو گیا، موحدین قلعہ بند ہو گئے اور جنگ کا کوئی دقیقہ پناہ گزینوں کے لئے اٹھانہ رکھا، مجاہدین لقب کئے اور جس کسی پر قابو چلا اسے مجاہدین پر رکھ کر اچھالا، اور لوگوں کو انواع و اقسام کے مصائب سے قتل کیا، جب ان واقعات کی اطلاع سید ابوسعید کو ملی وہ فی الفور دیا عبور کر کے غرناطہ کی طرف روانہ ہوئے، سید ابو محمد اور ابو حفص بھی اندلس اور موحدین کی تمام فوجوں کو لیکر سید ابوسعید کے پاس آ گئے ان تمام فوجوں نے غرناطہ سے باہر پڑاؤ ڈالا، ابن ہمشک شہر سے نکل کر کھلے میدان میں آیا اور دونوں فریق غرناطہ سے باہر رقاد کی چراگاہ میں صف آرا ہوئے۔ اور باہم جنگ شروع ہوئی اس لڑائی میں موحدین کی فوج کو شکست ہوئی، بھاگنے والوں کے لئے کھیتوں کے حدود اور پانی کے نالے چراگاہ میں سد راہ ہوئے، جسکی وجہ سے غنیمت لے بے شمار موحدین کو

قتل کیا اور اس جنگ میں سید ابو محمد مارے گئے، اور سید ابو سعید باللہ چلے گئے، اور ابن ہمشک شہر غناطہ میں واپس آیا اور اسیروں کے کمان ناک کٹوا کر مثلہ بنایا اس وقت اس منظر کو تمام محصورین اپنی آنکھوں سے دیکھ رہے تھے۔

جب یہ خبریں خلیفہ کو مراکش میں پہنچیں جو ایک مقام سکا میں موجود تھا اس نے اسی وقت یہاں سے کوچ کا حکم دیا اور ایک لشکر تیار کر کے اپنے فرزند سید ابویقوب اور شیخ ابویوسف بن سلیمان کو جو زیمیم وقت اور بدر تھے ساتھ لیکر سمندر عبور کیا، اور اللہ جاکر سید ابو سعید سے ملا، یہاں ہر طرف سے مختلف جماعتیں مجاہدین اور رضا کاروں کے گروہ درگروہ خلیفہ کے پاس پہلے درپہلے جمع ہوئے، یہ تمام لشکر دلق کی طرف جو غناطہ کا ایک قریہ تھا بڑھتا ہوا چلا گیا، اس معرکہ میں ابن ہمشک کو بے درپہلے شکستیں ہوئیں، اور اس کے ساتھ کے عیسائی اور دوسرے لشکر داروں کو بھی کافی ہزیمت ہوئی، جسکا ذکر انشاء اللہ تعالیٰ حرف میم میں بسلسلہ موحدین مردنیش کے نام میں آئے گا،

زوال کا سبب کہتے ہیں کہ ابن ہمشک اور (ابو محمد ابن سعد) ابن مردنیش کے تعلقات کی خرابی کا باعث خود ابن ہمشک کی دختر تھی جو امیر ابو محمد بن سعد بن مردنیش کو بیاہی گئی تھی،

جب ابن مردنیش نے اپنی بیوی کو طلاق دی تو وہ اپنے فرزند کو ابن مردنیش کے حوالہ کر کے جو اسی کے صلب سے تھا اپنے باپ کے پاس چلی گئی اور اسی کے سایہ عافیت میں رہنے لگی۔

ایک روز ابن ہمشک کی دختر سے کسی نے پوچھا کہ وہ اپنے فرزند کو چھوڑ کر کیونکر رہنا گوارا کرتی اور کس طرح صبر و شکیب کی زندگی بسر کرتی ہے؟ اس نے جواب دیا کہ ”بچہ سب بدبست“ مجھے ایسے بچہ کی ضرورت نہیں ہے، اس کی یہ بات خواتین اندلس میں ضرب المثل کے طور پر پھیل گئی جس کے باعث ابن مردنیش اور ابن ہمشک میں فتنہ و فساد کا بازار گرم ہو گیا، سختیاں بڑھ گئیں اور دونوں فریق کے آدمی اس قدر ہلاک ہوئے کہ جن کا شمار افسہ ہی جانتا ہے کہا جاتا ہے کہ ابن ہمشک کے ملک کی تباہی کا اہم سبب یہ واقعہ بھی تھا۔

موحدین کی حمایت

جب ابن سعد (ابن مردنیش) نے اپنی توجہ ابن ہمشک کے ملک کی طرف مبذول کی اور اس کے اکثر حصوں پر قابض ہو گیا، تو ابن ہمشک نے موحدین سے امان مانگی اور پناہ لیکر ان کی خدمت کمر بستہ ہو گیا، پھر وہ سمندر عبور کر کے ۶۵ھ میں خلیفہ کی خدمت میں حاضر ہوا خلیفہ اس کے ساتھ نہایت اعزاز و تکریم سے پیش آیا، اور ۶۵ھ کے اوائل تک اپنے علاقوں میں رہنے کی اسے اجازت دے دی مگر آخر میں اس سے کہا کہ وہ اپنے اہل و عیال کو لیکر عدوۃ واپس جائے وہ اس حکم کو بجالایا اور کنستہ میں سکونت پذیر ہوا خلیفہ نے اس کے لئے بیش قیمت جاگیریں عطا کیں اور ہمیشہ اس پر عنایت کی نظر رکھی، یہاں تک ابن ہمشک نے داعی اجل کو لبیک کہا،

وفات

کہتے ہیں کہ ابن ہمشک کنستہ میں زیادہ دنوں تک نہیں رہے پایا تھا کہ خدا نے اسے فالج میں مبتلا کیا، جس کی عجیب و غریب اور نہایت بدتر کیفیت تھی، انجام کار وہ اسی مرض میں ہلاک ہوا، مرض کی کیفیت یہ تھی کہ جب وہ گرم حمام میں جاتا تھا تو اسکی گرمی سے چیخ کر باہر نکل آتا تھا اور جب باہر آتا تھا تو سردی اسے بیتاب کرتی تھی اسی حالت میں اس نے اپنی جان دی۔



ابراہیم بن امیر المسلمین ابوالحسن بن امیر المسلمین
ابوسعید عثمان بن امیر المسلمین ابویوسف یعقوب بن عبدالحق

نام اور کنیت

ابراہیم نام اور ابوسالم کنیت ہے۔

اولیت

جس طرح آفتاب اپنی صورت اور منزل میں نمایاں ہے اسی طرح ابوسالم کا خاندان شہرت اور عظمت میں نمایاں تھا خود وہ شاہ اعظم بلکہ فلک انجم تھا۔

مغرب اقصیٰ میں بنو مرین امیروں کا ایک خاندان آباد تھا، جس سے ابوسالم

ہے، اس خاندان میں کئی اسلامی بادشاہ گزرے جو مذہب کے حامی، بذل و نوال کے بادل، جھگڑ کے شیر، مظلوموں کے فریادرس اور کافروں کے لئے تیر تھے، ابوسالم کا باپ سلطان ابوالحسن شاہان اکابر میں سے تھا اس کی شہرت دور دور تک تھی، وہ بلند ہمت اور بلند ارادہ تھا، سنت کا اتباع کرنا، شاہی مراسم کا برقرار رکھنا، مصیبت میں صبر کرنا اور بہت میں استوار رہنا اس کا شیوہ تھا۔

ابوسالم کا بھائی ابو عنان فارس بھی جلیل القدر بادشاہ اور امیر المسلمین تھا، وہ حسب کا خلاصہ، علم کا پرچم، معدن کا لؤلؤ، قصیدے کا مطلع، اور سعادت کا بدر تھا، تبحر علمی اور بصیرت عملی میں گجڑا، سخاوت، اشجاعت اور فصاحت میں بے عدیل تھا، اس کا شمار خرق الہی میں سے تھا، اس کی ستائش سے زبان قاصر اور عبارت کا دامن تنگ ہے، خدا اس خاندان کا سایہ دنیا کے اسلام پر قائم رکھے، اس کے ہلے کو دو جہاں کے ماہتاب سے زینت بخشنے، اور اس میں سے جس کا انتخاب فرمائے اس کا بول بالا رہے۔

حالات | ابوسالم ایک خوش ہنیت نوجوان تھا، اس کے چہرے پر شگفتگی تھی، حیا و قار، خاموشی اور کم سخنئی کے اوصاف سے منصف تھا۔ گندم گوں پر چہشت خلیق، اور صاحب فضل تھا۔

ابوسالم کو اس کے باپ نے القاب اور امارت کا رتبہ عطا کر کے سجالا، اس کا حاکم بنایا تھا یہ مقام بنو مرین کا ایک علاقہ تھا، اس نے ٹھوڑے ہی دنوں میں اپنے آپ کو موجودہ رتبے سے بڑھ کر ثابت کیا۔

جب ابوسالم کے باپ کا انتقال ہو گیا تو ایک ایسے شخص کی ضرورت لاحق ہوئی جو ملک کی شیرازہ بندی کر سکے، اور اپنی قوتوں کو ایک مرکز پر فراہم کر کے خونریزی کا سد باب کر دے، چنانچہ ابوسالم کا بھائی، سلطان ابو عنان فارس جو اپنے باپ کا وارث اور ذاتی و اکتسابی حیثیت سے حکومت کا مستحق تھا تاج و تخت کا وارث قرار پایا، اس نے اپنے آپ کو نفسانی خواہشوں سے محفوظ رکھ کر نیکی، شفقت، اور تقویٰ پر عمل کیا، مگر اس نے ابوسالم اور اس کے بھائی ابو الفضل محمد کو (جس کا ذکر انشاء اللہ اپنے موقع پر آئے گا) اندلس کی طرف جلا وطن کر دیا، اسی زمانے میں

سلطان اندلس کی طرف سے سفیر بنا کر یہاں بھیجا گیا تھا، میں بھی سلطان ابو عنان کے دریاے جو دے نکل کر دوسرے روز شہر سلا میں ابو سالم کا رفیق بن کر دریائی سفر میں ہم کاب ہو گیا سلطان ابو عنان نے میرے حال چتہنی غنایتیں کی تھیں ان کی توصیف اور ستائش سے میری زبان قاصر ہے۔

ابو سالم بلاد اندلس کے ایک مقام جربہ میں اترا اور وہاں سے غرناطہ

کی طرف روانہ ہوا۔

ورود غرناطہ

۲۰ / جمادی الاول ۵۲۲ھ میں ابو سالم اور ابو الفضل غرناطہ میں وارد ہوئے سلطان غرناطہ نے اعزاز و اکرام کے ساتھ ان کا استقبال کیا، یہ دونوں سواری سے اتر کر پادشاہ خدمت سلطانی میں حاضر ہوئے، سلطان ان سے ہم کلام ہوا، ان کی مہمان نوازی کے حقوق ادا کیے، بڑی خاطر مدارات سے رکھا، خاص مکانوں میں اتارا، ان کی دلجوئی کی، اور ہر وقت اپنی توجہ ان کے حال پر مبذول رکھی۔ مگر کچھ دنوں کے بعد ابو الفضل محمد اپنی نفسانی خواہش اور طمع کی وجہ سے ہلاک ہو گیا، اور ابو سالم ابراہیم نظر بند کیا گیا کیونکہ اس نے اپنے بھائی امیر المسلمین فارس کو خوش کرنے کے لئے اواخر ذی الحجہ ۵۲۹ھ میں کوشش کی تھی مگر جب ابو عنان فارس کے وزیر باتدبیر نے اس کے فرزند ابو بکر سعید کو سخت نشین کیا تو ابو سالم اپنی عافیت گاہ کی طرف جانے کے لئے آمادہ ہوا، اسی اثنا میں دطن کے لوگوں نے اسے مدعو کیا اور طمع نے بھی اسے بے چین کر دیا، جس کی اطلاع اندلس کے سلطان کو پہنچی تو وہ اسی سال جمادی الاول کی آخری تاریخوں میں اپنی جان خطرے میں ڈال کر بعض دریائی راستوں سے غرناطہ چھوڑ کر نکل گیا، اور دشمن کی سرحد میں جو غرناطہ سے ملی ہوئی تھی پہنچ کر قشتالہ کے بادشاہ سے ملا، جو اندلوں اشبیلیہ میں مقیم تھا، اور دحلونہ سے اپنے حریف کی طرف ایک مہم روانہ کرنے کی تیاریاں کر رہا تھا۔

ابو سالم اس بادشاہ کی خدمت میں حاضر ہوا اور اپنی طلبی کے خطوط اس کے سامنے پیش کئے اور اپنے مقصد کے حاصل ہونے سے اس بادشاہ کو جو فواید ہو سکتے

تھے ظاہر کئے چنانچہ اس نے ابوسالم کی باتوں کو قبول کر کے ایک جنگی بیڑا اس کے ساتھ کر دیا، اور اس میں ان لوگوں کو شریک کیا جو ابوسالم کی تحریک میں حصہ لے سکتے تھے جب دریائے مغرب کے تھقییڑوں سے بیڑہ ازموہ کے ساحل پر پہنچ گیا تو اس نے اہل مراکش کے ایفائے وعدہ کا انتظار کیا مگر اسے جلد معلوم ہو گیا کہ تمام لوگوں نے منصور بن سلیمان کے ہاتھ پر اس کے دام میں آکر بیعت کر لی ہے، اور وہ بلد جدید پر جو ملک فاس کا دارالسلطنت تھا قبضہ کر کے اپنی حکومت مستحکم کر چکا ہے، اس خبر سے ابوسالم کی کوششوں پر بانی پھر گیا، اور اس کا سارا منصوبہ خبط ہو گیا، ناچار اس نے بیڑے کو یہاں سے واپس کیا، مگر جب اصیلا کی سرحد میں بلاد غمارہ کے قریب پہنچا تو وہاں کچھ لوگ نظر آئے جو ابوسالم کے پاس حاضر ہوئے اور وفاداری کا عہد کر کے اس کی ڈولی کو اپنے کاڈوں پر اٹھا کر ایک کوہستانی میدان میں لے گئے اور اس کے ہر چہار طرف حلقہ باندھ کر کھڑے ہوئے اور اس کی حفاظت کے لئے ایک دوسرے سے منافست کرنے لگے۔

ابوسالم نے اس نئی جماعت کو لے کر اصیلا پر حملہ کیا پھر طنجہ پر حملہ آور ہوا اور یہ دونوں مقام اس کے قبضہ میں آ گئے، سبتہ اور جبل الفتح کا بھی یہی حال ہوا، اس کے بعد خالص خاص لوگ اس کے پاس آئے اور محصور وزیر نے بھی اس سے ناسہ و پیام شروع کیا۔

چونکہ منصور کے طرفدار سخت رسوا ہوئے تھے اس لئے وہ اس سے روگرداں ہو کر علانیہ ابوسالم کی جماعت میں داخل ہو گئے، اس نے ان کی خطائیں معاف کر کے ان سے بیعت لی، پھر وہ اسی سال بروز یکشنبہ ۱۵ شعبان کو محصور شہر میں داخل ہوا اور وزیر سے جواب تک محصور تھا، اپنی تحریک دعوت میں حصہ لینے کے لئے گفت و شنید کی۔

الحاصل اللہ تعالیٰ نے ابوسالم کو اس کا ملک واپس کر دیا، اس کی حکومت کے حدود مقرر ہو گئے، اور حق بہ حقدار رسید کی مثل صادق آئی اس کے بعد اس نے اپنے باپ کا عہد تازہ کر کے تمام لوگوں کو اپنی اطاعت کی طرف مائل کیا۔ کچھ دنوں کے بعد ابوسالم کے عجیب و غریب اور متضاد حالات نمایاں ہوئے۔

مثلاً اس نے اپنے ایک فرزند کو اس کام پر مامور کیا کہ اس کے باپ کی حسبِ نسل موجود ہے اس کا وہ قلع و قمع کر دے، چنانچہ اس نے نوجوان اور خوب صورت لڑکوں کو جو بالغ یا بلوغ کے قریب تھے اور جن کی تعداد تقریباً بیس تھی جمع کیا اور بغیر کسی شک و شبہ کے جس سے خون مباح ہوتا ہے انہیں قتل کر دیا، اس خونریزی کے بعد ابوسالم نے خیال کیا کہ فضا بالکل صاف ہو گئی ہے، اس لئے وہ عیش و عشرت کرنے لگا، حاجیوں اور دربانوں کی باتیں سننے لگا گویا اس نے اپنی حکومت میں اکثر لوگوں کو شریک کر لیا، جسکی وجہ سے رعایا کے مال لٹنے لگے، ملک کی مالگزار سی کم ہوتی گئی، مظلوم بڑھتے گئے، لوگ عطیات سے محروم کئے جانے لگے، طرح طرح کی جھوٹی افواہیں مشہور ہونے لگیں، راستوں پر ڈاکے پڑنے لگے، انجام کار اس کا جو حشر ہوا وہ عام طور سے مشہور ہے۔

اول رجب ۱۱۷۷ھ میں ابوسالم نے تلمسان پر چڑھائی کرنے کے لئے اطراف ملک سے لوگوں کو مدعو کیا اور ایک لشکر گراں لیکر آگے بڑھا، اس کی اولوالعزم و بچہ کر تلمسان کا سلطان مقابلہ کی تاب نہ لاسکا اور راہ گریز اختیار کی، ابوسالم نے یہ شہر فتح کر لیا مگر اس کے بعد اپنا رعب قائم نہ رکھ سکا اس لئے یہاں ضلالت اور گمراہی کا بازار گرم ہو گیا، اسی زمانے میں ہم چند لوگ ابوسالم کی مملکت میں داخل ہونے کے آرزو مند تھے اور بہ ہزار وقت سلامیں جو ساحلی مقام تھا پہونچے، اور جس روز تلمسان فتح ہوا اس روز میں ابوسالم کے باپ کی تربت پر بتیم ہوا، اور یہاں میرے آنے کی غرض یہ تھی کہ کسی توسل سے ابوسالم کی خدمت میں فتح کی تہنیت پیش کر کے اپنی اندکس والی الماک و اگذاشت کراؤں، چنانچہ میں نے ابوسالم کو اس طرح مخاطب کیا:۔

”اے آقا! تو سلطنتوں کا فاتح، زمانے کی منفعت عطیات الہی کی نشانی اور ان لوگوں کا امام ہے جو دست و چشم کے مالک ہیں۔“

۲۰ ذیقعدہ ۵۷۲ھ کو بلد جدید میں جو فاس کا پایہ تخت اور دار الحکومت تھا عمر بن عبداللہ بن علی نامی ایک خائن غدار، نامہنجا ابو طہیت، اور ملعون شخص نے ابوسالم پر حملہ کیا، وہ اس روز بصر سلطانی میں جو بلد دیم

وفات

میں واقع تھا آسمانی نوحست کے خیال سے منتقل ہو کر چلا گیا تھا اس خائن شخص نے نہایت عمدہ موقع پا کر لوگوں کو ابوسالم کے ایک بھائی کے مات پر بیعت کرنے کی دعوت دی ابوسالم متحیر ہوا کہ کیا کرے اور کس طرح کھوٹی ہوئی دولت دوبارہ حاصل ہو اس نے شہر کے گرد چکر لگا کر ایک کامیاب حیلے کی کوئی صورت پیدا کرنی چاہی مگر اس میں وہ ناکام رہا یہاں تک کہ اس کے ساتھیوں پر قیروں کا بینہ برسنے لگا، تو فوج اور دوسرے لوگوں نے بھی اس کا ساتھ چھوڑ دیا قسمت رد گرداں ہو گئی، اور زمانے میں رسوائی ہوتی، جب رات نے اپنی تاریک چادر پھیلا دی تو وہ تن تنہا جان بچا کر قصر میں واپس آیا، تمام دروازے بھی اس کے پاس آئے مگر وہ اپنے ہوش و حواس میں نہ تھے اور ان کی رایوں میں اصابت بھی نہیں رہی تھی، اگر وہ چاہتے تو ابوسالم کو لے کر کسی دشوار گزار پہاڑ کی طرف چلے جاتے اس سے ان کی عذر خواہی اور غداروں کے گیت گائے جاتے، مگر وہ سب اٹھے پاؤں واپس ہو کر غداروں کے ساتھ مل گئے، اور ان کے جسم سے حیا اور مردانگی کا لباس اتر گیا، خدا کے حکم سے ان کا انجام بھی بُرا ہوا۔ ابوسالم مجبور ہو کر باد یہ کی طرف چلا دوسرے روز دن کی روشنی نے اس کا راز فاش کر دیا، سراغ رسالوں نے اس کو گرفتار کر لیا، اور پھر کشاں کشاں قتل گاہ میں لائے اور بیرون شہر اس کا سر ق سے جدا کر دیا، یہ واقعہ غدر کے دوسرے روز پیش آیا۔

خداوند تعالیٰ ابوسالم کو شہادت کا درجہ عطا فرمائے اور اس کو شہادت سے نفع بخشے، وہ حیا، اخلاق، امن پسندی، اور عافیت خواہی میں اپنے گھرانے اور قوم کی آخری یادگار تھا۔

شہر کے باہر جس قلعے میں ابوسالم کی لاش بیوند خاک کی گئی وہاں حاضر ہو کر میں نے اس کی تربت پر ایک قصیدہ پڑھا، جس میں اس کے بعض حقوق ظاہر کئے۔

بنی الدنیا بنی لمع السراب اے دنیا اور چمکدار سراب کی اولاد

لدا للموت و ابوا للسراب تم موت کے لئے جو اور ویلانی کے لئے تمہاری بناو

ابراہیم بن یحییٰ بن عبد الواحد بن ابو حفص عمر بن یحییٰ ہشتانی

نام اور کنیت

ابراہیم نام، اور ابو اسحق کنیت ہے، باپ کا نام ابو زکریا یحییٰ ہے
ابو اسحق تونس اور بلاد افریقیہ کا بادشاہ، اور اس کا باپ

افریقیہ کا امیر تھا، ابو اسحق بلاد افریقیہ میں شاہان با اقتدار کی اصل اور سوحدین
کی ایک شاخ تھا، اور ابو محمد عبد المؤمن بن علی جو ابو الملوک تھا اس کی قومیت
کو بلاد افریقیہ میں لانے کا سبب بھی ابو اسحق ہی ہوا، الغرض ابو اسحق کی نسل مغرب
افریقیہ، اور اندلس میں پھیل گئی تھی جو عام طور سے مشہور ہے، اگر یہ قصہ مشرح
و بسط کے ساتھ چھیڑ جائے تو کتاب اصل مقصد سے دور جا پڑے گی۔

جن ملک کی طرف اوپر اشارہ کیا گیا ہے ان کا مورث اعلیٰ عمر بن یحییٰ
نامی مہدی کے ان دس اصحاب میں سے تھا جنہوں نے مہدی کے مات پر
بیعت کر کے غربت میں اس کا حق رفاقت ادا کیا تھا، عمر بن یحییٰ اور اس کا فرزند ہمیشہ
صداقت اور علو سے مرتبہ میں مشہور رہے۔

جب ناصر ابو عبد اللہ بن منصور بن ابو یوسف بن یعقوب بن عبد المؤمن
بن علی سر رہا ہوا تو وہ افریقیہ میں آکر مہدیہ میں اترا، اس وقت ابن غانیہ ادب باش
عربوں کو ساتھ لیکر مقابلہ کو آیا، ناصر نے ابو اسحق کے دادا شیخ ابو محمد عبد الواحد
بن ابو حفص کی سرکردگی میں فوج روانہ کی، شیخ پوری تیاری اور جنگی ساز و سامان
کے ساتھ مہدیہ سے روانہ ہوا، دونوں جماعتیں باہم صف آرا ہوئیں، ابن غانیہ
سخت مصائب میں گھر گیا اس موقع پر شیخ نے اپنی فوج کو پوری مدد دی جس کے
مقتل احمد بن خالد ایک شاعر کہتا ہے،

فتوح بہا شدت عمری الملائک والہین
نراقب منامکم عنیر ہمنون
مہدیہ کی فتح کے بعد ناصر تونس واپس آیا اور ملک میں دورے کر کے ہر جگہ کے
غبنہ و فساد کو فرو کر کے چلا گیا۔

یہ وہ فتوح ہیں جن سے ملک د مذہب کی دور حکم ہو گئی

اور تمہارا غیر منقطع احسان محفوظ ہو گیا

کے ہر جگہ کے

جب شیخ ابو محمد بن ابو حفص کے ذاتی اوصاف مثلاً تیزی، چابکدستی اور مالی احتیاط کے جوہر ناصر پر کھلے تو اس نے شیخ کو بلا دافریقہ کا افسر مقرر کر کے ستلہ میں تمام امور کی نگرانی اس کے سپرد کر دی۔

ستلہ میں شیخ کا ابن غانیہ سے دوبارہ مقابلہ ہوا، اس دفتہ بھی غنیمت کو شکست ہوئی اور اس کے تمام مورچے شیخ کے قبضے میں آ گئے، اس طرح شیخ کا عروج و اقبال مسلسل ترقی کرتا گیا، ستلہ میں جب وہ اپنے خاندان کے لئے جو بنو عبدالمومن ہی کی ایک شاخ تھا دعوت کی تحریک کی اشاعت کر رہا تھا کہ اس کی زندگی کا لبریز جام چھلک گیا۔

شیخ کی وفات کے بعد اس کا بڑا فرزند عبداللہ سلطان مستنصر باللہ بن ناصر کے عہد میں باپ کا جانشین ہوا، یہ بھی بنو عبدالمومن کی نسل سے تھا۔ اور چونکہ حکومت کے اضطلاع کی حالت میں شیخ ابو محمد اور مستنصر کے چچا سید ابوالعلاء کبیر میں یہ معاملہ طے پایا تھا کہ تونس پر سید ابوالعلاء کے نام سے حکومت ہوگی مگر تمام معاملات کی نگرانی خود شیخ کے ہاتھ میں رہے گی اس بنا پر عبداللہ بھی اسی مسلک پر عامل رہا۔

عبداللہ اپنے باپ کے مسلک پر قائم تھا کہ اسی اثنا ہیں و امام حکومت مامون ابوالعلاء اور یس کے ہاتھ میں چلی گئی، اس نے اپنے بھائی اور چچا کا انتقام لینے کے لئے سرکش کے ارکان دولت کے سر قلم کرادیئے، اس واقع کے کچھ دنوں کے بعد اہل اندلس نے مشبیلیہ میں سید ابوالربیع پر حملہ کر دیا، اور شہر کے لوگوں کا ناطقہ بند کر کے ان میں پھوٹ ڈال دی، اور ان کی دعوت کی تحریک کو پراگندہ کر دیا، جس سے ان میں اختلاف اور زیادہ نمایاں ہو گیا، اور ان کے تمام معاملات کی گتھیاں الجھ گئیں، اسی زمانے میں امیر ابو زکریا اندلس سے اپنے بھائی عبداللہ کے پاس افریقہ پہنچا، اور اس سے مطلق العنان حکومت قائم کرنے کا خواہشمند ہوا، مگر اس نے اتنی سختی سے انکار کیا، کہ ابو زکریا کو جان کے لالے پڑ گئے، وہ بھاگ کر قابس گیا، اور یہاں کے شیوخ ملی اور سلف کو جو بنو ملی کے خاندان سے تھے عوام کے رو برو جمع کیا اور ان کی مدح سرائی اور

محبید کے بعد موحیدین کی مخفی تحریک کے عنوان پر ایک تقریر کی، جس کا یہ اثر ہوا کہ سارے مجمع نے وعدہ کیا کہ جب عبداللہ تونس سے قیروان ہوتا ہوا یہاں آئیگا اس وقت ہم تمہارے مددگار ہونگے، چنانچہ جب عبداللہ قابس گیا تو یہاں کے لوگوں نے اس سے تمام مال و زر کے حوالے کر دینے کا مطالبہ کیا، اس نے مال دینے سے تامل کیا تو لوگوں نے اس کے بھائی امیر ابو زکریا کو طلب کیا تاہم عبداللہ کو کسی قسم کی دہشت نہیں ہوئی کیونکہ وہ ایک مومن ہیں جا چھپا تھا شکاریوں نے حملہ کر کے اسے گرفتار کیا اور اسے مراکش بھیج دیا، اور اس کی جگہ امیر ابو زکریا قائم مقام ہو گیا اس نے تمام لشکر اور خاص لوگوں سے بیعت لی اور استبدادی حکومت قائم کی پھر وہ تونس گیا اور وہاں کے عام لوگوں سے بیعت لے کر قلعے کے سردار کو قتل کر دیا، اور جب یہ خبریں بجایہ کے لوگوں کو پہونچیں تو اسمنوں نے بھی اپنے والی سید ابو عمران کو گرفتار کر کے قتل کر دیا، جس کے بعد سے امیر ابو زکریا کی حکومت کی بنیاد مضبوط ہو گئی، اور سلطنت کے نظم و نسق درست ہو گئے۔

امیر ابو زکریا نہایت دانشمند اور سیاسی آدمی تھا، ادب اور فن طب میں بھی دخل رکھتا تھا، اسکی عقل تیز اور رائے صائب تھی، خوش تدبیر اور بہترین سیاست داں تھا، اسکی فطرت اسی کے لئے موزوں تھی، اس نے مالک زاریاں وصول کیں، ہر قسم کے ساز و سامان فراہم کئے، آدمیوں کو آراستہ کیا، فوج بڑھائی، عربوں کو ہزیمت دی، اور بہت سے ممالک فتح کئے۔

امیر ابو زکریا نے مراکش کے خلیفہ سے جس کا لقب سعید تھا اتنے مہم سدا کئے کہ دونوں نے ایک دوسرے سے ملنے کا ارادہ کیا مگر کارکنان قضا و قدر کو یہ منظور نہ تھا، مشہور ہے کہ سعید تلمسان تک پہونچا تھا کہ دفعۃً اس کا ظاہر روح قفس عنصری سے پرواز کر گیا۔

سعید کی موت کی خبر کے ساتھ ساتھ ابو زکریا کو اپنے فرزند ابو یحییٰ و لیعہد کے مرنے کی خبر بجایہ سے پہونچی، جس سے اسکو بیحد رنج اور قلق ہوا، یہاں تک کہ اس پر جزع و فزع کی حالت طاری ہوئی، اس نے بیٹے کا ایک مرثیہ لکھا جس کے چند مشہور شعر یہ ہیں۔

ألا جازع يبكي لفقد حبيب
خافي لعمري قد أضربى الشكل
لفقدان لي مال واهل فقدتهم
فها أنا لا مال لدي ولا اهل
سأبكي وادني حسرة لفراقهم
بكاء قريح لا يمل ولا يسلو
فلنفي ليوم فراق الدهر بيننا
ألا فرج يورج فينتظم المشمل
واني لا أضمن بالقضاء وحكمه
واعلم ربّي انه حاكم عدل
ابن عذار مراكشي نے "البيان المصرب" میں ان ابیات کی نسبت امیر
ابوزکریا کی طرف کی ہے۔

خبردار اے اپنے عزیز کی موت پر رونے والے
میں بھی بیٹے کی موت سے ستم زدہ ہوں
بیشک میرے پاس مال اور اہل و عیال سب کچھ تھا
اب میں نے سب کھو کر کچھ باقی نہیں رکھا
میں اپنے وارث کی جدائی پر حسرت سے اسطرح روؤں گا
جیسے ایک زخمی، دتا ہے جو نہ تڑپتا اور نہ تسلی پاتا ہے
جدائی کے روز پر افسوس کرتا ہوں
مگر امید رکھتا ہوں کہ کشائش کے روز تمام جہا عین عالمگیری
میں تقضا و قدر کے فیصلے پر راضی ہوں
اور جانتا ہوں کہ میرا رب حاکم اور عادل ہے
ابن عذار مراکشی نے "البيان المصرب" میں ان ابیات کی نسبت امیر

سعید کی موت ۳۰ صفر روز شنبہ ۱۱۸۷ھ میں واقع ہوئی، اس کے چار روز
کے بعد ابوزکریا اثنائے راد میں علیل ہوا اور بلذ عتاب میں جا کر وفات پائی۔
ابوزکریا کے انتقال کے بعد اس کے بیٹے امیر عبداللہ کے ہاتھ پر
تونس میں لوگوں نے بیعت کی، جب یہ سربراہ ہوا تو ملک منظم، لشکر آراستہ،
سلطنت پر زور، اور مال و زر وافر تھا، جس سے وہ انتہائی غرور و نخوت، شیخی
اور گھمنڈ میں مبتلا ہو گیا، اور اس نے اپنا خطاب امیر المومنین اور لقب مستنصر باللہ
رکھا، ان باتوں سے اعیان دولت کو دشمنی پیدا ہوئی، اور اس کے چچا
ابو عبداللہ بن عبد الواحد معروف بہ لحيانی نے اور سلطنت میں بداخلت شروع
کردی اور عام لوگوں سے چھپا کر اپنے گھر پر بیعت لینے لگا، اس کی بھنگ مستنصر باللہ
کے کانوں میں پڑی اس نے ابن ابوالحسن، ابو جہل ابوالحمات بن مردئیش اور
اور ظافر الکلبی کے سے دانشمند اور خاص لوگوں کی رایوں پر عمل کر کے بغاوت
کے رد نہ ہونے سے پہلے اس کے فوری علاج کی طرف توجہ کی، چنانچہ یہ
لوگ اس کے چچا کے گھر گئے اور جس قدر لوگ وہاں موجود تھے سب کو

تہ تیغ کر دیا جن میں ابو عبد اللہ بن عبد الواحد بھی تھا، اس کے بعد سے جھوٹی خبروں اور غلط افواہوں کی اشاعت کا سلسلہ رک گیا، تمام جھگڑے ختم ہو گئے، اور حکومت ایک طور پر چلنے لگی۔

امیر ابو عبد اللہ کی سخاوت، جرات، انہماک، اور شاہان وقت پر تفاخر کرنے کے واقعات بہت مشہور ہیں، اسکی وفات سترہ برس واقع ہوئی۔

امیر ابو عبد اللہ کے بعد اس کا فرزند ملقب بہ واثق باللہ باپ کا جانشین ہوا اور ابھی اس نے زیادہ دنوں تک حکومت نہیں کی تھی کہ اوسے زہر دیا گیا جب اوس کے چچا ابواسحق کو (جس کا تذکرہ مقصود ہے) اپنے بھتیجے مستنصر باللہ کی وفات کی خبر پہنچی تو وہ اندلس سے سمندر عبور کر کے تلمسان گیا، اور موحدین سے ساز و باز کر لیا ان میں ایک ابو ہلال تھا جس نے بجایا کی حکومت ابواسحق کے حوالہ کر دی، پھر اس نے تونس پر چڑھائی کر کے قبضہ کر لیا اور واثق اس کے بھائی اور بیٹوں کو قتل کر دیا، ان مقتولین میں سب سے زیادہ نوخیز فضل نامی ایک بچہ تھا، جب ابواسحق کی مستقل حکومت قائم ہو گئی تو افریقیہ میں گھر گھر اس کی بیت پھیل گئی۔

ابواسحق کے حالات

ابواسحق خوبصورت، متوسط قامت، گندم گوں، حسین، نحیم، بہادر، شجاع اور چست تھا، اس کے مزاج میں نرمی اور احتیاط نہ تھی، نفسانی خواہشوں میں غرق اور لذتوں میں ڈوب رہتا تھا، ہم امور سلطنت میں وہ کبھی نا کام نہیں ہوا، بڑھاپے میں اس کو حکومت ملی تھی یعنی جب اس کے سیاہ بالوں میں سفیدی نمودار ہو چکی تھی اس لئے وہ لہو و لعب کا بیحد دلدادہ ہو گیا تھا، ایک دفعہ لوگوں کی نظروں سے گم ہو گیا اور بڑی تلاش و جستجو کے بعد قلا کے ایک لہلہاتے ہوئے کھیت میں بہست سوتا ہوا پایا گیا اس کے جسم پر پھول ٹوٹ ٹوٹ کر گر رہے تھے، جب وہ حکومت کے اجلاس پر نہیں آیا تو لوگوں نے خیال کیا کہ ابواسحق کا ایک خاص آدمی ابوالحسن بن سہیل اسے معزول کر کے اس کے بیٹے ابو فارس کو جانشین کرنے کے لئے سازشیں کرنا

چاہتا ہے اس کی اطلاع ابواسمٰعی کو ہوئی اس نے بروقت سواروں کو تیاری کا حکم دیا، اور خود مستعد ہو کر اپنے بیٹے کو طلب کیا اور ابوالحسن بن سہل کو بھی بلایا تاکہ وہ اپنی موت کا ہر طرف نظارہ کر لے، پھر وہ اسی وقت قتل کیا گیا اور شہر کی گلیوں میں اس کی لاش گشت کرانی گئی اور بیٹے کو مہر زلش کر کے بجایہ بھیج دیا اس کے بعد سے حالات میں پہلے کی طرح سکون پیدا ہو گیا۔

ورد غناط کہتے ہیں کہ جب امیر مستنصر باللہ نے اپنے چچا ابو عبداللہ کو قتل کر دیا تو امیر کا بھائی ابواسمٰعی بھاگ کر اندلس آیا اور یہاں کے امیر ابو عبداللہ بن غالب باللہ ابو عبداللہ بن نصر سے جو اپنے خاوندہ کا دوسرا تاجدار تھا پناہ چاہی، اندلس کے امیر نے اسے خوش آمدید کہا، اور اعزاز کے ساتھ اس پر نظر عنایت رکھی، اور بطور مہاں نوازی کے غناط سے باہر ایک عمدہ قصر جو سید کی طرف منسوب تھا، اسے رہنے کو دیا۔

اسی اثنا میں ابواسمٰعی نے بلا دردم کے چند معرکوں میں شریک ہو کر دشمن کے مقابلہ میں اپنی بہادری اور دلیری کے جوہر دکھائے۔

جب ابواسمٰعی کو اپنے بھائی کے مرنے کی خبر ملی تو وہ فوراً اندلس سے تلمسان گیا اور موحدین سے سادو باز کر لیا اور بجایہ کے ابو ہلال کی مدد سے جس کا تذکرہ ابھی اوپر گذر چکا ہے، یہاں کی حکومت حاصل کی اور پھر تونس پر جا کر قبضہ کیا، رفتہ رفتہ اپنے بھتیجے واثق کی تمام مملکت پر متصرف ہو کر اس کے خون سے اپنے ہاتھ رنگین کئے اور اس کے ساتھ اوروں کو بھی قتل کر کے گناہ کبیرہ کا مرتکب ہوا۔

ابواسمٰعی کا ادبار اور ہلاکت کہتے ہیں کہ جب ابواسمٰعی کو حکومت ملی تو ایک نوجوان نصیر نامی جو مستنصر باللہ کے خاص آدمیوں میں سے تھا مال و اسباب کے سلسلے میں متہم ثابت ہوا، جب اس کی طلبی ہوئی تو وہ فرصت کا موقع پا کر مغرب بھاگ گیا اور وہاں ریجستان کے

عربوں کو پھڑکا کر فساد برپا کرنے میں پوری طاقت صرف کی۔ اور حکومت کو الٹا پٹا چاہا، اتفاقاً اس کی راہ درست ہو گیا کہ ایک دعویدار حکومت سے پیدا ہو گئی جو ابن

ابی عمارہ کے نام سے مشہور تھا۔

شیخ الحاج ابو عثمان لواتی نے جو ایک بن رسیدہ دولتمند اور ثقہ تھے اور حال تک زندہ تھے مجھ سے فرمایا کہ میں ابن ابی عمارہ کے ساتھ ایک روز تونس کی کسی دکان میں گیا، اس وقت اس نے اپنے متعلق کچھ پیشینگوئیاں کیں۔ چونکہ ابن ابی عمارہ کی شبابہت اس فضل کی سی تھی جسے امیر ابو اسحق نے بچوں کے ساتھ قتل کر دیا تھا، اس لئے نصیر اپنی تدبیروں کو عملی جامہ پہنانے کے لئے ابن ابی عمارہ کو دیکھ کر رونے لگا اور کہنے لگا کہ تو ہمارے آقا کا ہم شکل ہے، نصیر نے حکومت کی طمع دیکر اسے اس بات کی ترغیب دی کہ عالم غیب میں جو چیز مشہور تھی اب اس کو قضا و قدر نے ظاہر کر دیا ہے، یہ فقرہ کس کر اس نے ابن ابی عمارہ کو سینے میں اتار لیا، اور اس کو شاہانہ آداب و القاب سکھا کر، لوگوں کے نام، عادات و خصائل اور قصروں کے اوصاف کی تلغین کی اور وہ علامتیں بتا دیں جنہیں مستنصر امراء عرب کے ساتھ پوشیدہ طور پر استعمال کرتا تھا، اور بجز نصیر کے کوئی نہ جانتا تھا اس کے بعد نصیر نے اہمٹی کپڑے پہنے، ابن ابی عمارہ کو گھوڑے پر سوار کیا اور آہ نالہ بلند کرتا ہوا آگے آگے پیادہ پا علمین صورت بنائے چلا، اور عربوں کے پاس جا پہنچا، عربوں نے ابن ابی عمارہ کا نام بلند کر کے اس کی شان بہت بڑھادی۔

جب ابو اسحق کو ابن ابی عمارہ کے حالات کی خبر ہوئی تو وہ اپنے بیٹے کو بھائی سے طلب کر کے مقابلے کے لئے نکلا، فریقین میں جنگ ہوئی ابو اسحق نے شکست کھائی، اس کے اکثر ساتھی ابن ابی عمارہ کے مطیع ہو گئے اس کا بیٹا مارا گیا، اس کا بھائی امیر ابو حصص قلعہ سنان میں جا کر پناہ گزیں ہوا اور وہ خود بھاگ کر بچا گیا، ابن ابی عمارہ نے اسی وقت فوج کا ایک دستہ موحدین سرداروں کی نگرانی میں تعاقب کے لئے روانہ کیا، یہ دستہ بچایا پہنچا، لوگ سمجھے کہ یہ شکست خوردہ فوج کا ایک حصہ ہے اس لئے قلعے والوں نے اس سے کوئی باز پرس نہیں کی، اس دستے نے امیر ابو اسحق کو گرفتار کر لیا اور اس کا سر کاٹ کر ابن ابی عمارہ کے پاس بھیج دیا،

ابن ابی غارہ اس کا سیابی کے بعد تونس آیا اور یہاں کی عنان حکومت اپنے ہاتھ میں لی، اور تقریباً تین سال تک بغیر کسی مزاحمت کے نہایت اچھی زندگی بسر کی مگر اس مدت میں اس نے ابو اسحق کے خزانوں کو لٹا دیا اور اس کے خاندان کے مرد اور عورتوں کے ساتھ سخت بدسلوکیاں کیں، جب اس کا حال لوگوں پر ظاہر ہو گیا، اس کی سرکشی سے ملک چیخ اٹھا اور ارکان دولت کی بھی آنکھیں کھلیں، تو امیر ابو حفص اپنے بھائی کا انتقام لینے کے لئے اٹھا اور ابن ابی غارہ کو مغلوب کر کے اس کا نام و نشان تک مٹا دیا، اور اس کے دامن پر عار کا جو دھبہ تھا دھو ڈالا، ملک بیشک ملک خدا ہے، اس کے نزدیک دنیا کا وزن پچھر کے پروں کے برابر بھی نہیں۔

اس واقعے کو میں نے اپنی کتاب ”نظم الملوک“ میں جو گزشتہ اسلامی سلطنتوں کے متعلق ہے ابو حفص کے تذکرہ کے ضمن میں بجز میں لکھا ہے، اس کا ایک ٹکڑا ابو حفص کے متعلق یہ ہے۔

اس خاندان کا پہلا شخص یحییٰ بن عبدالواحد ہے
اور اس خاندان کی فضیلت کا کوئی منکر نہیں
یحییٰ نے اپنی استبدادی حکومت
جمہور کی بیعت سے کرایم کی
اس کی حکومت کے آثار موقر
اور اس کے ملک کا رتبہ بڑا تھا
یحییٰ کے بعد مستنصر دلی ہوا
اس کا رتبہ بھی حد سے زیادہ تھا
اس نے ایسا ملک پایا جس کا درجہ بڑا تھا
اور ایسی عزت پائی جس کی سطوت بلند تھی
اس کی حکومت میں مال و زر کی فراوانی تھی
اور اس کی باتوں کو لوگ اطاعت سے سنتے تھے
اس کو کسی کے نقص عہد کا خوف نہ تھا

أولهم یحییٰ بن عبدالواحد
وفضلهم لیس له من جاحد
وهو الذی استبد بالامور
وحازها بیعة الجهم سود
وعظمت فی صقعه آشاره
ونال ملکا عالیاً مقداره
لقرولی بعدده المستنصر
وهو الذی علیا لا تنصر
أصاب ملکا رأساً وطافه
وأفق عن سامیا سلطانه
ودولة اموالها مجموعه
وطاعة اقوالها مسموعة
فلم یخف من عقدها انت کائنات

وعات فی اموالها عیاناً
صبت بعز نصرۃ الریاح
وسقیت بسعدۃ الرماح
حتی اذا درکہ شرک الردی
وانتخب المادی علیہ والندی
قام انبہ الواقع بالتدبیر
ثم مضی فی زمن یسیر
سطا علیہ العمرا براہیم
والملک فی اریابہ عقیم
وعن قریب سلب الامارۃ
عنه ادعاها ابن ابی عمارۃ
عجیبۃ من لعب اللیالی
ما خطر لعاقل بسبال
واخترم السیف اباسحاقا
ابا ہلال لقی المحاقا
واضطربت علی الدعی لحوال
والحق لا یغلبہ المحال
ثم ابو حفص سماعن قرب
وصیر الدعی رہین الترب
در جمع الحق الی اہلیہ
وبعد لا محمد یلیہ

اس لئے اس نے حکومت کا ال خوب لیا
اس کی عزت و نصرت کی ہوئیں چلیں
اور اس کی سعادت سے نیز سے سیراب ہوئے
جب یہ ہلاک ہوا
اور اس پر سخاوت اور انجمنوں کا فخر ہو چکا
تو اس کا مدبر و زندہ واقی قائم مقام ہوا
جس نے تھوڑے دنوں تک حکومت کی تھی
کہ اس پر اس کے چچا ابراہیم نے حملہ کر دیا
بیشک ملک اہل ملک کے لئے عقیم ہے
کچھ دنوں کے بعد ابراہیم کی حکومت
ابن ابی عمارہ نے چھین لی
زمانے کے یہ عجیب و غریب تماشے تھے
جن کے خطرے کسی عاقل کے دل میں نہیں گزرے تھے
ابو اسحق (ابراہیم) تلوار کی نذر ہوا
اور ابو ہلال محاق گیا
اور اس دعویدار سلطنت کے حالات بھی براگندہ ہو گئے
کیونکہ حق پر محال غالب نہیں آتا ہے
پھر ابو حفص کو عروج ہوا
اور اس نے ابن ابی عمارہ کو خاک میں ملا دیا
اس طرح حق خدا کو مل گیا
اور ابو حفص کے بعد محمد والی قرار پایا

یہ تمام باتیں طوالت چاہتی ہیں جو ہماری غرض و غایت کے مخالف ہے ہمارا مقصد
صرف اس قدر ہے کہ ان تاریخی واقعات پر روشنی ڈالیں جن کا بیان کسی ایک
تاریخی دفتر میں موجود نہیں ہے اور اختصار کے ساتھ بعید تر واقعات کو درج کریں
اور اللہ ہمارا معین و مددگار ہے

ابراہیم بن محمد بن ابوالقاسم بن احمد بن محمد
بن سہل بن مالک بن احمد بن ابراہیم بن مالک ندوی

نام اور کنیت | ابراہیم نام اور ابواسحق کنیت تھی

اولیت | ابراہیم کے مورث اعلیٰ جب اندلس میں وارد ہوئے تو انھوں نے
اپنا مسکن قریہ شون میں بنایا جو اذقیل کے تحت اور اقلیم البیرہ میں
داخل ہے،

ابن صیرافی کہتے ہیں کہ ابراہیم یزدی ایسے خاندان سے تھے جسکی بزرگی
بے مثل تھی اسکمال کا درجہ حاصل تھا عفت و صیانت و قار و صلاح و دیانت و
اصالت اور جاہ و جلال میں یکساں تھا، اس خاندان کے اسلاف میں بھی یہ اوصاف
جلوہ کرتے اور اخلاف میں بھی ان کی کار فرمائی اب تک باقی ہے، مطرب بن عیسیٰ
کی کتاب "تاریخ رجال اندلس" میں اس خاندان کا تذکرہ موجود ہے

ابن سعد کہتے ہیں کہ ہمارے کسی سلف نے ایک نکاح نامہ مرتب کیا تھا
جو ہمیں دستیاب ہوا ہے اس میں احمد بن ابراہیم بن مالک ندوی کا تذکرہ ہے، یہ
نکاح نامہ وزیر فقیہ ابوالعباس احمد بن وزیر فقیہ ابو عمران ابراہیم کے نکاح سے
مزین اور آراستہ کیا گیا ہے، اور اس میں عقد کی تاریخ مستحکم درج ہے،
اس سے اس امر کی شہادت ملتی ہے کہ ابواسحق ابراہیم کے خاندان کے افراد
چار سو سال سے زیادہ جلیل القدر اور پاکباز ہوتے آئے ہیں، یہاں تک کہ تین سو
سال پیشتر بھی عقد و نکاح کی عبارتوں میں تفقہ اور وزارت کے اوصاف سے
مستف کئے جاتے تھے، اور یہ وہ زمانہ تھا کہ لوگوں کی توصیف و ستائش نہایت
حزم اور احتیاط سے عمل میں لائی جاتی تھی تاکہ کسی امر میں سرسوتجاوز کرنے کا
الزام نہ عائد ہو خصوصاً عقد کے معاملات میں اس کا اور زیادہ خیال کیا جاتا تھا
اس لئے جو لوگ اس منصب پر مامور ہوتے تھے وہ کسی کی حقیقت اور صداقت

سے زیادہ تقریفیں نہیں کرتے تھے، اس بیان سے میرا مقصد یہ ہے کہ اس خانوادہ کا سرف صرف ابراہیم تک محدود نہیں ہے اور نہ اس کی کمزور و شہرت میں صرف ان کا سہارا ہے بلکہ قدیم سے یہ خاندان مشہور و معروف چلا آتا ہے اور اس کا مرتبہ بزرگ سمجھا جاتا ہے۔

مولف کہتا ہے کہ جب میں نے اپنے فرزند عبداللہ (خدا اسے سعید بنائے) کا عقد وزیر ابو الحسن بن وزیر بن وزیر ابو الحسن قاسم بن وزیر ابو عبداللہ ابن وزیر فقیہ عالم ابو الحسن سہیل بن مالک کی صاحب زادہ سے کیا اور اس کی اطلاع شیخ ابو البرکات بن الحاج کو دی تو انھوں نے جواب دیا ”پاک ہے وہ ذات جس نے تجھیں ایک ایسے خاندان کی طرف ہدایت کی جو حیا، اصالت، اور سلامت روی کے اوصاف سے موصوف ہے، اور جس سے نیک لوگوں کی حاجتیں وابستہ رہتی ہیں، ماشاء اللہ تمھارا انتخاب کیا ہی اچھا ہے۔“

اب تک ابراہیم کے خاندان کے لوگ اپنے اسلاف کے طریقے پر قائم ہیں، عہدہ وزارت سے ممتاز کئے جاتے ہیں، اور رزق حلال حاصل کرنا، پرانی اور اچھی چیزوں کی طرف اپنی نسبت کرنا، اور عبادتوں میں اپنی عمر گزارنا عنایت سمجھتے ہیں، یہ سب اللہ تعالیٰ کی عنایت ہے، وہ بڑی فضیلت والا ہے۔

ابراہیم خاموش اور باوقار شخص تھے، اہل سر اور خاص لوگوں میں ان کا شمار تھا عربی زبان میں دافر حصہ پایا تھا، طبیعت روشن اور ذہن تیز تھا، کلام میں ندرت اور ملاحت تھی، خلق میں مشہور تھے، اور اپنے والد کی روش پر گامزن تھے، ابراہیم کے اہل بیت بھی پاکی، پاکدامنی، عدل اور نزاہت کے اوصاف سے متصف تھے،

وفات | اصل کتاب میں بیاض ہے۔

ابراہیم بن مفرج بن عبد البر خولانی

نام عرف کنیت

اولیت

ابراہیم نام، ابو اسحق کنیت، اور ابن جدہ عرف ہے۔ غناطہ کے خاندانوں میں ایک خاندان ابن جدہ کا ہے ان کے والد شاہان بنو نصیر کے دوسرے تاجدار کے عہد میں زراعت کے افسر مقرر کئے گئے تھے، جسکے باعث انہوں نے بہت کچھ عزت اور دولت پیدا کی تھی۔

حالات

ابن جدہ غناطہ کے شیخ، رئیس اور وزیر تھے اور باوجود ذاتی وجہات کے تجارت کو بطور ہمیشہ اختیار کیا تھا جس سے وہ بہت مالامال ہو گئے تھے، چیزوں کی قیمت، نرخوں کے اتار چڑھاؤ، زمانے کے ساز و سامان اور وقت کے الٹ پھیر کو بہت عجز سے دیکھتے رہتے تھے، غناطہ کے بازاروں میں اگر کسی خاص چیز کی قیمت زیادہ بڑھ جاتی تھی، تو وہ اسے خرید کر کے دوسروں پر خرچ کرتے تھے، ان میں نرخوں کی تیز کمزوری کا مادہ تھا، اور وہ معلوم کر لیتے تھے کہ غلوں کی موجودہ مقدار کے لحاظ سے نرخ کس حد تک اونچا جائیگا۔ ابن جدہ مفکر مشہور تھے، اور فنی اعراض اور معاملات کے لئے دیوار و رخت اور ستونوں کو مخاطب کرتے تھے، علم و ادب اور صنعت سے بھی انھیں لگاؤ تھا، وہ سادہ مزاج، تندہست، خلیق، اور آسکسر واقع ہوئے تھے، ان کی پوشاک اور اور غذا مختصر اور داد و دہش زیادہ تھی، لوگوں کو قرض بہت دیتے اور سب کے ساتھ بھلائی کرتے تھے اس پر بھی وہ یوقوں اور استہزاک کرنے والوں کے ستم کے آماجگاہ تھے، وہ بروں کی سن لیتے اور سانکوں کے آگے بہرے بن جاتے تھے۔

عزت اور شہرت

ابن جدہ کے گھلے سے عزت کا طوق کبھی جدا نہ ہوا، وہ ابو عبد اللہ ابن محروق کے داماد تھے، جو حکومت کے معاملات میں بہت غالب تھا، اس وجہ سے وہ معاملات میں خسار کا ہتھ بٹایا کرتے تھے، اس کے علاوہ ان کی ذاتی وجہات بھی کچھ کم نہ تھیں۔ پھر وہ قائد حاجب ابو نعیم رضوان کے

واماد ہوئے جو دولت نصریہ کا مولیٰ اور ابن محروق کے بعد حکومت میں داخل تھا۔
ابن جدہ عدوہ اور قشقالہ میں بعض اغراض سے جس کے وہ لائق تھے
سفیر بنا کر بھیجے گئے کیونکہ اس خدمت کے قبول کرنے میں دوسرے سفیر اعیان
اور اغنیاء اس شخص سے ترساں تھے جس سے مخاطبت، جواب اور رد قبول
کا واسطہ پڑنے والا تھا۔

ابن جدہ اپنے عہد کے پہلے سلطان کے وزیر مقرر ہوئے، عہد وزارت
اشنائے راہ میں عطا کیا گیا، جس فتح سے غناط تک کے سفر میں وزارت کی
خدمت انجام دی اور کچھ دنوں تک سلطان کے پریشان کن زمانے میں اس
عہدے پر فائز رہے مگر اندلس کے مخصوص لوگوں کی استدعا پر ان سے وزارت
لیکر حاجب مذکور کے حوالے کی گئی جس سے تمام لوگ خوش ہوئے اور منافست
کا بھی خاتمہ ہو گیا۔

ابن جدہ اور ان کے بھائی خاندان بنو نصر کے سلطان ثالث
دور مصائب کے عہد میں اپنے وطن سے تونس جلا وطن کئے گئے،
تھوڑے دنوں کے بعد وہاں سے واپس آئے ان پر ایک

ایسا زمانہ آیا کہ عمر زیادہ ہونے سے چہرے پر جھریاں پڑ گئیں اور اپنی کشت زار
کی طرف سواری پر بھی جانے سے معذور ہو گئے، یہی کیفیت ان کی آنکھوں کی
ٹھنڈک اور ان کی سعادت کا ایک حصہ تھی، اس عمر میں وہ اپنے دروازے
کے سامنے نہ سکھ سکتے تھے، ان کے کپڑے گرد و غبار سے اٹ جاتے تھے،
ان کے کپڑے گرد و غبار سے اٹ جاتے تھے،

ابن جدہ بعض بری شکایتوں میں مبتلا تھے اور اسی حالت میں ان کا وصال
ہوا در حقیقت شکایتوں سے بہت کم شیوخ محفوظ رہے ہیں۔

ولادت ابن جدہ وسط شوال ۵۵۵ھ میں پیدا ہوئے

وفات ۵۸۵ھ میں وفات پائی۔

ابراہیم بن یوسف بن محمد بن دہاق اوسی

نام عرف کنیت | ابراہیم نام ابو اسحق کنیت اور ابن المرہ عرف تھا۔

حالات | ابن مرہ نے ایک زمانے تک مالقہ میں سکونت اختیار کی پھر ابو الفضل محدث مرسی اور قاضی ابو بکر بن محمد کی استدعا پر مرسیہ میں جا کر آباد ہوئے۔

ابن مرہ علم کلام میں ید طولی رکھتے تھے، حدیث، تفسیر، فقہ اور تاریخ وغیرہ کے حافظ تھے۔ علم کلام تمام علوم پر غالب تھا، ان کی زبان اور قلم میں فصاحت بھری تھی صوفیاء کے کلام انھیں بہت یاد تھے اور اسی گروہ کے حالات اور واردات کے بیان سے اپنی مجلس گرم رکھتے تھے، اسی لئے وہ مالقہ میں جمہور کے شیخ تصور کئے گئے، نقویں میں ان کی دسترس تفسیر اور مہارت مسلم تھی۔ یہ جو کچھ کہتے اسے خوش اسلوبی سے سمجھانے اور ایسی جبتہ تمثیل اور تشبیہ بیان کرتے کہ عوام فوراً سمجھ جاتے انھیں اپنی گناہی اور عزت پسند تھی، نہایت اچھی زندگی بسر کرتے اور حاضر پر قانع رہتے ان کا کاروبار مالقہ کے سوت کے بازار میں پھیلا ہوا تھا۔

استاد ابو جعفر نے ابن المرہ پر کچھ اتہام رکھا ہے وہ کہتے ہیں کہ ابن المرہ کو کچھ حیلے اور کچھ خوش کن نادربائیں معلوم تھیں جن سے وہ اپنے مریدوں کو مانوس اور خوش رکھتے تھے، اور انھیں بعض نادراشیا کے خواص کا علم تھا، چنانچہ کسی ذکی المحسن شخص نے ان خواص کو ان سے دریافت کر لیا، اور اکثر ان کے ملنے والوں نے بھی بعض باتیں ان سے معلوم کر لیں۔

بعض لوگوں نے ابن المرہ کی بعض ایسی باتیں دیکھیں جو شرعاً ممنوع تھیں، جس سے یہ لوگ ان سے مستفر ہو گئے اور مخالف ہو کر ان سے الگ تھلاک رہنے لگے، انھیں لوگوں میں سے ایک شیخ فاضل بن مرابط قاضی عدل درامہ

بھی ہیں جنہوں نے ابن المرہ کی بعض قبیح باتیں بہ شہادت بیان کی ہیں جن کا ذکر نامناسب نہیں ہے، اسی وجہ سے جو لوگ ان کو مرسیہ میں لا کر آباد کرنے میں ساعی ہوئے تھے وہ بھی ان سے بیزار ہو گئے۔ واللہ اعلم بغیبہ

تالیفات | ابن المرہ کی تالیفات یہ ہیں :-

شرح کتاب الارشاد لابن المعالی، یہ شرح ابن المرہ نے اپنے حافظہ سے لکھی تھی جو اطناب و تطویل سے پاک ہے، شرح اسماء حسنی ایک جلد اجمال فقہاً شرح محاسن المجالس لابن العباس احمد بن عریف، ان کے علاوہ ان کی دوسری تالیفات بھی اپنے موضوع کے لحاظ سے مفید ہیں اور ان کی عبارتوں میں تسلسل اور سچائی ہے،

تلامذہ | ابن المرہ کے تلامذہ کے نام یہ ہیں :- ابو عبد اللہ بن اجلی، اور ابو محمد ابن عبد الرحمن بن وصلہ۔

وفات | ابن المرہ نے سال ۳۷۰ میں بمقام مرسیہ وفات پائی۔

ابراہیم بن ابوبکر بن عبد اللہ بن موسیٰ النضای

نام کنیت عرف | ابراہیم نام، ابو اسحق کنیت، اور تلمسانی عرف ہے سببہ میں آکر آباد ہو گئے تھے۔

حالات | تلمسانی فقیہ عقد شرائط کے واقف کار، لغت اور فرائض کے ماہر ادیب اور شاعر تھے، جس چیز کا ارادہ کرتے اسے سچتہ کاری اور خوبصورتی سے انجام دیتے، جس وقت ان کی عمر ۸ سال کی تھی ایک منظوم کتاب ار جودہ فرائض میں لکھی، جو اپنے فن میں نہایت محکم اور اپنی وضع میں عجیب و غریب تھی۔

ابن عبد الملک کہتے ہیں کہ مجھے تلمسانی کے متعلق تجربے سے معلوم ہوا کہ وہ تیز طبیعت کے آدمی ہیں، ان کا ذہن ہر وقت حاضر رہتا ہے، تواضع،

نیکو کاری، خوبی ملاقات، اور حسن معاشرت میں سب سے عدیل ہیں، ان کی تالیف عمدہ اور میانہ رو ہے، معاشرتی امور میں جو چیز توجہ کے قابل ہوتی ہے اسی کو اختیار کرتے ہیں وضع اور لباس میں اتنی سادگی ہے کہ سب سے عام مرد و عورتوں سے بھی تقریباً فروز ہے،

ابن زبیر کا بیان ہے کہ تلمسانی ادیب، لنوی، فاضل اور فرایض کے

امام ہیں۔

اساتذہ | تلمسانی نے مالقہ میں ابو بکر بن دسمان، ابو صالح مجرب بن محمد زاہد اور

ابو عبد اللہ بن حفید سے پڑھا اور اسی شہر میں ابو الحسن سہل بن مالک سے روایت کی، ابو بکر بن محمد سے لکرا جازت لی، ابو الحسن بن طاہر رباح اور ابو علی شاپور میں نے انھیں اجازت نامے لکھ کر دیئے، اور سب سے ابو الحسن بن علی بن عمیرہ ہزاری (جو ایک سن رسیدہ بزرگ تھے) اور ابو المظرف احمد بن عبد اللہ بن عبیدہ سے لکرا جازت لی اور ابو یعقوب یوسف بن موسیٰ حسانی عاری کے پاس جا کر سماعت کی۔

تلامذہ | تلمسانی سے اکثر خود ان کے معاصرین نے روایت کی ہے، ان میں ایک ابو عبد اللہ ابن عبد الملک بھی ہیں۔

تالیفات | تلمسانی کی تالیفات میں ایک مشہور کتاب ”ارجوزہ“ فرایض میں ہے اس فن میں کوئی کتاب اس سے بہتر نہیں لکھی گئی، آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کی سیرت اور مدح میں متعدد نظمیں لکھیں، ایک کتاب ”المعشرات“ عربی اور ان پر ایک قصیدہ میلاد نبوی میں اور ایک مقالہ علم عروض میں ہے۔

شعرو شاعری | تلمسانی بڑا شاعر تھے، شاعری میں ان کا شمار عالی اور متوسط طبقے کے درمیان ہے ان کے اکثر اشعار اچھے ہوتے ہیں،

اور شاعری میں عجیب و غریب باتیں کہتے ہیں، مثلاً
الخمر دنی الناس شیمۃ مسلف
دھوکا دینا لوگوں کی پرانی خصلت ہے
قال طالی بن النوری قصر فہما
اور یہ عادت تمام مخلوقات میں ماری ہے

ما کل من سرت له نعم
منك یری قدرها و یعرفها
بل رہا عقب الجزاء بہا
مضرۃ عنك عن مصرها
اما تری الشمس تطفئ النور
بر علی البدر و هو یکسفها

یہ مصر وہیں کہ شخص تیری نعمتوں کو
پہچانے اور ان کی قدر کرے
بلکہ اکثر ان نعمتوں کا بدلہ
تیرے لئے مضر ہوتا ہے
آفتاب کو دیکھو وہ اپنا نور آفتاب پر ڈالتا ہے
گر آفتاب کو کھنکھاتا ہے

ورود غرناطہ

تلمسانی اپنے متعلق خود بیان کرتے ہیں اگر ان کی عمر نو برس
کی تھی کہ ان کے والد انھیں لے کر اندلس آئے اور غرناطہ
میں تین سال مقیم رہ کر اقلہ چلے گئے اور دست تک یہاں پر دو باش اختیار کی،
ان کی پشت و خواند زیادہ تر یہیں ہوئی بعد ازاں تلمسانی سب سے پہلے اور
یہاں شیخ ابو الحکم مالک بن ابوالرحل کی بہن سے شادی کر لی۔
شیخ ابوالحکم ہمارے شیخ ابو الحسن تلمسانی کے دادا تھے جن کا تذکرہ پھر
کی وجہ سے اکثر تالیف و تصنیف اور علوم و فنون میں کیا جاتا ہے
تلمسانی کے مدحیہ قصائد اور غزلیہ نظمیں بہت ہیں، ایک قصیدے میں
فقیر ابو القاسم عربی امیر سب سے کی طرح اس کے چند شعر یہ ہیں
أرایت من رحدوزموا العیسا
تو کر الولاء علی الطول حبیسا
احسبت ان سيعود لیسف تراہا
یوما ہمیشفی لدریک نسیمسا
هل مؤنس نارا بجانب طورها
لدر تنسها ام هل تحس حسیسا
ان کو دیکھو جو لوگوں کی نیکیں بیکہ کر چلے گئے
اور محبت کو کھنڈروں میں مفید کر گئے
کیا تمہارا گمان ہے کہ اس قافلے کی گرد پھر اٹھیں گی
اور تمہارے اشتیاق کو پورا کرے گی
کیا تم نے طور پر آگ دیکھی
جسے خاموش نہیں کرتے یا کچھ اور محسوس کیا ہے
عبد الملک کہتے ہیں کہ تلمسانی نے مجھ سے بیان کیا کہ ان کی
اولاد ۹۰۹ء میں بمقام تلمسان ہوئی تھی
۹۰۹ء میں بمقام سب سے زیادہ عمر میں وفات پائی اور لوگوں کو ان سے
وفات بہت کچھ فوائد حاصل ہوئے۔

حالات

کتاب عاید الصلہ میں مذکور ہے کہ آپ ادب میں نظم ہو یا نثر یکساں روزگار تھے، آپ کا کلام صاف، پر رونق، خوبصورت مواد سے لبریز اور بچا شیریں ہوتا تھا، مختلف فنون میں آپ کو دخل تھا، آپ کریم النفس تھے اور اپنے مقصد کو پوری قدرت سے ادا کرتے تھے۔

جب آپ کی فضیلت کا غلطہ بلند ہوا، اور لوگوں پر آپ کے جوہر کھلے تو سیاہ کے لئے نکلے، اور مشرقی بلاد کی سیاحت کر کے بلاد سوڈان میں پہنچے، اور بادشاہ تک رسائی حاصل کر کے ایک زمانے تک یہاں سکونت پذیر رہے، عزت شہرت، اور جلالت کی انتہائی معراج پر پہنچ کر بے شمار مال و زر حاصل کیا، بعد ازاں مغرب میں واپس آکر اپنے وطن کے اطراف میں رہنے لگے، مگر آپ کو تقدیر دوبارہ بلاد سوڈان کے مرکزی مقام پر کھینچ لے گئی اور اب کی دفعہ آپ کو پہلے سے زیادہ مال و زر ہاتھ آیا۔

شاہ مغرب کی خدمت میں آپ نے نوادہ کلام تحفہ پیش کیا جس کے صلے میں آپ کو زرِ خطیر عطا کیا گیا۔ اس بادشاہ کی شان میں آپ نے نہایت عمدہ مدحیہ قصیدہ لکھا، ہم نے اس قصیدہ کو نقل کیا ہے

کتاب التاج میں آپ کا تذکرہ یوں مذکور ہے:-

آپ بہت بڑے سیاح، راہ رووں کے حلیف تھے، اور ہر شخص کی برج میں قصاید لکھ دیتے تھے آپ نے اپنے شہر میں ادب کا جھنڈا بلند کیا اور اس کو لسیکر آگے بڑھے آپ جب نظم لکھتے تو اس کی تشبیہ کو موتیوں کی طرح چروٹے اور نثر لکھتے تو اس میں مرثیہ کی گنتان پیدا کرتے، اور گوتے سبقت لے جانے والوں کے منہ پر خاک ڈال دیتے جب ان کی کساد بازاری دھچ تلی ہوئی اوس وقت حزم و احتیاط برتنے لگے اور اپنی کمزوریوں پر قابو رکھتے سینہ کی طرح کبھی اس مملکت میں جالبے کبھی دوسری میں جاتے انہی مطلب برائی کیلئے کبھی لوطی بن جاتے اور کبھی شیر اور لوگوں کے سامنے دنیا عجائب بیان کرتے پھرتے تیز رواؤٹینیوں پر سوار ہو کر ملام پہنچے وہاں برائی اور اہل مصری دیکھتے ہوئے

لے وں بیان میں صاحب تذکرہ کا نام کہیں مذکور نہیں ہے، غالباً طباعت کی غلطی سے نام رہ گیا ہے ۱۲ مترجم

ملک شام کے سرحدی مقامات اور دمشق و غوطہ کی سیر کرتے ہوئے آپ مذنیۃ السلام (بغداد) پہنچے، اور یہاں سے خانلوں کے ساتھ یمن اور اس کے ساحلی مقامات میں پھرتے رہے، یہاں تک کہ مجاز سے حقیقت کی طرف پلٹے یعنی مجاز ہا کر رکن اور حجر اسود کو بوسہ دیا اور واپسی میں آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کی قبر مبارک کی زیارت سے لازم ہو کر شاہ سوڈان سے ملے، وہ آپ کو عطیات سے مالا مال کر کے اپنے ملک ساتھ لے گیا اور دنیا کی پہلی اقلیم میں جو خطہ ارض کی آبادی کا بعید تر حصہ ہے وہ رہنے لگے، اور وہاں اس طرح رہے جیسے شراب کسی ظرف کی تہ میں رہتی ہے، یا نوزِ حدقہ چشم میں اور اگرچہ وہ صورت و شکل اور زبان کے لحاظ سے اجنبی تھے مگر نہایت عمدگی سے قلمی خدمت انجام دیتے رہے، ان کے سفر میں انہوں نے چند رسالے لکھے تھے جو ان کی ادبی جلالت قدر کے شاہد ہیں۔ جب آپ مراکش پہنچے تو اپنے وطن غرناطہ کے باشندوں کو حسبِ ذیل خط میں آپ نے یوں مخاطب کیا۔

آپ لوگوں کو میرا ایسا سلام پہنچے جس کے جاے میں دارین لپٹا ہوا ہے اور جس کے صدر کو شاداب چمن نے گھیر لیا ہے، جو نجد کو عرار اور اس کی تیز خوشبو کی یاد بھلا دے، درخت پر اس کا دامن پڑے تو معطر ہو جائے، اور زیتون کی شاخ کے ساتھ سرگوشی کرے تو وہ اس کی بات سے جوش میں آکر جھومنے لگے، لالہ کے لبوں سے مٹی جذب کرے، حدائق کے پردے کے اندر پہنچ کر گلاب کے رخساروں کو تحیات کہے، نجد سی عاشقہ اس سے جوش میں آکر بطن تہامہ کی محبت چھوڑ بیٹھے، اور ابن وہبان اس کے اشتیاق میں نالہ کرنے لگے، تمہی اس کے مقابلہ میں اپنی خوشبو سے غافل ہو جائے اور نیر سی زینب کی خوشبو کو جو بطن لغان سے آئی تھی بھول جائے سمر اور بان کے درخت سر اٹھا کر اس کو دیکھنے لگیں، اور اس اور ریان اس کی خوشبو اپنے جسم پر بالٹ کر لیں۔

یہاں تک کہ جب اس کے تحیات کے انفاں لطیف اور خوشگوار ہو جائیں، اور

دارین ایک بندر گاہ ہے جہاں کی خوشبو مشہور ہے۔

نفس نفیسہ پر حاوی ہو کر ان کو رفیق بنا چکیں / اور واربن کو اپنی چادر میں لپیٹ لیں / جو ان کی ثنا کا بار گوندھے / اعشی ان کی طرف متوجہ ہو کر اپنے باغ سے غافل اور بے پروا ہو جائے / اور ابن بردان کے حق میں اطراف مساوگ کی شہادت دے / شب وہ غناطہ کے مقام ربیع الجود میں ٹھہر جائیں / اور وہاں کے ڈول میں ڈور کی گرہ تک بھر کر اس کے لہلہاتے ہوئے کھیتوں کو پانی کے قطروں سے بہنیں بلکہ ان کی خوشبو سے سیراب کریں۔

وہاں مجالس کے صدور جو صدور کے حامل ہیں اور معالی کے ترائب جو عقود و خورشید سے آراستہ ہیں اور بلند مکانات کے محاسن جو حسن میں بروج کی چمک و نمک کا مقابلہ کرتے ہیں / اور سبزہ زار اپنے موسم میں اور ایوانات کے سخن اپنے ایوانات کے اندر اور مجالس شوق اپنی بوری سرگرمی کے وقت میں سب ان سے ایسے خوشنما و لغزب بن جائیں کہ اگر ان کو لغزان دیکھ لے تو اپنے سر پر کو چھوڑ دے اور کسریٰ اپنے ایوان اور تخت کو دور پھینک دے / اور سیف اپنے غمان کو کم رتبہ سمجھنے لگے / اور حسان جلق کو اس کے غسان کے لئے ترک کر دے۔

بلاد ہما نیطت علی تمامی یہ دو ملک ہے جہاں مجھے تو نذیر ہند سے گئے
وادل ارض مس جلدی تو ابھرا اور وہ پہلی سرزمین ہے جہاں کی خاک میرے جسم سے ہوتی
جب فریضہ سلام کی مہر ٹوٹ چکے / شنائے واجب بخوبی بیان ہو چکے / اعرار کی خوشبو مجالس میں پھیل چکے / پرانے احباب داخوان اپنے محاذ کے بھول چن لیں / تمام اہل فضل کی نعمتوں کی سورتیں شناد و تحویف کے منبروں پر تلاوت کی جا چکیں / اور ان کے روشن ہالہ اور دائرہ کے گرد خطاب ایک ستارہ روشن کر لیں / تب وہاں میرے درد و غم کی داستان / اور میرے شوق و ذوق کا حال بیان ہو۔

انتہا تبارے ان معابد کو اس قدر سیراب کرے کہ بھرے ہوئے ظرف چمک جائیں / اور ان باتوں کو اس طرح غوطہ دے کہ ان کے محبت بھرے سینے موتیوں سے گھر جائیں / چشم رنگس ان کی طرف ٹٹکی باندھ کر دیکھنے لگے / اور رخت

خوشی سے باہر معافہ کرنے لگیں، نہریں ٹیلوں کے کنارے خوش فعلی سے
بل کھانے لگیں، گل باہونہ کے لب درختوں کے رقص سے متبسم ہو جائیں، باغ
کے رخسارے سزم سے سرخ ہو جائیں، گلاب کے حدیقے بہت بلند ہو جائیں،
اور صبا بھی ان کی طرف خوشگوار اور خوشبو خبر پہنچا دے، یہاں تک کہ مطربہ اپنے
بلغ کی آمد و رفت سے رونے والیاں اپنے مصائب کے بیان سے، بکری اپنے
بہترین سرسبز و شاداب باغ کے لالہ سے، اور اخطل اپنے کلیسا کے نقش و زنگار
لباس سے بے پروا ہو جائیں، خورق، بغداد، رصافہ اور سرادحسن میں ان
مشاہد سے جو حسن میں حاضر اور غائب دونوں کا مقابلہ کرتے ہیں زیادہ خوبصورت
نہیں ہیں، مصر کو اپنے میل پر کیا فخر ہو سکتا ہے، جب ہزار میل غراطہ کے ایک
شکیل میں داخل ہیں حرف شین اسی لئے زیادہ کیا گیا ہے کہ اس تعداد پر ولایت کرے
ذرا کیسا برا لکھنے کرنے والا شوق ہے

و یا للہ من شوق حشیت
ومن وجد تنشط بالصمیم
اذا ما حاجہ وجد حدیث
صبا منها الی عہد قدیر

اور کیسا جذب محبت ہے جو عزم میں حرکت پیدا کر دیتا ہے
جب اس کو کوئی نیا جذب محبت ہوجان میں لاتا ہے
تو وہ عہد قدیم کی طرف متوجہ ہو جاتا ہے

میری آنکھ کی چلیاں ہر طرف پھر رہی ہیں، ہر عضو زبان بن کر بول رہا ہے، اور ہم گمشدہ
و حیران گھوم رہے ہیں لیکن میرا قلب خستگی میں مبتلا اور فراق کا کشتہ ہو رہا ہے۔
ہوا کے سر و جب چلتی ہے تو اس کو اپنے ساتھ لئے پھرتی ہے، اور تڑپتی ہوئی
بجلی جاں کہیں اڑ کر جاتی ہے اس کو بھی اپنے ساتھ اڑا لی جاتی ہے، ہم ان کے
قرب کو وقت کی دیر سمجھتے تھے، اور کہتے تھے کہ اب وہ سرزمین آتی ہے جو ان
سے قریب کر دے گی، افسانہ جو نبی قادر ہے کہ دوری کے باوجود قریب ہو جائے
اور یاس و ناامیدی کے بعد زخم فراق کو شفا بخشنے کو آتش فشاں نے اپنی
آگ کے لئے میرے شوق کو مستعار لیا ہے، اور قیس میرے وجد کے میدان
میں نہیں چل سکتا پھر خیال کرو کہ اس وقت میرا کیا حال ہو گا جب ہم ان سرسبز
راستوں کا چکر لگائیں گے، اور مقیم ہو کر سبزہ زار کی ہوا میں سانس لیں گے،
اور ان معابد پر نظر ڈالیں گے اور اس مجد و کرم کے لازید پھلوں کو توڑنے کا خیال

کرنیگ، حقیقت میں محب کا اضطراب قرب کی حالت میں بہت بڑھ جاتا ہے اور غم
عشق کا برداشت کرنا اس کے لئے بہت مشکل ہو جاتا ہے۔

و ابرح ما یكون الشوق یوما شوق اس روز بہت سخت ہوتا ہے

اذا دنت اللدیا صفت الدیار جب ایک ملک دوسرے ملک سے قریب ہوتا جاتا ہے
گھروں کی مسافت قریب ہو گئی، لیکن زمانہ تغیر پذیر ہے، اور تقدیر پر کسی کی حکومت
نہیں، اس کا کیا بکڑتا ہے اگر تھوڑی دیر ٹھہر جائے اور دوستوں کے مل لینے
سے ان کی پیاس بجھا دے، اور ایک ساعت کے لئے مل بیٹھنے کی اجازت دیکے
اور اس مختصر سی امید کو پوری کر دے اور جس طرح برسوں کی مسافت کو طے کر دیا
ہے اسی طرح دنوں کی مسافت کو بھی طے کر دے۔

اے مجھے یوں کرنے والے زمانے! تجھ کو میری تکلیف پر کچھ رحم نہیں آیا
اور احباب کو سلام کرنے کا موقع نہیں دیا، تو نے ہم کو بادیہ بیانی کرنے، اچکنے
دوڑنے، مشرق و مغرب میں منتقل ہوتے رہنے اور گھوڑے کی پیٹھ اور اونٹ کے
کانڈھے پر سوار رہنے کے لئے چھوڑ دیا ہے، اے فراق کے راہبر فراق کی
حمل کو چھوڑ کہ جسم میں اس کے بار اٹھانے کی طاقت نہیں رہی، اور اے اونٹ
تم اس دھیمی چال سے کیوں چل رہے ہو کاش میری بیماری عقیم ہوتی کہ اس سے
دوستوں میں جدائی ڈالنے والا ذات البین نہ پیدا ہوتا۔

پھر تم جھوٹی فصال نکالنے والے اور منجوس کوئے کو سفارفت کا نذر اور
جدائی کا رسول کیوں سمجھتے ہو؟ فال نکالنے والے کے گھر سے اس کا بیٹا کیسے
دور ہوا؟ جو کچھ دیکھ رہے ہو حقیقت میں یہ صرف کا ندھے اور پیٹھ والے کا کام
ہے جو مہار اور نیکیل میں شغل ہوتا رہتا اور دن رات آمد و رفت کرتا رہتا ہے اور
ہوتی کہ وہ رات بھر ہوا کی مثل چل کر صبح سویرے منزل بے پروا ہو گیا اور عا شوق
میر گرداں کو اجڑے ہوئے دیار اور مٹے ہوئے نشانات کے درمیان چھوڑ گیا
تاکہ وہ مستندی کے ساتھ نشانِ رخم کا پتا لگائے اور ٹیلوں سے زمانہ گذشتہ
کا حال دریافت کرتا رہے۔

اگر انصاف کو تو مہلوم چشمہ اور بھاگے ہوئے اونٹ کا کیا قصور ہے

جو حوض اور چکر سے چھٹ کر رہی، غصا اور کورٹسے کے سپرد ہوا، اگر باز کو اختیار دیا جاسکے تو وہ بھی قیام کر لے اور طایر قطا کو اپنی حالت پر چھوڑ دیا جائے تو وہ ابھی رات کو سو رہے، لیکن زمانہ سٹون ہے، اور ہمیشہ انہائے زمانہ پر جیٹا تیر چلانا رہتا ہے، بس یہی وہ ہے جو مجمع کو درہم برہم کرتا رہتا ہے، اور جو تلوار اس کے سہارے پر اٹھائی جاتی ہے اس کو گرا دیتا ہے، اس نے کسی ایسے پیاسے کا لب جو اپنے غم کی آگ میں جل رہا ہو تیر نہیں کیا اور نہ اس کو پانی پلایا۔

قسم ہے اس فاختہ کا غم زیادہ نہیں ہے جو مہندی اور طوق والی اور عشق و شوق کی فشکات کرنے والی ہے جو اپنے نشین میں بیٹھی ہوئی اپنا قصہ بیان کر رہی ہے اور اپنے نفس گرم کی چنگاریاں آنکھ سے باہر پھینک رہی ہے جس نے درخت اور اس کی شاخوں کو اپنی منزل بنایا ہے، جس کی موزوں آواز شعر کا مقابلہ کرتی ہے، جو لکڑی سے اس طرح آواز نکالتی ہے گویا غود بجا رہی ہے، اور اپنی پردہ آواز کا اس طرح اعادہ کرتی ہے، گویا کسی اجنبی کو سنار ہی ہے، عاشق، یہ خود اس کی آواز سے چونک کر ہوش میں آجاتا ہے اور اس کے ناز و شوق کا جواب دینے لگتا ہے، یہاں تک کہ اپنی آنکھوں کو دیکھ کر اس کے خاکی رنگ کا شبہ کرنے لگتا ہے، اور اس کو خطاب کر کے کہتا ہے کہ "اے رنگین ساق والی! بچہ کو شوق سے کیا واسطہ، یہ کیا حال ہے کہ تو رہی ہے اور تیرے آنسو چڑھے ہوئے ہیں، تو سو گوار ہے اور تیرے بازو آراستہ ہیں، تو نے نیچے کے پروں کو عاری اور اوپر کے پروں کو آراستہ کر رکھا ہے، اور اپنے پاؤں میں مہندی لگا کر ماتم کی مجلس میں حاضر ہوئی ہے، بلاشبہ تو نشہ میں منسوب اور پھولوں اور درختوں کی یار و فادار ہے، شہر اور تخت کے درمیان آمد و رفت کرتی، باغ اور ہر دنگے درمیان خرام ناز کرتی رہتی ہے، تو نے گانے بجانے میں بہت افراط کیا ہے، لیکن وہ صرف پانی کی آواز کی نقل اور حرف راوی کی تکرار کا شوق ہے۔"

فاختہ جواب دیتی ہے کہ صاحب بصیرت کی طرح غور سے دیکھو، ہم مصیبت میں غرق ہیں، ہم نے جھرو کو کل کا کنایہ بنالیا ہے، ہم میدانوں میں رہتے اور دہاں جو کچھ پاتے تھے اس پر زندگی بسر کرتے تھے، صبح سے شام تک اپنے

رفیق کے ساتھ دل پہلاتے رہتے تھے، کبھی اتراتے ہوئے ہنر سے نالے کی طرف چلے آتے، کبھی تخت سے زمین کی طرف چلے جاتے، کبھی دانہ چکلتے اور کسی وقت محبت و پیار کی باتیں کرتے، کبھی پاؤں سے شاخوں کو ہلاتے رہتے، اور پیچیدہ شاخوں کو نوچتے اور کھینچتے رہتے تھے، زمانے نے میرے رفیق کو آفات میں مبتلا کر کے ہم سے جدا کر دیا، اور اس کے بعد میرا یہ حال ہو گیا کہ آنکھوں سے خون ٹپکتا رہتا اور ہر وقت لہجہ و غم دا سنگیر رہا کرتا ہے، چہنچہ کے بعد اس کے نشان سے پیاس بجھاتے ہیں، جب میری آتش محبت بجھ گئی ہے تو میری منتظر مشتعل ہو جاتی ہے، اور جب میرے دل و جگر میں خراسش پیدا ہوتی ہے تو اس کے خون سے میرا پاؤں رنگین ہو جاتا ہے، قسم ہے ہم اپنے رفیق کی وفا کا طوق نہیں اتاریں گے یہاں تک کہ اس کے بعد ہم کبھی ہلاک ہو جائیں۔

اور اس خوش حال و فارغ البال شریف و صاحب جمال عورت کا غم بھی زیادہ نہیں جس کو زمانے نے کشادہ دست بنا کر اس کے لڑکے کو چھین لیا ہو، جس کا حال یہ رہا ہو کہ جب وہ اپنے گرد آلود بچے کو تقوید پہنائی اور اس ہونہار فرزند کو عمامہ باندھتی اس وقت بزدل شخص کے دل میں بھی جوش پیدا ہو جاتا تھا اور حاسدوں کی تنکا میں دوسری طرف پھر جاتی تھیں، یہاں تک کہ اس کا یہ نو نہال بچہ کی بدلت پوری کر کے سن شور کو پہونچا تو وہ شریف عورت اپنے اس اکلوتے کے ساتھ جو اس کے نزدیک نہایت گرا نقد اور اس دریگانہ کے ساتھ جو اپنے خاندان کے گلے کا ہار بنا ہوا تھا اپنے کچھ عافیت میں زندگی بسر کرنے لگی وہ اس کے لئے راتوں کو نرم ہوا کے جھوکوں کی تمنا کرتی، اور تیر نظر کے خطرات سے اس کے حق میں ہر وقت ڈرتی رہتی تھی، یہاں تک کہ جب لڑکے کے دل میں نام و نمود کی اسنگ پیدا ہوئی اور تقوید کی جگہ تلوار کے پر تے کوئی، اور اولوالعزمی نے لٹکار کر کہا کہ زن و فرزند کوئی چیز نہیں تو اس نے سامان باندھا، اور نیزہ سنبھالی کر زہ بکتر میں اتر آیا ہوا اور نیزہ زنی میں ماہر ہو کر باہر نکلا دفعۃً ایک مضبوط پنجنہ والے شیر نے جس کے بال اور نوڈھے کھلے ہوئے تھے حلقہ کے اس کو موت کے حوالے کر دیا، اور اس کی چادر کا کنارہ

اس کے پہلو میں چھوڑ دیا، جب اس کی مصیبت زدہ ماں کو ٹھیک حال معلوم نہیں ہوا تو دریافت حال کے لئے باہر نکلی اور اس کے سوا اور کچھ نہیں دیکھا کہ ایک دغا باز شیر کے پاس جسم کے پانچوں جوڑ اور گوشت کے کچھ ٹکڑے پڑے ہوئے ہیں جن کو وہ اپنے تیز دانت اور مضبوط پنجوں سے نوچ رہا ہے۔

غرض ان دو بڑوں مصیبت زدوں کا رنج و غم میرے اس رنج سے زیادہ نہیں ہے جو ہم کو اس ملک کا ہے جہاں ہر قسم کی خوبی اور نیک کی طلوع ہوتی رہتی ہے، اور جہاں ہر قسم کی خوبیوں کا کمال شرف اور شرف کمال ظاہر ہوتا رہتا ہے، جہاں ایسے بلند مہکت اور مشریت خصلت لوگ پیدا ہوئے جن سے خود بلندی کی آنکھ ٹھنڈی ہوئی، اور جو زمانے کے گلے کے زیور بنے، ان لوگوں نے علم کے اس قدر شگوفے کھلائے کہ سارا ملک شاداب باغوں سے بھر گیا، اور ادب کا ایسا دائرہ بنایا جس کے گرد وسعت و تمدنی کے بدر گردش کرنے لگے، زمانے نے ان کے محاسن کو اپنے گلے اور سینے کا زیور بنایا اور ان کے آفتاب و مہتاب کے لئے ان سے روشنی مستعار لی، فخر نے ان کے ساتھ خلوص ظاہر کیا، اور مجد نے ان کے لئے اپنا سینہ کھول دیا۔

یہ لوگ زمانے کی آنکھ کی پتلی، اور حسن و احسان کے حدود کے نقطہ اتصال ہیں، جو زمانے ان کے مفاخر کو نظم اور نثر نے ان کے آثار کو نثر کیا، شعر نے ان کے اشعار سے فائدہ اٹھایا، اور نور ان کی گھنڈیوں سے برآمد ہوا، خریا نے ان کے اخبار کہنے سننے کی دلوں نے ان کے حوض سے پانی پینے کی اسد نے ان کی دیوار کے گرد پناہ لینے کی، تغایم نے ان کی نعمتوں سے غذا حاصل کرنے کی، اور مجرہ (کہکشاں) نے ان کے فیض کرم سے مدد حاصل کرنے کی خواہش کی۔

شک ان کے محاسن میں پس کر رقیق ہو گیا، صبح نے ان کی خبروں سے جوش میں آکر اپنا گریبان چاک کر ڈالا، نثر نے ان کے جمعی (علاقہ محفوظ) کے گرد چکر لگا کر حلقہ بنایا، اور خود فخر نے ان کی مفاخرت کی دیوار اٹھائی اور اس کو حلقہ میں لپٹا، ان کی بلاغت سے شاعر لبید کی زبان گونگی ہو گئی، اور اس نے عبد الحمید

کو تا حیدر بنا دیا، ابن ہلال نے ان کے محاسن پر تکبیر و تہلیل کہی، اور فارابی کے فلم نے جو کچھ لکھا اور سحریر کیا تھا سب کو چھپا دیا، اور ایاس نے ان کے درجے کے اقرب بہنو پختے سے یا دوس ہو کر جو قصر تعمیر کیا تھا اسے قصر (مختصر) کر دیا اور اسی مکتوب کا ایک حصہ یہ ہے

کوئی صاف و شفاف یا رنگین و خوشنا نقش و نگار اس سے زیادہ خوبصورت نہیں ہے جو ان لوگوں کے انقباس سے نقش کیا ہے، اور جو ان کے صحیفہ پر رسم ہوا ہے ان کے یہاں تیرے درناستہ ایسے ہیں جن کی پرورش گندم علم سے ہوئی ہے، اور بکثرت گوہر یکجا ایسے ہیں جن کی آرایش خوش بیانی کے موتی سے ہوئی ہے، معارف ان کے انوار سے روشنی حاصل کرتے ہیں، اور فضائل ان کے منارہ کی لمبندی پر فخر کرتے ہیں، اور ان کی عقل و فکر کی روشنی سے مشکلات رفع ہو جاتی ہیں۔ عروس مجھ کو ان لوگوں نے آراستہ کر کے جلوہ آرا کیا، میدان سعادت میں داخل ہو کر اپنے بازوؤں سے خود رفت کے ساتھ مزاحمت کی، ذرہ خاک کو ستاروں کے مرتبے پر پہنچا دیا، ان کے محل کو تکبیر اسی طرح لازم ہے جس طرح حرف یاد کو تصغیر، اور افہام کے مرتبے میں ان کو اسی طرح تقدم حاصل ہے جس طرح ہمزہ استقام کو ان لوگوں نے مراتب عالیہ کو عرف استعمار کا قایم مقام بنا دیا ہے ان کی انتہا بہت دور ہے، اور آفتاب مداحوں کی مدح سے مستغنی ہے، پھر اس حالت میں ہم اور کیا کہیں ہمارے لیے یہی کافی ہے کہ اپنے شوق کی تکلیف کو جس میں ہم مبتلا ہیں، اور درواشتیاق کو جو ہمیں محسوس ہو رہا ہے بیان کریں، اور نفس کو ملاقات کی امید سے تسلی دیتے رہیں اور جو نسیم ان کی طرف سے آئے اس سے دل بہلاتے رہیں۔

اگر چہ زمانے نے ہم کو ان کے حوض پر وارد ہونے سے باز رکھا، اور ان کے بلغ کی گل جبین سے محروم کر دیا، پھر بھی ہماری محبت زائل نہ ہوئی اور ہمارے دلی خیالات میں کوئی تغیر پیدا نہیں ہوا اور نہ ہمارا قلم ان کی سیاہی سے اور نہ ہماری ہی سیاہی سے خشک ہوا ہے، ہماری محبت ان کے ساتھ روشن ہے اور ہم ان کے عہد کریم کی طرف آنے کی بہت رکھتے ہیں، اگر یہ لوگ ہمیں محبت خالص کی طرف

بلائیں تو وہ دیکھیں گے کہ ہم عہد قدیم والوں کے سامنے اپنا عامہ اتار دینگے اور اگر ہماری طرف مکاتبت کے قلم کو متوجہ کریں، اور اپنی اگراں مایہ مخاطبت سے ہم کو سرفراز کریں تو دل دروند کو اس کی زنجیر اسیری سے نجات دیں گے، اور ہمیشہ محبت کو جو اپنی حرارت سے جلا رہی ہے سرد کریں گے کہ اس غرض کے لئے کتابت کافی ہے اور بلاشبہ چشمہ کا نشان چشمہ سے بے نیاز کر دیتا ہے اور خالص، کریم، خوشبو، اور خوبصورت سلام خصوصیت کے ساتھ ان لوگوں کو پہنچے جو مرتبہ بلند اور محل عالی رکھتے ہیں، نیز ان کے بڑوں پر اور ان تمام مخلص و قدیم احباب محسن برادر اور رفیق صادق پر پہنچے جو وہاں موجود ہیں، ورحمۃ اللہ وبرکاتہ

اشعار آپ کے آخر زمانے کے اشعار میں ایک قصیدہ دستیاب ہوا ہے جو امیر المسلمین شاہ مغرب کی مدح میں ہے، جس وقت کہ وہ تلمسان سے چل کر بارگاہ شاہی میں حاضر ہوئے تھے اس کا مطلع یہ ہے:-

خطرت کسبایں القنا المستأطرو اس نے غم کھائے ہوئے نیرے کی طرح جنبش کی
ورنت بالخطا العزال الاعفرو اور خالی رنگ کی ہر کی آنکھوں سے تاکنے لگی
تثیب میں آپ کے حسب ذیل اشعار ہیں:-

ذارت و فی کل لحظ طرف محترس وہ اس حالت کے ساتھ ملنے آئی کہ اسکی ہر نگاہ بآسان کی آنکھ کی
وحول کل کناس کف مفترس اور اس کی ہر خواہ گاہ کے گردشکاری کا ہاتھ تھا
متی تلاحظہا الزا ہی الضحی نطق متی جب اس کا رخ روشن سورہ ضحیٰ تلاوت کرتا تھا
سیوف الحاظہا من ائیۃ الحرس تو اسکی نگاہوں کی تلاویں آیت حفاظت پڑھنے لگتی تھیں
یشکرہ العجید ما بالحللی من ہدد گردن کو اس سے پیش کا چشمہ کہ زیور کی آواز بہت کڑھت ہے
ولیشکر الرمد ما بالقلب من خرس اور سہیلیوں کو یہ شکایت ہے کہ اس کا دل ساکت اور بے
فی لحظہا ساحر فرعون و رقمتہا اسکی نگاہ میں فرعون کا جادو ہے اور اسکی جیاموسی کے معجزات
آیات موسی و قلبی موضع القیس اور میرا دل حضرت موسیٰ کے آگے لینے کی جگہ ہے
تخفی النومین من حللی و مبتم وہ دو غماز یعنی زیور اور دانت کو دو پردوں
تحت الکتومین من شعرو من غلس یعنی زلف اور ظلمت شب کے نیچے چھپا لیتی ہے

و ترسل اللخط مخوی شمر تہزأ بی
 تقول بعد نفوذ الرصیة احتس
 أشکو الیہا فؤاداً واجفأ أبدا
 فی المازعات وما تنفک من عبس
 یا شقة النفس ان النفس قد تلفت
 الا بقیة رجب الصوت والنفس
 هذا فؤادی ووصفی فیک قد جمعا
 صندین فاعتبری ان شئت واقبسی
 دیا الطارق نوم منک ارقنی
 لیلہ و بنہنی للوجد شمر لنسی
 ما زال یشرب من ماء القلوب فلم
 أبصرته ذابلا یشکو من الیبس
 ملائک طرفی من ورد تفتح فی
 ریاض خدیک ضللا غیر مغتوس
 و قلت للخط والصدغ احرسا فہما
 ما بین مصم و فتاک و منتسکس
 و لیلۃ جئتہا سحر الحوس بہا
 شبہ العوالی و خیس الاحنف الشرس
 استفہم اللیل عن أمثال انجمہ
 و أسأل العیس عن سر بایہا الانس
 و أہتک السترا احشی بوا درہ
 ما بین منتہز طوراً و منتہس
 بتنا ناعاطی بہا ممزوجة جمعت
 حلوا الفکاحۃ بین اللین و الشرس
 انکحہا من ابیہا و ہی آبیۃ

اور میری طرف تیر نظر چلا کر اور اس کے پیوست ہونے کے
 بعد استہزاؤ کہتی ہے کہ اس سے بچارہ
 ہم اس سے ہمیشہ جذبات میں مضطرب رہنے والے دل کی
 شکایت کرتے ہیں گر وہ تیوری چڑھانے سے باز نہیں آتی
 اسے نفس میرا دم گھٹ چکا ہے
 صرف دم واپس اور اس کی صدا سے بازگشت باقی ہے
 میری یہ دلی حالت اور پیر تیری توصیف دو صندیں جمع
 ہو گئی ہیں اگر تو چاہے تو ان سے عبرت اور فائدہ حاصل کر
 وہ تیرا کیسا خیال تھا جو ایک رات نیند میں آکر جگا گیا
 اور مجھے ذوق و شوق براگینہ کر کے چھوڑ کر چلا گیا
 وہ ہمیشہ دلوں کا پانی پیتا ہے اس لیے ہم نے
 کبھی اسے مضحکہ اور خشک نہیں دیکھا
 ہم نے اپنے دامن نگاہ کو گلاب سے بھول سے
 جو تیرے رخساروں کے باغ میں خورد و طریقہ پر آگیا ہے بھر لیا
 ہم نے گوشہ چہنم اور بنا گوش سے کہا کہ بچے رہنا کیونکہ
 دونوں پر اپنا دینے والے گرفتار اور سرنگوں کرنے والے ہیں
 اور ایک وہ رات بھی تھی جس کو ہم نے ٹیلوں سے دامن
 اور شیر کے غاروں میں گھستے ہوئے صبح کر دیا تھا
 ہم اس رات سے اس کے سنار و نئے حالات دریافت کرتے رہے
 اور انتوں کے قافلے سے انوس گایوں کی ٹویوں کو بچھڑتے رہے
 اور ہم جھڑکیوں کے ڈر کے بغیر کبھی اچک کر
 اور کبھی دانتوں سے پردہ چاک کرتے رہے
 وہ رات اس طرح بسر کی کہ شیریں کلامی اور تند خوئی کے
 نکاہات کے ساتھ شراب ممزوج کا دور چلتا رہا
 ہم نے شراب کو اس کی اہل سے مخلط کر دیا تھا

فتار اُبناء دھانی مامۃ العرس
نور و ناراضاء آ فی زجاجتہما
فلذا خذک یا لیلی وذا الفی
حتی اذا آب نور الفجر فی وضع
معرد جال بین الفجر والغلس
وہینمت بالانہما تحت الصباح صبا
فلا نذر تھا ببرد القلب واللحس
قامت تجر فضول الربط آ لسنۃ
کریمۃ الذیل لم یجئ الی دلنس
تلوٹ فوق کتیب الرمل مطرفہا
وتمسح النوم عن اجفانہا النعس
فطل قلبی یقفوہا بملتب
طورا و د معی یتلوہا بمفجس
دھر تلون لونہ کعادۃ
فالصبح فی مائت واللیل فی عرس

جس کا نتیجہ بھی بوقت شادمانی ظاہر ہو گیا
شراب کے شیشے میں روشنی اور آگ دونوں روشن تھیں
اے لیلی! وہ نور و نیر اُتار رہا اور نار میرا نفس تھا
یہاں تک کہ جب فجر کا نور سپیدی صبح میں جو فجر اور تاریکی
شب کے درمیان تیزی سے پھیل رہی تھی بدل گیا
اور باوجود صبح کے وقت ہلکی آواز دیکر اس محبوبہ کو
سردی قلب اور سیاہی لب سے ڈرا دیا
تو وہ چادر کی جھار کو زمین پر لٹکاتی ہوئی چل کھڑی ہوئی
مگر اس کے رکھنے والے اس پر کوئی میل نہیں آیا
اس کی ریشمی چادر ریت کے توروں سے آلودہ ہوتی جاتی تھی
اور وہ اپنی خوب آلودہ آنکھوں کو لڑکھینچتے ہوئے تھی
اس وقت ہر ذل اضطراب کے ساتھ اس کا پیچھا کر رہا تھا
اور کبھی آنکھوں سے آنسو بھی جاری ہو جاتے تھے
زمانہ اپنی عادت کے موافق رنگینوں میں تھا
صبح اٹھ میں اور رات خوشی میں تھی
غرض آپ میں خوابیاں بہت تھیں ایک دفعہ آپ کو بلا دسو ڈان میں آتے ہوئے
راستے میں ڈاکوں نے گھیر لیا تھا، آپ نے جاہ اور شہرت کے ساتھ زندگی بسر
کی اور آپ کی متعدد زوجہ کنیزیں تھیں جن سے سیاہ فام اولادیں گہریلوں کی طرح
پیدا ہوئیں، اوائل ۱۰۵۰ھ میں معلوم ہوا کہ تنبکو میں آپ کا انتقال ہو گیا۔

ابراہیم بن عبداللہ بن ابراہیم
ابن موسیٰ بن ابراہیم بن عبدالعزیز بن اسحاق بن قاسم بن
نام کنیت، عرف | ابراہیم نام، ابو اسحاق کنیت اور ابن الحجاج عرف ہے

غناطہ کے رہنے والے ہیں۔

اولیت ابن الحاج مشہور شخص ہیں، ایک مورخ کا خیال ہے کہ ان کے مورث^{اصل} جو اندلس میں آئے وہ تو اب بن سخرہ بنیری تھے، ان کے خاندان کے ساتھ بنو ارقم وادی شیون میں رہتے تھے۔

ابن الحاج اکی سکونت وادی آتش کی ایک سمت میں تھی، اور دوسری سمت یعنی شوط، منظر، قرسیس، اور قطرش کے مقامات میں ان کی قوم آباد تھی، عبدالعزیز کے عہد میں ان مقامات پر جب دشمن کا تسلط ہوا تو وہ دولت نصریہ کی حمایت میں آگئے اور اس کے تمام افراد سلسلہ ملازمت میں داخل ہو کر اسی پر قناعت کرنے لگے۔

ابن الحاج کے جد ابن الحاج کے دادا ابراہیم ایک اچھے شخص تھے، دینداری فضیلت، طہارت، اور ذکاوت کے اوصاف سے متصف، اور وادی آتش کے روسائے بنو اشقیفیہ

کے کاتب تھے، اور اپنے غیر معمولی اثر و رسوخ سے ایک رئیس کی ام ولد کی لڑکی سے شادی کی تھی، انھوں نے ان روساء کی مہارت کو منضبط کیا، مگر جب وہ ان کے عادات و اطوار سے بدگمان ہوئے تو ان سے کنارہ کش ہو کر سلطان کے پاس چلے آئے جو ان روساء کا ماموں تھا اور جس کے خلاف ان لوگوں نے علم بنائوٹ بلند کیا تھا، سلطان نے ان کی قدر شناسی کر کے خوش آمدید کہا، اور ان کی غصہ داشت قبول کر کے فوج کا بخشی مقرر کر دیا جس کے بعد سے وہ تمام عمر اسی کی حمایت اور عنایت کے زیر سایہ رہے۔

ابن الحاج کے والد ابن الحاج کے والد عبداللہ بھی ایک بڑے عہدہ پر تمام اہل خدمت کے صدر تھے، روساء کے طریقے پر رہتے تھے، کسب معاش میں مہارت اور طبیعت میں تیزی

تھی، غناطہ کے امور کی انجام دہی کے ساتھ ساتھ جب سستی دولت بنو نفیر کی قلمرو میں داخل ہو گیا تو یہاں کے مشاغل بھی انجام دینے لگے، آخر عمر میں ان پر دنیا غالب ہو گئی تھی اس دنیا میں انھوں نے خوب رنگ رلیاں منائیں،

تاہم ان کی تکیہ نفسی، خوش معاہلی، خط کی پاکیزگی، اور کفایت شعاری کی تعریف کی جاتی تھی۔

ابن النحاج کے حالات

ابن النحاج نے عفاف، پاکدامنی اور ناز و نعم کی گود میں پرورش پائی جس کا اظہار ان کے لباس سے بھی ہوتا تھا، اور انھیں کسی سخت پیشے کے اختیار کرنے کی ضرورت نہیں پیش آئی، اور جب وہ سن رشد کو پہنچے تو ان کے عادات و اطوار نہایت عمدہ ہو گئے، اعلیٰ درجہ کے خوش نویس، اور فصیح شاعر ہوئے، فی البدیہ اشعار کہنے لگے، شعر میں اپنی ذاتی وجاہت سے دفتر اخبار میں مامور کئے گئے اور اپنی خوبصورتی، خط کی پاکیزگی، قلم کی روانی، ادبی جودت اور وصف استغناء کی بنا پر وہ اس کے اہل سمجھے گئے، اس خدمت کے ساتھ ساتھ تالیف کا مشغلہ بھی جاری رکھا، اور اس میں وہ بالکل نہ تھکتے تھے، حدیث کی تدوین اور اشعار کی تخلیق، اور نظم و نشر کی تحریر سے کسی روز دست بردار نہ ہوئے اپنی فکر طبع کو کبھی مہلت نہ دی، بلکہ اسے ہر وقت مصروف کار رکھا، پاکباز رہے اور ایام جوانی میں کبھی اشتباہ کی نگاہوں سے نہ دیکھے گئے، اور باوجود حسین ہونے کے شاہ بازی سے محفوظ رہے، اس میں ان کی خودداری، ہمت اور طبیعت کی صفائی معاون ہوئی، یہ خوش مزاج واقع ہوئے ہیں اور ان کی مزاحوں میں ملاحظہ ہوتی ہے۔

جب ابن النحاج نے مشرق کا سفر کرنا چاہا تو پہلے وہ محرم ۳۳۸ میں اندلس آئے اور ارباب دولت کے جذبات کو اپنے اشعار اور مدحیہ قصاید سے متحرک کیا، اس وقت لوگوں کو ان کی قدر و قیمت معلوم ہوئی، پھر وہ یہاں سے حج اور سیاحت کے لئے روانہ ہوئے، اور اس سیاحت میں متعدد دکتاہیں لکھیں، اور ایک جلد میں اپنا سفرنامہ بھی مرتب کیا، جس کا ایک ٹکڑا یہ مضمون ہے اپنے سفر سے فارغ ہو کر افریقیہ پہنچے جہاں وہ کسی بادشاہ کے پہلے سے ملازم تھے، اور مدت تک بجایہ میں رہ کر کتابت اور انشاء کی خدمت انجام دی، بعد ازاں انھوں نے سلطان مغرب امیر المومنین ابوالحسن کا توسل اختیار

کیا، اور اس کے تھوڑے دنوں کے بعد دوبارہ مشرقی بلاد کی سیاحت کی اور فریضہ حج ادا کر کے افریقہ واپس آ گئے۔ اس وقت سلطان مذکور کی حکومت بدل گئی تھی اس لئے وہ ملازمت سے کنارہ کش ہو کر خاموش زندگی بسر کرنے لگے، مگر جب زمانے نے کر دٹ لئے کہ سلطان کی حکومت کو از سر نو قائم کر دیا جو عام طور سے مشہور ہے، اور بجایہ کے موجود بن کا مشرکہ بلند ہو کر مشعل ہونے سے پہلے خاموش ہو گیا تو وہ پھر والی بجایہ کی طرف سے کتابت کے دیوان میں اپنی خدمت پر بحال کئے گئے مگر وہ جلد اس خدمت سے دست بردار ہو گئے اور دولت فارس میں کے زیر سایہ غایت کی زندگی بسر کرنا پسند کیا، ان کی دست برداری اختیاری تھی یا اضطراری یہ بات پایہ تحقیق کو نہیں پہنچتی، گو ان کے نزدیک ہر ایک صورت کی حجت موجود ہوگی بہر حال وہ سب سے کنارہ کش ہو کر تلسان کے عابدوں کے ساتھ شیخ ابو بدین کی تربت پر رہنے لگے، گناہی، تجرد اور عکوف کا مسلک اختیار کیا اور سالکین کو فخر کی نگاہوں سے دیکھا، خداوند تعالیٰ اپنے فضل سے ہمیں بھی اپنی طرف رجوع فرمانے پھر دولت فارس میں نے ابن الحاج کو ملازمت کے لئے مجبور کیا، اور ان کے جسم سے تنسک کا لباس اتار کر دیوان کتابت کی ریاست عطا کی، اور رئیس و سرور بنائے گئے۔

سلطان ابو عنان کے انتقال کے بعد وہ اندلس چلے آئے یہاں وہ اعزاز کے ساتھ رہے، اور برابر عنایت کی نظر ان پر رکھی گئی یہاں تک کہ وہ سلاطین کے پاس سفیر بنا کر بھیجے گئے، اور قلم میں جو شہر غناطہ سے متصل ہے شرعی احکام کا منصب قضا انھیں عطا کیا، اور اب تک وہ اسی منصب پر فائز ہیں، یہاں کے صدر اور اعیان میں سے شمار کئے جاتے ہیں، سلطان کے دربار میں ہمیشہ ان کی حاضری ہوتی ہے اور دربار کے تمام لوگوں میں معزز سمجھے جاتے ہیں، گو وہ سن کہولت کے متوسط درجہ تک پہنچ چکے ہیں تاہم ان کی انشاء میں شان باقی ہے، وہ ریشمی لباس اور سیاہ خضاب کا استعمال کرنا مناسب سمجھتے ہیں، شان و شوکت کی زندگی بسر کرتے اور اپنی جلالت کے

مشتاق ہیں۔

ابن الحاج کا ذکر التاج الحلی میں بایں طور کیا گیا ہے:-
 وہ روشن شہاب بن کر طلوع ہوئے، اور شعر کے ذریعے سے کوکب شمری سے
 قریب ہو کر چلے، اشعار میں ایسی ندرت پیدا کی جس کے حسن پر نگاہیں جم گئیں، اور
 جس کے نادر فنون نے عقلوں کو مفتوں کر دیا، وہ قوت بلاغت سے فن معانی
 کے بعد اسرار اخذ کرتے اور اس کے دریا میں غوطہ لگا کر دریا سے پکٹا کھاتے
 ہیں، ان کے عہد میں فن بیان مردہ ہو کر زندہ ہوا، جس کی عزین بساط پر
 مسرت کو دعوت دے کر ساغر کے دور چلائے، گلاب اور اس کے پھولوں
 کی خوشبو سے مشام جاں کو معطر کیا، اور شراب صبحی کو خوش مزہ بنا کر اس کے
 کیف میں تغیر پیدا کیا، غرض ان کی بلاغت کی خوشبو ہر طرف پھیلی اور ان کی
 انگلیوں نے اس میں برابر حسن ظاہر کیا جب وہ کتابت کے لئے مدعو کئے
 گئے تو اپنے قلم کے نقش و نگار سے سروں پر طرہ لگایا اور اپنے لولوئے کفزار
 کو لوگوں کے کانوں پر آویزاں کیا اور جب روحانی داعی نے انہیں دعوت
 دی تو فوراً لبیک کہا، جس کے لئے ان کا جسم اور زماشے چین تھا اور
 جس کے فکر و غم کا مداوی کرتے کرتے وہ تھک چکے تھے، جیسا کہ ابو طیب
 مستنبی کا قول ہے، ”والعب خلق الله من راد محمد ة“ یعنی مخلوقات
 میں سب سے زیادہ در ماندہ وہ ہے جو اپنے مدوح کی تلاش کرے، چنانچہ
 منزلیں طے کرنے کے لئے وہ نائے کی پشت پر سوار ہوئے اور حج و زیارت
 اور طواف سے مشرف ہو کر پھر مغرب میں واپس آئے اور افریقیہ میں قیام کیا
 کچھ دنوں کے بعد یہاں سے منتقل ہو کر اور احباب کو وداع کہہ کر دوبارہ مشرق
 کی سیاحت کو نکلے۔

ابن الحاج اپنے شہر کے مشائخ سے روایت کرتے ہیں، ان روایات
 اساتذہ کو ضبط بھی کیا ہے، سیاحت کے اثناء میں اس قدر
 لوگوں سے علمی استفادہ کیا جن کا شمار مشکل ہے۔
 ابن الحاج کی تالیفات کی فہرست یہ ہے۔

تالیفات

۱ - کتاب المساهلة والمساهمة

فی تبیین طرق المداخلة والمماخلة

۲ - ایقاظ الکرام باخبار المنام

۳ - تلخیص الانشراح فی محادثة الارواح

۴ - کتاب الوسائل ونزهة

المناظر والخمائل

۵ - الزهرات واجالة النظرات

۶ - کتاب فی التوریه

یہ کتاب حروف معجم کے اصول پر سبذرا

روایت کی گئی ہے۔

یہ کتاب بہت مفید ہے۔

۷ - جزء فی بیان اسم الله الاعظم

۸ - نزهة المحقق فی ذکر الفرق

۹ - کتاب الاربعین

۱۰ - المستدرک علی الاربعین

یہ کتاب حدیث میں ہے۔

اس کتاب میں اربعین سے زیادہ روایتیں

ہیں اور تمام روایتیں دوران سیاحت

میں حاصل کی گئی ہیں

یہ کتاب ہمارے استاذ قطب ابو محمد شافعی

کی ایک تالیف ارشاد سے ماخوذ ہے۔

یہ کتاب حدیث میں ہے، اس میں وہ روایتیں

ہیں جن کو امراء و شیوخ نے دیگر ملوک اور امراء

سے یا شیوخ نے اپنے قریب العہد ملوک

اور خلفاء سے حاصل کیا ہے۔ میں نے

اس کتاب کے آخر میں خاتمہ لکھا ہے جس میں

ان روایتوں کے فوائد کا ذکر ہے جو ملوک

اور امراء سے مروی ہیں یا جن کو شیوخ نے

ملوک اور امراء سے روایت کیا ہے۔

۱۱ - روضة العباد

۱۲ - الاربعون

۱۳۔ کتاب اللباس والصحیبة

۱۴۔ شطر الحامسة الحبيب

۱۵۔ جزؤ فی الفرائض

۱۶۔ الحجب والسلاح

۱۷۔ الجدل

۱۸۔ الفصول المقتضبة فی

الاحکام المنتخبه

۱۹۔ ثالث القوانين فی التوریه

والاستخدام والتضمين

۲۰۔ فیض العباب واجالہ قلا

الادب فی الحركة وال

قسطینینة والسائب

اشعار ابن الحاج کے چند قطعات یہ ہیں :-

طاب العذیب بما ذکرت وانتی

فکانما ماء العذیب سلافه

واھتر من طرب للقیالہ الحمی

فکانما بانائہ اعطافه

دیگر

لی المدح یروی منک کنت کائما

لصورت مدحا للوری وثناء

ومالی ہجاء فامجین لشیاعر

اس کتاب میں تصوف کے طریقوں کا بیان

ہے اس میں یہ دعویٰ کیا گیا ہے کہ اس

کی مانند کوئی کتاب نہیں لکھی گئی ہے

نامکمل ہے

نادر اسلوب پر ہے مشرق کے شہروں

میں رائج ہے ۔

بحر جز میں ایک چھوٹی کتاب ہے

بحر جز میں ہے

شرعی احکام بحر جز میں بیان کئے گئے ہیں

منظوم ہے

چشمہ طرب تیری یاد کے پانی سے ل کر خوش گوار ہو گیا اویچ کھانے کا

گويا عذیب کا پانی بخوردا ہوا عرق ہے

تیری ملاقات کی خوشی سے سبزہ زار جھوم اٹھا

گويا اس کے دخت بان اس کے پہلو ہیں

جب سے میں موجود ہوں مجھ سے صرف لوح مروی ہے

گويا میں نے خلق کی لوح و ثنا کا ہی تصور کیا ہے

میں جو کہ نہیں ہوں پس ایسا کیسا شاعر اور کاتب سر پر

و کاتب سر لا یقیم هجاء تعجب کرو جو ہجو گوئی نہیں کرتا

دیگر

ولی فرس من علیہ المشہب سابلج
أحرفہ یوم الوحنی کیف اطلب
عذوت لہ فی حلة القوم مالکا
فلہ ما ائتمناہ فی السبق المشہب
ایک دفعہ سلطان کے حاجب نے پیشتر فیض الثغور پر پانی پیا اس وقت ابن الحاج
نے یہ قطعہ کہا۔

تعجبت من ثغری ہذی البلاد
دھا أنت من عینہا مشارب
فللہ ثغرا رے سشاربا
وعین بدافوتھا حاجب
ہم کو اس ملک کے ثغر (مرحدہ) پر یہ دیکھ کر تعجب ہوا
کہ تم اس کے عین (چشمہ) سے پانی پیا رہے ہو
خدا جاننا ہی یہ نہایت خوب ثغر ہے جہاں شارب پیا گیا جاتا ہے
اور نہایت خوب عین ہے جس کے اوپر حاجب ظاہر ہے

دیگر

وحمراء فی الکاس مسمولة
تحت العوادی فی کل بیت
فلا عز دأن جاء فی سابقا
الی الالسن خل یجت الکمیت
حمراء غرناطہ اور اس کے معمور دروازہ
أقول و حمراء عز نا طة
تشوق النفوس و تسبی المہج
الایست شعری بطول السری
ارتنا الوحی و اشتکت فی الصریج
و مالی فی عرج ر غیبة

سرخ رنگ کی سرد شراب پیالے کے اندر سے
ہر گھر میں عوادوں کو برا لکھنے کر رہی ہے
پس اگر میرے پاس الس کو ترقی دینے والا کمیت ملے گا
سرک آجائے تو تعجب نہیں کرنا چاہیے
باب الفرج کی تضمین میں یہ اشعار ہیں :-
ہم کہتے ہیں کہ غرناطہ کا قصر حمراء
نفوس کو اپنا مشتاق بنا لیتا اور دلوں کو گرفتار کر لیتا ہے
کاش ہم کو اتنا لباس فرما کرنا پڑے
کہ ہمارے پاؤں انھیں جا میں اور رنگ کرنے لگیں
اور ہر لنگڑے ہونے کی خواہش صرف اس لئے ہے

ولكن لا قرع باب الفرج
چھیتاں قلم کے متعلق ہے۔

احا جیات ما و اشیرا د حدیثہ
ویہوی الضرب الناح الذرافصاحہ
تراہ مع الاحیان اصغرنا حلا
کشتل مر یض وهو قد لازم الواحہ

کہ ہم باب الفرج کو کھٹکائیں

ہم کو ایک چھیتاں تھے ہیں تا وہ کون چلیخو رہے جسکی بات تصد کر کے
سنی جاتی ہے اور جسکی فصاحت بعید الوطن کو فریفتہ کر لیتی ہے
اکثر اوقات اس کو زرد اور لاغر دیکھو گے
حالانکہ وہ ہمیشہ راحت کے ساتھ رہتا ہے

دیگر

لوگوں نے کہا کہ مستحق نے پیالے میں درد (گلاب پھول) ڈال دیا ہے
کیا تم اسکی وجہ جانتے ہو؟ ہم نے کہا کہ اس کا مقصد کیا خوب ہے
اس نے یہ بتلایا ہے کہ پیالے کے اندر لذتوں میدان مقابلہ قائم کر رکھا
ہے۔ اس میں تمکیت اور درد دونوں کو ہونا چاہیئے

وقالوا رمی فی الکاس دردا فہل تری
لذلک وجہا قلت احسن بہ قصداً
الم یخبر الذات فی الکاس حلبة
فلا تمکروا فیہا الکیمت ولا الوردا

دیگر

ان کی تلواروں کی ضرب سے زہریں گائے لگتی ہیں
اور جب انتقام خون طلب کیا جاتا ہے تو سر قفس کرنے لگتے ہیں
اگر زہریں گائیں اور سر قفس کریں تو اس میں کچھ تعجب نہیں
کیونکہ فوجوں کے میدان ان کے اوتار (اعصاب) ہیں

کماۃ لغنت تحت وقع سیوفہم
وللہام رقص کلما طلب النار
فلا غرو ان غنت وتلاک رواقص
لہا فی میادین الکائب اوتار

دیگر

ایک عارض (چھو) جس کے زخاں میں سبزہ آگاہ ہوا ہے
تمام مخلوقات میں سے ہم پر اپنے حسن سے جا دو کر رہا ہے
جب وہ چلا تو اس کے شوق میں سارے آنسو جاری ہو گئے
اور ہم کہہ بیٹھے کہ یہی عارض (بادل) ہم پر پانی برسا رہا ہے
جب سلطان ابوبکری بن ابوبکر دالی تو اس کی وفات کے بعد اس کا فرزند ابو جعفر

وعارض فی خدہ نباتہ
بحسنہ بین الوری یسحرنا
اجری دموعی اذ جری شوقا لہ
فقلت هذا عارض موطونا
جب سلطان ابوبکری بن ابوبکر دالی تو اس کی وفات کے بعد اس کا فرزند ابو جعفر

اپنے بھائیوں کو قتل کر کے سر پر آرا ہوا تو ابن الحجاج نے یہ شعر کہے :-

وقالوا ابو حفص حوى الملائك غاصبا
واخوته اولى وقد جاء بالسكر
فقلت لهم كفوا فما رضى الوردى
سوى عمر من بعد موت ابى بكر
لوگوں نے کہا کہ ابو حفص غصبا ملک پر قہقہہ ہو گئے
حالانکہ ان کے بھائی ان سے زیادہ لایق تھے اور یہ کام اچھا نہیں کیا
تجمن ان سے کہا کہ زبان بند کرو اس نے کہ حضرت ابو بکر کے انتقال کے بعد
لوگ حضرت عمر کے سوا اور کسی سے راضی نہیں ہوئے

خاندان بنو مرین میں عیسائی نامی ایک مشہور نو جوان شہسوار تھا، جب وہ جنگ میں
شریک ہوا تو ابن الحجاج نے اس کی نشان میں یہ شعر کہے :-

ولقد اقول وعابر ذالک الفتى
يلقى الفوارس فى الحجاج الاكود
يا عاثرين لمدى الجلا د لعا فقد
بعثت لكه ربح الجلا د بعابر
بیرون حمر آغز ناظم سبکیہ ایک مقام ہے جس کے استثنیٰ تو میں ابن الحجاج نے یہ
شعر کہے :-

لما نزلت من المسبكية صا دنى
ظبى وددت لدية أن لم أنزل
فأعجب لظبى صا د ليتالم يكن
من قبلها متخطا فى أحبل
ظرافت کے رنگ میں یہ شعر کہے :-

قد قارب العشرين ظبى لم يكن
ليوى الوردى عن حبه سلوا نا
وبدا الربيع بخده فكأنما
وافى الربيع يسا دم النمانا
وہ ہرن جس کی محبت میں خلق کو تسلی نہیں ہوتی تھی
بیس برس کے قریب پوچھ گیا
اور اس کے رخسار پر فصل بربیع کے آثار ظاہر ہونے لگے
گویا بربیع، نمان کے ساتھ پہنچیں ہے

وله

اتوفى قباوا من احب جماله
میرا پس کر لوگوں اس شخص کی عیب چینی کی حرکت جلال ہو کر ہوئے

وذاک علی سمع المحب خفیف
فما فیہ عیب غیر ان جفو نہ
مراض وان الحصر منه ضعیف

اور عاشق کے کان پر یہ بات گراں نہیں گزری
اس لئے کہ اس میں اس کے سوا کوئی عیب نہیں نکلا کہ اسکی
آنکھیں باہر ہیں اور اس کی کمر نازک ہے

ولہ

ایا عجبا کیف تہوی الملوک
فحلی وموطن اہلی و ناسی
وتحسد فی وھی تحسد و مہ
وما انا الا خدیم بفناس

سخن تعجب ہے کہ لو کہ میرے محل میرے اہل اور میرے لوگوں کے
وطن کی کیوں خواہش رکھتے ہیں
اور ہم پر حسد کرتے ہیں حالانکہ وہ محذوم ہیں
اور ہم فاس میں صرف ایک خادم ہیں

۔۔۔۔۔

ایا قاضی العدل الذی لم تزل
تمتاز شہب الفضل من شمسک
تعدت للانصاف بین الوری
فاطلب لنا الانصاف من نفسک

اے انصاف کے قاضی تیرے آفتاب سے
ہمیشہ فضل کے شہاب چھڑتے رہتے ہیں
تو خلق کے درمیان انصاف کے لئے بیٹھا ہے
اسی لئے خود اپنے مقابلہ میں میرا انصاف بھی کر

قاضی صاحب کا یہ کیا حال ہے، اللہ ان کو سلامت رکھے کہ ان کے عدل کا وسیع
ہاتھ تنگ ہو گیا وہ غناب سے بہرے ہو گئے، اور دوست کے ساتھ خط و کتابت
سے بھی بخالت کرنے لگے آپ نے یہ تنگدلی بدو نہ کبریٰ سے سیکھی یا اس اشرتبہ
کو مبسوط سے اختیار کیا، یا واضحہ کی تعلیم سے کہ امام کے ساتھ قابل تعریف و فاداری
اور ثبات قدمی سے رک گئے ہا

ایک عام مثل ہے کہ اپنے بھائی کی طرف سے محبت کے دسویں حصہ پر
راہنی ہو جا، الحمد للہ کہ ہم نے آپ کے پیانہ مد میں سے ایک دانہ پر آپ کے

صندوقچے میں سے ایک بچے ہوئے ٹکڑے پر اور آپ کے سن رشد کے زمانے سے بقدر وسعت معتدل وقفہ پر قناعت کر لی ہے، پھر آپ کا یہ حال ہے کہ باوجود غنی ہونے کے ٹال دیتے ہیں اور پھل کے قریب ہوتے ہوئے محنت و مشقت میں مبتلا کرتے ہیں۔

آپ کا حال اعتدال سے منحرف ہو گیا ہے، وہ مطیع بھی ہے اور طامع بھی، مرنی بھی ہے اور رائی بھی، مسموع بھی ہے اور سامع بھی، احاطہ وسیع ہے مکان بہت دور اور فاصلے پر نہیں، جانوروں کے پستان دودھ سے بھرے ہوئے ہیں، غلہ کافی اور پورا ہے، طبیعت اشتعال پذیر ہے، اور امامت کا جھنڈا لہرا رہا ہے۔

فرض کرو کہ بھائیوں کے ساتھ خوان پر نخل واقع ہوتا ہے، پھر آپ کا یہ کیا حال ہے کہ بیان میں فیاضی دکھاتے ہیں، حالانکہ خبر مشاہدے کی مثل نہیں ہے، دل کی حالت متعدي ہوتی ہے مگر اٹھ کی تحریر متعدي نہیں ہوتی، میری دعا ہے کہ آپ ایسی بد فہمی میں مبتلا ہونے سے محفوظ رہیں، جس کا نتیجہ یہ ہو کہ جب غیر کی طرف یتیم کا شعر نقل کیا جائے تو اس کا مطلب یتیم ہی سے بیان کر دیا جائے۔

مجم سیاست قاضیہ کا یہ حال دیکھ رہے ہیں کہ وہ نرم بر سر پائل کہتے کی نیند سو گئی ہے حسرت و افسوس کرنے والوں کی کچھ پروا نہیں کرتی، حفظ صحت کے لئے اس نے شیرہ انگور پی لیا ہے عادتہ شباب کے لئے ماز و اور برادہ مِس کو ٹر کھا ہے، صبح کو شنب تاریک سے چھپا دیا ہے کھلی ہوئی سفیدی پر گلاب پھیلا دیا ہے، سوسن خسار کو بنفشہ بنا دیا ہے اور بجز اخر کو دریا کی کائی کے کپڑے سے چھپا دیا ہے،

تیز رفتار سواری تیار ہوتی ہے اہلکار کی عورتیں اور دیوان کے کاتب سورہ فلق پڑھتے ہیں حاجب اپنے قدموں پر کھڑے ہو گئے ہیں سپاہی زقین کو قوم کے اندر سے کھینچ لائے ہیں پھر یہ سب سیدھے کھڑے ہو کر صف باندھتے جمع ہو کر باہم ملتے اور دائرہ بنا کر گھومتے ہیں اور نہ بچھتے اور نہ خفیف

ہوتے ہیں گویا انہوں نے نشر کی آواز سنی اور حشر اول کے لئے باہر نکالے گئے ان کی آنکھیں کواڑ کی طرح لگی رہتی ہیں اور ہیبت سے ان کی عقلیں گم ہو گئیں ہیں اور ان کی صلابت طلب کے جانے سے قبل ادا کی جا چکی ہے پھر گہری بچھائی جاتی ہے قبول در دکا ہنگامہ بلند ہوتا ہے دونا عام ہوتا ہے حسد انگین ہوتے ہیں کہ ان مستقیم اور فداواراں ہوتا، ارواح اپنے اپنے جسموں میں واپس آتی ہیں۔ اس کے بعد حضرات قاری تشریف لائے اور بیٹھتے ہیں آنکھیں ان کو دیکھ کر سر در ہوتیں اور پھر کھٹکنے لگتی ہیں ہاتھ یہاں تک نہرت کرتے کہ مناس ہو جاتے ہیں آفتاب اپنے فلک کو زینت دیتا ہے، تاریکی میں روشنی پھیل جاتی ہے دروازے کھل جاتے ہیں گردہ اٹھکا غاموشی کے ساتھ کھڑے ہو کر ہر قسم کے غباب ثاقب، اندھیری رات میں گشت کرنے والے، حفاظت و نگہبانی کرنے والے، اوجھنی ازار والے، الجید مراد والے، ایشیہ پوش، خوش بیان جھگڑنے والے، بیکار باؤں میں سوسطانیوں کے دارش، خصوم کی تعلیم و تلقین کے عداوہ، کنواں اور اس کا حیم بنانے کے باہر، غرض ان سب لوگوں سے ایک کہکشاں کی شکل کا راستہ بناتا ہے جو آپ کے حکم تک جا پہنچتا ہے یہ لوگ بہ آواز بلند ہدیے کا اعلان کرتے ہیں، اور اللہ نے جو حکم ان کو دیا ہے اس کی نافرمانی نہیں کرتے، اور جو حکم دیا جاتا ہے اس کی تعمیل کرتے ہیں اب کانٹا کاڑیس ایک مقرب واقف حال اور تجربہ کار سردار ہے جو تمام امور کو بذات خود انجام دیتا، بھونک کر شکر گزاری ظاہر کرتا، اور زبان نکال کر عشر طلب کرتا ہے، یہ شخص عقد سے بچتا چاہتا، اور ادھار اور نقد کا فیصلہ کرتا ہے، تنزکیہ کرتا، جرح کرتا، پکڑتا چھوڑتا جسکو چاہے محل رکھتا اور تفصیل کرتا ہے، اور ایک گماشتہ ہے جس کے ہاتھ میں کانڈ کی میزان اور متفرق اجزا کا جمع کرنا ہے، وہ منہ کھولے ہوئے ودات بند کرنے کا کفیل اور گرم سینوں کو تر کرنے کا ذریعہ ہے۔

پھر جب فریقین شماع بڑھنے کی انتہائی جگہ اور ایسے مقام پر پھرے ہوتے جہاں ارازل جمع ہوتے ہیں دونوں کے سامنے دعا کا اعلان کیا،

جانا، اعدا بلائے جاتے، اور دونوں پکار کر کہتے ہیں کہ اللہ ہماری جانوں کو آپ پر
فدا کرے، تو معاملہ اس شخص کے پاس پیش کیا جاتا ہے جو حق و ثواب کا بڑا حامی
ہے اس وقت ان دونوں کو پکڑ کر پیچھے کی طرف ہٹا دیا جاتا ہے دونوں لطیف
اور مخفی پردہ اٹھاتے ہیں اور گر بند اور آستینوں کو پکڑتے ہیں تو وہ اس سے
روک دئے جاتے ہیں، پھر جب بحث و دلیل سے ایک دوسرے کو خاموش
کر دیتا، مادیون و دلائل کو سنتا، بات ثابت ہو جاتی، خوف متحقق ہو جانا اور قسم
واجب ہوتی، یا ادائی یا رہمن، یا ضمانت، یا ایسا احتفال جو دونوں میں سے
ایک کے لئے نفل امین کے ہو، اس وقت سانپ ڈسنے اور بچھو ڈنک مارنے
لگتے ہیں جن سے کوئی شخص بھاگ کر بچ نہیں سکتا، اور بحالت مشہہ رات کی
تاریکی میں تند اور سرد ہوا بہت سے پھول لاتی، شدید کے خم اور ایسے سینڈھے
کے انتظار کرنے کی ہدایت کرتی، جو سینک پکڑ کر ٹھینچا جاتا اور ساق اٹھا کر
بڑھایا جاتا، بکری اور بکری کے بچے، اور موٹی ٹمازمی مرغیاں جو رات کے
آنے والے کو نصیحت کرتیں اور جدا ہونے والے کے لئے شاق ہوتیں۔
بس جناب والا کو اس منفعت بخش ہنگامہ اور مسلسل لذتوں سے کب
فرصت ہوگی، کہ آپ کا یہ بیضا، محنت طلب کام اور سفیدی پر سیاہ خط کھینچنے،
یا درخت و باغ کے شوق، یا کسی آنکھ کو کسی حرف کے اکتشاف کے ساتھ
متمتع کرنے یا عدل رسول کو صرف کا عامل بنانے، یا کسی ظرف کو عمدہ اور نئے
تحفے سے بھرنے کی طرف متوجہ ہو۔

آپ کے استغراق کی حالت اس سے بہت زیادہ بڑھی ہوئی ہے، اور
آپ کے پائیگاہ میں آمد و رفت، اس سے بہت زیادہ ہے کہ جیب منترل
جیب اور ام معدل کی یاد آ سکے، وہ قلم جو سیاہی کے پانی کو سونے کے
پانی سے بدل دیتا ہے، ان فضولیات میں کیونکہ کام کرے گا جن کا نتیجہ
معدوم ہے، اور جس کے لفظ اور معنی کے حصے میں ناسکامی پڑی ہوئی ہے۔
مگر ہاں اس صورت میں کہ نفس کو ایسا استغنا حاصل ہو جائے، جس سے
قلب میں راحت و سکون پیدا ہو۔ اور اس کے جوئے سے قابل قدر چاندی نظر آئے

یا فکاہت دانش کی زندگی پیدا ہو جائے، یا اس کے پاس علم جنس کے حقوق مقبول ہو جائیں، تب شاید مخلصانہ رکابت واقع ہو، اور ضرورت اس مشکل کام کے ارتکاب کو مباح کر دے،

سیدنا قاضی سے اسید ہے کہ وہ کسی دن اپنی نعمتوں سے غافل ہو کر ہم کو بھی یاد کر لیں ہماری اسیدوں کو جو ان کے دامن دولت سے وابستہ ہیں ناکام نہ کریں، اپنے عہد کے فواید میں نہیں بلکہ اپنے خطا کے موتیوں میں ایک حصے کا ہم کو بھی شریک کر لیں، اور اپنی بلی اور بطل کا پس خوردہ نہیں بلکہ اپنی طبیعت اور فطنت کے پس خوردہ کا ایک جزو ہم کو بھی عنایت کریں۔

اس لئے ہم ان کے الفاظ شہریں کے مقابلہ میں دوسری شیرینیوں سے اور ان کے فنون حفظ کے مقابلے میں مجموعہ نواز سے اور ان کے نیزہ قلم کے مقابلے میں نیزہ شکر سے اور ان کے دوام کے مقابلے میں دوم کے اپیل سے اور ان کے ہدی کے مقابلے میں ان کے جدی سے، ان کی دال ماش کے مقابلے میں، ان کے مرغ سے، ان کے درج کے مقابلے میں، ان کے اترج سے ان کے بر کے مقابلے میں، ان کے بڑ (گیہوں) سے اور ان کے جب کے مقابلے میں، ان کے کاکے سے بے نیاز ہیں اور ہم کو ان کا حفظ آنے کے سوا اور کوئی انتظار نہیں ہے، اور ہم اس پر راضی ہیں جو ان کی طاقت کی وسعت کے اندر ہے، ورنہ ضروری ہو جائے گا کہ ان کے آستانے کی طرف کلام کی ایک فوج روانہ کی جائے، اور مختلف اقسام کے کتاب (شکر) کا سلسلہ باندھ دیا جائے یہاں تک کہ وہ کتابت کا ٹیکس ادا کر کے اپنی حفاظت کریں۔

خط کا جواب | ابن الحاج نے میرے خط کا یہ جواب دیا:۔

فیئت عن الانصاف منی لانتی
تکاملت لکن من فراقکم قاضی

.....

بکل الذی ترضاہ یا سیدی راضی

اے امام یکتا! خدا آپ کو زندہ رکھے، آپ کی مدح سے کالوں کو لذت اور خوشی ہوتی ہے، آپ دنیا میں یگانہ اور صاحب مرتبہ ہیں اگر آپ اقوال سے بالاتر نہ ہوتے، اور آپ کی ستائش کرنے میں زبان عاجز نہ ہوتی تو میں اپنے کلام کو بہت طویل دیتا، اور بکچہ شتر کی طرح خوب جوش خروش کرتا، گو تحقیق حاصل محال ہے، مگر آپ کے کمال کی توصیف و توفیر میں ہر شخص کا طرز سخن، حالت، اور مقام جدا گانہ ہے۔

اگر عالم غیب میں دعا مقبول نہ ہوتی، خدا کے فضل کی زیادتی کا سلسلہ غیر مختتم نہ ہوتا، اور اس کی نعمتیں خواہش سے زیادہ حاصل نہ ہوتیں تو میں سمجھتا کہ آپ کی اس قدر ستائش کافی ہے، اور اس نمایاں وصف میں کوئی صغفی چیز نہیں ہے۔

ان قلت لازمت ہر فو عا فانت کذا اگر میں کہوں آپ ہمیشہ سے رفیع القدر ہیں تو آپ ایسے ہی ہیں اد قلت زانک ربی فهو قد فعلا اور اگر کہوں کہ خدا نے آپ کو عزت دی تو اس نے ایسا کیا ہے

مردار من! یہ آپ کے کیسے بہتر سحر آفریں الفاظ ہیں، اور آپ کے انفاس کیا ہی عمدہ صبا حی انفاس ہیں یہ وہ مرغوب الفاظ ہیں جن سے دلوں میں بناشت پیدا ہوئی، جن کی نصاحت، اسلوب اور خوبیوں سے عقلیں دنگ رہ گئیں، جن کی بلاغت سے لوگوں پر نسیان کا غلبہ ہو گیا اور جن کا حسن بیان کوئی نہ تو مٹا ہی سکتا ہے اور نہ گستاخ بڑا سکتا ہے۔

اس انشاء کے غیر مکرر محاسن و لطائف کی قسم! اس کی قابل تقلید براعت کی قسم! اور اس کی گوش چشم کو تازگی بخشنے والی کما بت کی قسم آپ کے گرامی نامے کے درود اسے شوق کی عید دوبارہ آگئی، اور آپ کے خطاب سے شعلہ اشتیاق از سر نو بجھٹک اٹھا، گو اس سے پہلے میرزا نہ رنج و محن کا رہین تھا، اور زبان پر گرہیں،

لگی ہوئی تھیں مگر اب دل کی سوزش دور ہو گئی، تازہ نسیم محبت چلنے لگی
 آب شیریں مباح ہو گیا، اور آپ کے نور مکتوب سے شہر سے
 غرب تک جگمگا اٹھٹھا، اب میری پرگندگی اور ریج و غم باقی نہیں رہا
 اہل و خیال اور وطن کا شوق دور ہو گیا، زبان کی تلوار کند ہو کر تیز
 ہو گئی اور اس پتھر ٹکڑو کریں کھا کر اٹھ کھڑا ہوا، میں خوشی سے
 جھوم رہا ہوں، اور رگ و پے میں شراب کی طرح مسرت دوڑ رہی
 ہے، تاہم آپ کی جلالت قدر کے سامنے مفر مند ہوں، اور نفس
 میں کمزوری محسوس کر کے کہہ رہا ہوں، کون ہے جو آپ کے
 ساغبیان سے ایک ٹھونٹ مجھے پلا دے، اور آپ کے دریائے
 احسان سے ایک قطرہ لا کر میرے منہ میں ٹپکا دے، تاکہ آپ کا کچھ
 حق ادا کر سکوں، اور آپ کو اپنی غلامی کی تحریک لکھ دوں۔

میں نے آپ کی خدمت میں ایک عریضہ سپرد قلم کیا تھا جس کا
 جواب موصول نہیں ہوا، اور جس کی نگارش سے میری سوزش باطنی کو
 ایک ہیجان پیدا ہوا تھا میں نے اس عریضے میں ادب کا وہ طریقہ
 اختیار کیا تھا جو آپ کے بارخاطر کا باعث نہ تھا اور اس میں جو نص
 سرمایہ تھا وہ میرا ذاتی تھا، مگر اب خود آپ کا حلم و رفق میرا شامل حال
 ہوا، اور آپ نے مجھے معزز خطاب سے شاد فرمایا، اور میں نے
 آپ کے والانامے کے رنج پر جنت کی تر و تازگی مشاہدہ کی، اس کے
 جواب میں ناچیز کا یہ عریضہ سراسر ناقص اور اس کی خوبی بالکل سرد
 آپ نے شیخ قاضی کے ساتھ ایک زمانہ بسر کیا ہے، سیاہ
 خضاب کے متعلق ان کا مسلک بالکل درست ہے، انھوں نے مالکیہ
 کے قول پر اعتماد کیا ہے، کہ یہ بھی ہدایت کی ایک دلیل ہے، بلکہ
 بعض مالکیہ نے سیاہ خضاب کو ان شہروں میں جہاں جہاد ہو سکتا
 ہے واجب قرار دیا ہے، حضرت عمر رضی اللہ عنہ کا سیاہ خضاب
 کے منافع کو بیان کرنا اولین شہادت ہے، اور صحابہ کرام رضوان اللہ

علیہم اجمعین کی ایک جماعت نے سیاہ خضاب استعمال کیا ہے، مگر یہ رخصت تھی، اسے شروع نہ سمجھنا چاہیے، اس سے جلب منفعت اور دفع شرم مقصود تھا، کیونکہ ہر ایک عینک کا شروع سے اور وقت سے پہلے کسی چیز کے لئے عجلت کرنا ممنوع، بہر حال آپ غمگین اپنے اس بھائی پر رشک کرینگے، اگرچہ کچھ دنوں کے بعد ہی سہی، کیونکہ ہر شخص داخلہ اور صاف طور سے بیان کرنے میں مجتہد نہیں ہوتا، اب میں امید کرتا ہوں آپ یا تو کسی باکرہ سے بیاہ کر کے دونوں ایک دوسرے سے لطف اندوز ہونگے، اور یا کسی شیعہ سے شادی کر لیں گے اگرچہ اس صورت میں آپ کے مقاصد محدود ہو جائیں گے، بہر حال آپ خضاب کی طرف رجوع کر کے کسی کے لباس دہن سے ضرورتیں حاصل کریں۔

دیکھئے وہ اوصاف جنہیں آپ میری طرف نسبت فرماتے ہیں اور قیاس کے خلاف آپ نے ان کا فیصلہ کیا ہے، آپ کی جان کی قسم ان اوصاف کا کوئی طالب نہیں، اور یہ ترکش کا وہ تیر ہے جو بالیقین مردود ہے، بجز اس کے کہ میں اس ملک میں پیدا ہوا اور ایک مدت سے یہاں ہوں اور کوئی واسطہ اس سے نہیں ہے، میرا حال ان قاضیوں کا سا نہیں جن کا آپ نے ذکر فرمایا ہے، اگر آپ مخفی طور سے قضاء کے شرائط اور باب قطع و برید کے طابع کو سامنے رکھ کر مجھے دیکھیں تو دونوں کے بعد کی تحقیق فرما کر آپ ان اوصاف سے اعراض فرمائیں گے۔ انسان کو تعلیم اس لئے دی جاتی ہے کہ وہ مزید علم حاصل کرے، اللہ تعالیٰ ہم لوگوں کو راہ راست کی ہدایت فرمائے، بیشک میں اپنی حالت کو خود جانتا اور اپنے عیوب سے غور واقف ہوں۔

جب سے میں غنائہ کی دیہ سے محروم ہو کر یہاں آیا ہوں، اپنے کارمغوضہ میں مصروف ہوں، بیخ و مالہ میں مبتلا ہوں، جذبہ شوق

سے بے چین ہوں، صبر و سکون میسر نہیں، اور وطن کی جدائی شاق ہے۔
 دکانت جنتی مخرجت منہا وہ جنت تھی جس سے میں نکل گیا
 کا دم حین اخرجه الضرار جس طرح حضرت آدم کو ابلیس کی مضر رسائی نے نکالا
 جب میں نے اپنا سامان یہاں اُتارا، اور اپنے زادراہ پر
 قناعت کر کے ایک مکان میں داخل ہوا جس کے گوشے نہایت
 تنگ و تاریک تھے تو اس مکان نے قبر اور اس کی ہولناکیوں کو
 یاد دلایا، اور جس چیز کی آرزو تھی وہ دل سے زائل ہو گئی، بلکہ
 اس مکان کا درتجو قبر سے بڑھ کر ہے، اس میں السی کی کاشت
 کی مانند مچھر اور پسورہتے ہیں جو کبھی جدا نہیں ہوتے، جن کے
 گیت کبھی ختم نہیں ہوتے بارش کی بوندوں کی طرح وہ گرتے
 ہیں اور دشمن کی طرح بستر پر حملہ کرتے ہیں، دیوار کے روزنوں سے
 قسم قسم کے سانپ نکلتے ہیں، جس کو کاٹا وہ تڑپ کر رہ گیا اور وہ
 مکان جہاں کا مسکن ہے جن کی بھن بھناہٹ سنائی دیتی ہے، اور
 چوروں کا خطرہ بھی ہر وقت لگا رہتا ہے، مزید براں مجھ سے زندانیوں
 کے لئے گھر میں کوئی فرش بھی نہیں، ہاں دو چار چٹائیاں ہیں
 جو مدت سے بچھتے بچھتے سیاہ ہو گئی ہیں اور جو پانی ڈالنے سے
 بھی صاف نہیں ہو سکتیں، جو ان پر بیٹھتا ہے وہ زخمی ہو کر اٹھتا
 ہے، اور جب رات اپنے دامن سے عالم کو ڈھانک لیتی
 ہے تو خادم مجھے تنہا چھوڑ کر چلا جاتا ہے، اس وقت میری
 آنکھوں سے اشک رواں ہوتے ہیں، سر کے نیچے تکیے کے بدلے
 ہاتھ ہوتا ہے، اطمینان و سکون سے محروم رہتا ہوں، ہر شب کو
 یہی حالت رہتی ہے، درد سر اور بیداری کو طوعاً و کرہاً برداشت
 کرتا ہوں۔ جب صبح ہوتی اور چشم دل دہموتی ہے، اور مدعی و مدعی علیہ
 جاگ اُٹھتے ہیں تو سو برس کا ایک پیر فرشتہ پیشکار سے جھکا ہوا
 میرے پاس آتا ہے، شاید اس نے نہ کبھی خوشبو سونگھی ہے،

اور نہ عمدہ باتیں سننی ہیں، وہ بربر ہی الاصل ہے، مقدمات کی اصلیت اور فیصلوں سے ناواقف ہے، پھر جب میں تو انہیں اجرا کرنے کے لئے مدعی اور مدعی علیہ کو طلب کرتا ہوں تو دونوں ان اہلکار ہنس اور پیاز کھا کر میرے پاس آتے ہیں جس کی بو سے وہ اپنی رسوائی کرتے ہیں، اور پھر جب کسی فریق کے خلاف کسی رو در عایت کے بغیر فیصلہ کرتا ہوں تو وہ اہلکار رنج حاجت کے لئے بھاگ کر چلا جاتا ہے، اس کے بعد فصیح و بلیغ اصحاب مجھ سے آکر کہتے ہیں، کیا آپ جلد اپنی موت طلب کر کے احباب کو رونا چاہتے ہیں، آپ کے ساتھ وہی سلوک کیا جائیگا جو قاضی عداد کے ساتھ کیا گیا تھا، میں انہیں جواب دیتا ہوں کہ یہ جہاد ہے، اور مجھے اپنی زندگی کی خواہش نہیں، میں تمام خطرات کا مقابلہ کر کے اسی طرح فیصلے صادر کرتا رہوں گا، اللہ تعالیٰ میری حفاظت کر کے اپنا کامل لطف مجھ پر نازل فرمائے گا۔

اور اگر کوئی شخص میرے پاس دستاویز لکھانے کے لئے آتا ہے اور نقد یا کسی حق کی خدمت کی مجھے بھی طمع ہوئی تو تحریر کا مطلب سمجھانے میں ایک دن صرف کرنا پڑتا ہے جس کے لئے بار بار غور و فکر پڑھتا ہوں اور جب اس سے فارغ ہو کر طے شدہ رقم کا مطالبہ کرتا ہوں تو وہ دانت نکال کر اور چہیں بہ چہیں ہو کر جانے کے لئے تیار ہو جاتا اور کہتا ہے کہ آپ نے غلط دستاویز لکھی ہے آپ کے دل میں جو آیا لکھ دیا، پھر مجھے دوبارہ اور سہ بارہ لکھنا پڑتا ہے یہاں تک کہ جب وہ کسی ایک تحریر پر راضی ہوتا ہے تو ایک بدبودار درہم منہ سے نکال کر دیتا ہے جس کی بدبو کو بخور سے اور پتھر پر گھس کر دور کر کے نان پائی کے پاس بھیجتا ہوں، وہ اس درہم میں کھوسٹ پاتا ہے، اگرچہ وہ خود جواری بد مزہ روٹیاں پکا کر بیچتا اور ان کو احسن سمجھتا ہے، درہم نے جانے والا ڈرتا ہوا واپس آتا ہے اور بیچارہ قاضی فاقے سے رہ جاتا ہے بلکہ بھوک سے پیٹ پر پتھر باندھ لیتا

ہے، اگرچہ میں خلوتے معادہ کو پسند کرتا ہوں جس کی وجہ اپنی کمزوری
 ہے جو قابل بیان نہیں، یہاں بیت الخلا کا وجود نہیں، حوضوں
 میں پانی فاصلہ پر ہے، جہاں جنگلوں میں درندے چھپے رہتے
 ہیں، سانپ بھی لمبی چادر میں لپٹ جاتے ہیں، کلونچ بھی دہاں
 کے بچس ہیں، لوگوں کی آمد و رفت بھی برابر جاری رہتی ہے،
 جس سے بری ہوا پھیلیتی ہے، اور بارشس کا پانی بھی خراب جگہ
 میں جمع رہتا ہے، یہ تو یہاں کے حالات ہیں جن کی شرح میں ابھی
 گنجائش باقی ہے۔

میرے لئے یہاں گائے، بکرے اور مرغ کا گوشت نایاب
 ہے، حلوہ اور ترخ کا نام نہیں، غرض میں نے اپنا خیال اوپر
 اپنے دل کی باتیں آپ سے ظاہر کر دیں، کاش مجھے معلوم ہوتا کہ آپ
 معمولی ہدایا بھی قبول فرما کر اپنے احباب کے خصوصیات کو زیادہ فرماتے
 ہیں تو میں یہاں کے کچھ کپڑے آپ کی خدمت میں پیش بھیجتا، اور
 استغنا کا اظہار کر کے امیدوں کے منی میں ٹھہرتا مگر آپ نے ابن ادم
 کا زہد اختیار فرمایا ہے اور آپ لوگوں کے اموال سے ہمیشہ دست کش رہتے ہیں۔
 جب میں اپنے دوست کے مذہب کا ہیرو اور اس کے مسلک
 اور طریقہ پر عامل ہوں تو میرے لئے سزاوار ہے کہ میں بھی درہم و
 دینار سے بے نیاز ہو کر دنیا کے ساز و سامان کو مبغوض نہ بنا ہوں اسے
 دیکھوں، اور امید رکھوں کہ آپ کے دست مبارک سے مجھے اطمینان
 قلب حاصل ہوگا تجلی کے امر از معلوم ہوں گے۔ اور آپ کی ذات سے
 مجھے دین و دنیا میں سعادت اور حیات و موت میں برکت ملے گی،
 خدا آپ کو آرام کے ساتھ زندہ رکھے، اور میں بھی آپ کے ان منا
 پر قانع رہوں جن پر یاقوت اور لولو کو رشک ہے، آپ ہمیشہ ایسی
 سیادت پر قائم رہیں جو مدوح ہو اور ایسی سعادت سے ہمکنار رہیں
 جو ضعف سے پاک ہو، والسلام علیک ورحمۃ اللہ وبرکاتہ

آپ کے ہمدرد، آپ کے ملوک اور آپ کے مجدد کے تابع نے ۲۴ ہجری اول
۶۴۷ء میں یہ نامہ لکھا۔

ولادت

ابن الحجاج سوائے میں غراط میں پیدا ہوئے۔

دور اپنما

ابن الحجاج سلطان کی طرف سے ایچی بن کردالی تلمسان سلطان
احمد بن موسیٰ بن یوسف بن عبدالرحیم بن یحییٰ بن زیاد کے
پاس جا رہے تھے، دہران کے ناحیہ اور جزیرہ جینہ میں دشمنوں
نے ان کا جہاز گرفتار کر لیا اور جہاز کے تمام مسلمان جوان کے ساتھ تھے اسیر
ہو گئے، اس خبر سے اہل غراط کو بڑا صدمہ ہوا، اور انھوں نے ارادہ کیا کہ ان
مسافروں کے جہاز کا انتقام لیا جائے تاکہ آئندہ سے اس قسم کے واقعات کا
سدا باب ہو جائے، اسی انکار میں سلطان مذکور کا ہدیہ پہونچا جو سات ہزار سے زیادہ
زر خالص پر مشتمل تھا، اسی رقم سے زرفدیہ دے کر ابن الحجاج اسیری سے رہا کر لئے
گئے، اور مصیبت کے چند ہی دنوں کے بعد نجات پا کر واپس آ گئے، سلطان نے
ان کی خوشنودی اور تلافی مافات کے لئے پہلے سے دو چند دولت انھیں
عطا کی، ان کی داستان "الفرج بعد الشدة" کی ضرب المثل ہے، اور ان کی
سعادت بادشاہ سے منسوب ہے، اس مصیبت کے واقعے کے بعد میں نے
ان سے اشعار سنوا کر اپنی عادت کے مطابق بادشاہ سے انھیں صلہ دلویا جس سے
ان کی کمی پوری ہوئی اور مصیبت ہلکی ہو گئی۔

میں نے ابن الحجاج کے ایک خط سے اس واقعے کی تاریخ نقل کی ہے وہ
لکھتے ہیں:-

سردار من! خدا آپ کو زندہ سلامت رکھے، واضح ہو کہ ہمارا سفر الحمیر
سے پنجشنبہ ۶ ربیع الآخر ۶۸۷ء کو شروع ہوا، ۷ رجب جمعہ کو شدید
جنگ کے بعد دشمن ہم پر غالب آئے، شنبہ ۲۲ ربیع الآخر کو ہم
لوگ قید سے رہا کئے گئے، اور جمادی الاخریٰ سال رواں میں
سلطانی جہاز کے بیڑے میں سوار ہو کر میں اندلس پہونچا، یہ بیڑہ پہلے
قرطاجہ گیا جہاں سے دشمن کے تین جہاز گرفتار کر لیا، اس موقع پر

مسلمانوں نے کارہائے نیک انجام دیئے۔

ابراہیم بن خلف بن محمد بن حبیب بن عبداللہ بن عمر بن فرقد قرشی عامری

نام کنیت و سکونت | ابراہیم نام، اور ابو اسحق کنیت ہے، بذریعہ کے رہنے والے تھے، ایشیہ میں اگر سکونت اختیار کی تھی۔

ابن عبدالملک کہتے ہیں کہ ابو اسحق بن فرقد کے نسب کے متعلق خود ان کی تحریروں سے مجھے اسی طرح واقفیت حاصل ہوئی ہے۔

حالات | ابو اسحق بن فرقد کو علوم و معارف میں توفیق حاصل تھا، محدث راوی، فقیہ، حافظ، شاعر، اور نہایت ماہر کاتب تھے، اخلاق و عادات بھی

پسندیدہ تھے، ہر ایک کام کو احباب و اخوان کے ساتھ متحد ہو کر خوش اسلوبی سے انجام دیتے تھے، چھوٹے اور بڑے بکثرت دواویں خود نقل کے نصحت کتابت

میں ان کا درجہ سب پر فائق تھا، حروف، حرکات اور سکانات کو اچھی طرح ضبط کرتے تھے، جس کتاب کی ایک دفعہ تصحیح کر لیتے اس میں پھر کسی قسم کا خلل باقی نہیں

رہتا تھا، فطرتاً نہایت رحیم تھے، یتیموں، مسکینوں اور ضعیفوں پر بہت زیادہ شفقت کرتے تھے، اللہ تعالیٰ کے ساتھ ان کا معاملہ بہت صاف تھا، سفر و وطن کی

خدمت و خدمت انجام دیتے اور اس کے اجر و ثواب کی امید اللہ تعالیٰ سے رکھتے تھے۔

اساتذہ | ابو اسحق بن فرقد کے اساتذہ کے نام یہ ہیں:۔

ابو عمران موسیٰ بن حبیب قرظی، ابو عمرو میمون بن یاسین، ابو الجعد بن سلیمان مغربی، عبدالرحمن بن محمد بن یحییٰ، ابو عمرو میمون بن یاسین، ابو الجعد بن عتاب حدیث کے شیوخ تھے، ابو عبد اللہ بن احمد بن الحاج، ابن حمید

اور ابو الولید ابن رشد سے فقہ پڑھی تھی، ابو المصنف بن مناصف، ابو بکر بن قزمان،
اور ابو الولید بن طریف نے اجازت کی سند میں عطا کی تھیں۔
تلامذہ تلامذہ کے ناموں کی فہرست یہ ہے۔

ابو جعفر ابواسحق بن علی مزالی، ابو امیہ اسمعیل بن سعد، سعود بن عقیق،
ابو بکر بن حکم شرمسی، ابن خیر، ابن شیع، ابن عبد العزیز صدیقی، ابو الحاج ابراہیم
بن یعقوب، ابو علی بن وزیر، ابو الحسن بن احمد بن خالص، ابو یزید محمد انصاری، ابو عبد اللہ
ابن عبد العزیز ذہبی، ابو العباس بن سلمہ، ابو القاسم محمد بن ابراہیم مراغی، ابو محمد
بن احمد بن جمہور اور عبد اللہ بن احمد اطلس۔

تالیفات ابواسحق بن فرقد نے اپنے تمام شیوخ کی ایک طویل فہرست مرتب
کر کے اس میں ان کا تذکرہ اور ان سے استفادہ کرنے کی کیفیت

لکھی ہے، فرائض میں ایک مشہور جز، ایک دقیق نظم، متعدد رسالے، مختلف
مقاصد کے چند خطبے، اور عروض کا ایک مجموعہ، یہ ان کی تالیفات کی کل کائنات ہے۔

دور و غرناطہ مورخ مذکور کا بیان ہے کہ مشہور میں جب خلیفہ ہمدیہ گیا تو اس کے
والی سید ابوسعید نے حافظ ابو بکر بن جدد کا تب ابو بکر بن حمیش

کاتب ابوالقاسم بن مراغی، اور کاتب ابواسحق بن فرقد کو غرناطہ میں مدعو کر کے
دو سال تک اپنے پاس رکھا۔

اشعار ابواسحق بن فرقد نے اندلس کے مرقیہ میں ایک مشہور قصیدہ لکھا ہے
جس کے چند شعر یہ ہیں۔

کیا کوئی ایسا مددگار اور قلمین شخص نہیں ہے
جو لوگوں کو اشک رواں سے رلائے

جزیرہ اندلس کی حالت پر
جس پر کہ بد باطن زمانہ کے اشرار نے سلطوت پائی ہے
اس کے کشید پر تا سب سے فوج کرے

اس کی کز در یوں کا مرغی پڑے
میتوں اور بیواؤں کو رلائے

الامسعد منجدد و فطن
یسکی بدمع معین صفت
جزیرۃ اندلس قد سطت
علیہا غوائل حقد الزمن
و یندب اطلالہا آسفا
و یوفی من الشعر ما قد وھن
و یسکی الیتامی و یسکی الایامی

و یحکمی الحکام ذوات الشیخین
و یشکو الی اللہ استکوی شیعہ
و یدعوہ فی السیرتہ العین
و کان تدبیراً لا ھل التقی
فعادت مناظراً لا ھل الوثن
و کان ملزماً لا ھل التقی
فصارت ملزماً لمن لم یدن
و کان شیعہ فی حلق العدا
فاضحت لھما ما لھا محتجین
یہ قصیدہ مطویل ہے، اس کے حسن و خوبی کی بابت جن لوگوں نے افراط اور مبالغہ
کو دخل دیا ہے ان سے مجھے اختلاف ہے، میرے نزدیک ابواسحق بن فرقد کے
کے اشعار متوسط درجہ کے ہیں۔
ابواسحق بن فرقد کی عمر کا اندازہ ان کے اشعار سے کیا جاسکتا ہے، اگرچہ
ان کی ولادت اور وفات کا اختلاف پھر بھی باقی رہ جاتا ہے، اشعار یہ ہیں:-
ثم انین مع ست عمرت ولینتی
أرفت دموعی بالبکاء علی ذنبی
فلد مع فی حوال الخطیئة غنیة
اذا ھاج من قلب منیب الی الرب
فیاسامع الاصوات رحاک ارنجی
ھربی النکاب الدمع من رقة القلب
وزک الذی تدریہ منی شیمہ
تعان بالمظلوم فی شدۃ الکوب
وزک مقامی فی العقود و کتبھا
لو حببت لمرأطلس ثواباً علی الکتب
ولا تحرمنی أجر ما کنت مناعلاً
نہیں قمریوں کی حکایت بیان کرے
رضیوں کی مانند اللہ سے فریاد کرے
اور علانیہ و پوشیدہ اس سے دعائیں مانگے
یہ جزیہ جو پرہیزگاروں کے لئے بمنزلہ رباط تھا
اس بات پرستوں کا گھر ہے
اور نیکو کاروں کے لئے جائے پناہ تھا
اب بے دینوں کا بلجھا ہے
اور دشمنوں کے حلق میں بڑی بن کر پھنستا تھا
اب یہ ان کا ہے اور کوئی ان سے چھیننے والا نہیں
یہ قصیدہ مطویل ہے، اس کے حسن و خوبی کی بابت جن لوگوں نے افراط اور مبالغہ
کو دخل دیا ہے ان سے مجھے اختلاف ہے، میرے نزدیک ابواسحق بن فرقد کے
کے اشعار متوسط درجہ کے ہیں۔
ابواسحق بن فرقد کی عمر کا اندازہ ان کے اشعار سے کیا جاسکتا ہے، اگرچہ
ان کی ولادت اور وفات کا اختلاف پھر بھی باقی رہ جاتا ہے، اشعار یہ ہیں:-
ثم انین مع ست عمرت ولینتی
أرفت دموعی بالبکاء علی ذنبی
فلد مع فی حوال الخطیئة غنیة
اذا ھاج من قلب منیب الی الرب
فیاسامع الاصوات رحاک ارنجی
ھربی النکاب الدمع من رقة القلب
وزک الذی تدریہ منی شیمہ
تعان بالمظلوم فی شدۃ الکوب
وزک مقامی فی العقود و کتبھا
لو حببت لمرأطلس ثواباً علی الکتب
ولا تحرمنی أجر ما کنت مناعلاً
چھبایسی سال کی میری عمر ہو گئی ہے
کاش میں اپنے گناہوں پر رور و کرآنسو بہاتا
کیونکہ آنسو گناہوں کو دعو دیتے ہیں
بشرطیکہ دل بھی خدا کی طرف متوجہ ہو کر ایمان پیدا کر دے
لے صدائوں کے سننے والے خدا، میں تیری رحمت کا امیدوار ہوں
تو مجھے توفیق دے کہ رقت قلب سے اشک رواں کروں
اور مجھے ان برائیوں سے جنہیں تو جانتا ہے پاک کر دے
تیری عادت کہ تو مظلوم کی طرف اس کے انتہائی قرب میں متوجہ ہوتا
اور میرے ان معاملات کا تذکرہ فرما
جن کی کتابت کا میں نے تجھ سے ثواب حاصل نہیں کیا
اور تو مجھے میرے اعمال کے اجر سے بھی محروم نہ فرما

فانك ذوالافضال والمن والوہب بیشک توفضل و بہت اور احسان کا مالک ہے
 ولا تخزني يوم الحساب دھولہ نیز تو مجھے ہرز حساب رسوائہ کر
 اذا جئت مذعورا من الهول والعجب جس دن کہیں تیرے پاس عیب اور ذہبت سے ڈرنا ہوا آؤں
 ولا وستا ابواسحق بن فرقد ^{۸۳} شہر میں پیدا ہوئے تھے، یہ تاریخ ولادت خود
 ان کے فرزند ابو جعفر کے ایک نوشتہ سے منقول ہے
 وفات ۱۸۱ مجرم ^{۸۴} شہر میں سہ شنبہ کی شب کو نماز مغرب کے بعد
 ابواسحق بن فرقد ^{۸۵} داصل بہ حق ہوئے، ان کی وفات کی نسبت دیگر
 روایتیں بھی منقول ہیں۔

ابراہیم بن محمد بن ابراہیم بن محمود نفزی
 نام کنیت سکونت ابراہیم نام، اور ابواسحق کنیت ہے، ابدی الاصل تھے
 غرناطہ میں آکر سکونت اختیار کی تھی۔

حالات ابواسحق نفزی پر رجال اندلس کا خاتمہ ہو گیا ہے، وہ مجاہدین اور
 ارباب مقامات کے شیخ، سچے حالات اور شریف مقامات سے
 واقف، اخلاص اور کرامت میں مشہور، ریاضت اور مجاہدے میں سب سے زیادہ
 صابر، نماز روزہ، ذکر اور شغل میں سب سے زیادہ مداوم تھے ان مشاغل سے
 کبھی نہ ٹھکے اور نہ ان سے غافل ہو کر سوتے تھے اور ایشیا کرنے میں اللہ تعالیٰ
 کی نشانی تھے کوئی چیز دوسرے دن کے لئے اٹھا رکھنے کی عادت نہ تھی، اور
 وہ کوئی پیشہ ور بھی نہ تھے، ابواسحق نفزی، فقیہ، حافظ، لغوی، ادیب اور نہایت
 مابہر تھی، ابتدا میں ان رضائین کا درس بھی دیا تھا، نہایت خوش اخلاق تھے
 ان پر تصوف غالب تھا، جس سے ان کی بہت شہرت تھی اور راہ تصوف کی معرفت
 حاصل کرنے کے لئے اپنا زمانہ کو دعوت دیکر اور زیادہ شہرت پیدا کی
 تھی، علم تصوف میں ان کی متعدد کتابیں ہیں۔

اوقات کی ترتیب

ابو اسحق نفزی صبح کی نماز پڑھ کر آفتاب کے طلوع ہونے تک ایک جگہ بیٹھ رہتے تھے اچھے اچھے لوگ حاضر ہو کر تفسیر، حدیث، اور موعظت کی باتیں یا جو کلام

اللہ تعالیٰ ان کی زبان پر جاری کر دیتا سنتے تھے، پھر چاشت کی نماز پڑھ کر گھر چلے جاتے اور ظہر کی نماز تک قرآن شریف کی تلاوت، ذکر و اوراد میں مصروف رہ کر ظہر کی نماز کے وقت اٹھ جاتے اور تکبیر اقامت تک نفلیں پڑھتے رہتے تھے پھر نماز میں بھی معمول رہتا تھا اور مغرب و عشاء کے درمیان میں نوافل ادا کرتے تھے، یہ ان کے روزانہ کے معمولات تھے۔

توکل کی عجیب و غریب حالت تھی، کسی ظاہری سبب کی طرف ان کا رخ نہیں تھا، پھر بھی ہر قسم کے میوے ان کے پاس آتے رہتے تھے، جن کو وہ اسی وقت تقسیم کر دیتے، اکثر یہ بھی ہوتا تھا کہ کھانے کی چیزیں ان کے پاس موجود رہتیں اور وہ جب کھانے کا ارادہ کرتے دفعہ کوئی سائل آ جاتا تو سب اسی کو دیدیتے اور خود بھوکے رہ جاتے، مسکین اور ضعیف لوگ ہر طرف سے آکر انھیں گھیرتے مگر وہ کسی کو ناکام واپس نہیں کرتے، اللہ تعالیٰ نے ان کی صحبت اور خدمت سے بے شمار لوگوں کو فائدے پہنچائے اور ان کے فیض سے بکثرت علماء فارغ ہو کر نکلے،

اساتذہ ابو اسحق نفزی کے اساتذہ کے نام یہ ہیں :-

ابو عبد اللہ حضرمی، اور ابو الکرم جوہی بن عبد الرحمن سے تعلیم

پائی، ابو الحسن ابن عمردادی آشتی، اور ابو محمد سلیمان بن حوط اللہ سے حدیث پڑھی، ابو یزید و غیرہ سے نحو اور لغت کی تعلیم حاصل کی، پھر سفر کیا اور فریضہ حج سے فارغ ہو کر مدینہ منورہ میں مجاور ہو گئے، اور یہاں کے متعدد اکابر علماء

اور صوفیہ سے ملے، مشہور میں شریف ابو محمد بن یونس، ابو الحسن علی بن عبد اللہ اور ابن المغربان نصر بن ابوالفرج حضرمی سے صحیح بخاری کی سماعت کی، ابو الحسن بن ابوالمکارم نصر بن ابوالمکارم بغدادی (جو ابوالفتح کرخی کے سامعین میں سے تھے) ابو عبد اللہ محمد بن مستری، ابو المعالی بن وہب بن البنا، اور بجایہ کے

ابو الحسن علی بن عمر بن عطیہ سے سنن ابو داؤد اور جامع ترمذی کی تعلیم پائی۔
تلاذہ | ابواسحق نقری سے بے شمار مخلوق نے روایت کی ہے، جس میں

احمد بن عبد الحمید بن ہذیل غسانی اور ابو جعفر بن زبیر بھی ہیں۔
تالیفات | ابواسحق نقری نے تصوف وغیرہ موضوع پر متعدد مصنف
 کتابیں تصنیف کیں جن کے نام یہ ہیں۔

مواہب العقول و حقائق المعقول، الغیرۃ المذہلۃ عن الحیرۃ،
 التفرقة والجمع، الرحلة العنویہ، چند کتابیں فقہ اور دوسرے مسائل پر
 مشتمل ہیں۔

اشعار | تصوف میں ابواسحق نقری کے اشعار اچھے ہوتے ہیں۔ ابواسحق
 بن زکریا کاتب نے ان کے کلام کا ایک مجموعہ مرتب کیا ہے، میں نے
 کاتب مذکور کی تحریر سے نقری کے کچھ اشعار نقل کئے ہیں، وہ یہ ہیں۔

یضیق علی من وجدی النضباء
 ویسلیفی من الناس العناء
 وأرض الله واسعة ولكن
 أبت نفسي تحيط بآل السماء
 رأينا العرش والكرسى اعلا
 فناديناهما حرم الولاء
 فأین الاین منا أو زمان
 بحیث لنا علی الكل استواء
 شهدنا لآله بكل حکم
 فغاب القلب وانكشفت الغطاء
 دید عونی الا له الیه حقا
 فیؤلنی من الخوف الرجاء
 ویقبضنی ویبسطنی ویقضی
 بتفریقی وجمعی ما یشاء
 غم سے نصائب بڑھتا ہے
 اور لوگوں کی تکلیف وہی مجھے تسلی دیتی ہے
 خدا کی زمین وسیع ہے مگر
 میرا نفس آسمان کے احاطہ کو بھی گوارا نہیں کرتا
 ہم نے عرش و کرسی کو بلند تر دیکھ کر
 یہ ندادی کہ محبت حرام ہو گئی ہے
 زمان و مکان کا کیا ذکر
 ہمارے نزدیک سب مساوی ہیں
 ہم نے خدا کے ہر ایک امر کا مشاہدہ کیا
 یہاں تک کہ ہمارا دل ڈوب گیا اور پردہ اٹھ گیا
 خدا جب مجھے اپنی طرف مدعو کرتا ہے
 تو امید ہی اس کے خوف سے انس و ملائی ہے
 خدا مجھ میں قبض و بسط کی حالت پیدا کر کے
 جس طرح چاہتا ہے میری ہر گندگی اور جمعیت کا فیصلہ کرتا ہے

میں اپنے وجود کو کھو کر کتنا مخفی رکھوں
میرے لئے فقدان اور اخفا دونوں برابر ہیں
مجھے کبھی سکھ رہتا ہے کبھی محو اور پھر سکھ
اسی طرح زمانہ رہتا ہے جس سے اس کو مفر نہیں
میرا بیان میری توصیف میں حائل ہے ورنہ
مقائمت ظاہر اور غیر مستتر ہے
جب آفتاب طلوع ہوتا ہے تو
رات کے تاریک روپوش ہو جاتے ہیں۔

دیگر

عارفوں کی ہمتوں نے علم کی سیر کی ہے۔
اور ان کی دانش نے عقل کے پردے کو چاک کر دیا ہے
نور ہدایت انھیں چادر اُٹھائی ہے اور موتوں کا اپہنایا ہے
اور ان کے دلوں میں علم کے سلسلے قائم ہیں
در حقیقت ابن آدم نے جائزہ علم حاصل کیا ہے
بیشک ان کا دل روشن بھی ہے اور تاریک بھی
اپنے دل سکھ کر وہ عجائب کا اظہار کرے
یقیناً ابن آدم اسرار کا ادراک کرتا ہے
کم و کیف زمان و مکان باری تعالیٰ کے وصف سے
مسلوب ہیں تاہم حیالت ان سب کو قطع کر دیتی ہے۔
حق اوسخ خدا کی تقدیس و تنزیہ اور تکبیر میں معروف رہو
اس مالک الاملاک تک ملائکہ کی بھی رسائی نہیں ہے
عرش و کرسی سب اس کے مطیع ہیں
اور تمام ملک اور ملک نے اس کی تنزیہ بیان کی ہے
سب کے سب عجز میں اپنے مقید ہونے کا اعتراف کرتے ہیں

فلم أخفی وجودی وقت فقدی
وکان الفقد والا خفا سواء
بسکرتم صحو ثم سکر
کذاک الدھر لیس له انقضاء
فوصفی حال من وصفی و لکن
ظہور الحق لیس له خفاء
اذا شمس النهار بدت تولت
منجوم اللیل لیس لها انجلاء

کو عارف سرحت فی العلم ہمتہ
ففقہه لحجاب العقل هتاک
کساہ نور الہدی برداد قلده
درا ففی قلبہ للعلم اسلاک
کسب ابن آدم فی التحقیق کسوتہ
ان القلوب لا نور و احلاک
کلف فواءک ما یدعی عجائبہ
ان ابن آدم لا سرار دراک
کیف و کم متی و الا ین منسلب
عن وصف بارئنا را جمہل بتاک
کبر و قدس و نزہ ما استطعت فلم
یصل الی مالک الاملاک املاک
کو سیہ ذل و العرش استکان له
و نزہ اللہ املاک و افلاک
کل یقر بان العجز قیدہ

والعجز عن درك الادراك ادراك
 ذیل کے اشعار بہت مشہور ہیں جنہیں نفری نے اپنے سفر میں بعض مشرقیوں کو
 کسی غرض سے پڑھ کر سنایا تھا۔
 یا من انا ملہ کالمزن ہامیہ
 وجود کفنیہ اُجری من بحاریہا
 یحیی من خلق الانسان من علق
 انظر الی رفعتی و افہم معاینہا
 انی فقیر و مسکین بلا سبب
 سوی حروف من القرآن اُتلوہا
 سفینۃ الفقر فی بحار الجافرت
 فامن علیہا بریح منک تجریہا
 لا یعرف الشوق الا من یکابدہ
 ولا الصباۃ الا من یعاینہا
 قاضی ابو عبد اللہ بن عبد الملک ابو اسحق کا تذکرہ کرتے ہوئے بیان کرتے ہیں
 کہ وہ سرزمین اندلس میں جلیل القدر صوفیاء کے گروہ میں سلسلے کی آخری کڑی
 ہیں خدا انھیں اور ان سے دوسروں کو نفع بخشے۔
 ولادت ۶۳۳ھ میں ابو اسحق نفری جہان میں پیدا ہوئے تھے

ابراہیم بن عبد الرحمن بن ابوبکر نسولی

نام و کنیت | ابراہیم نام، ابوسالم کنیت اور ابن ابوبکر عرف ہے اہل
 نازی میں ان کا شمار تھا۔

حالات | ابن ابوبکر تہذیب اور رسالہ ابن ابوریثہ کے ماہر تھے اور ان دونوں
 کتابوں کا نہایت خوش اسلوبی سے درس دیتے تھے جس زمانے

میں وہ ابو الحسن صغیر سے پڑھتے تھے اسی زمانے میں انھوں نے ان پر نہایت عمدہ حاشیہ لکھا تھا۔

فاس کے مدرسہ عدوۃ الاندلس میں ابن ابویحییٰ کی مجلس گرم رہا کرتی تھی جس میں میں بھی شریک ہوا تھا، اس شہر کے تمام سربراہ اور وہ مدرسین میں ان سے بڑھ کر اچھا درس دینے والا میں نے کسی کو نہیں پایا۔

ابن ابویحییٰ بڑے فصیح تھے سہل الفاظ استعمال کرتے اور ان کے پورے حقوق ادا کرتے تھے، جس کی وجہ یہ تھی کہ شہریوں کے تہن میں وہ برابر کے شریک و سہم تھے، گو ان کی مجلس صرف تہذیب اور رسالہ مذکور کے درس کے لئے وقف رہتی تھی، تاہم ان کی عام فضیلت اور بزرگی مسلم تھی، وہ لوگوں سے خندہ پیشانی سے ملتے تھے، اور اہل شہر کے اخلاق سے بالکل جداگانہ اخلاق کا برتاؤ کرتے۔

ابن ابویحییٰ زیادہ تر بادشاہ کی صحبت میں رہتے اور شاہی حکم سے رسائل لکھا کرتے جس میں ان کی عمر کا بہت بڑا حصہ ضائع ہوا، اس خدمت اسے انھوں نے دنیا میں کوئی آرام نہیں اٹھایا، اور آخرت کا کچھ حصہ بھی نہیں پایا، وہ کہا کرتے تھے کہ جو لوگ بادشاہوں کی خدمت کرتے ہیں ان کے حق میں یہ سنت الہی ہے کہ وہ ان کے عطیات پر نگاہیں رکھتے ہیں مگر اس کا خیال نہیں کرتے کہ سلطان ان کی عمر اور راحت کا کس قدر حصہ لے لیتے ہیں، خدا ان لوگوں پر اپنا لطف و کرم فرمائے جو اس آزمائش میں مبتلا کئے گئے ہیں، اور ہمیں اس مبتلا سے بہ خوشی نجات دے۔

کتاب عاید الصدقہ میں ان کا ذکر اس طرح کیا گیا ہے: ابن ابویحییٰ شیخ حافظ، فقیہ، قاضی اور مغرب کے صدر شیعہ، علوم میں انھیں یکساں دسترس حاصل تھی، فقہ میں تبحر تھا، بادشاہوں کے نزدیک ان کی وجاہت مسلم تھی سلطان کی صحبتوں میں جتنے اور انھی مجلسوں میں شرکت کرتے تھے ایک دفعہ بغیر ناکار بھیجے گئے تو میں نے غرناطہ میں ان سے کچھ فوائد حاصل کیے، عرض ابن ابویحییٰ کی صحبت خوش آئند، ان کی مجلس پر لطف، ان کی گفتگو شیریں، ان کی طبیعت گرم اور ان کا مسلک صحیح واقع ہوا تھا۔

تصانیف

ابن ابویچی نے اپنے شیخ قاضی ابوالحسن کی مجلس میں ایک مفید کتاب لکھی جو بدون کا حاشیہ ہے۔ مختلف سوالات کے جوابات جو انھوں نے دئے تھے ان کو ایک جلد میں جمع کر دیا ہے، الرسالہ کی ایک عمدہ شرح لکھی ہے۔

اعلام تہذیب

ابن ابویچی زیادہ تر ابوالحسن صغیر کی صحبت میں رہے اور ان سے فقہ کی کتابیں پڑھیں، اور اس علم میں تمام تر استفادہ انھیں سے کیا، ابوزکریا بن ابویاسین سے روایت کی، اور موطا پڑھی، مگر اس کے دو باب نہ کتاب المکاتب اور کتاب المدبرہ کی سماعت دوسرے شخص کی قراءت سے کی، ابو عبد اللہ بن رشید سے موطا اور شفا رعیاض پڑھی اور روایت کی، ابوالحسن بن عبد الجلیل سدوانی سے عبد الحق کی کتاب احکام صغریٰ پڑھی اور روایت کی، اور ابوالحسن بن سلیمان سے ابن ابوزید کا رسالہ پڑھا، ان کے علاوہ دوسرے اساتذہ سے بھی روایت کی ہے۔

وفات

ابن ابویچی آخر عمر میں مرض فالج میں مبتلا ہوئے، اور شہر فامس کے مکان میں گوشہ گیر ہو گئے، بادشاہ اور عوام ان کے گھر جاتے اور ان سے ملتے تھے ایک سال تک اس مرض میں مبتلا رہے اور اسی مرض سے شہید ہوئے وفات پائی۔

ابراہیم بن محمد بن علی بن محمد بن ابوالعاصی تنوخی

نام و سکونت | ابراہیم نام ہے، اصل جزیرہ طریف سے شروع ہوتی ہے، غناط میں نشو و نما پائی اور یہیں شہرت حاصل کی۔

حالات

کتاب علاید الصلہ میں مذکور ہے کہ ابراہیم تنوخی اچھا، ایثار، اخلاقی، ہر دم در راہ پیدا کرنے اور صدقہ دینے میں بے نظیر تھے، ۶۶۱ھ میں جب جزیرہ طریف دشمنوں کے قبضے میں آ گیا تو وہ سب سے

چلے گئے، اور یہاں اپنی نوبت و خواند پوری کی اور یہاں کے اساتذہ سے استفادہ حاصل کیا، پھر وہ اندلس کے شہر غناطہ میں پہنچے، اور کتابت سلطانی کی خدمت انجام دینے لگے، اور بہت جلد اعلیٰ مرتبے پر فائز ہو گئے، اور کسی نے آپ کی فضیلت اور استحقاق کے بارے میں اختلاف نہیں کیا۔

استاذ الجامعت ابو جعفر بن زبیر کی وفات کے بعد انھوں نے علوم و فنون کا درس دینا شروع کیا، جس کی ہدایت استاد مرحوم نے کی تھی، وسط صفر ۷۸۷ھ سے غناطہ کی جامع مسجد میں امامت اور خطابت کی خدمت بھی انجام دینے لگے، قرآن شریف کی تعلیم اور دوسری کتابوں کا درس ایک طرح سے دیتے تھے، یعنی جس طرح وہ معلم قرآن اور اس کی تجوید کے ماہر تھے، اسی طرح ادب عربی اور فقہ کے مدرس بھی تھے، ادب میں انھیں بہت دلچسپی تھی، تفسیر میں مشکمانہ رنگ تھا، بہت اچھے خوش نویس تھے، اور ہر چیز کو تحقیق سے لکھتے تھے۔

وہ لوگوں میں مقبول تھے، اور اللہ تعالیٰ نے سب کے دلوں میں ان کی بے پایاں محبت اور عظمت ڈال دی تھی، اور یہ حالت ترقی کرتے کرتے یہاں تک پہنچی کہ لوگ اپنے اہل و عیال اور آیا و اجداد سے زیادہ ان سے محبت کرنے لگے، راہ چلتے ہوئے ان کے گرد و پیش بھیڑ لگ جاتی تھی، اور اس کرنے کے لئے عام خلقت ان کے آگے اور پیچھے دوڑتی ہوئی چلتی تھی، ان کے آستانے پر فقیروں اور مسکینوں کے ٹھٹ کے ٹھٹ لگے رہتے تھے، وہ فقرا کے ساتھ خندہ پیشانی اور ہمدردی سے پیش آتے تھے، جب کبھی ان کے پاس کھانے کی کچھ چیزیں آتی تھیں تو فقیروں کو تقسیم کر دیتے تھے، اکثر یہ گروہ روٹی پکنے سے پہلے طلب میں عجلت کرتا تھا تو وہ خمیر ہی تقسیم کر دیتے تھے اس امر میں ان کے عجیب و غریب واقعات مشہور ہیں۔

وہ بڑے حق گو، مذہبی معاملات میں غیور، اہل بدعت کے مخالف، سنت کے پابند بلند بہت، نہایت خلیق، اور منکسر مزاج واقع ہوئے تھے عام لوگوں کے ساتھ اپنے تعلقات وابستہ رکھتے اور ان کی ضرورتیں پوری کرتے

رہتے تھے، تنوخی کو و صوفیوں میں بہت دوسو سے پیدا ہوتے تھے جس سے لوگوں کی نمازیں بہت تنگ وقتوں میں ادا ہوتی تھیں جو نمازیوں کی تکلیف کا باعث تھا۔

اساتذہ | ابراہیم تنوخی نے اپنے شہر طریف میں اسٹبیلیہ کے خطیب قاضی ابوالحسن عبید اللہ بن عبد العزیز قرشی مغربی معروف بہ ابن قاری

سے سببہ میں استاذ القراء ابوالقاسم محمد بن عبد الرحمن بن طیب بن زرقون قیسی صریحہ مقیم سببہ سے استاذ ابوالحسن غافقی مرہونی، شیخ وزیر ابو حکم بن منظور قیسی اشیلی، اور شیخ الراویہ الحارث ابو عبد اللہ محمد بن محمد کتانی تلمسانی بن خضار سے تعلیم پائی اور غناطہ میں استاذ ابو جعفر بن زبیر اور ابوالحسن بن مسنور کے سامنے زانوئے تلمذہ کیا۔

اشعار | تنوخی شعر کہتے تھے، مگر اشعار متوسط درجہ سے کچھ گرے ہوتے تھے، شیخ وزیر ابوبکر بن حکم اپنی کتاب "الفوائد المنتخبة والموارد

المستعذبة" میں بیان کرتے ہیں کہ ابو جعفر ابن زیات نے اہل بیت نبوی میں سے کسی کے لئے چند شعر لکھ کر تنوخی کے پاس بھیجے تھے، اشعار یہ ہیں :-

رجل یدعی القراۃ للبیت ایک شخص خاندان ہدایت میں سے ہونے کا دعویٰ کرتا ہے
وان الغریا منه بمنزل حالانکہ ستارہ فریا کو اس سے دوری ہے

سال منی خطا یکم و ہو هذا اس نے مجھ سے آپ کے نام سفارش طلب کی ہے جو یہ ہے

ولکوفی القلوب ارفع منزل بیشک لوگوں کے دلوں میں آپ کا رتبہ بڑا ہے

فہیونی دعاء کو دعا اور اس شخص کے لئے ایسی تحریر

منہ خطا ینی الثواب و یجزل عطا زانیں جو ثواب جزیل کا باعث ہو

و علیکم تحیۃ اللہ ما دام اور جب تک امیر المؤمنین عز و نصیب فرماتے رہیں

م امیر الہدی یولی و یعزل اس وقت تک خدا کا سلام آپ پر نازل ہو

تنوخی نے جواب میں حسب ذیل اشعار لکھ کر بھیج دیئے

یا امامی ومن سبہ اتعزل اسے دو امام جس کے نام پر میری یہ غول ہے

ذات حاوی البلاد الہیب منزل جو ملک کا جامع اور اپنے رہنے کا شخص ہے

لم اضع ما نظم من یدی حتی اپنی نظم کو میں نے اتنے سے اس وقت تک جدا نہ کیا

جب تک اس شریف آدمی کو قدر و منزلت نہ عطا ہوگی
اس ذات سے ہر قسم کا عطیہ وافر اسے عطا ہوا
جس سے بکثرت عطا یا صادر ہوتے ہیں
دعا ہے آپ ہمیشہ علم کی اشاعت کریں
جس میں آپ کے لئے خدا کا ثواب بہت وافر ہے
اور آپ بکثرت خدا کا ذکر کریں
اور آپ پر خدا کی تسکین نازل ہوتی رہے
آپ نے مجھ سے دعا طلب کی ہے
حالانکہ میں اس کے شرائط سے بہت دور ہوں
تاہم میں آپ کے لئے دعا کرتا ہوں اور آپ بھی
میرے لئے رخصتے الہی اور فہم قرآن کی دعا فرمائیں
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کی حدیث ہے
کہ رب العالمین ہر وقت اپنا باران نازل فرماتا ہے
آپ پر اس وقت ہر آن سلام ہو
جب تک کہ کئے میں ام معزل مطمئن ہے
تو فی نے ایک نظم میں طلبہ کو کچھ نصیحتیں کی تھیں جس کے بعض شعر مجھے بھی سنائے تھے۔

اپنے علم پر عمل کرو تو مزید علم حاصل ہوگا
راہ راست سے روکنا انسانی علوم کا دشمن ہے۔
جب کوئی نوجوان علم حاصل کرے
اس پر عمل نہیں کرتا تو گویا اس نے علم حاصل نہیں کیا
اپنے ادب پر محمول کرتے تھے

اے خداوند غفور اور کریم ہے
اور اپنی بخشش کے ساتھ معذرت بھی قبول کرتا ہے
میں گستاخ اور غلطیاں کرتا ہوں

انیل الشریف بخطہ و بمنزل
وحبائہ بكل منخ جزیل
من غدا یمنح الثواب ویجزل
دمتم تشرون علما ثواب اللہ
فیہ لکم اعز واجزل
تذکرون اللہ ذکراً کثیراً
وعلیکم وسکینۃ اللہ تنزل
وطلبتم منی الدعاء وانی
عند نفسی من الشیرو ما یبغزل
لکن اعدو لتدع لی برضا اللہ
وایدی فی فہم ذکر قد انزل
وحديث الرسول صلی علیہ
کل وقت رب لنا الغیث ینزل
وعلیکم تحقی محمل حین
ما اطأنت بمسکة ام معزل
تو فی نے ایک نظم میں طلبہ کو کچھ نصیحتیں کی تھیں جس کے بعض شعر مجھے بھی سنائے تھے۔
وہ یہ ہیں :-

اعمل بعلومك توأت علما انما
عدوی علوم الموعز لا قوم
واذا الفتی قد نال علما تعلم
یعمل بہ فکائنما لم یعلم
تو فی کے دو شعر اور ہیں، آخر کی بیت وہ اپنے ادب پر محمول کرتے تھے
اُمولای انت الغفور الکریم
ببذل النوال مع المعذرة
علی ذنوب و تقصیرها

ومن عندك الجود والمغفرة
لیکن توجہ اور مغفرت کرتا ہے

اسماعیل بن فرج بن اسماعیل بن یوسف بن محمد بن احمد بن نصر ابن قیس انصاری خزر جی

نام اسماعیل نام ہے۔ اندلس کے امیر المومنین تھے
اولیت امیر المومنین اسماعیل کی اولیت ان کی قوم کے بادشاہوں کے
سلسلے اور ان کے نانا امیر المسلمین ابو عبد اللہ بن غالب باللہ
کے نام کے ضمن میں موجود ہے۔

ہماری کتاب ”طرف العصر فی تاریخ دولت بنی نصر“ میں ان کا تذکرہ اس طور سے
کیا گیا ہے:-

اسماعیل خوش خلق، خوش منظر نہایت آزاد، صاف دل، باجبا، پاکدامن،
اور صحیح العقل تھے، معرکوں میں ثابت قدم رہتے تھے، طہارت کی گود میں نشوونما
پائی تھی، بوالہوسی سے محفوظ تھے،

امیر اسماعیل کے نانا امیر کے والد کے چچا زاد بھائی تھے اور بادشاہ بھی تھے
وہ ٹھیک ٹھیک اپنے نانا کے نقش قدم پر چلتے تھے، ابتدا میں اسلحہ کو درست
کرنے گھوڑوں کو صاف ستھرا رکھنے اور شکاری جانوروں کی پروا خست میں مصروف
رہا کرتے تھے، یہاں تک کہ زمانے نے ان کی مساعدت کی، اور تقدیر یا اور
ہوئی، تو وہ تاج و تخت کے مالک بنائے گئے اور سلطنت ان کے گھرانے
میں منتقل ہو گئی۔

امیر اسماعیل نے رعایا میں عدل و انصاف کے قوانین نافذ کئے، الگ ذاری
کی معتدل شرح رکھی، سرحدوں کے استحکام اور دشمنان الہی کی مدافعت میں سعی بلیغ
کی، جس کے باعث وہ اپنی قوم کے شریف فرد، اپنے گھرانے کے درکیتا، اور

اپنے زمانے کی نیکی تصویر کئے گئے، امیر مدوح کے کچھ حالات آئندہ مذکور ہونگے جن سے ان کی جلالت اور فضیلت آشکارا ہوگی۔

حلیہ | امیر اسماعیل کا قد و قامت متوسط، چہرہ حسین، ہاتھ موٹے تازے، رنگ گورا، ڈاڑھی گھنی مائل بہ سرخی و سیاہی آنکھیں خوبصورت کشادہ اور سرگیں جن میں ملاحظہ بھری ہوئی، دہن کشادہ، ناک اونچی، اور آواز بلند تھی۔

امیر اسماعیل کی
مال

امیر اسماعیل کی مال فاطمہ شہزادی ملک کی چہیدہ خاتون، امیر المومنین ابو عبد اللہ کی صاحبزادی، اور شاہی خاندان کی ایک برگزیدہ شہزادی تھیں، گویا یہ مار کا درمیانی ہیرہ تھیں، حرم میں ان کا وجود محض کا باعث تھا، عزت، حرمت اور صلہ رحمی میں نہایت بلند درجہ رکھتی تھیں، جب تک وہ زندہ رہیں برابر ان سے رائیں لی گئیں، یہ بنفس نفیس نواید کی ایک فہرست اور انساب کی تاریخ تھیں، سلطان ابوالحجاج کے عہد میں جو ان کے پوتے تھے وفات پائی، اس وقت عمر نوے سال سے تجاوز کر چکی تھی، جنازے میں خلقت کا ہجوم تھا اپنے پوتے کے لئے درہ میں جو کچھ چھوڑا اس کی مقدار بہت تھی، میں نے ان کا ایک مرثیہ لکھا تھا، وہ یہ ہے :-

نبیت علی علم بغا ئلۃ الدھس
و نعلم ان الخلق فی قبضۃ القہر
و نزن لادنیاء غتراراً بعزھا
و حسبک من یرجو الوفا من الغدر
و نمطل بالعزم الزمان سفاهۃ
فیوم الی یوم و شہر الی شہر
و تغری بنا النفس المطامع والمہوی
و نرفض ما یبقی فیاضیعة العصر
هو الدھر لا یبقی علی حد ثانیۃ
جدید ولا ینفک من حادث نکر

ہم زمانے کے شر کو جان کر شب بانی کرتے ہیں
اور یہ بھی جانتے ہیں کہ تمام مخلوق ایک تبار کے قبضے میں ہے
ہم دنیاوی عزت کا دھوکا کھا کر دنیا کی طرٹ مائل ہوتے ہیں
مگر جس سے وفا کی امید ہوتی ہے وہ دھوکا دیتا ہے
ہم نادانی سے اپنے عزم کو زمانے سے ٹالنے رہتے ہیں
یہاں تک کہ ایک دن سے دوسرا دن اور ایک سال سے دوسرا ماہ ہو جاتا ہے
انفوس انسانی مرغبات اور خواہشات کا نفس اس طرح دھوکا دیتا ہے
کہ ہم باقی رہنے والی چیز کو چھوڑ دیتے ہیں
زمانے کی کوئی جدید شے اپنی جدت پر باقی نہیں رہتی
اور نہ زمانہ بڑی چیزوں کے پیدا کرنے سے باز رہتا ہے

وبین الخطوب الطارقات تفاحل
 كفضل من اعتلته في رفة القدر
 المتران المجد آفوت ربوعه
 و صرح من ادواحه كل مخضر
 ولاحت على وجه العلاء كآبة
 فقطب من بعد الطلاقة والبشر

مصائب کو ایک دوسرے پر اسی طرح فضیلت ہے۔
 جس طرح بلند تہ کے مصیبتوں کو ایک دوسرے پر ہے
 دیکھو! مجد و بزرگی کے مکانات ناپید ہو گئے
 اور اس کے تمام شاداسب درخت سوکھ گئے
 اوج کے چہرہ پر حزن کے آثار نمایاں ہو گئے
 اور نباشت کے بعد وہ جیسے جیسے ہو گیا

کتاب مذکور میں بسلسلہ وفیات امیر اسماعیل کی مان کا تذکرہ اس طرح کیا گیا ہے۔
 "امیر المسلمین ابو عبد اللہ بن امیر المومنین غالب باللہ کی صاحب زادی
 فاطمہ بنایت پاکدامن، نیک طینت، اور شریف سلطانی تھیں، امارت کے نظام
 کو محفوظ رکھنا، صلہ رحمی اور قرابت کا خیال کرنا، نیک کاموں کو انجام دینا،
 خاندانوں کی عیب پوشی کرنا ان کا ذاتی وصف تھا، پاکیزگی نفس، عیوے
 ہمت، دینی مشاات، پردے کی سختی، عزم کے نفاذ، اور صبر کے اظہار میں
 سلف صالح کی پیروی تھیں، اپنے پوتے امیر المسلمین ابو الحجاج کے عہد حکومت
 میں جنت کو سدھاریں، آخر عمر تک اپنے احسانات سے ہر ایک کو مریون منت رکھا،
 لوگ ان کی دعاؤں کے طالب رہتے، اور ان کے تجربات اور تاریخی معلومات
 سے استفادہ کرتے تھے، صبح یکشنبہ ۷۲۵ھ کو الحجۃ کے مقبرہ
 جان میں دفن کی گئیں۔"

اسماعیل کے چار بیٹے تھے، بڑا فرزند محمد ولی عہد تھا،
 اسماعیل کی اولاد

منجھلا فرج اپنے بھائی محمد کے مرنے کے بعد بیرون اندس
 دوسرے ملکوں میں مارا مارا پھرا، بالآخر قلعہ المریہ کے
 قید خانے میں لٹھہر میں ہلاک ہو گیا، گمان کیا جاتا ہے کہ وہ قتل کیا گیا، تیسرے
 فرزند ابو الحجاج نے (خدا عز و جل رحمت کرے) اپنی قوم کے سلاطین کے مقابلے
 میں زیادہ دنوں تک حکومت کی اور حکمرانی میں سب سے زیادہ سعید ثابت
 ہوا، چھوٹے فرزند اسماعیل نے اپنے بھائی کے عہد میں شباب کا زمانہ
 خوشفاک جھگڑوں میں گزاریا، اور آج کل وہ قصر متخلص میں قیام پذیر ہے جو

شاہِ لوبانیہ کے سوا دیں واقع ہے، اور یہیں اسے آذوقہ بہم پہنچایا جاتا ہے، امیر اسماعیل کی دو صاحبزادیاں تھیں، ابو النجاشی نے ان کا نکاح قرابت کے دو شخصوں سے کر دیا تھا۔

وزارے دولت

امیر اسماعیل کے ابتدائے عہد حکومت میں ابو عبد اللہ محمد بن ابوالفتح نہری جو ایک بڑے بہادر سالار عسکر تھے، وزارت کے عہدے پر مامور کیے گئے، ان کا خاندان سالار عسکری میں مشہور تھا، اور ملک بنو نصر میں ان کی بڑی توقیر اور عزت تھی، وزیر موصوف کے ساتھ فقیہ وزیر ابو الحسن علی بن مسعود بن علی بن مسعود محاربی بھی عہدہ وزارت میں برابر کے شریک دسہیم بنائے گئے، جو غرناطہ کے ممتاز اعیان میں سے تھے، انھوں نے اپنے شریک کار کے اقتدار پر قبضہ کرنا چاہا اور وزارت کے عہدہ فاحزہ کو تہا زیب تن کرنے کی سعی کی، بالآخر وہ وزارت کے اسم اور مسمی دونوں کے حاصل کرنے میں کامیاب ہوئے، اسی اثنا میں مشاہد ابو عبد اللہ ابن ابوالفتح کا انتقال ہوا تو وہ تنہا اس عہدے کے حقدار باقی رہ گئے، ان دونوں کے حالات علیحدہ علیحدہ آئندہ آئیں گے۔

کاتب

امیر اسماعیل کے دور حکومت میں جس شخص نے سب سے پہلے کتابت کی خدمت انجام دی وہ فقیہ کاتب ابو جعفر بن صفوان تھے جن کا تذکرہ اوپر گزر چکا ہے، ابن صفوان نے کچھ دنوں مالقہ میں، چند دنوں تک اثناائے سفر میں، اور پھر چندے شہر غرناطہ میں امیر کی طرف سے کتابت کی خدمت انجام دی، ان سے شیخ ابو الحسن ابن جہباب نے جائزہ لیا، جو اس خدمت کتابت کے لئے بڑے فاضل اور بزرگ تھے اور جب تک زندہ رہے کوئی دوسرا شخص اس خدمت پر مامور نہیں کیا گیا۔

قاضی

امیر اسماعیل نے عہدہ قضا شیخ فقیہ ابو بکر یحییٰ بن مسعود بن علی کو عطا کیا، جو وزیر ابو الحسن کے بھائی تھے، اور فضل مقدمات کی اہلیت رکھتے تھے، وہ شرعی مسائل اور اپنے فیصلوں کو نافذ کرنے میں بہت سختیاں کرتے تھے اور ان کی ذاتی وجاہت بھی اس میں معین تھی،

جس کی وجہ سے لوگوں کے دلوں میں ان کی دھاک بیٹھ گئی تھی، تازیت وہ اس خدمت پر مامور رہے۔

مغربی عسکر کی ریاست

امیر اسماعیل کے زمانہ حکومت میں مغربی عسکر کے رئیس شیخ ابوسعید عثمان بن ابوالعلاء اور یس بن عبداللہ بن عبدالحق تھے، جو اپنی قوم کے رکنِ دین، اپنے خاندان کے فردا علی بہت بڑے شجاع، اور تنہم میں امیر اسماعیل کے برابر والے تھے،

ان کے پاس دولت بہت تھی، لوگوں کے ساتھ لطف کا برتاؤ کرتے تھے، جب معزول سلطان کا انتقال ہوا تو ان کے لئے بھی فضا صاف ہو گئی اور انھوں نے بھی اپنے لئے سعی کی۔

ملوک ہم عصر | امیر اسماعیل کے عہد میں جتنے ملوک سریر آ رہے تھے ان کا اجمالی تذکرہ یہ ہے:-

عدوہ مغرب میں مغربی ملوک میں سے ابوسعید عثمان بن سلطان اعظم مجاہد و مرابط ابویوسف عبدالحق ایک مشہور سلطان تھے جو سلاطین میں سچی تر بڑے کہاں نواز آرام و عافیت کے دشمن، رفاہ عام کے دوست، صاحبِ نعمت، باحشمت اور عام و خاص کے لئے باعثِ سعادت تھے، امیر اسماعیل اور سلطان ابوسعید سے مراسلت رہتی تھی، امیر اسماعیل اور پھر ان کے فرزند ابوعبداللہ کے ابتدائے دور حکومت تک سلطان ابوسعید کی حکومت مغرب میں قائم رہی، جس کا بیان پیشتر اپنے موقع پر گزر چکا ہے۔

شہرِ تلمسان میں امیر ابوحمزہ سی بن عثمان بن یغراس بن زبان کی حکمرانی تھی، جسے اس کے فرزند نے ۹۶۱ ہجری ۱۵۵۴ء میں قتل کر دیا اور پھر خود حکمران بن گیا، اور مسلسل حکمرانی کے بعد ابوالحجاج کے اوائل عہد حکومت میں راہی ملک عدم ہوا، ان دونوں نے ایک دوسرے کو مرسلے اور ہدیے بھیجے تھے۔

شہرِ تونس میں شیخ ابوبکری زکریا بن ابوحفص لقطب بہ امیر المسلمین مشہور بلجیانی امیر تھے جو بہت معمر اور صاحبِ رتبہ تھے، بلجیانی نے ایک سن رسیدہ امیر ابوالبقا خالد بن ابوزکریا بن ابوحفص پر حملہ کر کے ۹۶۱ ہجری ۱۵۵۴ء میں

تونس کی حکومت حاصل کی تھی، اور ابوالہقا کو معزول کر کے قید کر دیا تھا۔ جس سے تونس میں سخت ہنگامہ برپا ہوا، اور جب شوال ۱۱۸۷ھ میں ابوالہقا کو دھوکے سے قتل کر دیا تو یہاں اور زیادہ شورش ہوئی، مجبور ہو کر وہ شام کے وسط میں اپنے داماد شیخ ابو عبد اللہ بن ابو عمر کو اپنا قائم مقام کر کے طرابلس کی طرف چلے گئے اور پھر یہاں واپس نہ آئے، اس کے بعد سے افریقہ کی حکومت کا مطلع کبھی صاف نہ ہوا، باری باری سے شخصی خاندان کے کئی بادشاہ یہاں حکمران ہوئے جن کے نام یہ ہیں:-

امیر ابو عبد اللہ بن ابو عمر مذکور، ابو عبد اللہ بن لیمانی، سلطان ابو بکر بن امیر ابو زکریا بن امیر ابواسحق، یہ شخصی خاندان کے آخری حکمران تھے، یہاں انکی مسلسل حکمرانی قائم رہی، اور ان کی حکومت کا عہد امیر اسمعیل کے دونوں فرزندوں کے عہد حکومت سے جو اندلس کے حکمران تھے مل گیا تھا خدا ان سب پر رحم فرمائے۔ قشتالہ میں طاغیہ ہرمانہ بن شانجہ بن ہنشہ بن ہرمانہ رومی بادشاہ تھا اس کا عہد امیر اسمعیل کی تخت نشینی سے مستقل تھا، قشتالہ، اور لیون دونوں ملک اس کے زیر نگیں تھے، استبیلیہ، قرطبہ، مرسیہ، اور جیان، پر بھی یہ قابض تھا۔

ابن ہنشہ وہ شخص ہے جس کے ساتھ اراک، اور عقاب کے واقعات پیش آئے تھے، اور ان واقعات میں اسے سخت ہزیمت ہوئی تھی۔ ابن شانجہ جس کا نام ارشدون تھا وہ شخص ہے جس نے اپنے داماد کو ملک برطال دیا تھا، ان دونوں کا سلسلہ نسب چندا جدا کے بعد اوپر مل جاتا ہے جس کا تفصیلاً بیان کرنا ہماری غرض و غایت سے باہر ہے۔

ارغون میں جو مشرقی اندلس میں واقع ہے طاغیہ حامس بن بطرہ بن حامس حکمران تھا، اس نے ہنسہ پر نہایت بھلے کے ساتھ قبضہ کیا تھا، پھر یہاں کی بادشاہی ابن بطرہ بن ہنشہ قولی، ان دونوں کا سلسلہ بھی چندا جدا کے بعد اوپر جا کر مل جاتا ہے، امیر اسمعیل کے آخری عہد میں اس کا انتقال ہوا اور ملک ارغون کے تخت پر ہنشہ بن جانش ممکن ہوا جو امیر اسمعیل کے آخر

زمانے تک سیر آمار ہاتھا۔

برطال میں ہنشہ بن یومس بن ہنشہ بن شانجہ بن ہنشہ بن شانجہ بن ہنشہ کی بادشاہت تھی، ابتداء میں اس کا نام دو قاتو تھا۔

یوم عید الفطر مشہور میں سلطان ابو الجیوش نصر بن سلطان ابو عبد اللہ محمد بن سلطان غالب باللہ ابو عبد اللہ بن نصر نے حملہ کر کے اپنے بھائی عبد اللہ کو معزول کر دیا، اور اس کے وزیر ابن الحکم کو مکان کے دروازے

امیر اسمعیل کی
خود مختاری

میں دھوکہ سے قتل کر کے اندلس کے تخت پر خود متمکن ہو گیا اگرچہ عبد اللہ کی کمزوری سے نصر کی حکومت قائم ہو گئی مگر درپردہ اس کے خلاف بھی سازش کا بازار گرم ہو گیا، اور خاص خاص لوگوں کی منافست سے حالت اور نزبوں ہو گئی، چنانچہ ابو سعید فرج نامی ایک رئیس کبیر جو عبد اللہ اور رضہ کا برادر عم زاد تھا، جسے سلطنت کا علم، اور رشتہ داروں کا ستون کہنا چاہیئے حکومت کے معاملات میں بہت دخل تھا، آبائی میراث کا حق رکھتا تھا، اور اباً عن جد اللہ اور اس کے مصافات کی نگرانی کرتا تھا اور مختورے دنوں سے سبب کا بھی جو معزول سلطان کے صوبہ جات میں داخل تھا نگراں ہو گیا تھا، اس رئیس نے موجودہ حالات سے فائدہ اٹھا کر اپنے بیٹے امیر اسمعیل کو (جس کا تذکرہ کرنا مقصود ہے) ان مقامات کا مختار بنا دیا، اور یہاں کی تمام رعایا اس کی مطیع اور فرماں بردار ہو گئی، اگرچہ رئیس ابو سعید سے بعض امور کی بنا پر رعایا ناخوش تھی۔

امیر اسمعیل دستور کے مطابق رسم تہنیت اور بیعت کے لئے سلطان نصر کے پاس غناط آیا، مگر بعض ارکان حکومت نے اسے متنبہ کر کے مشورہ دیا کہ وہ جلد اپنے شہر واپس جا کر اپنی کامل خود مختاری کا اعلان کر دے اور ان لوگوں نے ہر ممکن طریقے سے امداد دینے کا وعدہ بھی کیا، امیر اسمعیل اسی وقت وہاں سے واپس ہو گیا، اور ابھی اس کی واپسی کو زیادہ دن نہ گزرے تھے کہ غناط میں فتنہ و فساد کی آگ بجھڑک اٹھی، اور لوگوں کے دل عیظ و غضب سے مشتعل ہو گئے، امیر اسمعیل نے مار رمضان سنہ مذکور

میں اپنے شہر میں پہنچتے ہی اپنی کامل خود مختاری کا اعلان کر دیا، شاہانہ کرو فر قائم کیا فوجی محکمے کی تنظیم کی، اور ایک ہی چلے میں تنقیرہ کو مسخر کر لیا، یہ دیکھ کر اہل المریہ نے اس کی اطاعت قبول کی، پھر وہ بلش کی طرف بڑھا، اور یہاں بھی اس نے جنگ کی اور آلات مجاہدین نصب کئے، آخر کار یہاں کے باشندے بھی اس کے مطیع ہو گئے، رفتہ رفتہ اس کی تحریک دعوت نے زور بانڈھا، مالگزار کی رقم اچھی مقدار میں وصول ہونے لگی، اور کثرت سے عوام اور جب گجو آدمی اس کی تحریک دعوت میں شریک ہو گئے۔

یکم محرم ۱۱۲۰ء کو امیر اسماعیل نے غرناطہ پر چڑھائی، اور قرطبہ عیشتا میں فوج اتار دی اور سلطان نصر پور سے جنگی سامان کے ساتھ فوج گراں لے کر مقابلے کو نکلا، ۳۱ مرحرم کو دونوں فوجوں میں جنگ ہوئی جس میں امیر اسماعیل کی چھوٹی جہت غالب رہی، اور غرناطہ کی فوج کو ہزیمت ہوئی، سلطان نصر کا گھوڑا ایک نہر کے پاس ٹھوکر کھا کے گرا، تھوڑی دیر کے بعد سلطان سبغلا اور بے نیل مرام شہر غرناطہ میں داخل ہوا، اور ادھر مالقہ کی فوج اپنے شہر کامران واپس گئی۔

اس کامیابی سے رئیس ابوسعید اور اس کے فرزند اسماعیل نے سر بلندی حاصل کی اور دونوں نے ملک کے فتنوں سے خوب فائدے اٹھائے، مگر چونکہ امیر اسماعیل کو مال و زر کی سخت ضرورت لاحق ہوئی ملک کی ضرورتوں کا اس پر سخت دباؤ پڑا، اور بغیر مال و زر کے اسے فضیحتوں کا سامنا تھا اس لئے امیر اسماعیل نے سلطان نصر سے صلح کی سلسلہ جنہانی کی اور ان شرائط پر صلح کر لی:-

شہر مالقہ میں امیر اسماعیل کی حکومت علیٰ حالہ رہے گی، اور امیر سلطان کی سیادت قبول کرنا، خراج دینا اور سلطانی لشکر کو رسد ہم پہنچانا لازم ہوگا۔
شہر اٹلا صلح ربیع الاول سنہ مذکور میں طے پائے۔

اسی سال غرناطہ میں ایک اور فتنہ اُٹھا، وہاں کے شیوخ نے ماہ رمضان میں بغاوت کر کے سلطان کو تخت سے اتارنے، اور معزول سلطان کو دوبارہ تخت نشین کرنے کے لئے بہت شور و غل مچایا، مگر جب سلطان نے ان باغیوں کا زور توڑ دیا تو ان کے تمام سرگروہ مالقہ چلے گئے، امیر اسماعیل کے لئے یہ

نادر موقع ہاتھ آیا، اس نے آخر سوال میں پے در پے کوچ کر کے لوشر پر چڑھائی کر دی اور اسے تسخیر کر کے کافی خزانہ لے کر وطن واپس آگیا۔

افسران فوج میں ایک سردار پرامیر اسمعیل کی خاص نظر لطف رہتی تھی، اتفاق سے وہ امیر کے نزدیک مقیم ثابت ہوا تو اس نے سردار کو قید خانے میں ڈال دیا مگر جب اس کی طرف سے امیر کا دل صاف ہو گیا تو حلف لے کر اسے چھوڑ دیا، اس بات سے امیر کے حاشیہ نشینوں کے دل سخت رنجیدہ ہوئے، اور دوسروں کو بھی اس کا صدمہ ہوا، مگر امیر کی قوت و شوکت کی وجہ سے وہ کچھ نہ کر سکے، تاہم یہ لوگ سلطان سے جو مالگیری کی ہوس رکھتا تھا مل گئے، امیر کو خطرہ لاحق ہوا کہ ان کی وجہ سے سلطان احوال اور جدو نہ کی طرف رخ کرے سکا اس لئے اس نے خود ہی غرناطہ پر حملہ کر دیا، سلطان کی فوج عبدالحق بن عثمان کی سرکردگی میں مقابلے کے لئے نکلی، مگر حملہ آوروں نے اس زور کا حملہ کیا کہ اگر سلطان ثابت قدمی سے نہ لڑتا تو اس کی فوج ہر طرف سے گھر جاتی، تاہم وہ ہزیمت اٹھا کر بھاگی،

حملہ آور شہر پناہ کے دامن تک تعاقب کرتے ہوئے پہنچ گئے، اور غوغائیوں کی جماعت جو سلطان کو معزول کر کے انقلاب حکومت کی خواہاں تھی اس حملہ سے خاموش ہو گئی، باب البیرہ فوراً بند کر دیا گیا، امیر کی فوج قفل توڑ کر شہر غرناطہ میں جا گھسی، سلطان اپنے اہل و عیال، تمام ذخائر اور خاص لوگوں کو لے کر الحمراء کے قلعے میں جا کر پناہ گزیں ہوا، اور امیر ابو الولید (اسمعیل) ابن ہوتل کے پرانے قلعے میں جو الحمراء کے مقابل دار کبرنی میں واقع تھا داخل ہوا، اور لوگوں کو مال و زرینے کے لئے تحریری فرمان نافذ کیا، اور خطائیں معاف کر کے منتشر لوگوں کی تالیف قلوب کی۔

الحمراء میں جتنے لوگ محصور ہو گئے تھے باوجودیکہ ان کے پاس رسد کافی تھی، مال وافر تھا، اور مدافعت کی قدرت رکھتے تھے، بائیں ہمہ وہ ہمت ہار گئے اور اتنے کوڑ چشم ہو گئے کہ انھیں کچھ نظر نہ آیا، مجبور ہو کر انھوں نے امیر اسمعیل سے اپنے اور سلطان کے لئے ایک معاہدہ مرتب کرنے کی

درخواست کی، جس کا مفہوم یہ تھا کہ وہ لوگ تمام مال و اسباب اور ذخیروں کے معاوضے میں سلطان کو لے کر وادی آتش منتقل ہو جائیں گے، چنانچہ یہ معاہدہ مرتب ہوا، اور ۲۸ رستوال ۱۳۱۷ء میں سلطان معزول ہو کر غناط سے کوچ کر کے وادی آتش چلا گیا، اور یہاں وہ کبھی جنگ اور کبھی صلح کی حالت میں زندگی بسر کرتا رہا یہاں تک کہ شمشیر اجل نے اس کا خاتمہ کر دیا، اس کا بیان آگے آتا ہے۔

سلطان کے انتقال کے بعد امیر اسماعیل کے لئے فضا صاف ہو گئی، لوگوں نے اس کی سیادت تسلیم کر لی، دور و نزدیک اس کی اطاعت پھیل گئی اور کسی نے اس کی مخالفت نہیں کی، اور بقا صرف خدا لئے وحدہ لا شریک کے لئے مخصوص امیر اسماعیل اہل بدعت کے لئے سخت اور اہل ملت کے لئے نرم تھے ایک روز امیر کے سامنے سادات کا ذکر چھڑا تو اس نے ان میں سے بعض کے لئے زرفدیہ کی گراں قدر رقم ادا کی، اور بعض کو اپنی فوج کی لڑائیوں سے علیحدہ کر دیا، لوگوں کا گمان ہے کہ امیر نے خواب میں آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کو سادات کے ساتھ سلوک کرنے پر شکریہ ادا کرتے ہوئے دیکھا۔

امیر شرعی حدود قائم کرنے اور سکرات کے روکنے میں سخت واقع ہوا تھا، ولیمہ کی دعوتوں میں معززین کے پاس طوائفوں کی آمد و رفت کو ممنوع قرار دیا، اور ان کی طرب انگیزی سے لطف اندوزی کی اجازت صرف ان لوگوں کو دی جو اسی قماش کے تھے۔

یہودیوں کے لئے یہ لازم کر دیا کہ وہ کوئی ایسی علامت اختیار کریں جو دوسروں سے ان کا امتیاز کر سکے اور مخاطبت و راہروی میں جو حق قرینیت نے انہیں دیا ہے اسے ملحوظ رکھیں، چنانچہ سروں پر زرد لٹہ باندھنا ان کا شعار قرار دیا گیا۔

ایک شیخ جن سے اکثر لوگ مزاح کرتے تھے بیان کرتے ہیں کہ ایک روز ہم چھ آدمیوں نے عیش و نشاط کی مجلس گرم کی، میرے سر پر سرخ لٹہ بندھا

تھا، دوستوں نے مجھے گہری نیند سلا دیا اور زرد کپڑے کے ٹکڑوں کو جوڑ کر ایک لفہ تیار کر کے میرے سر پر سرخ لفہ کی جگہ لپیٹ دیا، پھر انھوں نے مجھے جگایا جب میں اٹھ بیٹھا، تو مجھے پیسے دئے کہ میں کچھ سفیری اور میوہ بازار سے لے آؤں میں اسی طرح بازار چلا گیا، اور ایک دوکان دار سے بھاؤ کرنے لگا، اس نے مجھے دیکھ کر اپنے ساتھی سے کہا، خدا امیر کو جزائے خیر دے، میں اس لعین کو مسلمان سمجھتا تھا اور عند الملاقات سلام کرنے میں سبقت کرتا تھا، یہ کہہ کر اس نے مجھ پر تھوکتے یا میں اس وقت دکاندار سے دست دگرمیاں ہوتے ہوئے رہ گیا، کیونکہ مجھے فوراً اپنے فریب دئے جانے کی اطلاع ہو گئی تھی میں نے لفہ فوج ڈالا، اور بازار سے واپس جا کر دوستوں کی بڑی طرح خبر لی، اس وقت میری ندامت کی کوئی انتہا نہ تھی، چونکہ ان کا جاسوس مجھ سے پہلے جا چکا تھا اس لئے میرا وہاں پہنچنا تھا کہ وہ ہنستے ہنستے لوٹ گئے، غرض امیر اسماعیل کے مناقب بہت ہیں۔

جہاد اور بعض حوادث

رومیوں کی فوج نے معزول سلطان کی امداد سے امیر اسماعیل کی فوج کو دادی فرقہ میں سخت ہزیمت دی، طاغیہ، بطرہ، کافل رومی بادشاہ اس جنگ کا بانی تھا، اس سے پہلے امیر کے باپ اور چچا کے عہد میں اس رومی بادشاہ کی کوئی بڑی

ہستی نہ تھی، بلکہ وہ اس کی مدافعت نہ آسانی کرتے تھے، امیر اسماعیل کی ہزیمت کا واقعہ سلاطین میں پیش آیا، جس میں جوئی کے آدمی مارے گئے، حصن بنماں، حصن بنجج، حصن طشکر، اور تغر روط کو تسخیر کر کے بائہ تخت غرناطہ پر حملہ کرنے کے ارادے سے یہاں کی چراگاہ کی طرف رخ کیا، مگر اللہ تعالیٰ نے حملہ رو کر کے اس کا قلع قمع کر دیا، اور اسلام کو نصرت عطا فرمائی، سواد غرناطہ میں تین میل کے فاصلے پر مسرج کے مقام پر اس طاغیہ کو کامل شکست ہوئی، تمام سوار اور پیدل فوج کام آئی، اس کا سارا سامان لوٹا گیا، اور مسلمانوں کو فتح عظیم نصیب ہوئی، جس کی شہرت دور دور تک پھیل گئی اور مسلمانوں کی سعادت دوبارہ واپس آگئی، یہ واقعہ ۶ جمادی الاولیٰ ۵۸۷ کو رونما ہوا، اسی واقعے کے متعلق

شیخ ابوالحسن جباب کاتب کے یہ اشعار ہیں:۔

الحمد حق الحمد للرحمن تمام حمد خدا سے رحمن کے لئے ہے
کافی العدو وناصر الایمان جو ایمان کی مدد کرنے والا اور دشمن سے بچانے والا ہے
ومکیف الصنع التکریم وذاضع جو بڑے بڑے مصائب دور کر کے
الخطب العظیم وواهب الاحسان احسان اور بھلائی کرنے والا ہے
فی کل امر علیہ صیغ حکمة ہر ایک بات میں اس محاط کی حکمت مضمر ہے
اعصیت علی الافکار والاذھان جس کے ادراک سے فکر و ذہن عاجز ہے

بقیۃ السیف نے راہ گریز اختیار کی، اور رومی مقتول بادشاہ کی لاش کو مسلمانوں نے ایک چوبی تابوت میں رکھ کر الحمرہ کی فضیل پر باب یعقوب کے پاس جو شہر میں جاتے ہوئے بائیں سمت ملتا ہے لٹکا دیا تاکہ اس فتح کی عام شہرت ہو اور اس فخر کی یاد تادیر قائم رہے۔

ایک عجیب ماجرا یہ ہے کہ اس واقعے کے پورے پچاس سال کے بعد جبکہ میں غرناطے میں سلطان کی طرف سے نیابت کی خدمت انجام دے رہا ہوں اپنی عادت کے موافق بعض واقعات کے سلسلے میں اس جگہ کی جستجو کی جہاں یہ لاش لٹکائی گئی تھی، تو وہاں مجھے پتھروں کا ایک ٹیلہ جو بچوں کی سنگ اندازی سے بن گیا تھا نظر آیا، میں نے اس خیال سے کہ یہ یادگار اندر نہ نہایاں ہو لاش کی بوسیدہ ہڈیوں کو دوسرے تابوت میں رکھوانے کے لئے پتھروں سے جدا کر دیا تو ایک تیز بھالا روئی کے ایک چوڑے پھل میں لپٹا ہوا ملا جو ہڈیوں میں پیوست تھا، وہ کھینچ کر نکالا گیا، اس وقت مجھ پر رقت طاری ہوئی اور میری زبان سے یہ دعا نکلی، اے خدا! جس شخص نے اس طاعنیہ کی ہڈیوں میں جہاد کا یہ بھالا مار کر چھو لیا ہے جواب تک پیوست ہے اسے تو جنت رضواں میں داخل فرما، اور اس کا درجہ بلند کر دے، بیشک تو اس کا اہل ہے۔

غرض معزول سلطان نے وفات پائی اور امیر اسماعیل کے لئے فضا صاف اور زمانہ موافق ہو گیا، لوگ عام طور سے متحد ہو گئے اور ان میں جہاد کی روح پیدا ہو گئی، امیر اسماعیل نے رجب ۸۸۷ء میں دشمن کے ملک پر چڑھائی کی،

اور حصین اشکر شجیہ پر فوج کے پرے جمائے جو بسطہ کے سرے پر عرض میں واقع ہے
امیر نے اس کا محاصرہ کر کے جنگ شروع کی، اور ایک بہت بڑے آلہ سے
جو لفظ سے بنا تھا بولنے کے آتشیں گولے مضبوط ہرجوں پر پھینکے جن کے
شرا سے اڑا کر محصورین کے چلنے میں پہونچے، ان گولوں سے جن کی آواز
آسمان کی کر دک کے مانند تھی محصورین کو بہت نقصان پہونچا اور خدا نے
ان کے دلوں میں ایسا رعب ڈال دیا کہ وہ ہاتھ باندھ کر سیدھے امیر کے پاس چلے
آئے اور چارونا چار اطاعت قبول کر لی، یہ واقعہ ۲۴ رجب کا ہے امیر اسماعیل
نے اپنے جہاد کا مرکز شہر سے باہر قائم کیا تھا، اور خندق کھودنے میں اس نے
بھی شرکت کی تھی، فتحیابی کے بعد وہ یہاں سے واپس ہوا۔

اس جنگ سے مسلمانوں کو بڑے شمار برکتیں حاصل ہوئیں، اور اندلس
کے مشرقی علاقے میں اہم فوائد ظاہر ہوئے، شہر نے اس جنگ کی فضیلت
نمایاں کرنے اور شہرت دینے کے لئے قصائد لکھے، امیر کے ایک حناض
کا تب نے جو قصیدہ لکھا تھا اس کا ایک شعر یہ ہے۔

اما مدالك فتاۃ لمرتاح
عزى حدایسی انتہا ہے جہاں تک کوئی نہیں پہونچ سکتا
اعین علی عز الجیاد السبق
اصل تیز رفتار کھوٹے بھی عاجز رہ جاتے ہیں

ہمارے شیخ حکیم ابو زکریا بن ہذیل نے بھی ایک قصیدہ لکھا تھا اس کا مطلع یہ ہے
یحت القباب الحمر والاسد الورد
جفاکش سردار اور شیر دل بہادر ان انوار کی بہت افزائی کرتے ہیں
تکائب سكان السماء لها جند
جن کے سپاہی آسمان کے رہنے والے ہیں
حکیم موصوف نے لفظ کی تعریف میں اشعار لکھ کر مجھے سنائے تھے، شعر یہ ہیں:-

وظنوا بان الصق والرعذ فی السماء
لوگ یہ سمجھ رہے تھے کہ چمک اور گرج آسمان پر ہوتی ہے
فحاق بهم من دونها الصق والرعذ
پس ان کو آسمان کے نیچے ہی چمک اور گرج نے احاطہ کر لیا
عزائب اشکال سماهرس بہا
عجیب غریب شکلیں جن سے شو و ہنگامہ باندھتا ہوتا تھا
مہندۃ نأت الجبال وتنهد
پہاڑوں پر شور مچاتی ہوئی آئیں اور اوپر چڑھ جاتی تھیں

۱۰ رجب ۸۷۷ میں امیر نے پورے ساز و سامان فوج اور رضا کاروں کی فراوانی
کے ساتھ جہاد کے لئے مرتش کا رخ کیا، آب و ہوا کے لحاظ سے یہ ایک اچھا

اور بڑا شہر تھا، ان حملہ آوروں کے پہونچنے ہی وہاں ہر طرف تہلکہ مچ گیا اور تمام لوگ ایک جگہ مجتمع ہو گئے، حملہ آوروں نے کمانوں میں تیر جوڑے، اور شہر کے دروازے کی طرف چلائے، مگر سامنے بڑے بڑے درخت اور انگور کی کاشت کا ایک دریا حامل تھا اس لئے پہلے ان کو تباہ و برباد کرنا چاہا، مگر ان کے محافظین باہر نکل کر کٹ مرنے کے لئے تیار ہو گئے، اور برابر ان کی حمایت اور حفاظت پر تلے رہے اور حملہ آوروں کو اندر جانے سے باز رکھا، تاہم انہیں اس میں کامیابی نہیں ہوئی، اور گو انگور سی کاشت کا دریا حامل تھا مگر حملہ آور شہر پناہ کی دیواروں پر چڑھ گئے اور سوار ہو کر امیر کو دروازے پر طلب کیا، چنانچہ وہ پورے غلبے کے ساتھ شہر میں داخل ہوا، یہاں کے باشندوں نے قلعہ میں جا کر پناہ لی، امیر وہاں بھی بزور داخل ہو گیا اور حملہ آوروں کے سامنے عورت، مرد، بچہ اور بوڑھا جو آیا قتل ہوا، امیر عدیم المثال ظفر اور نصرت کے ساتھ ۲۴ رجب مذکور کو غرناطے واپس آیا۔

وفات

جب امیر اسماعیل مرتنش سے واپس آیا تو وہ ایک رئیس محمد ابن اسماعیل سے جو اس کا برادر عم زاد اور صاحب جزیرہ کے عرف سے مشہور تھا کسی بات سے فضا ہو گیا، اور بہت سختی سے دھکیاں دیں جس سے وہ بھی طیش میں آ گیا اور ارباب دولت اور خدم و حشم کے روبرو باب قصر میں امیر کو قتل کر دیا، یہ وہ زمانہ تھا کہ امیر ہر طرح سے مطمئن اور فوج و طاقت کے لحاظ سے غالب تھا، قتل کا واقعہ دو شنبہ کو مرتنش سے واپس آنے کے تیسرے دن پیش آیا، اس سے پہلے امیر نے اپنے تمام ملازمین اور رشتہ داروں سے حکومت کے متعلق ایک معاہدہ کیا تھا۔

قتل کا واقعہ یوں پیش آیا کہ امیر مجلس عام میں شرکت کے لئے دورویہ صفوں سے گزر رہا تھا کہ قاتل جھپٹ کر قریب آیا اور آغجر سے جسے ہاتھ میں چھپا رکھا تھا امیر پر تین وار کئے، ایک وار ہنسیلی سے اوپر گردن کے پاس لگا جس سے وہ فوراً بیہوش ہو کر گر پڑا، وزیر بکر نے شور مچایا تو اس پر بھی قاتل کے ساتھیوں کی تلواریں برس پڑیں، ایک ہنگامہ رستخیز برپا ہو گیا ہر طرف تلواریں نیام سے

باہر نکل آئیں، لوگ امیر کو قاتل سے چھڑانے میں مشغول ہو گئے، کچھ دیر کی طرف متوجہ ہوئے اور کچھ لوگ موقع پا کر امیر کو یہاں سے اٹھالے گئے مگر جب انھیں معلوم ہوا کہ امیر زخم کے صدمے سے جاں بحق تسلیم ہو چکا ہے تو وہ بیہوش ہو کر بھاگنے لگے، مگر ان کے راستے بند تھے، یہ جہاں پہنچنے تک تیغ کئے گئے اور جو لوگ بالکل بے قصور تھے وہ بھی سوزن کی بنا پر مایوس ہوئے اور ان کی آزمائش کی گئی، غوغائیوں نے لوگوں کے گھر لوٹے، اور ان کے اعضاء دیواروں پر لٹکائے یہ دن بہت سخت اور یہ منزل نہایت مشکل تھی، بادشاہ قصر کے ایک مکان میں پڑا تھا، اس میں کچھ کچھ جان باقی تھی اور وہ اس وجہ سے کہ کئی ہوئی مشریان کے منہ پر عامہ کا پیچ لپیٹ گیا تھا جس وقت عامہ سر کا خون جاری ہوا بقیہ جان بھی نکل گئی، قتل کے واقعے کے بعد امیر اسماعیل کے فرزند امیر ابو عبد اللہ کے ہاتھ پر لوگوں نے بیعت کی جو بچائے خود ایک مشہور واقعہ ہے۔

وفات کے دوسرے دن شہنشاہ کی تاریک شب میں قصر کے باغچے میں امیر اسماعیل اپنے جد کے پہلو میں دفن کیا گیا، قبر پر انتہائی کمال اور استحکام کے ساتھ رنگساز، نقاشی، اور گل کاری کی گئی جس کا وصف احاطہ تحریر سے باہر ہے، اور قبر کے سر جانے سنگ رخام کی لوح پر ہمارے شیخ کا حسب ذیل کلام افشاحی کلمات کے بعد کندہ کیا گیا۔

یہ مشہور سلطان کی قبر ہے جو شہروں کا فاتح، دین اسلام کا حامی، آبائی طریقوں کا زندہ کرنے والا، امام عادل، بہادر سردار، حرب اور محراب کا رئیس، پاک دامن، پاک انساب، جہاد کی تلوار، بلا کا نور، ایمان کی نصرت میں شمشیر نجف، دل میں خدا سے خائف اور راہ الہی کا مجاہد تھا اور فضل خداوندی سے وہ ہمیشہ منصور ہوا کون؟ یعنی:-

امیر المسلمین ابو الولید بن الہمام الاعلیٰ الطاہر الذات والفقار، الکریم المآثر والآثار، کبیر الامامۃ النصریۃ، و عماد الدولۃ الغالبیۃ، المقدس المرحوم ابی سعید فرج بن علم الاعلام و حامی حمی الاسلام، ضوالامام الغالب، و ظہیر العلی المراتب المقدس المرحوم ابو الولید اسماعیل بن نصر

خدا اس کی روح کو پاک اور اپنے بارانِ رحمت سے سیراب فرمائیے، اور اسے جہاد و شہادت کا نفع بخش کر مزید احسانات سے ابدی حیات عطا فرمائے، امیر مرحوم نے جہاد کا پورا پورا حق ادا کر کے بلاد کے فتح کرنے میں خدا کی تائید حاصل کی، اس نے جہاد میں ہزاروں کو شہید کیا جس کا اجر اسے قیامت میں ملے گا، جب خدا کے حکم سے اس کی اہل آئی تو اس کی عمر نیک عمل پر ختم ہوئی، اور خدا نے اسے اپنے کرم اور ثواب کی طرف کھینچا، اس وقت بھی اس کے کپڑے جہاد کے غبار سے آلودہ تھے، اس کی شہادت نے اس کا قدم شہدائے ملوک کی جماعت میں راسخ کر کے اس کی سعادت کا جھنڈا بلند کر دیا۔

ولادتِ بیعت اور شہادت

امیر اسماعیل کی پیدائش ۱۷۷۱ء ارشوال ۱۷۷۱ء میں جمعہ کی صبح کو مبارک ساعت میں ہوئی، بروز پنجشنبہ ۲۷/شوال ۱۷۷۱ء میں اس کی بیعت لی گئی، اور بروز دوشنبہ ۲۷/رجب ۱۷۷۱ء میں اس نے جامِ شہادت نوش کیا۔

پاک ہے وہ ذات جو حقیقی مالک ہے اور مخلوق کی فنا کے بعد صرف اسی کو بچا ہے۔

لوحِ مزار کی دوسری طرف یہ اشعار کندہ کئے گئے:۔

اسے بہترین سلطانِ تھاری قبر کے لئے وہ سلام مخصوص ہے
جو مقامِ دارین سے گزری ہوئی صبا کی مانند ہے
اس قبر میں بنو نصر کا وہ سرور ہے

جو ہدایت کا امام اور دین و دنیا میں عالی مرتبت تھا
وہ ابو الولید تھا وہ کون بادشاہ یعنی جو
لوگوں کا مددگار و اثنی باللہ اور عین تھا
وہ عدل و بہر سخاوت، بفضل و تقویٰ

اور بابرکت اخلاق کا بادشاہ تھا
بخدا موت نے جس چیز کو اس قبر میں نہاں کر دیا ہے

تخص قبرک یا خیر السلاطین
تحیۃ کالصبا ہرمت بدارین
قبر بہ من بنی نصر امام ہدی
عالی المراتب فی الدنیا و فی الدین
ابو الولید و ما ادراک من ملائک
مستنصر و اثنی باللہ مأمون
سلطان عدل و بائس غالب ندی
و فضل تقویٰ و اخلاق میامین
للہ ما قد طواہ الموت من شرف

وسر محمد بهذا اللحد مدفون
ومن لسان بذكر الله منطلق
ومن فؤاد بحجب الله مسكون
أما الجهاد فقد أحیی معاملة
وقام منه بمفروض ومسنون
فكف فتوح له تزهو المنابر من
عجب بمن وأوراق الدواوين
عجابه نال من فضل الشهادة ما
يجرى عليه بأجر عسير ممنون
قضى كعثمان في الشهر الحرام ضحی
وفاته مستشهد بالدار مطعون
في عارضيه غبار الغزو تمسحه
في جنة الخلد يذی حورها العين
يسقي بها عين لتسليد وقتله
مردود بين زقوم وغسلين
تبكي البلاد عليه والعباد معاً
فالتحلق ما بين أحزان أفانين
لكنه حكود ب لا مرد له
عظم الجوزم بين الكاف والمون
ورحمة الله رب العالمين علی
سلطان عادل بهذا القبر مدفون

وہ شرف اور ستر محمد تھا
اور ایک ایسی زبان تھی جو خدا کی یاد میں متحرک رہتی تھی
اور ایک ایسا دل تھا جو خدا کی محبت میں ساکن تھا۔
اس سلطان نے جہاد کی نشانیوں کو زندہ کر کے
فرائض اور سنن کو قائم کر دیا تھا
اس کے فتوح کے عجیب و غریب واقعات سے
دواوین کے اوراق اور منبر مزین رہتے تھے
وہ ایسا مجاہد تھا جس نے شہادت کی فضیلت سے
فیہ منقطع اجر حاصل کیا ہے
اس نے حضرت عثمان کی طرح ماہ حرام میں
گھر ہی میں زخمی ہو کر جام شہادت نوش کیا
اس کے خسارے جہاد کی گرد سے آلود تھے
جسے جنت کی خوریں اپنے انعموں سے پوچھتی تھیں
وہ جنت میں چشمہ شمیم سے سیراب ہوگا
اور اس کا قاتل زقوم اور غسلین کا مزہ اچکھے گا
اس سلطان برفاک اور رعایا کیسان رونے میں
اور اس کے غم خلق طرح طرح کے غم میں مبتلا ہے
لیکن یہ خدا کا فیصلہ تھا جو رد نہیں ہو سکتا تھا
اس کا فیصلہ سارے عالم میں یقیناً نافذ ہو کر رہتا ہے
اس عادل سلطان پر جو قبر میں مدفون ہے
خدا نے رب العالمین کی رحمت نازل ہو

تمام لوگ امیر اسماعیل کے جہاد و عزم، سعادت اور نصرت کے نام پر روتے،
شعرا نے مرتضیٰ کے عام طبائع میں رنج و الم پیدا ہوا، راہرو دن نے اس
پر آنسو بہاتے، اس کی قبر پر بکثرت ہراتی پڑھتے آتے، ان میں ایک مرتبہ
امیر کے کاتب ابوالحسن بن جیاب کا یہ ہے:-

ایا عبدة العین اھزج الدمع بالدم
 ویا زفرة الحزن احکمی وتحکمی
 ویا قلب ذب وجلاً وعماء ولوعة
 فان الاسبی فرض علی کل مسلمو
 ویا سلوة الایام لا کنت فالبعدی
 الی سیت الفت رحلها اُم فتشعم
 وھح یا اناۃ الصبر سحقا تاخری
 وقل لشکاۃ الحزن اھلا تقدری
 ولم لا وشمس الملک والمجد والھدی
 و مفتاح ابواب المندی والتکرم
 ثوی باین الطباق الثری رھن غوبہ
 وجسد الاصابۃ اللیالی باسہم
 علی مالک الاسلام فاسمھ برفرة
 تساقط درابین فذو تو اُم
 علی عالم الاعلام والقصر الذی
 تجلی بوجه العصر غمرۃ اُدھم
 علی واحد الاملاک غیر منازع
 اصالة اعراف وفضل تقدم
 ومن مثل اسماعیل نوراً لمھند
 ولبشری لمکروب وعفوا المجرم
 ومن مثل اسماعیل للباس المندی
 لا صراخ مذکور واعناء معدوم
 ومن مثل اسماعیل للحرب مجبئی
 بہ الفتح من غرس الفتا المتحطم
 ومن مثل اسماعیل سہم سعادتہ

اسے بوزش چشم اشکوں میں خون ملا دے
 اسے آہ غم! تو بھی اپنا مستحکم فیصلہ صادر کر دے
 اسے دل باریج و غم اور سوزش کو دفع کر
 کیونکہ تسکین دہی ہر مسلمان پر فرض ہے
 اسے زمانے کی تسلی تیرا وجود باقی نہ رہے تو وہاں جا
 جہاں موت نے اپنا کجاوہ اتار کر رکھا ہے
 اور اسے صبر و حلم پہنچے ہر شہد جاؤ
 اور مرض حزن سے کہہ دو کہ آگے بڑھتے
 کیونکہ وہ جو ملک و مجد اور ہدایت کا آفتاب
 اور چہرہ دو کرم کے ابواب کی کلید تھا
 زمین کے پردوں میں تنہا رہیں غریب پڑا ہے
 اور راتوں کے تیرا سہ پہل رہے ہیں
 اسے غم! مالک اسلام پر ایک ایسی آہ کھینچ
 جس سے طاق و جنت موائی گرنے لگیں
 وہ آہ ایک بڑے عالم اور ایک ایسے اہتمام سے متعلق ہو
 جس سے زمانے کا سیاہ فام چہرہ بھی روشن تھا
 اور وہ آہ ایسے بکتائے زمانہ بادشاہ سے متعلق ہو
 جس کی اصالت اور فضیلت میں سب کو اتفاق تھا
 کون ہے اسماعیل کے مانند جو طالب ہدایت کے لئے نور
 مصیبت زدوں کے لئے نجات اور مجرم کے لئے سزا عفو تھا
 اور کون ہے سجادت و بہادری میں اسماعیل کی مانند
 جو خوفزدوں کی فریاد سناتا اور غفلوں کو غنی کرتا تھا
 اور کون ہے جنگ میں اسماعیل کی مانند جس کے ذریعہ
 شکستہ نیزوں کو نصب کر کے فتح حاصل کی جاتی تھی
 اور کون ہے اسماعیل کی مانند جو سعادت کا تیر تھا

جس کی وجہ سے اسلام نے فونی طریقے کو درست کیا
اس نے ایسی شہادت کی سعادت حاصل کی
جس سے اس نے ہمیشہ کے لئے جنت بنیم میں اپنا ٹھکانا بنایا
وہ اس وقت شہید ہوا کہ ہوز جہاد کی گرد کپڑوں میں موجود تھی
جو جہنم کے دھوئیں سے اسے امان دلانے میں معاون ہوگی
وہ گھر برباد ہو جائے جس کی لہنتیں ہمیشہ نہیں رہتیں
اور اس کی شادمانی بھی ماتم کا پیش خیر ہے
اس کا انس بھی رہیں وحشت ہے
اور اس کا شہید بھی غفلت سے غلط ہے
اسے وہ شخص جو دنیا کو انگبین خیال کرتا ہے
دیکھو اور دنیا سے عبرت حاصل کرو وہ بچہ افنی ہے
جس نے آج دنیا کی برقی قسم دیکھی ہے
بے شک وہ اس کو کل ترسش رو دیکھے گا
دنیا میں جو خدا ہے وہ روئے گا جو خدا اس کو فکس ہوگا
جو اوپر چڑھتا ہے وہ گرے گا اور جو بیٹا ہے وہ نابینا ہوگا
دنیا کا بچہ و غم وہ نون یکساں تکلیف ہے
اور خیالی عکس ہیں

دنیا نے حضرت آدم کے بعد شاہان جہاں پر حاکم کے
ان کی منظم جماعت کو پراگندہ کر دیا
اس نے بہترے قیصروں کی عمریں گھٹا کر
ہاتھ اور منہ کے بل ان کو گرا دیا

اور اس نے بہترے کسریٰ اور ان کی فوجوں کے ٹکڑے کر دئے
کہ رستم کے لشکر بھی ان کی حمایت نہ کر سکے
اگر دنیا ہدایت کے لہجہ پر غیب خواں ہوتی
تو وہ حضرت علی کو بھی حسام بن بلجم سے بچا لیتی

أصاب به الإسلام شاككة الدم
شہید سعید صبحہ شہادۃ
بتو أمنا فی الخلود التنعو
اقت و غبار الغزو طح ثیابہ
ظہیر امان من دخان جھنم
فتبالدار لا یدوم لغیبہا
فما عرسہا الا طلیعہ مائتہ
ولا أنسہا الا رہین بو حشۃ
ولا شہدہا الا مشوب بعلم
نیا من یوی الدنیا حاجۃ مخلۃ
الا فاعتبرہا ففی بنت لا رقم
فمن شام منہا الیوم برقی تبسم
ففی الغد تلغیاء بوجہ محطم
فضا حکما بالک وجد لا منہا شیع
وطالما ہاد و مبصر ہا شعی
وسرا و ہا بوس و ضرا و ہا معا
فکلتا ہا طیف الخیال المسلم
سقط بملوک الارض من بعد آدم
شید دمنہم کل شمل منتظم
فکم من قصیر قصرت شاد و عمرہ
فخر صویلا لیس دین و للقم
و کمر کسرت کسیری و فضت جہوشہ
فلم تحمہ منہا کتا تب رستم
ولوا انہا تونی امام ہدایہ
لا عفت علینا من حسام ابن ملجم

رما قتلت عثمان فی جوف دارہ
فقدس من مستسلم ومسلو
وما امكنت فیروز من عمر الرضی
فهدت من الاسلام ارفع معلم
یہ مرثیہ آخر تک اسی طرح ہے، اس واقعے کا اجمالی تذکرہ ہمارے ایک تاریخی تالیف
میں بھی ہے، جس کا نام ”قطع السلوک“ ہے یہ کتاب منظوم اور اس کی بحر
رجز ہے۔ اشعار یہ ہیں :-

وعند ما خيف انتشار الممالك
ودور الروم وزير الممالك
تدارك الاعمال امام الطاهر
فعالج الداء طبيب ماهر
وهو ابو الوليد اسماعيل
والشمس لا يفقد لها دليل
ابن الرئيس الماحد الهمام
نور العلا وعلم الاعلام
وحيد لا صنوا لامام الغالب
مناقب كالشهب الثواقب
فقاد من مالفه الجنودا
ونشر الاعلام والبنودا
وعاد نصر مدى حمراءه
أتى وأمر الله من ورائه
فخلع الأمل وألقى بالسيد
من بعد عهد موثق موكد
وسار في الجبل الى وادي الأشا
والمالك الله يعز من يشا

اور جس وقت ملک میں ابتری پھیلنے کا خوف ہوا
اور رومی وزیر سلطنت بنائے گئے
اس وقت امام طاہر نے حالت کی اصلاح کی
اور طبیب ماہر نے بیماری کا علاج کیا
امام کی کنیت ابو الولید اور نام اسماعیل ہے
اور آفتاب کی دلیل مفقود نہیں ہوتی
یہ ایک ذی غرت اور باہمت رئیس کے بیٹے ہیں
جو بلند آہنگی میں یگانہ اور شاہیر زمانہ میں سے تھے
ان کے دادا امام غالب کے بھائی تھے
یہ مناقب شہاب ثاقب کی طرح روشن ہیں
انھوں نے مالفہ سے نوج کشی کی
اور علم و نشان ہر جگہ پھیلا دئے
اور نصرت قصر حمراء کے حدود میں واپس آگئے
اور اس کے پیچھے اللہ کا امر بھی آیا
پھر اس نے مستحکم عہد و بیان کے بعد
خلافت سے استعفا دیہ یا اور اطاعت قبول کر لی
اور شب کے وقت وادی اشس کی طرف چلا گیا
اور ملک اللہ ہی کا ہے وہی جس کو چاہے عزت دے

ولہ یزل بہا الی ان باتا
و طلق الدنيا سبه بتاتا
والنشق الافر وقر الملک
درہما جبر الحیاة الخطاک
اسی بحر جزیر امیر مرحوم کے جہاد اور قتل کا وصف بیان کیا گیا ہے :-
وکان الیوم المرج فی دولتہ
نفرق الاعداء من صولتہ
و فتح المعازل المنیصۃ
و اتمجت بعدلہ الشرعیۃ
و انتبه الدھر لہ من نومه
علی یدی طائفہ من قومہ
بکی علیہ الحرب والمحواب
و ندبتہ الضمیر العرب

اور وہ وہیں رہا یہاں تک کہ اس نے وہاں قیام کر لیا
اور وہیں اس نے دنیا کو طلاق قطعی دی (مر گیا)
اور اسے منظم ہو گیا اور ملک میں قرار و سکون قائم ہو گیا
اور اکثر ہلاکت سے زندگی حاصل ہو جاتی ہے
اور ان کے عہد حکومت میں جنگ مرج واقع ہوئی۔
کہ اس دن دشمن ان کے رعب سے متفرق ہو گئے
اور بڑے بڑے محفوظ پہاڑی قلعے مغنوح ہوئے
اور ان کے افسان سے شریعت تازہ دم ہو گئی
اور ان کی قوم کے ایک گروہ کے ہاتھ پر زمانہ
ان کے لئے اپنی نیند سے جاگ اٹھا
میدان جنگ اور بحر اب مسجدوں ان کے واسطے روز بروز
اور شریعت و بے پتہ گھوڑے ان پر فوج کر رہے ہیں

اسماعیل بن یوسف بن اسماعیل بن فرج بن نصر

اسماعیل نام اور ابو الولید کنیت ہے۔

نام و کنیت
حالات

ابو الولید ایک نو عمر بچہ، گور ابدن کا بھاری، اخلاق کا کمزور،
بزدل، نا سمجھ اور حسن ادب سے عاری تھا۔ اس کے
حاشیہ نشینوں کی تعداد بہت تھی اور اس کی گفتگو سے عجبت
ٹپکتی تھی، جس روز اس کا باپ قتل کیا گیا اسی دن اس کے بھائی نے غنائ سلطنت
اپنے ہاتھ میں لے لی، جو خاندان شاہی میں سب سے بہتر اور عقل و سن کے لحاظ سے
باپ کی جانشینی کا مستحق تھا، اس نے بخیال شفقت ابو الولید کو ایک قصر
میں رکھا اور اس کی مال پر جو بیت المال پر عادی تھی کسی قسم کا دباؤ نہیں ڈالا،

بلکہ خزانے کی کچھ بھی اسی کے پاس رہنے دی اور اس کا تمام سیاہ و سفید اختیار اسی کے ہاتھ میں رہنے دیا۔

سلطان نے اپنے بھائی کے ساتھ نہایت اچھا سلوک مرعی رکھا کہ ایک معلم مقرر کیا، اور اس کے چھوٹے بھائی کو بھی اسی کے حوالہ کر دیا، مگر یہی معلم جس کا نام شیخ محمد بطروچی تھا ان دونوں کی ہلاکت کا باعث ہوا، یہ مکیہ طبیعت کا ایک آدمی تھا، قصہ میں اس کا تعلق رمضان سنہ ۱۰۷۱ بمقام اس نے ایک طرف ابو الولید اور اس کی ماں کو سلطنت کے دامن ترویر میں پھنسایا، اور دوسری طرف فتنہ انگیز لوگوں کو ابھارا، جو ابو الولید کی ماں کے پاس آ کر مہر گوشتیاں کرنے لگے، یہاں تک کہ وہ ان کی اونگلیوں کے انھاڑوں پر نا چنے لگی، اور ان کے وعدوں پر اعتماد کرنے لگی، یہ تمام فتنہ انگیز سلطان کے پہنچا اقدار سے حکومت کو نکلانے کے لئے کمر بستہ ہوئے اور سلطان کا بیٹوئی رئیس ابو ہود محمد بن اسماعیل (جس کا تذکرہ حرف میم میں آئے گا) ان سازش کرنے والوں کا مرکز بن گیا۔

ابو الولید کی ماں نے مال و زر رئیس کے حوالہ کیا جس نے اس کو فتنہ انگیزی اور خباثت کے کاموں میں صرف کر کے اپنے اغراض پورے کئے، اور ۲۸ رمضان سنہ ۱۰۷۱ شب چار شنبہ کو فضیل کی ایک شکستہ دیوار کی طرف سے جو بوجہ کہنگی مرمت کے لئے مسہار کی گئی تھی تقریباً سو آدمیوں کو لے کر قلعہ میں داخل ہوا، اس شب کو سلطان یہاں موجود نہ تھا ان باغیوں نے قلعہ میں بہت شور و غل اور ہنگامہ برپا کیا، بے شمار مشعلیں جلائیں قلعے کے باشندے اور پاسبانوں میں بھی جو ان کے ہم خیال تھے ان کے ساتھ ہو گئے مگر دوسرے لوگ جو ان باغیوں کے ہتھیار چھوڑ گئے تھے۔ نگین اور نالایاں تھے، رات بھر وہاں ہولناک خونریزی اور آبروریزی ہوتی رہی قلعے کا ہر شخص اپنی حفاظت میں سرگرم تھا۔

باغیوں کے دو گروہ ہو گئے، ایک نے سلطنت کے ایک بڑے رکن رضوان نامی کے گھر کا رخ کیا جو ایک معمر، با اختیار، صاحب جہد، خوش قسمت، و نیا دی

نعمتوں سے مالا مال، عقیق متدین اور خوش معاملہ تھا، اور لوگ اس سے خوش تھے، اور اس کے گھر میں گھس کر اہل و عیال سمیت اس کو قتل کر دیا، دوسرے گروہ نے جس کے ساتھ رئیس ابو ہریرہ بھی تھا ابو الولید کے مکان کی راہ لی، اور جب اس کو گھر سے باہر لاکر گھوڑے پر سوار کیا تو اس کا دل دھڑکنے لگا چہرہ کا رنگ فق ہو گیا، اور اس کے منہ سے بے ربط باتیں نکلنے لگیں، اس کی انہائیں چاروں طرف سے اسے قہقہے کر گھڑی ہو گئیں، کوئی آہ دہکا کر نہ لگی، کسی کے منہ سے کھٹکلا، اور کوئی خدا سے دعائیں مانگنے لگی، اور جس طرح لہو و لعب میں لوگ نینروں کو ہاتھ میں لے کر رقص کرتے ہیں اسی طرح یہ گروہ بھی ابو الولید کے سامنے تلواروں کو اونچا کر کے رقص کرنے لگا، شاہی نقارے نکال کر بجائے گئے اصطبل کے گھوڑے کھول کر لائے گئے ان پر سب سوار ہوئے اور پھر اسلحہ خانہ میں جا کر تمام اسلحہ کو باہم تقسیم کر لیا، پھر ابو الولید دارالامارہ میں لایا گیا، اور اس کی طرف سے مختلف شہروں میں پروانے بھیجے گئے جن کا اہم مضمون یہ تھا، جو لوگ وہاں حکومت کے امین ہیں قتل کر دئے جائیں، اور سلطان کو بھی ہلاک کر دیا جائے، غرض اس طرح ابو الولید کی تخت نشینی انجام کو پہنچی۔

دوسری طرف ابو الولید کے بھائی سلطان کے ساتھ یہ واقعہ پیش آیا کہ وہ قلعہ کے باغ سے نکل کر نہایت سرعت سے ایک تیز رو لدو گھوڑے پر چوڑی کی تجارتی منڈی میں بندھا ہوا تھا سوار ہو گیا، اور اسی رات کو نہایت حزم و احتیاط سے چھپتا ہوا دہلی آتش پہنچ گیا، جہاں اس نے اطمینان کی سانس لی راستے میں بعض لوگوں نے اسے چھیڑا، دق کیا، اور اس کے خلاف تدبیریں کیں، مگر وہ خدا کے حکم سے ان کے مقابلے میں ثابت قدم رہا، پھر وہ اسی سال عید الفصح کی صبح کو دیار مغرب میں جا پہنچا، اور ایک زمانے تک وہاں مقیم رہا یہاں تک کہ خدا نے اس کی حکومت واپس کر دی اور دوبارہ اسے حق عطا کیا گیا، جس کا تذکرہ انشا اللہ آئندہ آئے گا۔

سلطان کے چلے جانے کے بعد اگرچہ مسکین ابو الولید کے لئے فضا صاف ہو گئی، مگر حکومت کے معاملات میں جاہل ناکارہ لوگ، اور ابو الولید کے

ہینوئی کے اجاب بہت دخیل ہو گئے، اس کے ہینوئی نے گو حکومت کی تحریک
اولاً ابوالولید کے لئے کی، مگر آخر میں اپنی طرف منتقل کر کے اس کو برائیوں میں
پھنسا دیا، رئیس کے دل میں کھوٹ تھی، وہ بد معاملہ تھا، اور اس نے فاسد نیت
چھپا رکھی تھی۔

ماہ شعبان میں چہار شنبہ کی شام کو رئیس ایک وسیع کمینگاہ سے جو قصر کے
پاس تھی برآمد ہوا، اور اپنے گھوڑے، اجاب کی جماعت، اور فتنہ انگیز لوگوں کو
لے کر جو کمینگاہ میں چھپے ہوئے تھے امیر ابوالولید کی طرف چلا، امیر کے خدام
نے فوراً قصر کے دروازے بند کر لئے، رئیس نے اس کا محاصرہ کر لیا، امیر نے
قصر مصنع میں جو اپنی وسعت اور بلندی کے باعث ہمان کی طرف منسوب تھا،
جا کر پناہ لی، اور اس کے بالا خانے پر چڑھ کر عوام کو چیخ چیخ کر پکارا، اور قہیں دے
دے کر ان سے امداد کا خواستگار ہوا، اس کی آواز سن کر شایع عام پر خلعت کی
بیڑ لگ گئی، عباد نامی ایک شخص نے جو امیر کے باپ کا ایک ملوک اور غداروں
سے ملا ہوا تھا، قصر کے بالا خانے سے امیر کے اوتروانے کا ذمہ لیا، اس نے
امیر سے اس کے زندہ رکھنے جانے کا وعدہ کیا، امان لینے کے بعد امیر قصر سے
نیچے اترا، اس کا قصر سے اترنا تھا کہ رئیس کی جماعت اسے گرفتار کر کے قید خانے
کی طرف جو قصر سے متصل تھا لے چلی اور یہاں اس کے سر پر ہر طرف سے تلواریں
برسنے لگیں امیر کا چھوٹا بھائی قیس بھی جسے اس کی ماں نے اپنی جان خطرے
میں ڈال کر خزانے میں چھپا دیا تھا گرفتار ہو کر آیا، اور اس کے ساتھ بھی وہی سلوک
ہوا جو اس کے بھائی کے ساتھ کیا گیا، فتنہ پردازوں نے امیر کا میر کاٹ کر
ان لوگوں کے سامنے ڈال دیا جو اس کی آواز سن کر امداد کو آئے تھے، یہ لوگ
مقتول امیر کا سر دیکھ کر منتشر ہو گئے، دوسرے روز تک یہ سر گھوڑے کے
خندے کے نیچے دبا پڑا رہا، دوسرے دن دونوں بھائیوں کی لاشیں ان کے
آبائی قبرستان میں دفن کی گئیں، ان دونوں کے واقعات نہایت عبرت خیز
ہیں، ہم نے اپنی کتاب نفاضہ الجراب میں ان واقعات کا تفصیلاً بیان
کیا ہے۔

وزارت | امیر ابو الولید نے اپنی تخت نشینی کے روز شام کے وقت قلعہ ان وزارت محمد بن ابراہیم بن ابوالفتح کے حوالہ کیا، یہ وزیر نہایت منخوس اور بد بخت تھا۔

ابراہیم بن زر زار طبیب اسرائیلی جو فن نجوم میں بڑے ماہر اور میرے معاصر تھے وہ اس منخوس وزیر کی ذات کو امیر ابو الولید کی تخت نشینی کے لئے فال بد ظاہر کر کے کہتے تھے کہ اس وزارت کو جمال اپنی حیوانیت اور بد تدبیری سے صدمہ پہونچائیں گے، چنانچہ ان کی پیشین گوئی بالکل درست ثابت ہوئی، سر زمین اندلس میں کوئی وزارت اس سے زیادہ خبیث اور منخوس نہیں گزری امیر و وزیر دونوں ہمیشہ کے لئے راسی بہ جہنم ہوئے، اور ظالموں کی بھی سزا ہے یہ وزیر سیاہ رو و داغدار، اور بد رنگ تھا، چہرہ کی رنگت زہر کھانے والے شخص کی طرح اڑ گئی تھی، آنکھیں ڈوبی ہوئی تھیں، سر برابر جھکا رہتا تھا، نہایت لالچی اور کینہ پرور تھا، زبان میں قوت گویائی نہ تھی، سٹھیاں بخل سے کبھی کھلتی نہ تھیں، وہ جہالت کی کان اور خیانت کی زندہ مثال تھا، اگرچہ وزارت کے حاصل کرنے میں وہ مزاحمتوں سے دو چار ہوا، مگر رئیس اور اپنے فدا ر چچا زاد بھائی کی ادا سے اپنے مقصد میں کامیاب ہو گیا اس کے عہد میں وزارت کے امور نہایت بری طرح انجام کو پہونچائے گئے۔

سیکین امیر رئیس کی مداخلت سے قتل کیا گیا، یہ وہ رئیس ہے جسے امیر ابو الولید کے باپ نے اعلیٰ مرتبہ عطا کیا تھا، آخر کار یہ بھی ایک ایسے شخص کے پنجے میں گرفتار ہوا جس نے اسے خوب ذلیل و سوا کر کے اس کے ساتھ وہ سلوک کیا جو موجودہ اور آنے والی نسلوں کے لئے موجب عبرت اور برہنہ کاروں کے لئے باعث موعظت ہے، جس کا بیان اس کے نام میں انشاء اللہ آئیں گے،

کتابت | امیر ابو الولید نے عبد الحق بن محمد بن عطیہ محاربی کو (جس کا ذکر آگے آتا ہے) اپنا نائب مقرر کیا، یہ بھی نہایت بد کردار و احمق اور تمام اوصاف حمیدہ سے خالی تھا، اس کا خط متوسط درجے کا، عبارت بازاری اور مسیح، اور نظم ادنیٰ درجہ کی تھی، بے انتہا بد عہد اور بد معاملہ

تھا، اور وعدوں کو بہت کم ایفا کرتا تھا۔

قضاء

امیر ابو الولید نے عہدہ قضاء پر ابو جعفر احمد بن ابو القاسم بن جزی کو مامور کیا کچھ دنوں تک وہ یہ خدمت انجام دیتے رہے مگر فقہاء کی منیت اور بعض الزام کی بنا پر اس خدمت سے علیحدہ کر دئے گئے اور اس خدمت پر سلیمان بن علی بن سلیمان کا تقرر عمل میں آیا۔ یہ بزرگ دریائے سازش کے بہت بڑے سن رسیدہ تیراک تھے اور بڑے القاب سے یاد کئے جاتے تھے، آخر کار قضاء کی چھری نے ان کے حلقوم اور رگ گلو کو کاٹ دیا، خدا ان سے درگزر فرمائے۔

قیادت

یحییٰ بن عمر بن عبد اللہ بن عبد الحق جو امیر عبد الولید کے بھائی کے عہد میں شیخ الخزانہ تھے، امیر کے عہد میں سپہ سالار بنائے گئے یحییٰ نے امیر ابو الولید کی خیر خواہی کی جس کے صلے میں امیر نے ان کا معاوضہ دو چاند کر دیا۔

ولادت

امیر ابو الولید دو شنبہ ۲۲ ربیع الاول ۳۳۷ء کو پیدا ہوا

وفات

امیر کی وفات مذکورہ بالا بیان کے مطابق ماہ شعبان روز چہار شنبہ ۳۶۱ء میں ہوئی۔

ابو بکر بن ابراہیم سبوتی صحراوی

نام و نسب

ابو بکر نام ہے، امرا کے مرابطین میں سے ہیں، اور علی بن یوسف ابن تاشفین کے بہنوئی تھے، ان کا فرزند یحییٰ تھا جو علی بن یوسف کی بہن کے بطن سے تھا، اسی لئے ابو بکر کی کنیت ابو یحییٰ ہے، یہ بہت سخی مشہور تھے۔

اولیت

ابو بکر کی اولیت معروف و مشہور ہے، جو ان کے خاندان کے بادشاہوں کے تذکرے میں مذکور ہو چکی ہے۔

حالات

ابوبکر فضل و کرم میں ضرب المثل سخاوت کے علم بردار دور اسلام اور عہد جاہلیت کے ارباب جو دو کرم کے سردار اور بے انتہا باحیا اور شجاع تھے، بزم فضائل میں انھیں نمایاں حیثیت حاصل تھی، مشہور حکیم ابوبکر بن صلیح ان کے وزیر اور مقرب خاص تھے، جس کے باعث امیر ابوبکر کی حکومت خوش اسلوبی سے قائم رہی، اور ان کی قدر و منزلت میں چار چاند لگ گئے، امیر ابوبکر کے فیاضانہ واقعات جو وزیر ابن صلیح کے ساتھ پیش آئے بہت مشہور ہیں۔

ولایت

امیر ابوبکر شہر میں غناط کے والی بنائے گئے، پھر وہ سر قسطہ منتقل کر دئے گئے، اور جب مستعین بن ہود نے روطہ پر چڑھائی کی تو یہ دوبارہ سر قسطہ میں آئے، اور یہاں شاہی آداب و مراسم قائم کر کے عیش و نشاط کی محفل گرم کی، اس وقت ان کی حالت یہ تھی کہ شاہی لباس میں لباس پہن کر علوہ افزوڑ ہونے اور ندیموں کے روبرو اپنا تاج رکھ دیتے تھے۔

جب رومی طاعنیہ نے سر قسطہ پر حملہ کیا تو وہ اس معرکہ میں ہلاک ہوئے اور یہ واقعہ اس وقت پیش آیا جب وہ صحرانورد کر چکے تھے۔

ایک مورخ کا بیان ہے کہ امیر ابوبکر صحرائے بعض قبائل کے سردار تھے، اور ان کے برادر عزم زاد ایک نہایت مدبر شخص تھے، ایک روز ابوبکر اپنے بھائی کے پاس بیٹھے میں گئے، وہاں ان کی بیوی بالوں میں گنگھی کر رہی تھیں ان کا حسن دیکھ کر ابوبکر کا دل ان کی زلفوں میں الجھ گیا، وہ خیمہ میں اس لئے گئے تھے کہ اپنے بھائی سے ایک دوست کو یہاں لانے کی اجازت طلب کریں، لیکن اس دوست کا نام لیتے وقت بھول کر اپنے بھائی کی بیوی کا نام لیا، جن پر ان کا دل ابھی آچکا تھا، ان کے بھائی نے بڑی دیر کی خاموشی اور غور و فکر کے بعد کہا، "میں اسے نہیں پہچانتا اور یہاں آنے کی اسے اجازت بھی نہیں دی جاسکتی ہے" یہ سن کر ابوبکر کے ہوش اڑ گئے، ان کی کھوئی ہوئی عقل واپس آئی اور اب انھیں احساس ہوا کہ کتنی بڑی قبیح حرکت کے وہ مرتکب ہوئے، چنانچہ وہ خیمے سے نکلے، اور اونٹ پر سوار ہو گئے، ان پر اتنی ندامت طاری ہوئی کہ ترک وطن گوارا کیا، دوستوں کی ایک مختصر جماعت کے ہمراہ شب دروز چلتے ہوئے سچلا سہ پہونچے

جوان کے ایک برادر عم زاد علی بن یوسف کی قلمرو کا پہلا علاقہ تھا، جب علی بن یوسف کو ان کی آمد کی اطلاع ہوئی تو اس نے ان کے حقوق اور مرتبہ کے خیال سے اپنی بہن سے انکا نکاح کر دیا، اور انھیں غرناطہ کا والی بنایا، اور پھر سر قسطہ کی ولایت پر منتقل کر دیا، یہ شہر مشرقی اندلس میں واقع ہے اور بنو ہود کا یہ دار الحکومت تھا۔

فیاضی کے بعض واقعات

کہتے ہیں کہ جب ابو بکر سجلماسہ کے قریب پہنچے تو چونکہ وہ بالکل اجنبی تھے، ان کے حالات سے کوئی واقف نہ تھا، اس لئے وہ سواد شہر میں ایک درخت کے نیچے اترے، وہ کسی کو یہاں جانتے نہ تھے، اور کوئی ان کے پاس آتا بھی نہ تھا، ایک روز ایک لوہار دہاں پہنچا جس کے پاس ایک بکری تھی، اس نے اپنی بکری ذبح کر کے ان کی دعوت کی، اور ان سے اپنا تعارف کرایا، ابو بکر کو اس واقعے سے بہت تعجب ہوا، جب سب لوگ کھانے سے فارغ ہوئے تو ابو بکر نے لوہار سے پوچھا اگر تم بھائی بن کر ہمارے مرجع امید تک ساتھ چلنا پسند کرو تو یہ ہماری ملاقات تمہارے لئے باعث ستائش ہوگی، آہنگر رفاقت کے لئے تیار ہو گیا، اور ساتھ ہو کر ابو بکر کی خدمت کرتا چلا، جب یہ قافلہ مراکش کے قریب پہنچا، تو ابو بکر نے علی بن یوسف بن تاشفین سے اپنے تعارف کے بعد خدمت میں حاضری کی اجازت چاہی، علی نے ایک عمدہ گھوڑا، ایک جوڑا، اور ہزار دینار کا ایک توڑا ابو بکر کو بھیجا، انھوں نے یہ سب چیزیں آہنگر کو دے دیں، وہ ابو بکر کی اس فیاضی کو دیکھ کر بہت ہو گیا، جب علی کو اس کے فرستادہ شخص سے اس چشم دید واقعے کی اطلاع ہوئی تو اس نے ایک اور گھوڑا، ایک خلعت، اور ہزاروں دینار ابو بکر کے پاس دوبارہ بھیجے۔

جب ابو بکر شہر مراکش میں داخل ہو کر علی بن یوسف سے ملے تو اس نے انھیں ایک مکان میں اتارا، ابو بکر نے یہاں اپنے ساتھ آہنگر کو بھی رکھا اور اپنے مال میں جوان کے پاس بھیجا گیا تھا اس کو بھی شریک کر کے اسے دولت مند بنا دیا۔ جب ابو بکر سر قسطہ کے والی بنائے گئے تو انھوں نے وزیر حکیم ابو بکر بن

صالح کو اپنا مقرب خاص بنا کر ہمیشہ ان پر لطافت کی نظر رکھی ۔

ایک روز کا ذکر ہے کہ ابن صالح سر قسط کی مجلس میں ابو بکر کے پاس نہ آئے، دوسرے روز جب وہ علی الصباح حاضر ہوئے تو ابو بکر نے ان سے پوچھا حکیم صاحب! آپ کہاں چلے گئے تھے؟ ابن صالح نے جواب دیا، اے آقا! میں مرض سودا اور غم میں مبتلا ہو گیا تھا، یہ سن کر ابو بکر نے ایک نوجوان شخص سے جو دہاں قریب ہی کھڑا تھا اشارہ سے عجی زبان میں کچھ کہا، وہ اسی وقت انہریوں سے بھری ہوئی ایک کشتی لایا جس میں قسم قسم کے عمدہ پھول بھی تھے، اور حکیم ابن صالح کے حوالہ کی، ابن باجہ نے (حکیم ابن صالح کا دوسرا نام ہے) کہا، یا مولائی! جانینوس کو بھی یہ طبی نسخہ معلوم نہیں تھا، ابن صالح کی اس بات سے ابو بکر ہنس پڑے ۔

ایک روز ابن صالح نے ابو بکر کو مدحیہ اشعار سنائے، اس وقت شراب کا دور چل رہا تھا اور ابو بکر شہ طرب میں ازخود رفتہ تھے، ابن صالح نے قسم کھائی کہ میں سیم وزر پر قدم رکھتا اپنے گھر جاؤں گا، ابو بکر نے خدام سے کہا کہ ابن صالح کے راستہ میں قیمتی چیزیں ظروفت میں ڈال کر بھرنے جاؤ یہاں تک کہ وہ ان پر قدم رکھتے ہوئے اپنے گھر تک پہنچ جائیں، اس بات سے حکیم ابن صالح کے رفقاء کو حسد پیدا ہوا مگر ان میں اتنی جرات نہ تھی کہ وہ بھی اس قسم کا مطالبہ کریں ۔

ایک دفعہ امیر ابو بکر نے سفر کا ارادہ کیا، اور اپنے انہریوں کو حکم دیا کہ وہ بھی ساتھ چلیں، حکیم ابن صالح نے بھی سفر کی تیاری کی، اور بار برداری کے عمدہ اور تڑوسات خجروں پر قبائیں، خیمے، کپڑے، فرش، اور مال و زربار کیا، جب ابو بکر مقام مقبرہ میں فروکش ہوئے تو یہ خچران کے سامنے سے بڑی ابھی ہیئت میں گزرے، ابو بکر نے ہم ہزموں سے پوچھا کہ یہ خچر کس کے ہیں؟ اور ہمارے آدمیوں میں ایسا کون شخص ہے؟ لوگوں نے جواب دیا کہ یہ خچر سر قسط کے حکیم ابن صالح کے ہیں، ان پر ساز و سامان کے علاوہ ایک ایک ہزار دینار سیرخ بار ہیں، یہ سن کر ابو بکر بہت مسرور ہوئے اور پھر پوچھا کیا تم سچ کہتے ہو؟ لوگوں نے کہا، جی ہاں! ابو بکر نے خزانچی کو حکم دیا کہ ابن باجہ کو پانچ ہزار دینار دیدو

تاکہ بارہ ہزار پورے ہو جائیں، میں نے کئی دفعہ ان کی زبان سے اس بات کی تمنا کرتے ہوئے سنا ہے، پھر حکیم ابن صلیح سے بلا کر پوچھا، حکیم صاحب! یہ تیاری کیسی ہے؟ ابن صلیح نے جواب دیا، آقا! یہ سب چیزیں حضور کی عطیات اور موبوبات ہیں، بندہ کو معلوم ہوا ہے کہ حضور کو ان عطیات کے اظہار سے مسرت ہوتی ہے، یہ سن کر ابو بکر خوش ہوئے۔

ابو بکر کے اس قسم کے واقعات بکثرت ہیں، خدا ان پر رحمت نازل فرمائے، کہتے ہیں کہ جب امیر ابو بکر شہر میں غراط کے والی مقرر ہوئے تو کسی مشتبہ امر کی وجہ سے وہ اپنی قوم سے خلاف ہو گئے، ان کی قوم بھی کشیدہ ہو کر ان کے خلاف متحرک آ رہی تھی اور انھیں گرفتار کر کے علی بن یوسف کے پاس بھیجا، اس نے ان کی خطا صاف کر دی، اور انھیں ان کے عہدے پر برقرار رکھ کر مسئلہ میں منتقل کر دیا، یہ ملاحی کا بیان ہے، لیکن میرے نزدیک یہ واقعہ ابو بکر کا نہیں ہے، بلکہ جس شخص کے ساتھ یہ باجرا گذرا وہ ابو بکر بن علی بن یوسف بن تاشفین تھے، آئندہ اس کی تحقیق ہو جائے گی۔

وفات | شہر میں ابو بکر نے مسئلہ میں وفات پائی، وفات سے پہلے رومی طاغیہ کی چہرہ دستیوں سے بہت متنگدل ہو گئے تھے، جس وقت ان کی موت کی خبر امیر ابو اسحاق ابراہیم بن تاشفین کو پہنچی جو مرسیہ کے والی تھے تو وہ فوراً مسئلہ آئے، اور یہاں کے تمام معاملات کی دیکھ بھال کی اور نظم و نسق کو درست کر کے مرسیہ واپس گئے۔

مرثیہ | حکیم ابو بکر بن صلیح نے ابو بکر کے چند مرثیے لکھے، جن میں ذیل کے اشعار مشہور ہیں۔

سلام زیارت اور ابرہہ کی کاہل پانی
اس دوسری قبر نازل جس کی ہم زیارت نہیں کریں گے
کیا یہ سچ ہے کہ ابو بکر قضا کر گئے اور اب تم
ان کی ڈیوڑھی پر فود کی جماعت دار ہو گئے ہیں دیکھو گے
اگر جو ان کی قبر سے یہ قبریں مانوس ہو گئی ہیں،

سلام والمقام ووسمی مسزنة
على الجذث الثاني الذي لا اذودة
أحق أبو بكر تقضى فلا توى
ترد جها هيرا لوفود ستورة
لأن أنست تلك اللحود بالحدة

لقد اذ حشتا قطارة و قصودا
گوان کے ملک اور محل وحشت زدہ ہو رہے ہیں

دیگر

ایہا الملک المفدے لعمری
تقی المجدنا علیک یوم قہنا ففتحنا
کو تقارعت بالخطوب الی ان
فادر تلک الخطوب فی الترتیب رہنا
غیرانی اذ ذکر تلک والدھنا
اخل الیقین فی ذالک ظنا
وسألنا متی اللقاء فقتیل الحشر
قلنا صبرا الیہ وحزنا
اے بادشاہ جس پر میری زندگی فدا ہو جس دن ہم نے
کھڑے ہو کر تم کیا اس ن تیری موت کے تجربے شرافت کی شو کی خبر دی
تو نے مشکلات کا بہت مقابلہ کیا یہاں تک کہ
مشکلات نے تجھ کو ہمیشہ کے لئے مٹی میں مقیم کر دیا
مگر جب ہم تجھ کو اور زمانہ کو یاد کرتے ہیں
تو اس بارے میں یقین کو ظن سمجھنے لگتے ہیں
اور ہم نے سوال کیا اگر ملاقات ہوگی، جواب ملاحشر کے دن
ہم نے کہا تو اب اس پر صبر اور غم ہی کرنا چاہیے

اوریس بن یعقوب بن یوسف بن عبدالمومن بن علی

نام و نسب | اوریس نام، مامون لقب، امیر المومنین تھے، اور مامون الموحدین
کہے جاتے تھے، مامون کے جد اعلیٰ کا نام عبدالمومن ہے،
جو اپنے شجرہ نسب کی اصل اور اس اصل کی شاخوں کا منبع تھے،
عبدالمومن کا نسب نامہ یہ ہے :-

عبدالمومن کے حالات

عبدالمومن بن علی بن علوی بن یعلیٰ
بن موار بن نصر بن علی بن عامر بن موسیٰ بن عون
بن عبد بن یحییٰ بن درجاء بن سطور بن تنور بن مہطہ بن ہودج بن قیس
بن عیلان بن مغرب بن نزار بن سعد بن عدنان -
عبدالمومن ایک بربری ضعیف طالب علم تھے، سفر مشرق کے اراد سے
اپنے چچا کے ساتھ نکل کھڑے ہوئے، انھوں نے ایک وحشت ناک خواب دیکھا جو

کسی سلطنت کے ملنے کا پتا دیتا تھا، خواب یہ تھا کہ عبدالمومن کے گھمنوں پر ایک طشت سے جس میں کھانا چھا ہوا ہے اور اُس میں سے لوگ کھا رہے ہیں، ان کی ماں نے بھی جب وہ حاملہ تھیں ایک خواب دیکھا تھا کہ ان کے جسم سے آگ نکلی جس نے مشرق اور مغرب کو جلا کر خاکستر کر دیا۔

عبدالمومن کے دل میں خواب کی پھانس کھٹک رہی تھی جس سے رہ رہ کے درود پڑھتا تھا، جب وہ سچا سہ پہونچے تو یہاں مہدی کے حالات سننے نیز اس شہر میں ایک اور صاحب علم ابو عبد اللہ سوسی کے نام سے مشہور تھے، عبدالمومن کو ان سے ملنے کا شوق پیدا ہوا تا کہ خواب کی تعبیر دریافت کریں، اس شوق میں وہ بعض طلبہ کے ساتھ جا کر ان سے ملے، سوسی کے متعلق توگوں کا خیال تھا کہ وہ ابو حامد غزالی کے ایک واقعے سے مشہور ہو گئے ہیں، غزالی کی تحریک تھی کہ اہل تشام یعنی مرا بطین کی حکومت الٹ دی جائے کیونکہ انھوں نے ان کی کتابیں جلا دی تھیں، سوسی اس تحریک سے دلچسپی رکھتے اور مرا بطین کے خلاف اڑنے کے لئے آمادہ تھے، اگرچہ عالم غیب میں مرا بطین کی تحریک دعوت کو کچلنے کے لئے وہ پہلے ہی سے تیار تھے، اب انھیں اپنا ایک ہم خیال نظر آیا، مثل ہے ”وما اجتمع الہائن الا لیتقلا“ دو بیاریاں مل کر ہلاکت کا باعث ہوتی ہیں، اور اللہ تعالیٰ کا حکم سب پر غالب ہے۔

غرض ابو عبد اللہ سوسی نے عبدالمومن کو اپنے پاس بیٹھایا، نام شہر، عمر، اور نسب پوچھا پھر بدانت کی کہ تم اپنی باتوں کو لوگوں سے مخفی رکھو، اور خواب کی تعبیر یہ بتائی کہ تم ایک سلطنت کے مالک بنو گے، یہ سن کر عبدالمومن کی امیدیں سرسبز ہو گئیں اور جسم میں توانائی پیدا ہوئی۔

اللہ تعالیٰ کی مشیت اس طرح پوری ہوئی کہ محمد بن تو مرت مہدی نے انتقال کیا، حکومت میں انقلاب پیدا ہوا، تمام حکومت عبدالمومن کے ہاتھ میں آئی، وہ لقبونیوں پر (یعنی مرا بطین) غالب آئے اور اکابر مرا بطین کو ہلاک کر کے انھوں نے ان کا استیصال کر دیا، اور سارے ملک مغرب پر حکمرانی کر کے بوڑھے بڑے کا رہائے نمایاں انجام دئے، ان کے بعد ان کی اولاد تاج و تخت

کی وارث ہوئی، اور لڑائی میں جس کو چاہتا ہے اپنا ملک غنٹا کر رہا ہے۔

سامون کے حالات
سامون بڑے شجاع، جوری، طباع، بلند ہمت، ارادے کے پختہ، طبیعت کے مضبوط، عقائد، انفرادیت پرورد، فصیح، جامع، خوددار، فیاض، اور نہایت عاقبت اندیش تھے۔

ابن عسکر مالتی نے اپنے شہر کی تاریخ میں سامون کا تذکرہ لکھا ہے، وہ لکھتے ہیں کہ سامون اپنے بھائی کی طرف سے "ارجمتم کو مالتی میں وارد ہوئے اس وقت یہ لو جوان تھے، تاہم ان میں غلو، عریضت، اجالت نفس، اور وہ بچہ شاہی کی شان اس قدر تھی کہ اکثر بادشاہوں میں یہ اوصاف نہیں ہوتے ہیں، اس شہر میں پہنچ کر انھوں نے ایک مجلس مذاکرہ منعقد کی جس میں نامی طلبہ کو شریک کیا، شیخ علی بن عبد المجید بھی اس میں شریک ہوئے، سامون بادر جو دیکھ بالکل نو عمر تھے، مگر ان کے چہرہ سے ذکاوت، عظمت، اور شوکت شگفتی تھی جسے دیکھ کر تمام حاضرین بہوت تھے اور ان کی نگاہیں ایک ایسی ذات پر تھیں جس میں مہتاب کا حسن شہر کی ہیبت اور ایک من رسیدہ شخص کا وقار موجود تھا۔

سامون نے دیگر سلاطین کی طرف بڑی بڑی عاریں تعمیر کرائیں، مثلاً ان کی تعمیر شدہ ایک عمارت "ریاض السید" ہے جو مالتی کی دادی کے کنارے پراگھیں کے نام سے مشہور ہے، ان تعمیرات کے بیسے بڑے ماہر سامون کی رائے کے بغیر تعمیر میں کسی قسم کا تصرف نہیں کرتے تھے۔

مالتی میں سامون کی گورنری کا زمانہ نہایت شاندار اور پر شوکت تھا، یہاں سے وہ قرطبہ اور پھر اسبیلیہ میں منتقل ہو گئے، اور یہیں انھوں نے لوگوں سے اپنی خلافت کی بیعت لی۔

حصول حکومت اور سفر عہدہ
سامون اپنے بھائی سید ابوزید امیر بلنسیہ کی تحریک اور اعانت سے اپنے ایک دوسرے بھائی کے مقابلہ میں حکومت لینے کے لئے کھڑے ہوئے اور اس میں کامیاب ہو گئے، مراکش اور اندلس میں ان کی بیعت لی گئی، کچھ

دنوں کے بعد مراکش کے موحدین کو ان کی حکومت میں کچھ ایسی باتیں نظر آئیں جن سے وہ برگشتہ ہو کر ان کے چچا زاد بھائی ابو زکریا بن ناصر سے مل گئے، جب مامون کو اس کی اطلاع ہوئی تو وہ سنہ ۳۵۱ھ میں طیش میں آ گئے، اور ان کی آتش غضب بھڑک اُٹھی، تیار ہو کر انتقام لینے کے لئے رومی سواروں کا ایک دستہ ساتھ لیا اور اشبیلیہ سے روانہ ہو گئے، ساتھ میں سمندر کو عبور کر کے مراکش کی طرف بڑھے، ابن ناصر مدافعت کے لئے نکلا، دونوں صفیں معرکہ آرا ہوئیں، ناصر کو شکست ہوئی، وہ بھاگ کر کوہستان چلا گیا، اور اس کی ساری فوج کام آئی، مامون نے شہر مراکش میں داخل ہو کر حکم دیا کہ مقتولین کے سر شہر پیادہ کے کنگرول پر لٹکا دئے جائیں، شہر پیادہ کی دیواریں بہت وسیع تھیں تاہم ان سروں سے کنگرول میں کوئی جگہ خالی نہیں رہی۔ پھر مامون نے حکومت کے عائد اور ارکان کو جو بیعت کر چکے تھے طلب کیا اور ان کے خطوط اور بیعت نامے قاضی کے سامنے پیش کر کے ان کے متعلق فتویٰ لیا، قاضی نے ان لوگوں کو جو تعداد میں سوئے تھے واجب القتل قرار دیا، جس کے بعد یہ تیغ کئے گئے، اور جو بیعت کر چکے تھے ان کی جستجو ہوئی۔ بعد ازاں مامون نے دولت موحدین کے آثار اور مراسم مٹا دئے، چنانچہ خطبہ، سکے، اور اڈاں گاہو سے ہمدی کا نام نکلوا دیا، نماز کے وقت جو ندا ہوتی تھی اسے موقوف کر دیا، اور اسی طرح کی دوسری باتوں کو بھی جن پر موحدین کا عمل تھا مٹایا، جن کا تذکرہ مامون کے خط میں موجود ہے یہ خط انشا پر دازمی کا ایک اعلیٰ نمونہ ہے جس کا بیان آگے آتا ہے۔

مامون جب اندلس سے روانہ ہوئے تو امیر ابو عبد اللہ بن ہون کے لئے میدان خالی ہو گیا، اس سے پہلے دونوں میں بعض جنگی واقعات پیش آ چکے تھے، اور عیسائیوں نے بھی اس موقع سے فائدہ اٹھا کر بڑے بڑے فتنے برپا کئے اور ایک قیامت برپا کر دی۔

ورود غرناطہ | اگرچہ غرناطہ میں مامون کا وارد ہونا ثابت نہیں ہے، تاہم گمان غالب ہے کہ وہ یہاں آئے ہیں، کیونکہ متوکل بن ہود

کی مدافعت کے لئے وہ مرسیہ کی طرف غناطہ ہی کے راستے سے گئے تھے، اور اس مہم کو سر کرنے کے لئے اپنے بھائی سید ابوزید کی استدعا پر اشبیلیہ کی فوج لیکر بلنسیہ پہنچے تھے، اور اس سے پہلے بھی مشرقی اندلس میں ابن ہود کو متعدد شکستیں دے چکے تھے، حاصل کلام یہ ہے کہ جب مامون ابن ہود کی مہم سر کرنے چلے تو رمضان ۲۵۰ھ میں غناطہ میں وارد ہوئے اور یہاں سے اپنے بھائی کو ایک بصیرت افروز خط لکھا جس میں اپنے اثر و نفوذ کا بھی اظہار کیا، پھر وہ غناطہ اور اس کے مصنافات کی فوجیں ساتھ لے کر مشرق کی طرف روانہ ہوئے، ابن ہود مقابلہ کو آیا، لڑنے کے میدان میں لڑائی ہوئی، جس میں ان کا دشمن ہار ہوا، مرسیہ کی طرف بھاگا، موحدین کی فوج نے اس کا تعاقب کیا۔

ہم ان واقعات کو مفصل بیان کرنا نہیں چاہتے ہیں ورنہ اپنے مدعا سے دور جا پڑیں گے۔

جب مامون نے حکومت کی باگ اپنے ہاتھ میں لی تو اندلس میں لوگوں سے بیعت لے کر امر بالمعروف اور نہی عن المنکر کا خارا شگاف فرمان صادر کیا، صدقہ، زکوٰۃ، اور نماز کے لئے لوگوں کو مستعد کیا تمام مسکرات اور شراب پینے سے منع کیا، اور تیر انداز سی کی مشق کی ترغیب دی۔

مامون اپنے خط میں ایک جگہ لکھتے ہیں :-

خط کے اختیارات تمام تعریف اللہ کے لئے ہے جس نے امر بالمعروف اور نہی عن المنکر کو اصل قرار دیا ہے، جس پر دین و دنیا کے تمام مصالح مبنی ہیں، اور اس نے عدل و احسان کا حکم دے کر حق کو بلند کر دیا ہے۔

اور صلوٰۃ و سلام ہمارے سردار بنی کریم محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پر نازل ہو جو ایسی شریعت لے کر آئے جس نے دلوں کا میل پاک و صاف کر کے جسم کے ظاہر اور باطن حصوں سے سختی اور نرمی سے خدمت لی۔

آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کا فرمان واجب الاذعان ہے جو شخص شبہات

سے بجا اس نے اپنے دین اور آبرو کو محفوظ رکھا، یہ فرمان اس بات کی تنبیہ ہے کہ شکوک چھوڑ کر یقین حاصل کیا جائے۔
 اور درود و سلام نازل ہو آپ کی آل پر جو اسلام کے پرچم تھے، اور جنہوں نے اسلامی علم کو اپنے دست راست سے بلند کیا تھا، اللہ تعالیٰ نے انہیں دنیا میں تمکنت عطا فرمائی تھی، انہوں نے اس تمکنت کا حق نمازیں پڑھ کر، زکوٰۃ دے کر اور امر بالمعروف و نہی عن المنکر فرما کر ادا کیا۔
 خط کا ایک ٹکڑا یہ ہے:-

جب ہم اپنی قوم کو دنیا کے حقوق عطا کر کے قرب و بعد میں اس کی حمایت کرتے ہیں تو ہم پر دین کے حقوق کا خیال کرنا اس سے زیادہ اہم اور اولیٰ ہے، دین اس بات کا مستحق ہے کہ اتنا شریعت کا اہتمام اور شعائر دینی کا احیاء مقدم رکھا جائے، ہم پر فرض ہے کہ شارع علیہ السلام نے جن چیزوں کا امر فرمایا ہے، ان پر عمل کریں، اور جن باتوں کی نہی فرمائی ہے ان سے بچیں، اور شرعی قوانین کا اتباع کر کے بدعات سے محترز رہیں۔
 قوم کا ہم پر یہ حق ہے کہ کسی نصیحت کو اس سے نہ چھپائیں اور رفاہ عام کے وسائل سے اسے محروم نہ رکھیں، اور ہمارا قوم پر یہ حق ہے کہ وہ ہماری سنے اور اطاعت کرے۔

خط کا ایک دوسرا ٹکڑا یہ ہے:-

جو چیز اول حکم کے نفاذ کی مستحق ہے وہ صحیح اوقات میں نماز کا ادا کرنا ہے، جو مکمل مہیت میں جماعت کے ساتھ ادا کی جائے تاکہ اس سے ایمان کا اظہار ہو، آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کا ارشاد ہے ”اللہ تعالیٰ کے نزدیک سب سے زیادہ محبوب عمل اپنے اوقات میں نماز کا ادا کرنا ہے“ نیز ارشاد مبارک ہے ”بندوں کے اعمال میں سب سے پہلے نماز دیکھی جائے گی۔“
 حضرت عمر رضی اللہ عنہ فرماتے ہیں کہ میرے نزدیک تمھارے

امور میں سب سے زیادہ اہم نماز ہے، جو اس کی حفاظت پر مداوم رہا اس نے اپنے دین کو محفوظ رکھا، اور جس نے اسے ضائع کیا اس نے نماز اور ماسوی چیزوں کو بھی ضائع کیا۔

نیز حضرت عمر رضی اللہ عنہ فرماتے ہیں: "جس نے نماز چھوڑ دی اس کے لئے اسلام میں کوئی حصہ نہیں ہے۔"

نماز ارکان ایمان کا رکن اعظم اور انسانی اعمال کا سترہ محکم ہے، مسجدوں میں نماز جماعت کے ادا کرنا اور اس کی ادائیگی تنہائی کی نماز پر فوقیت اور مزیت رکھتی ہے، ایماندار ایسی نماز پر مداوم رہتے اور ارباب فلاح اس وصف کو ضائع نہیں کرتے حضرت ابن مسعود رضی اللہ عنہ فرماتے ہیں "ہم نے بجز علانیہ منافقوں کے تمام لوگوں کو دیکھا کہ وہ کبھی نماز سے پیچھے نہیں رہے، یہاں تک کہ بعض ضعیف لوگ ایسے تھے جو دو آدمیوں کے سہارے آتے اور جماعت میں کھڑے ہو جاتے تھے۔

صبح اور عشا کی نمازوں کی حاضری خاص ایمان کی دلیل ہے اور اس کی صراحت آئی ہے کہ صبح کی جماعت میں شریک ہونا ساری رات کے قیام کے برابر ہے، مختصر کے لئے نماز جماعت کی ترجیح کے لئے اس قدر بیان کافی ہے، اس لئے ضرور ہے کہ دین کے اس بڑے قاعدے کی طرف توجہ کی جائے، اور مسلمانوں کے تمام چھوٹے اور بڑے شہروں میں اس پر عمل ہو، نماز کے لازم ہونے کے متعلق آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کا یہ ارشاد کافی ہے کہ تم اپنے ہفت سالہ بچوں کو نماز کی تاکید کرو، اور جب ان کی عمر دس سال کی ہو تو نماز پڑھنے کے لئے انھیں مارا کرو۔ مومن کی تحریر مطول اور بہت سے معافی پر مشتمل ہے۔

جب مومن نے موعودین کے رسوم اور آثار مٹا دیے، اور ان کو نابالغوں نے اس سے بدعہدی کر کے اس کے

نشر و نظم

بھائی اور برادرِ غم زاد کی بیعت کی تھی قتل کر دیا تو اس نے پاک کے ہر ایک گوشے میں خطوط روانہ کئے جو بہت سی فصلوں پر مشتمل ہیں ”المغرب: البیان المغرب“ وغیرہ کتابوں میں یہ تمام فصلیں مذکور ہیں۔ ایک خط اس نے اہل اندوچر کو لکھا جس کا مضمون یہ تھا:۔

تمام اہل اندوچر کے نام خواہ وہ کسی جماعت اور قبیلے سے ہوں یہ نامہ ہے،

اللہ تعالیٰ ان کو زبان کی لغزشوں سے محفوظ رکھے اور ہدایت دے کہ وہ اپنے سنایات کو حنات سے متنائیں۔

ابا بعد واضح ہو کہ تم سب لوگوں کی طرف سے خط پہنچا تمھارے لئے انتقاد کے تیرے ترکش سے نکل آئے، اور تم مکاری کی وجہ سے اعتبار کے قابل نہ رہے تمھارا یہ عذر ہے کہ جس وقت ہم حرم کو لے کر تمھارے پاس پہنچیں تو تم اپنی کمی تعداد اور اپنی کمزور حالت کے سبب سے ہمارا ساتھ نہیں دو گے، گویا تمھاری باتوں کا مطلب، تمھارا انجام بد اور بد احوال ہم نہیں سمجھتے، تم نے دشمن کی بابت سنا ہو گا کہ وہ تمھارے پاس پہنچنا چاہتا ہے (خدا اس سے محفوظ رکھے) تمھارے دلوں میں بزدلی سے طاقت باقی نہیں،

تمھاری صاف زندگی پر کدورت چھا گئی، اور تم کہیں آنے اور جانے میں اپنی موت محسوس کرتے ہو، تم نے یہ گمان کر لیا ہے کہ دشمن ہر طرف چھائے ہوئے اور ان کے پرے فضا میں جھے ہوئے ہیں، تم جس چیز کو دیکھتے ہو دشمن کی فوج کا ہراول سمجھتے ہو تمھاری پست ہمتی پر تفت ہے، جب تم ایمان کی ممانعت اور بھائیوں کی حمایت کے لئے بلائے جاتے ہو تو جموٹی باتیں بنا کر لا طائل عذر کرنے ہو، تمھارے لئے یہ وہ وقت ہے کہ نیزوں کو اٹھانے کے بدلے عورتوں کے چرخے چلاؤ، اور گھوڑوں کی پشت چھوڑ کر گھانے والیوں کی طرح دامنوں کو سمیٹو، تمھارا خیال ہے کہ ہم گھروں

سے تمہیں جدا نہیں کر سکتے، لہذا اس سے تمہیں مفارقت نہیں، خدا کا حکم تمہارے پاس پہنچ چکا اور ہماری طلب تمہیں نہیں چھوڑے گی۔ اسے جابلو! تم اپنے دلوں سے اتفاق دور کرو اور موجودہ مہلت سے دھوکے میں نہ آؤ۔

مامون نے جس وقت حکومت کے فتنہ پر دوازہ سال کا ان کو قتل کر کے درخت اور شہر بنیاد کی دیواروں پر لٹکایا تو یہ اشعار پڑھے۔

اعلیٰ الخرابۃ والفساد من الوری
لعزوف فی التشبیہ للذکار
ففساد فیہ الصلاح الخیرۃ
بالقطع والتعلیق فی الاشیجار
ذکار ہمذ کوا اذا ما ابصرنا
فوق الجذوع فی ذری الاسود
لوعم عفر اللہ سائر خلقہ
ماکان احسنھو من السناد

غلو قامت میر سے فساد و جدال کرنے والے
اپنے آپ کو ذکر کرنے والوں کی مشابہت میں رکھتے ہیں
ایسے لوگوں کو درختوں میں لٹکانے اور
تفہید کرنے سے دوسروں کی بھلائی ہوتی ہے
پھر لوگ شاخوں کے اوپر اور شہر بنیاد کی
بلندیوں پر ذکر کرتے ہوئے نزدیکے جائیں گے
اگر خدا کا عفو تمام مخلوق پر عام ہوتا
تو لوگ زیادہ تر دوزخی نہ ہوتے

فرمان

ابن عسکر کہتے ہیں کہ مامون کے فرامین نہایت اچھے ہوتے تھے، ایک دفعہ ایک فوجی آدمی نے کسی عورت کے گھر میں فروکش ہو کر ناجائز حرکت کا ارتکاب کیا، عورت نے معروضہ پیش کیا، اس پر مامون نے یہ فرمان لکھا، "اس عورت کے گھر سے وہ آدمی نکال دیا جائے، اور جنگ کا کوئی معاوضہ اسے نہ دیا جائے۔"

مامون کے فرامین اور بھی ہیں لیکن میں نے اختصاراً اسی ایک کو درج کیا۔

مامون کے چار بیٹے تھے، ایک ابو محمد عبداللہ جو ولی عہد تھے، اور مامون کی وفات کے بعد امیر المومنین ہوئے، رشیدان کا لقب تھا، دوسرے عبدالعزیز، تیسرے مان، اور چوتھے

ابوالحسن علی جن کا لقب سعید تھا، اور اپنے بھائی رشید کے بعد والی بنائے گئے
اولاد وراثت صفیہ، نجمہ، عائشہ اور فتنون مامون کی بیٹیاں تھیں، ان کی مائیں

مغرب کی سرایا اور نسلا رومیہ تھیں۔

وزیر اور شیخ ابو زکریا بن ابو العمری وغیرہ مامون کے وزیر تھے۔
کتاب مامون نے کتابت کی خدمت مشہور کاتبوں کو عطا کی تھی، بعض کے نام یہ ہیں:-

ابو زکریا فارادی، ابو المصطفیٰ بن عمرو، ابو الحسین ربیع بن ابوعبد
 ابن عیاش، ابو العباس بن عمران وغیرہم ان میں ہر ایک کاتب بجائے خود
 بہت مشہور تھے۔

وفات مامون نے ولادی ام الربیع میں وفات پائی، وفات سے پہلے
 سبت کے میدان سے کئی ہتھیریں آگے طے کر چکے تھے، اور
 محاصرہ اٹھا کر مراکش کی طرف بڑی تیزی سے روانہ ہو رہے تھے
 اور یہ خبر سن کر کہ یحییٰ بن ناصر وہاں داخل ہو چکا ہے، زقار اور تیز کردی تھی، اہل
 مراکش کی تادیب پہلے بھی کر چکے تھے، اور اب کی دفعہ یہ عہد کیا تھا کہ مراکش
 کی سرزمین رومی فوجوں کے لئے مباح کر کے لوگوں کا نام و نشان مٹا دیں گے،
 مگر جب مراکش کے قریب پہنچے تو دفعۃً ان کی زندگی کا لہریز پیمانہ چھلک گیا۔
 یہ واقعہ اہل مراکش کے لئے ایسا تھا جیسے کسی کو رنج کے بعد خوشی
 میسر آئے مامون کی رومیہ بیوی حبابہ نے جو رشید کی ماں تھیں بعض شیوخ
 اور چند عیسائی جنگی افسروں کو اس حادثے کی اطلاع دی مگر عام لوگوں سے مخفی
 رکھا، دوسرے روز مخصوص لوگوں سے باتفاق رائے رشید کی بیعت لی گئی، اور
 مامون کی لاش ایک عاری میں رکھ کر اس کی علالت کی خبر مشہور کی گئی، اور
 فوجیں اسی طرح پوری تیار کی گئیں، یحییٰ بن ناصر مقابلے
 کے لئے مراکش سے نکلا، دونوں صفوں میں معرکہ آرائیاں ہوئیں، یحییٰ کو
 شکست ہوئی، اور رشید غلبے کے ساتھ مراکش میں داخل ہوئے، پھر تمام
 حالات خود بخود اصلاح پذیر ہوتے گئے۔

مامون ابو العلاء کی وفات ۱۵ محرم ۳۳۲ھ کو واقع ہوئی۔
 میں نے اپنی بحر جزوالی نظم میں جو دول اسلامی کے متعلق ہے

دولت المونیہ کے ذکر کے بعد مامون اور مہدی نیران کی اولیت کا تذکرہ کیا ہے اس نظم کے چند اشعار یہ ہیں :-

ونجم المہدی وهو الداهیہ
فاصلحت تلك المباحی واهیہ
وانحکوا لاهمالہ وانجمعا
فی خیر نذکر منہ لمعا
لہرأل فیہا الت دعا لنفسہ
وکان فی الحزم فرید جنسہ
اغرب فی فاموسہ ومذہبہ
وفی الذی قد سطر وامن نسبہ
وعندہ سیاسۃ وعلم
وجوارة وکرم وحزم
ووافقت ایامہ فی الناس
لدولة المسترشد العباسی
لقد انقضت ایامہ المذینہ
وکان عبد المؤمن الخلیفہ
فضائلون سعدہ ووضعا
ولاح مثل الشمس فی وقت الضحی
ثم تلہسان وفاسا فتحا
وملک اصحاب اللشام قدحما
اس نظم میں جب مامون کی باری آئی تو میں نے ان کے دلاوا عبد المؤمن کے بعد کے امور کا ذکر کر کے یہ اشعار لکھے :-

ثم تولی اشرہم ابو العلا
فسلط البیض علی بیض الطلا
وهو الذی اربک جمیش اللودم

اور پھر ابو العلا امر کا متولی ہوا
اور اس نے سفید رنگ والوں کو طائی بیض پر مسلط کر دیا
اور یہی وہ شخص ہے جو دیہوں کی فوج کو چڑھایا

اور مہدی ظاہر ہوا اور وہ ایک مدبر شخص تھا
جس سے یہ ساری عمارتیں کمزور ہو گئیں
اور اس کی حکومت مضبوطی کے ساتھ قائم ہو گئی
اور اس پر اجتماع ہو گیا جس کا مختصر تذکرہ ہم کرتے ہیں
اس نے اپنی ذات کی طرف دعوت کرنے میں بڑی کوشش کی
اور وہ حزم میں اپنی قسم کا ایک ہی شخص تھا
وہ اپنی عزت اور مذہب میں اور جو کچھ لوگوں نے اس کے
نسب کی نسبت لکھا ہے اس میں ایک عجیب و غریب شخص تھا
اور وہ صاحب تدبیر اور صاحب علم شخص تھا
اور جرات و کرم اور حزم کا جامع تھا
اور اس کا عہد مسترشد
عباسی کی حکومت کے ہم عصر تھا
پھر اس کا بابرکت زمانہ تمام ہو گیا
اور عبد المؤمن خلیفہ ہوا
اور عبد المؤمن کی سعادت کا رنگ روشن
اور واضح ہوا اور مثل آفتاب نصف النہار کے چمکا
پھر اس نے تلہسان اور فاس کو فتح کیا
اور البطین کی حکومت ناپید ہو گئی

وجہ فی ازالۃ الرسوم اور پرانے رسوم کے مٹانے میں کوشش کرتا رہا

اسباط بن جعفر بن سلیمان بن ایوب بن سعد السعیدی بن بکر بن عفان ابدی

نام اسباط نام ہے اور سعید بن جودی بن سوادہ بن جودی بن اسباط
امیر مغرب کے جد اعلیٰ تھے، اس خاندان کی قدر و منزلت شہر غناطہ
میں مشہور و معروف تھی۔

حالات اسباط عالم، فقیہ، متدین، متقی، اور صالح تھے۔
امیر عبدالرحمن کو جب ان کے زہد و تقویٰ کی خبر ہوئی تو اس نے
ان کو البیرہ کا قاضی مقرر کیا، انھوں نے اپنے باپ کی میراث میں سے کوئی حصہ
نہیں لیا، بلکہ سب اپنے بھائیوں کو دیدیا، جس کی وجہ یہ بتائی کہ وہ فتوح میں شریک
نہیں ہوئے تھے۔

اسباط نے اپنی جائے پناہ کے لئے وطن میں کچھ زمین خرید کر کے
دوسرے مقام سے اس میں پانی لانے کا انتظام کیا، وہ اس مامن میں تنہا عباد
اور ریاضت میں مشغول رہا کرتے خلیفہ ہشام نے ان کو اپنے پاس طلب
کیا، تو وہ اپنے خچر پر سوار ہو کر نہایت ردی حال میں وہاں پہنچے، امیر ہشام
نے ان کا بہت پاس و لحاظ کر کے اونچی جگہ پر بٹھایا، اور ان کے گزارے میں
اضافہ کر کے کئی نعمی جاگیریں عطا کیں جواب تک ان کے نام سے موسوم ہیں
جس وقت امیر ہشام کا انتقال ہوا اس وقت اسباط البیرہ کے قاضی
تھے، امیر ہشام کے فرزند امیر حکم نے ان کو اپنے عہدے پر بحال رکھا
اور پھر شریکی کے عہدہ پر انھیں بامواکھا، جس کے بعد اسباط نے وفات پائی۔
مولف کہتا ہے کہ خلفائے جو شریکی ہوتے تھے، ان کے حالات کا مطالعہ

کر دیہ وہ لوگ جتنے جنہیں خلفاء اپنا والی مقرر کرتے تھے۔

۶۴۱

اسلم بن عبد العزیز بن ہشام بن عبداللہ بن خالد
ابن حسین بن جعفر بن اسلم بن آبان مولى عثمان رضی اللہ عنہ
نام و کنیت اسلم نام، اور ابو الجعد کنیت ہے۔

اولیت اسلم کا خاندان اندلس کے اشراف میں سے تھا، اس خاندان
کی اصل کو مشتبہ سے شروع ہوتی ہے، غناطہ میں اس کا
مسکن معروف و مشہور ہے، اس خاندان کے جدا علی کی
طرف جبل ابو خالد منسوب ہے، یہ بلند پہاڑ اسی شہر میں واقع ہے، یہاں اس
خاندان کو بہت عروج ہوا، اس میں بڑے بڑے سردار، اور صاحب فضل
گزرے ہیں۔

حالات اسلم شہر البیرہ کے اچھے لوگوں میں سے تھے، ان کا گھرانہ شریف
تھا، ان کے والد بہت فیاض تھے، خود اسلم کا بڑا اہل علم میں شمار
کئے جاتے تھے، بہت مزاج پسند واقع ہوئے تھے، مگر اس کی وجہ سے
کوئی ذلت یا القرض ان کی دینداری کی طرف منسوب نہیں ہوئی۔ ابو الفضل عیاض
کا بیان ہے کہ اسلم البیرہ کے نیک لوگوں میں سے تھے، علم میں ان کا درجہ بڑا
تھا، ادراک، روایت، دیانت، اور ہم نشینی میں بلند پایہ سمجھتے تھے، علم کی
طلب میں دور تک سفر کیا، اور امراء کو مخلصانہ نصیحت کرنے میں مشہور تھے۔

اساتذہ اسلم نے مصر میں مدنی، محمد بن عبد الحکم، یونس، ربیع بن سلیمان
موزن، اور احمد بن عبد الرحیم برقی سے کلمے، اور قیروان میں
علی بن عبد العزیز اور سلیمان ابن عمران سے حدیث سنی۔

متلاذذہ عثمان بن عبد الرحمن، عبد اللہ بن یونس، محمد بن قاسم، اور متعدد

شخصوں نے اسلم سے حدیث سنی۔

جب اسلم سفر سے اندلس میں واپس آئے تو بڑی وجاہت حاصل کی۔

منصب قضا استلم کے وسط میں سلطان ناصر لدین اللہ نے اپنے ابتدا کے عہد حکومت میں اسلم کو غرناطہ کے مسلمانوں کا

قاضی مقرر کیا، استلم میں انھوں نے اس عہدہ سے استعفاء دیا، جو منظور ہو گیا، مگر پھر وہ اس خدمت پر مامور کئے گئے، وہ فیصلہ کرنے میں تیج براں اور نرمی ولینت سے نا آشنا تھے۔

ایک مورخ کا بیان ہے کہ سلطان ناصر حب جہاد کے لئے جاتے تو اسلم کو قصر کے بالا خانے پر اپنا جانشین کر جاتے تھے۔

قضا کے بعض واقعات ابن حارث ایک حکایت بیان کرتے ہیں کہ ایک روز ابن معاذ اور ابن صالح اسلم کے پاس آئے اور اپنی اپنی جگہ پر بیٹھ گئے، اسلم نے ان کی طرف دیکھ کر کہا "تم کن لوگوں سے ملا کرتے ہو، یہ سن کر وہ دونوں ششدر ہو گئے۔"

ایک روز مجربن دلیہ اسلم کے پاس حاضر ہوئے، اور کچھ گفتگو کی، اسلم نے کہا، ہم نے سنا اور نہ مانا، ابن اولید نے جواب دیا، ہم نے بھی کہا اور امتحان لیا۔ ایک دفعہ چند گواہ اسلم کے اجلاس پر آئے، ان میں سے بعض شہر قرطبہ کے اور بعض شہر شلار کے مشرقی حصے کے تھے، اور ایک زانیہ عورت کی گواہی دینے آئے تھے، جو شلار کے مغربی حصے کی رہنے والی تھی، جب یہ سب اپنی اپنی جگہ پر بیٹھ گئے تو اسلم نے اجلاس کے کمرے کی کھڑکی حبکی دلیز پر وہ بیٹھا کرتے تھے، کھولی اور باہر کے لوگوں کو آواز دے کر بلایا، وہ اندر آئے تو ان سے کہا، ایک عجیب بات سنو، کسی شاعر نے کیا اچھا کہا ہے :-

داخت مشرق و رحت مغربا وہ مشرق کی طرف گئی اور میں مغرب کی طرف چلا
مشتان بین مشرق و مغرب مشرق اور مغرب کا بعد نظر ہے
یہ لوگ شلار کے باشندے ایک عورت کے زنا کی گواہی دینے آئے

ہیں جو بے لایع نفیث کے آخری حصے کی رہنے والی ہے، یہ کہہ کر خاموش ہو گئے، قاضی اسلم کی گفتگو سے لوگوں پر دہشت طاری ہوئی اور سب خاموش اٹھ کر دبے پاؤں چلے گئے۔

قاضی اسلم کو ایک گواہ کی بابت جو پہلے سے متہم تھا خبر پہنچی کہ اس نے گواہی دینے کے لئے کوئی فرش رشوت میں لیا ہے، جب وہ اسلم کے پاس آیا، اور بساط یعنی فرش کے قریب جوتا اتارنے لگا تو قاضی اسلم نے اسے مخاطب کر کے کہا، اے شخص یہ بساط ہے، اللہ اللہ، گواہ نے اس خیال سے کہ اس کی رشوت ستانی کی اطلاع قاضی اسلم کو ہو چکی ہے گواہی دینے کی جسارت نہیں کی۔

ایک دفعہ قاضی اسلم کے پاس کسی فقیہ نے ایک شخص پر اس کی خادمہ کے بارے میں مقدمہ دائر کیا، اور شہر استنبلیہ سے ایک گواہ لائے، اور قاضی اسلم سے کہا، یہ ہمارے گواہ ہیں، ان کی گواہی سن لیجئے، قاضی اسلم نے سر سے پاؤں تک ایک نظر ڈال کر کہا، خدا آپ کی اصلاح فرمائے آپ حبشہ لشکر گواہی دینے آئے ہیں یا کچھ لے کر؟ گواہ نے جواب دیا، قاضی صاحب آپ اپنا گمان درست فرمائے، آپ کو اس قسم کی باتوں کے پوچھنے کا کب حق ہے، یہ خدا کو اختیار ہے جو دلوں کی باتیں جانتا ہے، آپ اس لئے نہیں مامور کئے گئے کہ اس قسم کے سوالات اجلاس پر فرمائیں، آپ کو صرف ظاہری حالت کا اختیار ہے، اور باطنی حالت کو اللہ پر چھوڑ دیجئے، اگر آپ چاہتے ہیں تو کمابہ معنی شہادت لیجئے، اس کے بعد آپ خواہ قبول فرمائیں یا اسے دیوار پر دے دیں۔“

دوسری روایت یہ ہے، کہ آپ کو یہ اختیار نہیں ہے کہ جو پردہ میرے اور آپ کے درمیان حائل ہے اسے اٹھا دیں، ورنہ آپ کے نزدیک گواہوں کو اس قسم کی تفسیر کرنے سے شہادت دینے میں رکاوٹ پیدا ہوگی، جو آپ کی امانت کا باعث ہے، اور جس سے حقوق کے ضائع ہونے کا اندیشہ ہے، اور یہ آپ سے مخفی نہیں گواہ کی اس تقریر سے قاضی اسلم نے نا دم ہو کر کہا، تم نے جو کچھ بیان کیا وہ درست ہے، تم اپنی شہادت دو خدا تم پر رحم فرمائے، گواہ نے کہا، وہ

خادمہ کہاں ہے ؟ حاضر کی جائے ، میں اس کے سامنے گواہی دوں گا ، قاضی اسلم نے حکم دیا کہ خادمہ کو یہاں لاؤ ، اور فقیہ بھی سامنے آئیں ، خادمہ امین کے پاس گئے آئی اور گواہ کے سامنے کھڑی ہوئی ، گواہ نے اسے کچھ دیر تک دیکھ کر کہا ، میں جانتا ہوں یہ خادمہ اس شخص کی ملکیت میں تھی ، اور مجھے اس شہادت کے دینے تک اس کی ملکیت زائل ہونے کی کوئی اطلاع نہیں ملی ، یہ کہہ کر گواہ نے قاضی کو سلام کیا اور اجلاس سے باہر چلے آئے ، قاضی اسلم گواہ کی شہادت سن کر بہت متعجب ہوئے ۔

دور ابتلا
عہدہ قضاء کے آخر زمانے میں اسلم کی بھارت جاتی رہی ، جسکی وجہ سے انھوں نے خدمت سے استعفاء دیا جو منظور ہو گیا ، پھر وہ اپنے گھر ہی میں صبر و شکیب کے ساتھ زندگی بسر کرنے لگے ، یہاں تک کہ انھوں نے داعی اجل کو لبیک کہا ۔
ولادت
قاضی اسلم کی ولادت ۱۲۸۷ھ میں ہوئی تھی ۔

اسد بن فرات بن بشر بن اسد المری

نام اور سکونت
اسد نام ہے ، غناط کے قریہ الطیر کے رہنے والے تھے ، جو اقلیم بساطین داخل ہے ۔

حالات
اسد بہت دیندار ، عارف ، اور بڑے رتبہ و شرف کے آدمی تھے ۔

استاد و شاگرد
اسد نے مشرق کا سفر کیا ، اور مالک بن انس رضی اللہ عنہ سے ملے ، جنھوں نے اسد سے روایت کرتے ہیں ۔

تالیف قضا اور غزوہ
اسد کی تالیفات میں ایک کتاب المختلطہ ہے ، وہ قیزان میں عہد قضا پر فائز کئے گئے ، جب اللہ نے ان کو حلقہ کی مہم پر مامور کیا تو انھوں نے اس شہر کو فتح کیا یہ ان کی ایک

نیک آزمائش تھی۔

وفات

اسد سر قسطہ کا محاصرہ کئے ہوئے تھے کہ اسی اثنا میں ان کا
رشتہ حیات منقطع ہو گیا۔ خدا ان پر اپنی رحمت نازل فرمائے۔
یہ واقعات ابوالقاسم طاجی کی کتاب میں مذکور ہیں، لیکن عیاض نے اسد کا
نام اور ان کی اولیت کچھ اور لکھی ہے۔

ابوبکر اعجمی محزومی مدوری

نام ابوبکر نام ہے اور نابینا تھے۔

ابوبکر محزومی شہر انگیزی اور چوگونی میں نہایت مشہور تھے، اور
حالات لوگوں کی عزت اور ناموس پر حملے کرتے تھے بہت حاضر جواب
ذکی الذہن، اور ذہنی الفاظ کے سمجھنے میں فطین واقع ہوئے
تخمیدیان، جو میں گئے سبقت لے گئے تھے، مگر جب یہ کسی کی مدح کرتے تو ان کا
کلام پھیکا پڑ جاتا تھا۔

دروغ غناطہ ابوالحسن بن سعید کتاب "الطالع السعید" میں لکھتے ہیں کہ جس زمانے
میں ابوبکر بن سعید غناطہ کے والی تھے۔ محزومی یہاں وارد ہوئے
اور ابن سعید کے مکان سے اس قدر متصل فرد کش ہوئے کہ وہ محزومی کی باتیں
سنارکتے تھے، ایک روز ابن سعید نے کہا کہ محزومی عذاب ہیں، اللہ تعالیٰ
جس بندہ پر جاتا ہے یہ عذاب مسلط کر دیتا ہے، پھر انہوں نے یہ مناسب خیال
کیا کہ محزومی پر احسان اور انس کی ابتداء سے ہونی چاہیئے، اس لئے ذیل
کے چند اشعار لکھ کر محزومی کو اپنے پاس طلب کیا۔

یا نانیہ للمعسر
فی حسن نظم و نثر
و ضرط طرف و نبیل
اے معسر ثانی
اچھی نظم و نثر کے
دافترافت و شرافت کے

وغوص فہم و فہم
 صل ثم واصل حفیاً
 بکل برومہ شکر
 و لیس الہاد یث
 کما زہا عقید در
 و شاد لب تیغنی
 علی رباب و زہر
 و ما یساح فیہ
 الغفور من کاس نحر
 و بیتنا عہد حلف
 لیا سر حلف کفر
 فقہ نجدہ عہداً
 بطیب شکر و لیس
 و الکاس مثل رضاع
 و من کمثلک یدری
 نیز وزیر ابن سعید نے ایک کس خادم ان کے پاس بھیجا کہ وہ جا کر انھیں لے آئے
 جب محزومی مجلس میں حاضر ہوئے عود اور پھولوں کی خوشبو نے ان کے
 مشام جاں کو معطر کیا اور ستار کے نعوں نے ان کے جذبات کو حرکت دی تو
 وہ یہ اشعار زبان پر لائے۔
 دار السعیدی ذی أم دار رضوان
 ما تشتمی النفس فیہا حاضر دانی
 سقت أبارینہا للند سحی ندی
 تجد و برعد لا و تار و عمیدان
 و البرق من کل دن ساکب مطرا
 یجی بہ میت افکار و اشجان
 اور غار نعم و فکر کے
 آپ مجھ سے ملے اور خوش خوشی
 احسان ایست کر کے ساتھ مواصلت کیجئے
 میرا مقصد صحت اس طرح باتیں کرنا ہے
 جس طرح موتوں کی لڑی روشن ہوتی ہے
 اور جس طرح کوئی غزال صفت
 رباب و مزمار ہنس دو کرتا ہے
 خدا سے غفہ جس پیر میں مسامت کرے گا
 وہ شراب کا ایک پیالہ ہے
 ہم میں باہم دوستی تازہ عہد قائم تھا
 تاکہ عہد کفر کو اسیر رکھا جاوے
 پس اٹھے تاکہ ہم شکر و لیس کے ساتھ
 پھر اپنا عہد تازہ کریں
 جام شراب رضاعت کی مانند ہے
 اور اس رمز کو آپ کی طرح کون جان سکتا ہے
 یہ سعید کا گھر ہے یا جنت
 جس چیز کی خواہش ہو وہ یہاں موجود ہے
 عود کے بخارات سے بادل اٹھ کر طرحوں میں برس گئے ہیں
 اور شرار کے نعوں سے بادلوں کی گرج پیدا ہوئی ہے
 اور ہر ایک غم سے برق شراب پانی بن کر برس رہی ہے
 جس سے مردہ افکار زندہ ہو گئے ہیں

ہذا النعیم الذی کنا نجدہ ولا سبیل لہ الا باذات وزیر ابن سعید نے پوچھا کیا اب بھی کالوں کے سوا ان کے علم کا کوئی ذریعہ نہیں؟ انھوں نے جواب دیا ہاں اس وقت تک کہ اللہ ایک دیکھ لے گا کہ وہ کون سا مبعوث فرمائے جو میرے اشارے سن کر یہ کہے یہ اذھے کے اشارے ہیں، وزیر ابن سعید نے کہا اب میں ایک حرف نہ بولوں گا، مخزومی نے جواب دیا جو خاموش رہتا ہے وہ نجات پاتا ہے۔

اس مجلس میں نزہون بنت قلاعی بھی موجود تھی، اس نے کہا، اے استاد! آپ ایک ایسی جگہ آئے ہیں جہاں خوشبو کی انگلیٹھی، نغمہ و سرود اور شراب کی سی قدیم نعمتیں موجود ہیں، آپ ان چیزوں کو پسند کر کے جنت سے تشبیہ دے رہے ہیں، اور پھر آپ یہ کہتے ہیں کہ ان کا علم مجھے ساعت کے سوا نہیں اور نظر کی رسائی دہاں تک نہیں ہو سکتی، تو وہ شخص جو حصن المدور سے آیا، اور جس نے گاؤں و بزرگے زمینوں میں نشوونما پائی مجلس کی ان نعمتوں کی خبر اسے کیونکر ہوئی؟ نزہون کی گفتگو ختم ہوتے ہی کوہنتم مخزومی کے گلے سے خرخراہٹ کی آواز نکلی، نزہون نے کہا "ان کے گلے میں کوئی بیماری ہو گئی ہے" مخزومی نے پوچھا یہ کون زانیہ ہے؟ نزہون نے جواب دیا ایک بڑھیا جو تمھاری ماں کے برابر ہے، مخزومی نے کہا تو جھوٹی ہے، یہ کسی بڑھیا کی آواز نہیں بلکہ ایک دریدہ دہن قہر کے نغمے ہیں جو کئی فرسخ کے فاصلے سے بوسو نکھ کر آتی ہے، وزیر ابن سعید نے مخزومی سے کہا، اے استاد! یہ نزہون بنت قلاعی شاعرہ اور ادیبہ ہے، مخزومی نے کہا، ہاں میں اس کے بارے میں سن چکا ہوں "خدا اسے کوئی عمدہ بات نہ سنائے، اور اسے آگ تناسل کے سوا کچھ نہ دکھائے" نزہون بولی اے شیخ! تمھاری باقیں الٹی ہیں، کسی عورت کے لئے اس سے بڑھکر اور کیا خیر ہے؟ مخزومی نے کچھ دیر تک سوچنے کے بعد یہ افسار پڑھے :-

علی وجہ نزہون من الحسن مسحۃ
وان کان فلا مسمی من الضوء عاریا
نزہون کے چہرے پر حسن کا افراط ہے
اگرچہ وہ چمک دکھ سے خالی ہے

نہ ہوں تو ازلک عنیرھا
ومن قصد البحر استقل السواقیا
نہ ہوں نے بھی حسب ذیل اشعار نظم کر کے سنائے :-

قل للوضع مقالا
یتلی الی حین یجش
من المدور انشدت
والخمر أسنه اعطر

حیت البداءة امست
فی مشیہا تبختر
لذالك اُمسیت صبا
بكل شیء مدور
خلقت اعمی و لكن
تہیم فی کل اعود
جازیت شعرا بشعر
فقل لعمری من اشعر
ان كنت فی الخلق انفی
فان شعری مذکر

محزومی نے نہ ہوں سے کہا میرے اشعار بھی سنو

ألا قل للزهونة ما لها
تجو من التیه اذی لها
ولوا بصرت فی شہرت
کما عود تنی سر بالها

ابن سعید نے دونوں کو قسمیں دیں کہ اب کوئی دوسرے کی شان میں ہجو کا ایک کلمہ نہ کہے، محزومی نے کہا میں اندلس کا ہجو گو ہوں، بغیر کسی معاوضہ کے کیونکہ ہمارے آؤں، ابن سعید نے کہا، میں اس خاتون کا ناموس بول لیتا ہوں، کیا معاوضہ لوگے، محزومی

نہ ہوں کے جانے والے غیر کو چھوڑ دیتے ہیں
اور جو دریا کا غالب ہے وہ نہروں کو حقیر جانتا ہے
اس کہنے سے وہ بات کہہ دو

جو قیامت تک زبان زور ہے
تو مدور سے پیدا ہوا ہے
مگر وہاں کا پائخانہ زیادہ معطر ہے

اور وہاں کی بدویت میں بھی
اُصلاتی ہوئی چال ہوتی ہے
اسی لئے تو ہر ایک مدور شے کا
گردیدہ ہو گیا ہے

تو اندھا پیدا ہوا ہے مگر
برقیع شے کی طرف رخ کرتا ہے
میں نے تیرے ایک ایک شعر کا بدلہ ادا کیا ہے
اب تو ہی کہہ بڑا شاعر کون ہے
اگرچہ میں پیدائشی مونث ہوں
مگر میرے اشعار مذکر واقع ہوئے ہیں

ہاں نہ ہوں سے کہہ دو وہ کیوں
غور سے اپنے دامنوں کو کھینچتی ہے
اگر وہ آگہ ناسل دیکھے
تو وہ حسب عادت اپنی چادر اٹھا دیگی

نے کہا کہ میں معاوضے میں اس خادم کو طلب کرتا ہوں جو آپ کا فرستادہ تھا اور جس نے آپ کے دو لشکر سے تک میری زیربرداری کی تھی، اس سے کہ بات نرم ہیں اور وہ سبک میرے ہے، ابو بکر نے کہا اگر وہ کسب نہ ہوتا تو میں آپ کی مقصد برائری کے لیے ہبہ کر دیتا، مخزومی ابن سعید کا مطلب سمجھ گئے، بولے میں اس خادم کے جوان ہونے تک صبر کروں گا، اگر وہ اس وقت جوان ہوتا تو آپ مجھے اپنی ذات پر ترجیح نہ دیتے، یہ باتیں سن کر ابن سعید کو ہنسی آگئی، وہ بولے آپ نے گو نظم میں میری سوجو نہیں کی مگر نثر میں کہہ ڈالی، مخزومی نے کہا اسے وزیر ! لا تبدل الی الخلق اللہ، یہ کہہ کر مخزومی نے خادم مذکور کو ساتھ لیا اور وہاں سے روانہ ہو گئے، چلتے وقت ابن سعید نے مخزومی اور نرہوں دونوں میں مصالحت کرادی۔

ایک روز مخزومی نے ابو الحسن بن اضحیٰ قاضی غرناطہ کی طرح میں یہ اشعار پڑھے
عجبا للزمان یطلب ہضمی
و ملاذی منہ علی ابن اضحی
جبارہ قد سما علی المنطع عزرا
لیس یخشی من حادث الدھر نطحا
ابن اضحیٰ نے کہا، مخزومی ! تم جس چیز کے درپے رہتے ہو وہیں تک اپنے آپ کو محدود کیوں نہیں رکھتے اور کب تک لوگوں پر گرتے رہو گے، مخزومی نے جواب دیا، میں ایک نابینا ہوں، اور لوگ گڑھے میں ہیں ہمیشہ ان میں گرتا رہوں گا،

ابن اضحیٰ کہتے ہیں باوجودیکہ مخزومی کی زیادت قبیح تھی مگر مجھے پسند آئی مخزومی کی اور باتیں جو غرناطہ سے متعلق ہیں طوالت چاہتی ہیں۔

اصبغ بن محمد بن شیخ مہدی

نام و کنیت

اصبغ نام اور ابو القاسم کنیت ہے

حالات

اصبغ ایک مشہور عالم، علم ہندسہ و عدد کے محقق، علم ہیئت، علم اخلاک، اور علم نجوم کے امام تھے، ان خوبیوں کے علاوہ وہ علم طب کے ساتھ بھی اعتنا رکھتے تھے۔

تالیفات

اصبغ نے چند عمدہ کتابیں مفید موضوع پر تالیف کی ہیں ان کا نام یہ ہیں:-

- (۱) کتاب المدخل الی ہندسہ، اقلیدس کی تفسیر میں ہے۔
- (۲) کتاب شمار العد و معروف بہ المہبات، علم ہندسہ میں ایک ضخیم کتاب ہے۔
- (۳) اصطلاح کے متعلق ایک مشہور کتاب لکھی۔
- (۴) تاریخ میں ایک ضخیم کتاب تالیف کی

وفات

ابن جامع نے اپنی تاریخ میں ابو مردان سلیمان بن عیسیٰ تاشی مہندس کا قول نقل کیا ہے کہ اصبغ نے ۱۸ رجب شب شہرہ ۳۶۶ھ کو غناطہ میں انتقال کیا، اس وقت یہ شہر امیر جوس کا پایہ تخت تھا، انتقال کے وقت اصبغ کی عمر ۶۵ سال تھی، اندلس کے مفاخر میں ان کا شمار تھا

ابو علی بن ہدہ

نام و سکونت

ابو علی نام ہے، اور غناطہ کے رہنے والے تھے۔

حالات

ابو القاسم ملاچی بیان کرتے ہیں کہ ابو علی دیندار، فاضل، امین، عادل، ہیکلیر اور ادرا اعمال سلطانی کے عالم تھے، جب وہ مستخلص غناطہ کے افسر بنائے گئے تو اس خدمت کو حسن نظر و فکر سے انجام دیا۔

ابن صیرفی کہتے ہیں کہ ابو علی بن مدبہ جب مستخلص کے انفسہ بنائے گئے اور اس کے اہم اور دقیقہ معاملات کی سربراہی کی تو جن لوگوں پر نصف آمدنی کا ادا کرنا لازم تھا ان کی حمایت کر کے ان کی شکایتیں اور تکلیفیں دور کیں اور جتنی رقم انہیں پہلے دی جاتی تھی اس میں اضافہ کر کے اس کی آمدنی میں نصف ان کا اور نصف بیت المال کا حق قرار دیا۔

وہ حاجب اور دربان نہیں رکھتے تھے اس لئے کمزور و قوی، شریف و ذلیل، بڑے اور چھوٹے، عورت اور مرد سب ان کے پاس پہنچ سکتے تھے ابو علی خصوصیت سے جامع غناطہ کے اوقات کے نکراں تھے، انھوں نے اس اوقات کی آمدنی بڑھا کر اور اس سے کچھ رقم پس انداز کر کے مسجد کے مشرقی و مغربی مسقف حصوں میں دو چوڑے اپنی سعی و اہتمام سے بنوائے، جس سے ان کی بڑی نیک نامی ہوئی۔

مستخلص کی ایک ربح آمدنی سے اس کے نئے حمام بنوائے، اس کی دوکانوں کی مرمت کرائی اور بیت الخلاء بنوایا جس کا نام درمستخرتہ رکھا، پانی کے موقعوں پر ناریل کے درخت لگائے، اور جہاں درخت گر گئے تھے وہاں دوبارہ نصب کرائے، نہایت مستعدی سے مستخلص کی آمدنی پس انداز کی، اور متعدد کونوئیں کھدوائے۔

وہ بقدر استطاعت لوگوں کو پسند و نصایح بھی کرتے تھے، مکاری میں وہ دراز دست نہ تھے، اور کسی سازش میں ان کا ہاتھ آلودہ نہ ہوا تھا، امر حق میں کسی نے ان کو نہیں ٹکا، اور امر باطل میں بھی کسی نے ان سے مناقشہ نہیں کیا۔

ام الحسن بنت قاضی ابو جعفر طنجالی

نام و سکونت | ام الحسن نام ہے، گوشہ کی رہنے والی تھیں
حالات | ام الحسن شریف، صاحب تجوید قرآن سے واقف، مبادی علی

کے مختلف فنون سے آگاہ اور طبی مسائل کی دانست میں منفرد تھیں، اشعار بھی کہتی ہیں۔

اکلیل کے خاتے میں میں نے ان کا ذکر اس طرح کیا ہے:-

”ام الحسن تیسری حمد، اور ولادہ اور ادب میں فاضلہ تھیں، فطرت سے اپنے ساتھ خوابیں لائی تھیں، بچپن ہی میں اچھوٹے خیالات اور افکار پیدا کرتی تھیں، باپ کے آغوش میں پرورش پائی، اس لئے باپ نے بیٹی سے کوئی چیز چھپا نہ رکھی، اور خواہ تدریجاً یاد رفتہ ہر ایک بات بتا دی، جس سے ام الحسن کے علم و ادراک میں بچنگی، اور علوم و معارف میں نمایاں حیثیت حاصل ہو گئی تھی، طبی تعلیم ابھی حاصل کی، اس کے اغراض و مقاصد اور اسباب و علل سے واقفیت پیدا کی۔“

شاعری جب قاضی ابو جعفر طنجائی مغرب سے آئے، اور اپنی صاحبزادی کی عجیب و غریب باتیں بیان کیں، تو بعض افاضل نے ام الحسن کا امتحان لے کر ان کی عام استعداد معلوم کی، انھوں نے ام الحسن کے مقاصد کو ارفع و اعلیٰ پارسندیدہ نگاہوں سے دیکھا، پھر ان کی زبان کی دانائی کا امتحان لیکر ان سے خطاطی کا سوال کیا، چونکہ وہ اپنے ذخیرہ علوم میں خوشنویسی کا سرمایہ کم رکھتی تھیں اس لئے یہ شعر نظم کر کے منائے:-

الخط لیس له فی العلم فائدہ علم میں خطاطی سے کوئی فائدہ نہیں

وانما هو تزین بقسط اس سے صرف کاغذ کی زینت ہوتی ہے

والدرس سؤی لا یغنی بہ بدلا مجھ سے صرف بڑھانے کے سوالات کئے جائیں

بقدر علم الفتی لیسو علی الناس لوگوں میں کسی کی رفعت علم کے مطابق ہوتی ہے

کسی سچے نے ان اشعار کا یہ جواب دیا

ان فوط الدرس یا اھی سمحی لے ماوراء دس میں افراط کرنا گھٹنے کے مراد ہے

وهذا هو المشهور فی الناس اور یہ بات اسی طرح لوگوں میں مشہور ہے

فخذ من الدرس شیاناً ما خطا دس میں وہی چیز اختیار کرو جو خط میں بلند درجہ رکھتی ہو

خطا وبالفہم یحیی کل الناس اور ہر شخص اپنی سچہ کے مطابق زندہ ہے

ام الحسن کے دو شعر مدحیہ یہ ہیں
ان قیل من فی الناس رب فضیلة
حازا العلا والحمد منه اصيل
فاقول رضوان وحید زمانہ
ان الزمان بمثله لیجیل

اگر چہ اچھے اچھے لوگوں میں صاحب نفیلت کون ہے
جس نے سر بلندی اور بزرگی حاصل کی ہے
تو میں کہوں گی کہ وہ فرد زمانہ رضوان ہیں
ہر ایک زمانہ ان کی مانند لانے سے قلیل ہے

بلکین بن بادیس بن جوہر بن ماکسن بن زیری بن مہناصہاجی

نام ولقب | بلکین نام اور سیف الدولہ لقب ہے، یہ ولی عہد اور باب کی حکومت کا انڈراں کا رہتا تھا۔

خاندان کے حالات
زیری بن مناد نے ابویزید کی جنگ اندر یقیہ میں بہت
نام پیدا کیا، جس کے بعد سے یہ اور اس کی قوم شیعہ امراء
عبیدین کے وفاداروں میں اور زمانے کے مخالفوں میں
شمار ہونے لگی، زمانہ ان امراء کے مخالف تھے، اس لئے

وہ زیری کی قوم سے ہمیشہ برسر پیکار رہے، زمانہ اپنے تئیں مروانی بادشاہوں
کے حوالی قرار دیتے تھے، اس خاندان کے مورث اعلیٰ خز نامی حضرت
عثمان رضی اللہ عنہ کے مولیٰ تھے

جب ان لوگ شیعہ کا خاتمہ ہو گیا، تو ان کی حکومت خاندان بنو مناد میں
منتقل ہو گئی، اور بادیس بن منصور بن بلکین (بن زیری) حکمران قرار پایا، اس
حکومت کی وسعت مشرق تک تھی، بادیس نے اپنے اور باپ کے اعمام کو
اس حکومت میں سے کچھ نہیں دیا، جس کی وجہ سے ان لوگوں نے اس کے
خلاف جنگ کی، اس خانہ جنگی میں بادیس کے باپ کا چچا ماکسن بن زیری مارا
گیا، اور اس وجہ سے اس خاندان کے بقیہ لوگ بادیس کی صولت سے سہم
گئے، اور گو وہ نوعمر تھا، تاہم اس کی دشمنی سے لوگوں کو اپنی جانوں کا خطرہ پیدا

ہوا، اس لئے اس خاندان کے ایک معمر شخص زاوی بن زیری نے مظفر بن ابو عامر سے اپنے بھتیجوں کو لیکر اندلس میں آنے کی اجازت چاہی تاکہ جہاد میں وہ بھی شریک ہو کر اپنا شوق پورا کرے۔

مظفر نے زاوی کی بلند ہمت اور اپنے ملک کی وسعت دیکھ کر خیال کیا کہ اسے شرفاء کی خدمات حاصل کرنے اور ریاستوں کے قائم کرنے کی ضرورت ہے اس لئے اس نے زاوی کو اپنے ملک میں آنے کی اجازت دی، زاوی اپنے برادر زادہ، جیسا، جیوس اور ماکسن اور ایک جماعت کو لے کر سرزمین اندلس میں داخل ہوا، مظفر نے عرب کے ساتھ اپنے ملک میں ان کو جگہ دی۔ مگر پھر زمانے کے مصائب نے ان کو اس حالت پر پہنچا دیا کہ وہ اپنے دشمن بادشاہوں کی ڈیوڑھیوں پر خدام بن کر رہنے لگے۔

جب اندلس میں امامت کا خاتمہ ہوا، اور جماعت کا شیرازہ بکھر گیا تو اہل اندلس کی سختیوں پر دوسرے بربری قبائل کی طرح یہ لوگ بھی فتنے برپا کرنے لگے، اور جب بربری قبائل اہل اندلس پر غالب آئے تو شاہان بنو حمود کے ساتھ ان شہروں میں جا کر بس گئے، جہاں ان کی بود و باش کے لئے کافی گنجائش تھی، صنهاجہ کا قبیلہ بھی اپنے شیخ اور رئیس زاوی بن زیری کے ساتھ غناطہ کے شہر میں جا کر بس گیا، مگر کچھ مدت کے بعد زاوی اندلس سے اپنے وطن واپس چلا گیا، جس کا بیان اپنے موقع پر آئے گا۔

اندلس سے زاوی کے چلے جانے کے بعد اس کے بھتیجے جیوس بن ماکسن کے زیر علم قبیلہ صنهاجہ جمع ہوا چونکہ یہ بڑی جماعت تھی اس لئے اس نے اپنے علاقے کی خوب حمایت اور حفاظت کی، جیوس نے اپنی جماعت کی امداد سے بادشاہی قائم کر کے شہر غناطہ کے ارد گرد صوبوں پر قبضہ کر لیا، نیز قرہ اور جیان کو بھی اپنی قلمرو میں شامل کر لیا۔

جیوس وسیع النظر تھا اس نے اپنے ملک اور بربری رعایا کی جو اطراف میں پھیلی ہوئی تھی حمایت کی، اور چونکہ وہ مدبر اور شجاع تھا اس لئے مدت تک اس کی ریاست قائم رہی، اور اس نے مسلسل حکمرانی کی، جب اس نے

وفات پائی تو اس کا بیٹا بادیس جانشین ہوا، جس کا تذکرہ آئیندہ آئینگاہ،
بلکین بادیس کا بیٹا تھا، اس بیان میں اسی کا تذکرہ کرنا مقصود ہے، بادیس
نے بلکین میں حکومت کی اہلیت دیکھی، تو اس نے اپنی قوم اور خاندان سے
اس کی ولی عہدی کی بیعت لی۔

ایک مورخ کا بیان ہے کہ جب بادیس بن جوہس کا فرزند بلکین سن رشد
کو پہنچا تو بادیس نے اس کی دانشمندی اور شریف مزاجی کی وجہ سے اپنے
بعد جانشینی کے لئے اسی کو نامزد کر کے سیف الدولہ کا خطاب دیا، یہ اپنے باپ
کی زندگی میں مالقہ کا والی بنایا گیا، یہ نہایت جلیل القدر اور شریف تھا، اس کا
ایک خط مجھے ملا ہے جو اسی کے ہاتھ کا لکھا ہوا ہے بسم اللہ کے بعد لکھا ہے:-

مقامی ابو عبد اللہ بن حسن حزامی سلمہ اللہ کے لئے بلکین بن بادیس
کا یہ واجب الاذعان فرمان ہے جس پر عمل کرنا لازم ہے، مجھے و فوق
ہے کہ قاضی ابو عبد اللہ نے تمام صوبوں کے لئے عہدہ وزارت
و قضا قبول کیا ہے، اس لئے ان کے ساتھ کمال اعزاز و اکرام کا
سلوک مرعی رکھا جائے، اور ان کی املاک پر جو تمام صوبوں میں
واقع ہے، خواہ اس کا کوئی حصہ شہر میں ہو یا بادیاہ میں، موردنی ہو
یا اکتسابی، قدیم ہو یا جدید، یا خریدی ہوئی ہو کسی قسم کی مالگزار سی
فائدہ کی جائے، اور نہ کسی حال میں وہ اس کے تکلف قرار
دئے جائیں، نیز ان کے جتنے قرابت مند، خدم حشم، حاشیہ نشین،
اور خاص لوگ ہیں ان کی اچھی طرح حفاظت کی جائے، اور ان کے
ساتھ عمدہ سلوک اور احترام ملحوظ رکھا جائے، ان باتوں کے
لئے بلکین بن بادیس خدا کے عظیم اور قرآن حکیم کی قسم کھاتا، اور
اپنے نفس اور فرمان کی پابندی پر خدا کو شاہد گردانتا ہے اللہ تعالیٰ
کی شہادت بس ہے۔

میں نے اس فرمان کو شکریہ و تحسین مبارک کی آخری تاریخ
میں اپنے قلم سے لکھا، اور اللہ تعالیٰ کا رستہ ہے۔

وفات

درحقیقت اس تحریر سے بلکین بن بادیس کی شرافت ظاہر ہوتی ہے۔
 البیان المغرب کے مصنف اور دوسرے مورخین لکھتے ہیں کہ بادیس
 نے اپنے باپ کے کاتب اور وزیر اسمعیل بن نضر کو جو یہودی تھا
 وزارت، کتابت، اور تمام خدمات پر بحال رکھتے ہوئے اس کا
 درجہ بلند کر دیا، مگر بادیس کے فرزند بلکین کو یہودیوں سے بغض تھا، اس لئے اس کے
 تمام خدام مسلمان تھے، ایک روز یہودی وزیر کو اطلاع ملی کہ بلکین نے اس امر
 کے متعلق باپ سے کچھ گفت و شنید کر کے اس کے کان بھر دئے ہیں، یسن کہ
 وزیر ایک داؤں چلا، کہتے ہیں کہ ایک روز یہودی وزیر بلکین کی خدمت میں
 حاضر ہو کر زمین بوس ہوا، اس نے پوچھا کیا ہے؟ وزیر نے کہا اس غلام کی
 خواہش ہے کہ حضور اس کے غریب خانے پر تشریف لے چلیں خدام اور
 غلاموں میں سے جسے چاہیں ساتھ رکھ لیں، بلکین وہاں گیا، وزیر نے ہر ایک
 کے دو برو طعام و شراب پیش کی، اور بلکین کو شراب کا زہر آلود پیالہ دیا، جب
 اس نے یہاں سے جانے کا ارادہ کیا، تو چل نہ سکا، لوگ اسے اٹھا کر قصر میں
 لائے، اسی روز اس کی روح پرواز کر گئی، بادیس کو اس کی اطلاع ہوئی، مگر وہ بلکین
 کی اہلی ہلاکت کے سبب سے بے خبر تھا، یہودی وزیر نے اسے یہ باور کرا دیا کہ بلکین کے
 دوست اور بعض لونڈیوں نے مل کر زہر دیا ہے، یہ سن کر بادیس نے بلکین کی
 لونڈیوں اور بیویوں کو چچا زاد بھائیوں سمیت تہ تیغ کر دیا، اور بقیہ لوگ خوف زدہ
 ہو کر بھاگ گئے، بلکین کی وفات ۳۵۹ھ میں ہوئی اور ۳۵۹ھ میں یہودی وزیر کا
 بیٹا قتل کیا گیا۔

بادیس بن حیوس بن ماکسن بن زیری بن مناد صنهاجی

نام کنیت اور لقب بادیس نام، ابو مناد کنیت، اور حاجب مظفر باشد ناصر لدین اللہ
 لقب تھا۔

اولیت بادیس کی اولیت کا ذکر اس کے فرزند بلکین کے تذکرہ میں گزر چکا ہے۔

حالات بادیس ایک طرف جری، سرکش، جابر اور شر انگیز تھا، دوسری طرف شجاع، مدبر، دانشمند، صابر، صاحب رائے، اور

بلند ہمت تھا، تیغ زنی، غارتگری، چٹاق، شہر سے شہر فٹانی، اور مال و زر کی پس اندازی میں مشہور اور جریں تھا، اس کے عہد میں حکومت موقر اور القاب شاندار ہو گئے اور رعایا کو امن ملا، اس کی تلوار کے سائے میں آبادی بڑھی، اس کے خوف سے ملک میں اطاعت پھیلی، اس کے رعب سے ہر جگہ نگرانی قائم ہوئی، اور اس کے ملک کی وسعت زیادہ ہو گئی۔

بادیس خوش قسمت تھا فتحیابی اور دشمنوں پر نصرت اس کا طرہ اختیار تھی، دوسرا اس کی مصالحت کو غنیمت جانتے کا اور اعدا اس کے ساتھ جنگ کرتی پسند نہیں کرتے تھے۔

ابن عساکر لکھتے ہیں کہ بادیس کی کنیت ابو مسعود تھی، وہ دور اندیش اور گرد و پیش کے علاقے کا حامی تھا، خطبے میں مالقہ کے غلوئین کا نام لیتا، اور ان کے لئے دعا میں کرتا تھا، جب ادریس بن حمود کا انتقال ہو گیا تو وہ ^{۱۰۳۴} میں مالقہ کا بھی حکمران بن گیا۔

فتح اپنی کتاب قلاند میں بیان کرتے ہیں کہ بادیس بن جوس غرناطہ کا بادشاہ تھا، اپنے فریق کو معاہدہ کرنا، عدل و انصاف سے گریزاں رہنا اور اللہ تعالیٰ پر بے باکی سے جرات کرنا اس کا شیوہ تھا، وہ انجام پر بغیر غور و فکر کہنے جو چاہتا کر کرتا، وہ زبان سے پہلے لوگ سنان سے کام لیتا تھا، اور اس کا شر اس کے خیر پر غالب تھا، وہ گناہوں کا مرتکب ہوا اس پر کئی راتیں گزر جاتیں مگر وہ نادمانہ ہوتا جب وہ پانی پینا چاہتا تو خونی جاہ سے اپنی پیاس بجھاتا، وہ مکاروں سے زیادہ مکار اور مجربوں سے زیادہ مجرم تھا، ہر وقت اپنے مقاصد میں شعلہ جوالہ، اور نوازع و مصافحہ کا طالب رہتا تھا، کتاب یاد رنگ کسی کا اس پر دائیں نہیں چلا، اور اس کے جوار میں بغیر خوف کے کوئی غیب باش نہیں ہوا۔

بادیس کے چند واقعات

نہیر عامری اور اس کے رفقاء کے ساتھ بادیس کی جو جنگ ہوئی اسے نہیر کے نام کے ساتھ دیکھنا چاہیے، وہاں کچھ واقعات درج کئے گئے ہیں، نیز بادیس کا مآلفہ جانا نہاں ابن عباد کے لشکر سے سرکہ آرا ہوا، اس شہر پر تسلط پانا اور یہاں کے باشندوں کا قلعہ بند ہو کر فریاد کرنا، یہ وہ واقعات ہیں جو سب کو معلوم ہیں، اور اس قدر مشہور ہیں کہ انھیں طول دینے کی ضرورت نہیں ہے۔

بادیس کا ابو نصر بن ابوالسفری امیر رہندہ مشہور ہی کو قتل کر کے ابن عباد کی طرف واپس آنے کا واقعہ ابن حبان نے بالاستیعاب بیان کیا ہے، نیز وہ بادیس کی بربریت اور قسارت قلبی کا ایک واقعہ ابو بکر رستمی ثقیفی کی روایت سے لکھتے ہیں کہ ایک صادق اور ثقہ تاجر شہر غرناطہ میں بادیس بن حیدر سے پاس تھا جس کا بیان ہے کہ بادیس نے ابو بکر والی تاکرنا پر بڑے بڑے مصائب توڑے، اور اس کی عصبیت کا خون اتنا جوش زن ہوا کہ اس نے اپنے کپڑے بھاڑ ڈالے، چیخیں ماریں اور شراب جس پر وہ بے صبر تھا چھوڑ دی، اور اس کی نفسانی خباثت نے یہاں تک اسے دھم میں مبتلا کر دیا کہ اس کی رعایا بھی ابوالسفری کی طرح مکرو فریب سے آلودہ نظر آنے لگی، اس لئے اہل غرناطہ کو ایک جگہ مجتمع کر کے غلاموں کے ذریعے سے ایک ایک کا گلا گھونٹ کر اپنے نفس کو محفوظ کرنا چاہا چنانچہ اس نے یہ تدبیر سوچی کہ آئندہ جمعے کو جب سب لوگ جامع مسجد میں جمع ہوں تو وہ اپنی مجوزہ تدبیر اور قوت کو کام میں لائے، اس نے اپنے یہودی وزیر یوسف بن اسماعیل سے بھی جو نہایت مدبر تھا اور جس کے مشورے کے بغیر کوئی کام نہ کرتا تھا تخلیہ میں رائے لی، اور اخلائے راز کی تاکید کی، اور دل میں یہ قسم ارادہ کیا کہ اگر وزیر نے اس خیال کی تائید نہ بھی کی پھر بھی وہ اپنے ارادے کو پورا کرے گا، وزیر نے بادیس کو اس ارادے سے روکا، اور اس خیال کی غلطی ظاہر کی، اور اس نے اس کے ہر ٹھنڈے دل سے سوچنے اور نرمی اختیار کرنے

کی استدعا کی، اور کہا فرض کیجئے کہ آپ ان لوگوں کے ساتھ جو نظر کے سامنے ہونگے اپنا ارادہ پورا کر لیں گے، گو اس میں بھی خطرات ہیں، مگر پایہ تخت کے تمام لوگوں کا کس طرح احاطہ کرینگے، کیا یہ خیال ہے کہ وہ ان مصائب کو بھول کر اور مطمئن ہو کر اپنی اپنی جگہ بیٹھے رہیں گے؟ ہرگز نہیں بلکہ وہ پوری جمیعت کے ساتھ منظم ہو کر اور تلواریں لے کر آپ کے مقابلہ میں آکھڑے ہونگے، اور آپ کو ناچار اس متلاطم دریا میں فوج لے کر کودنا پڑے گا، بادیس نے وزیر کی نصیحت نہیں مانی اور پھر اپنا راز اس سے بھی مخفی رکھ کر آئندہ جمعہ کو قتل عام کے لئے سواروں کو اسلحہ سے آراستہ کیا بالآخر یہ راز افشا ہو گیا، جس سے شہر میں ایک تہلکہ مچ گیا۔ بیان کیا جاتا ہے کہ یہودی وزیر نے چند عورتوں کو حقیقہ طور سے غناطہ کے سر پر آوردہ سلمانوں کے پاس جن سے ان کی شناسائی تھی بھیجا تاکہ وہ جمعہ کو مسجد میں نہ آئیں بلکہ اس روز کہیں روپوش ہو جائیں یہ خبر اتنی پھیلی کہ اکثر لوگ جمعہ کی نماز میں شریک نہ ہوئے صرف عوام میں سے چند آدمی بربر ہی مشائخ کے ساتھ آئے، اور کچھ وہ لوگ مسجد میں گئے جو اصل واقعہ سے بے خبر تھے، بادیس کی فوج مسلح قصر کے چاروں طرف تیار کھڑی تھی اس کو جب مسجد میں لوگوں کے نہ آنے کی اطلاع ملی تو اس نے اپنا سر پیٹ لیا، اور بہت رنجیدہ ہوا، اور اسے یقین ہو گیا کہ وزیر نے یہ راز افشا کر دیا ہے اس لئے وزیر کو طلب کر کے یہ الزام اس کے سر لگایا، وزیر نے افشائے راز سے انکار کیا، اور کہا یہ خبر لوگوں سے کس طرح پوشیدہ رہ سکتی تھی، آپ پر نہ کسی دشمن نے حملہ کیا اور نہ کسی سفر میں آپ کے جانے کا تذکرہ تھا، باوجود اس کے تمام فوجیں مسلح کھڑی تھیں، اس سے لوگوں نے نتیجہ اخذ کیا ہو گا کہ آپ کا ارادہ ان کے قتل کا ہے۔

اے امیر! درحقیقت اللہ تعالیٰ نے آپ کے ساتھ بڑی مہربانی کی کہ لوگوں کو آپ سے متنفر ہونے کا موقع نہیں دیا، اور ان کے شر سے آپ کو محفوظ رکھا،

اے ہمارے سردار! اگر آپ اس مسئلے میں دوبارہ غور فرمائیں تو عنقریب ہمارے رائے کی ستائش فرما کر ہمارے نصیحت کو قابل رشک قرار دیں گے، اس موقع

یہودیوں نے اس کا جنازہ اٹھایا، انکسار سے اس کے سامنے اپنی گردنیں جھکائیں اور اس پر نہایت آہ و زاری سے ماتم کیا۔

ابن نغزلہ یہودی نے اپنے فرزند ابوحسین یوسف کی تعلیم و تربیت، اور کتابوں کے مطالعے کے لئے اکناف ملک سے ادیب اور معلموں کو فراہم کیا اور ان سے یوسف کو فن کتابت کی تعلیم دلا کر اس کو اپنے ابن مخدوم بلکین کا نائب بنا دیا تھا، تاکہ قواعد ملازمت کے تحت آئندہ وہ اس کی جگہ لے سکے چنانچہ جب اسماعیل کا انتقال ہوا تو بادیس نے یوسف کو اپنا مقرب بنایا اور اس پر اپنی خوشنودی کا اظہار کر کے باپ کا عہدہ اس کو عطا کیا۔

یوسف کا قتل صاحب البیان لکھتے ہیں کہ وزیر اسماعیل نے مرتے وقت ایک فرزند چھوڑا جس کا نام یوسف تھا، اس یہودی بچے

نے یہودیت کی ذلت نہیں دیکھی فیت کی قدر سے بالکل نا آشنا تھا، وہ بہت خوبصورت تھا، اور اس کی نظر تیز تھی، اس نے مختلف حالات میں نہایت جلد و جہد سے خدمت انجام دی، مال جمع کرنے اور وصول کرنے میں بڑی کوششیں کیں، اور حکومت کے تمام خدمات پر یہودیوں کو مامور کر دیا، جس سے امیر کے نزدیک اس کا رتبہ اور بڑھ گیا۔

اس یہودی نے محسوس کیا کہ کثرت سے عورتوں اور کمسن بچوں کو جاسوسی کے لئے مقرر کیا تھا اور ان کے ساتھ اچھا سلوک کرتا تھا جس کے باعث اگر کوئی شخص محل میں سانس بھی لیتا تو اس کی خبر یوسف کو ہو جاتی تھی

بلکین کے تذکرہ میں گزر چکا ہے کہ یوسف نے بادیس کے سامنے اس کو زہر دینے کی ہمت خود اس کی اکثر کنیزوں اور خادموں پر رکھی، اور اسی سلسلے میں بلکین کے ایک قریبی رشتہ دار فائد نامی کو جو خدمت اور وجاہت میں اس یہودی کا ہمسر تھا باہمی چشمک کی بنا پر قتل کر دیا، اور دوسرے لوگوں کو بھی اس الزام کا ردف بنایا، یوسف یہودی کی ان حرکات سے عام لوگوں کے دلوں میں اس کے خلاف غیظ و غضب پیدا ہوا، ان کی زبانوں سے بد دعائیں نکلیں، اور زاہد ابواسحق البیری نے ایک مشہور قصیدہ لکھ کر عوام کے جذبات

بھڑکائے، اتفاق وقت کہ اس زمانے میں صہادتی جماعتوں نے غرناطہ پر چڑھائی کر دی، جس کے متعلق کہا جاتا ہے کہ زاہد ابواسحق البیرمی کی استدعا پر یہ حملہ ہوا تھا کہ یہ صہباجی مسئلہ شہر المریہ کے امیر تک جس نے ان جماعتوں کو حملہ کے لئے بھیجا تھا پہنچ جائے غرض ایک طرف یہ حالات درپیش تھے، اور دوسری طرف بادیس اپنی بدکرداریوں میں مبتلا تھا، اور شراب اس کے منہ سے چھوٹتی نہ تھی، جب ان باتوں کی اطلاع صہباجیوں کو ہوئی تو وہ عوام کو اپنے ساتھ لے کر یوسف یہودی کے گھر میں گھس گئے، وہ کسی گوشے میں چھپ گیا، بعض لوگوں کا خیال ہے کہ وہ ایک گھر میں جہاں کوئلے رکھے تھے چلا گیا، تاکہ کوئلوں سے اپنا منہ کالا کر کے لوگوں کو شناخت کا موقع نہ دے، مگر جس گھڑی اس کی شناخت ہوئی اسی وقت اس کا سہر تن سے جدا کیا گیا، اور شہر غرناطہ کے ایک دروازے پر اسے سولی دی گئی، اس روز کثرت سے یہودی قتل ہوئے اور ان کے گھر لوٹے گئے، یہ واقعہ ۱۵۵۸ء کا ہے۔

آج بھی یوسف اور اس کے باپ کی قبریں یہودیوں کی ملک کہی جاتی ہیں، یہودی بہ تواتر بیان کرتے ہیں کہ یہ دونوں قبریں باب البیرہ سے کچھ فاصلہ پر بخط مستقیم راستہ کی ایک جانب واقع ہیں، اور بوسیدہ اور سخت پتھروں سے ڈھکی ہوئی ہیں، ابوسف یہودی کا درجہ ادب و عقل، اور عیش و تنعم میں بہت مشہور تھا۔ ہم نے اس یہودی کا تذکرہ بڑے بڑے ادبا اور افراد کے سلسلے میں اسلئے بیان کیا کہ بجز مذہب کے اور کوئی چیز اس بیان کی مانع نہ تھی۔

بادیس کی ذکاوت اور پیشین گوئی

ابن سیرفی کہتے ہیں کہ ابو الفضل جعفر ایک نوجوان شخص نے جو صداقت، عزت نفس، شجاعت اور فیاضی کے اوصاف سے متصف تھے، جن کا تذکرہ آئندہ آئے گا مجھ سے بیان کیا کہ ایک روز بادیس ندیوں کے ساتھ قصر کی بڑائی مجلس میں

شراب کے دور سے لطف اندوز تھا، اور صقلی خدام و غلام اس کے احکام کی بجا آوری کے لئے عفت بستہ کھڑے تھے، وقت کوئی ایسی خبر پہنچی جس کے سننے کے لئے بادیس مجلس سے اٹھ کر باہر گیا، اور جب واپس آیا تو اس کا چہرہ پڑھ رہا اور اس کی طبیعت کدہ تھی، تمام ندیم اس کیفیت کو دیکھ کر سہم گئے، اور ان کو یہ خوف ہوا کہ جانوں پر کوئی نئی آفت آنے والی ہے، بادیس نے پوچھا تم لوگ سمجھے کیا واقعہ ہے؟ سب نے جواب دیا واللہ میں کچھ بھی خبر نہیں، اس نے کہا، مرا بطین دمنہ تک پہنچ گئے ہیں، یہ سن کر سب کارنگ فق ہو گیا اور وہ بادیس کی نصرت، درازی عمر، اور بقائے دولت کی دعائیں کرنے لگے، مگر بادیس کی خاموشی سے یہ سب پھر خاموش ہو گئے، جب بادیس نے مجلس بے رنگ دیکھی، تو کہا، تمہیں اس واقعے سے کیا مطلب ہے؟ اپنا کام کرو، آج شراب کا دور پھلے، کل دوسرا کام ہوگا، ابھی تو ہمارے اور مرا بطین کے درمیان وسیع صحرا، اونچے پہاڑ، اور دریا کی موجیں حائل ہیں، گو وہ ضرور ایک دن ہمارے شہر پر قابض ہو کر ہماری اس نشست پر شکن ہو گئے، مگر ہم میں سے کسی کے زمانے میں یہ واقعہ نہیں پیش آئیگا، البتہ ہمارے پوتے یا نحوس دن دیکھیں گے۔ جعفر کہتے ہیں کہ جب امیر مرا بط بادیس کے پوتے کو معزول کر کے قصر میں داخل ہوئے اور ایک ایک گوشہ کو دیکھا، میں بھی ساتھ تھا، اور گشت کرتے ہوئے بادیس کی مجلس میں پہنچے تو یہاں وہی فرش بچھا جس پر بادیس نشست کرتا تھا اس وقت مجھے اس کی پیشینگوئی یاد آئی جس سے مجھے بے انتہا تعجب ہوا اور اس کا اثر میرے چہرے پر نمودار ہوا، امیر المسلمین نے میری طرف متوجہ ہو کر حال پوچھا، میں نے اصل واقعہ بیان کر کے بادیس کا قول نقل کیا تو وہ بھی متعجب ہوئے، پھر وہ ساتھ والوں کو لیکر مسجد میں گئے اور چند رکعتیں نماز پڑھ کر بادیس کی قبر پر ترحم کی ایک نگاہ ڈالی۔

ابوالقاسم بن خلیف بیان کرتے ہیں کہ بادیس نے ۲۰ رثوال شب

یکشنبہ کو ۴۹۵ھ میں وفات پائی، اور قصر کی مسجد میں پونہ خاک کیا گیا۔

بادیس کی
وفات

مولف کہتا ہے کہ اب اس مسجد کا نشان تک مٹ گیا ہے مگر بادیس کی قبر ہنوز باقی ہے، جس کی چاروں طرف کٹھڑے ہیں، ان کٹھڑوں میں درود اے لگے ہیں، اور ایک سکوت کا عالم یہاں طاری ہے، قبر کے گرد اگر دستک خام بچھا رہے، جس کا سلسلہ امیر مجاہد ابو زکریا یحییٰ بن غانیم کی قبر تک چلا گیا ہے، جو بادیس کی قبر کے پہلو میں دولت موحدین کے عہد میں دفن کئے گئے۔

بادیس کی وفات کے بعد اس کے متعلق خلیفہ نے اپنی رائے بدل دی، اور اس کی سرکشی اور جبروت کے واقعات بھی پرانے ہو گئے، اور چونکہ انسان کی سرشت میں ادھام کی اطاعت اور گمراہیوں کی طرف میلان داخل ہے اس لئے آج کل اس کی قبر پر اہل حاجت اور مریضوں کی بھیڑ رہتی ہے، لوگ اپنے بیمار جو پایوں کو بھی وہاں لیجانے ہیں، ازدحام اتار رہتا ہے کہ حضرت معروف کرخیؒ اور حضرت ابوزید بسطامیؒ کی قبروں پر بھی اتنی کثرت نہ ہوتی ہوگی۔

سب سے زیادہ عجیب و غریب واقعہ یہ ہے کہ اہل خیر میں سے ایک شخص نے جن کا عرف ابن باقی تھا اور جو بادیس کے گھر کی قلعہ قدمی والی مسجد میں امامت اور بچوں کو خوش نویسی کی تعلیم دینے کے لئے مامور تھے سلطان سے ایک تھے میں اس کی اجازت طلب کی کہ جب وہ مرجائیں تو بادیس کے پہلو میں دفن کئے جائیں۔

بیشک خداوند کریم کا عفو اس سے کہیں وسیع ہے کہ بادیس جیسے شخص پر تنگی فرمائے، جس نے نفسانی خواہشوں میں حد سے زیادہ تجاوز کر کے اپنے رب کے حقوق کو ضائع کر دیا تھا۔

اگرچہ آج بادیس کے گھر کھنڈ ہو گئے ہیں، ان کی مہیت بدل گئی ہے اور اس باغ لوگوں کی ملکیت میں تقسیم ہو گئے ہیں، تاہم یہاں بادیس کے جتنے مقامات ہیں وہ اب تک اسی کی طرف منسوب ہیں اور اب بھی اس کے واقعات زبان زد عام و خاص ہیں۔

میں نے اپنے ایک قصیدے میں بادیس کے بعض مشاہد اور مقامات کی طرف اشارہ کیا ہے، یہ قصیدہ چند فنون پر مشتمل ہے، اور اس کے اغراض عجیب و غریب

ہیں، اگرچہ اس کتاب کے مطالعہ کرنے والوں کے لئے وہ ضروری نہیں ہے تاہم اس سے زبان کو چٹکارہ اور فکارت کا لطف حاصل ہوتا ہے، اس کا ایک شعر یہ ہے:-

عسفی خطرة بالركب یا حادی العیس
على الهضبة السماء من قصب یا دلیس
اسے اونچے ٹیلے پر اونٹوں کو ہانکنے والے
قصر ابیس کی طرف سے قافلہ بچھڑا قریب ہو گیا ہے۔

بکرون بن ابوبکر بن اشقر حضرمی

نام و کنیت | بکرون نام، اور ابوبکر بن کنیت ہے۔

حالات | بکرون صاحب اصالت، شیخ لشکر، دلیر، دانشمند، شہسوار، خوبصورت، صاحب الرائے، اور قوی الجذہ تھے، ان کی باتیں لوگوں میں مقبول تھیں، سلطان دوم شامان بنو نصر کے عہد میں اندلسی فوج کے سالار عسکر تھے، ان کی زندگی شگفتگی اور دنیاوی طمطراق سے بھرپور تھی اور ان کے عہد میں فوجوں نے بے شمار مال غنیمت حاصل کیا۔

ہمارے شیخ ابن شہیرین اپنے ایک تذکرہ میں جو خود ان کے ہاتھ کا لکھا ہوا ہے بیان کرتے ہیں کہ بکرون اعلیٰ خدمت پر ممتاز تھے، اور نہایت جاہ و جلال سے رہتے تھے، آخر میں وہ گردش زمانہ سے عمر کا رمی عہدے اور حکومت کے رتبے سے علیحدہ کر دیئے گئے، خدا سے دعا ہے کہ وہ اپنی رحمت کے آغوش میں انکو جگہ دے۔

وفات | سال ۳۸۷ میں بکرون نے انتقال کیا، اور اپنی قوم کے قبرستان میں جو باب البیرہ میں واقع ہے دفن کئے گئے۔

بدر

نام و کنیت بدر نام، اور ابو نصر کنیت ہے، رومی الاصل، اور عبدالرحمن بن معاویہ الداخل کے مولیٰ تھے۔

حالات ابو نصر بدر شجاعت، فضیلت، دانشمندی، ارادے کی پختگی، پرہیزگاری، اور سیاست دانی کے اوصاف سے مستصف، اور وفاداری میں جوئی کے آدمی تھے انھوں نے

اپنے آقا عبدالرحمن الداخل کے دور نکت میں شریک حال رہ کر مغرب اقصیٰ تک ساتھ دیا اور براہ اپنے آقا کی محافظت کرتے رہے، یہاں تک کہ انھوں نے اندلس میں عبدالرحمن الداخل کی حکومت قائم کر دی جس کی تفصیل یہ ہے:-

ابو مروان نے المقتبس میں بیان کیا ہے کہ جب عبدالرحمن الداخل (عباسیوں کے) خوف سے مغرب اقصیٰ کی طرف بھاگ گئے، اور بربری قبائل میں سے گزرتے ہوئے اندلس کے ساحل تک پہنچے تو دریافت کرتے سے انھیں معلوم ہوا کہ یہ ملک عرب کے دو فرقوں میں تقسیم ہو گیا ہے، ایک مصر اور دوسرا یمن کا فرقہ ہے، یہ سنا تو لالچ میں آ گئے، اور اپنے مولیٰ بدر کو اندلس بھیجا کہ وہ تحقیقات کر کے وہاں کی کچھ خبر لائیں، چنانچہ وہ وہاں گئے، اور لوگوں کے دلوں کو ٹٹول کر یمنی قبائل سے ساز و باز کیا اور چونکہ اس زمانہ میں خاندان عباسی کے ظہور سے مصری قبائل کی آندھی تیز و تند چل رہی تھی، اس لئے بدر نے صرف یمنی قبائل سے پوچھا کہ خاندان خلافت امویہ کے ایک شخص کے متعلق تم کیا رائے رکھتے ہو جو تم سے حکومت کا طالب ہے، اور جو تمھاری کمزوریوں کو دفع کر کے تمھاری تمام امیدیں برلا سکتا ہے، یمنی قبائل کے لوگوں نے پوچھا کہ اس ملک میں اس قسم کا کون آدمی ہمارا ہو سکتا ہے، بدر نے جواب دیا کہ وہ تم سے قریب تر ہے، اور میں ایسے آدمی کا ذمہ دار ہوں، وہ فلاں شخص، اور فلاں جگہ میں موجود ہے، ان لوگوں نے کہا اسے یہاں جلد لے آؤ، ہم اس کی فوراً اطاعت کریں گے، اس کے بعد یمنی قبائل نے عبدالرحمن الداخل کی

طلبی کے خطوط لکھ کر بدر کو دئے، وہ یہ مفروضہ لے کر اپنے آقا کے پاس حاضر ہوئے اس طرح عبدالرحمن الداخل کے گرد انصار کی ایک بڑی جماعت مجتمع ہو گئی جس کی مدد سے انہوں نے یوسف فہری سے جنگ کر کے پہلے ہی حملے میں اس کو مغلوب کر لیا اور اس سے اندلس کی حکومت چھین کر خود اس ملک کے دارلث ہو گئے

مصائب

راوی کہتا ہے کہ عبدالرحمن بن معاویہ نے سب سے زیادہ جس شخص پر اپنا سیاسی حکم اور عدلت کا قانون نافذ کیا وہ ان کے مولیٰ بدر تھے، جو اپنے آقا کے ساتھ ہر ایک پر خطر

سنجھی جمیل کران کی حفاظت میں سینہ سپر رہے تھے، مگر جب انہوں نے آقا سے شواخیاں شروع کیں اور ان کے احترام و آداب کا لحاظ ترک کر دیا یہاں تک کہ ان کا اسب نقدی قابو سے باہر ہو گیا تو ان کی تمام جاں نثاریاں رائیگاں گئیں، اور وہ شدید تکلیف میں مبتلا کئے گئے، اور ان کے آقا نے رنجیدہ ہو کر ان کی اتنی سرفروش کی کہ وہ مر ہی گئے ہوتے اگر ان کے زندہ رکھنے کا خیال نہ ہوتا۔

راوی کہتا ہے کہ بدر پر عتاب کی آخری حد یہ تھی کہ عبدالرحمن نے ان کے تمام گھر اور املاک کو ضبط کر کے تمام نعمتوں سے انہیں محروم کر دیا، اور مزید براں چالیس ہزار زر نقد ان سے تاوان وصول کیا اور ان کو اپنے پاس سے دور کر کے سرحد کی طرف جلا وطن کر دیا، اور پھر ان کو ابھرنے کا موقع نہیں دیا، یہاں تک کہ اسی حال میں ان کا انتقال ہو گیا، ان کے مرنے کے بعد عبدالرحمن نے ان کے اہل و عیال اور خدام سے وفاداری کی امید کر کے درگزر کیا، اور لوگوں میں بدر کا واقعہ بطور ضرب المثل کے مشہور ہو گیا۔

تاشفین بن علی بن یوسف

نام | تاشفین نام ہے، باپ کے بعد عذہ کے امیر المسلمین بنائے گئے، ان کے

عہد میں موحیدین سے جنگوں کا سلسلہ برابر قائم رہا۔

اولیت

تاشفین کے باپ اور دادا کے تذکرے میں ان کی قومی اولیت انشاء اللہ معلوم ہوگی، ابن الوراق نے کتاب المقیاس میں اور دیگر مورخین نے بیان کیا ہے کہ ۳۲۵ھ میں علی بن یوسف امیر ملتونہ

نے جو مرابطہ کے نام سے مشہور تھے اپنے ایک بیٹے سیرکودلی عہد قرار دے کر اپنی بقیہ زندگی میں تاج و تخت کا مالک بنادیا، اور دوسرے بیٹے تاشفین میں اندلس کی گورنری کی اہلیت دیکھ کر ان کو غرناطہ اور المریہ کا گورنر مقرر کیا، اور پھر قرطبہ کو بھی ان کے حدود گورنری میں داخل کر دیا۔

مولف کہتے ہیں کہ مورخین کا یہ کہنا کہ تاشفین میں اندلس کی گورنری کی اہلیت دیکھ کر ان کو غرناطہ کا گورنر مقرر کیا، اس قول سے ہماری تو صیغ کی جو شہر غرناطہ کی بزرگی کے متعلق ہے بڑی شہادت ملتی ہے۔

تاشفین نے اندلس کے مصالح کا کافی لحاظ کیا، جس کے باعث انھوں نے اس سرزمین کی دوسری حکومتوں پر نصرت کی برکتیں حاصل کیں اور اس وقت ان کی قسمت نے بھی پادری کی، مگر جب موحیدین سے لڑائیوں کا سلسلہ شروع ہوا تو ان کی تقدیر برگشتہ ہو گئی، جس کا بیان اپنے موقع پر آئیگا۔

تاشفین نے اندلس میں عیسائیوں پر بڑی بڑی جنگوں میں فتح مندی پائی جس سے ان کی شہرت دور دور تک پھیل گئی، اس کا تذکرہ آگے آتا ہے، ان کی یہ کامیابیاں سیرکودلی عہد تھا شاق گذرنے لگیں، اس نے باپ سے کہا ”کہ آپ نے مجھے جس حکومت کا اہل قرار دیا ہے اس کی انجام دہی تاشفین کے مقابلے میں غیر خوشگوار ہوگی، انھوں نے نیکنامی حاصل کر کے مجھے گنہگار کر دیا ہے اور تمام اہل ملکیت بھی ان کی طرف مائل ہو گئے ہیں، یہاں تک کہ کوئی میرا نام بھی ان کے ساتھ نہیں لیتا، اس گفتگو سے سیر نے اپنے باپ کو اس بات پر راضی کر لیا کہ تاشفین کو اندلس سے معزول کر کے فرمان بھیج کر اپنے پاس بلائے، چنانچہ تاشفین ۳۳۵ھ کے وسط میں اندلس سے مراکش میں بلائے گئے اور دوسرے لوگوں کی مانند سیر کے زیر اطاعت کر دئے گئے، اور اس کے

دربار میں ایک حاجب سے زیادہ انھیں رتبہ نہیں دیا گیا، مگر اللہ تعالیٰ کے حکم سے سیر بری طرح ہلاک ہوا جس کا بیان اپنی جگہ پر مذکور ہے۔

سیر کے مرنے کا اس کے باپ کو بے انتہا رنج اور قلق ہوا اور اس کے غم میں سوگ منایا، کیونکہ وہ اپنی بیوی قمر کو جو سیر کی ماں تھیں بہت محبوب رکھتے تھے، اور ان کی ہر ایک بات کو دوسری باتوں پر ترجیح دیتے تھے، قمر ہی نے سیر کی خاطر تاشفین کو معزول کرایا تھا، مگر قضا و قدر کے فیصلے نے سیر کو ہلاک کر کے اس کی ماں کی تمام امیدوں اور ارادوں پر پانی پھیر دیا۔

جب امیر سیر نے وفات پائی تو اس کی ماں قمر نے اپنے شوہر کو مشورہ دیا کہ وہ اپنے دوسرے فرزند اسحق کو امیر بنائیں، اسحق کی حقیقی ماں کا انتقال ہو چکا تھا، قمر نے اس کی پرورش کی تھی، اور اس کو اپنا متبنی کیا تھا، جس کے باعث وہ اپنی سوتیلی ماں کا محبوب تھا، امیر علی بن یوسف نے بیوی کو جواب دیا کہ اسحق کم عمر ہے اور ابھی سن رشد کو نہیں پہنچا ہے، تاہم میں عام و خاص لوگوں کو مسجد میں جمع کر کے مشورہ لیتا ہوں اگر سب نے مجھے اختیار دیا تو میں تمہارے مشورے کے مطابق عمل کروں گا، چنانچہ امیر علی نے لوگوں کو مجتمع کر کے یہ مسئلہ ان کے سامنے پیش کیا، سب نے بیک آواز تاشفین کا نام لیا، امیر علی کے لئے ان کی مخالفت کرنی سیاست کے خلاف تھی، اس لئے تاشفین ہی کو اپنا ولی عہد بنا کر دینار و درہم پر اپنے نام کے ساتھ ان کا نام بھی منقوش کرایا، اور امور مملکت کی نگرانی ان کے حوالے کر دی، عدوہ، اندلس، اور بلاد مغرب میں بھی ان کی بیعت کے خطوط لوگوں کو لکھے گئے، اور ہر ایک جگہ سے ان کی بیعت کی اطلاعیں آئیں۔

تاشفین کی تخت نشینی کو زیادہ دن نہ ہوئے تھے کہ ان کے خلاف موحیدین کی فوجیں اٹھ کھڑی ہوئیں، اور یہ ان کی تقدیر کی پرگشتگی اور زمانے کی نامسا عدت تھی کہ ہر ایک جنگ کا نتیجہ بجائے موافق آنے کے برعکس ظاہر ہونے لگا، اگرچہ اس سے پہلے اللہ تعالیٰ نے اندلس میں انھیں مظفر و منصور رکھا تھا۔

ابو مردان وراق کہتے ہیں کہ امیر علی بن یوسف بن تاشفین کو اپنے فرزند

تاشفین سے جو امیدیں وابستہ تھیں وہ تقدیر کی نامساعدت سے منقطع ہو گئیں، اور بیٹے کو منحوس خیال کرنے معزول کر دینا چاہا، اور ان کی جگہ چھوٹے بیٹے اسحق کو اپنا ولی عہد بنانے کا ارادہ کر کے اسٹبیلیہ کے عامل کو اپنا پاس طلب کیا تاکہ وہ اس کی اتالیقی کی خدمت انجام دے، مگر بعض تردد انگیز خبروں کے موصول ہونے سے امیر علی بن یوسف اپنے ارادے کی تکمیل نہ کر سکے، اور ۷۷۲ رجب ۳۳۲ میں تاشفین کو دشمنوں کے مقابلے پر پوری جنگی تیاری کے ساتھ بھیجا اور عقبہ سے مزید کمک روانہ کی،

حالات

تاشفین نے ۷۷۲ رجب ۳۳۲ میں باپ سے حکومت کا جائزہ لیا، یہ نہایت جواہر، شجاع اور خوش اندام تھے، شریعت کے قوانین پر چلتے، اور جاڑہ مستقیم پر کامزن رہتے تھے، بیان کیا جاتا ہے کہ تاشفین نے کبھی شراب نہیں پی، کسی مغنیہ کا گانا نہیں سنا، اور جس طرح سلاطین لہو و لعب میں مصروف رہتے ہیں وہ کبھی اس میں مشغول نہ ہوئے۔

ابن صیرافی کہتے ہیں کہ "تاشفین جواہر، بہادر، خوش اخلاق، اور عام و خاص کے محبوب تھے، انھوں نے سرحدوں کو مستحکم کیا، دشمن پر ہوشیار جاسوس استعین کئے فوجی قوت بڑھائی، جدوجہد، استغنا اور بہادری کی شان پیدا کی، لوگوں کو گھوڑوں کے پالنے اور اسلحہ سے مسلح رہنے کی تاکید کی، اور ان کے روزینے بڑھائے، اسپ سوار تیر اندازوں کی تعداد میں اضافہ کیا، اور ان کی بڑی ہمت افزائی کی، یہ اسباب تھے جن کے باعث جب وہ جنگ کے لئے اٹھتے تو غالب رہتے، اور مظفر و منصور واپس آتے تھے، انھوں نے بہت سے ممالک فتح کئے، عقل و حزم سے حکمرانی کی، رعایا کی جانوں کو اور فوج کے دلوں کو عدل و انصاف سے اپنے قبضے میں کیا۔"

ابن صیرافی کہتے ہیں کہ "اگر منظر اختصار کا خیال نہ ہوتا تو تاشفین کے عہد عادات و خصائل کے واقعات اس کثرت سے ضبط تحریر میں لانا کہ صحت کو بھی تنگی کی شکایت ہوتی، اور کتابوں میں گنجائش باقی نہیں رہتی۔"

مذہبی حالات

ایک مورخ کا بیان ہے کہ تاشفین قرطبہ میں ابو وہب

زیادہ کی قبر پر زیارت کے لئے حاضر ہو کر مستحکم ہوئے، اور باب اراکوت کی صحبت میں بیٹھے، اور اپنی مجلس میں حاجیوں اور دربانوں کی رکاوٹوں کو دور کر کے احباب و اکابر کو ستریک کیا اور ان سے مذاکرہ کیا۔

ابن عیمرانی کہتے ہیں کہ تاشفیٰ جب غناطہ میں وارد ہوئے تو دن کو روزے رکھے، راتیں بیداری میں گزاریں، قرآن شریف کی تلاوت کی، پرستیدہ صدقے دیئے، اور حق و صداقت کو ہمیشہ ترجیح دی۔

عزرا ح کہتے ہیں کہ ایک روز تاشفیٰ مرجع القلوب (ایک چراگاہ کا نام ہے) کی طرف جو قلعہ کھصب کے دارج میں تھا گئے، اور اپنے ایک تاشفیٰ خادم سے تقریباً کہا "یہ قیری چراگاہ ہے" خادم نے جواب دیا "نہیں حضور یہ تو آبکی اور آب کے باب کی چراگاہ ہے، میں کون ہوں" چنانچہ تاشفیٰ انہیں پیستے اور اس سے کچھ تفرض نہیں کیا۔

ورود غناطہ اور باب تاریخ بیان کرتے ہیں کہ جب امیر ابو محمد تاشفیٰ بن المیرسلین علی بن امیر المسلمین یوسف شاہد میں گورنر ہو کر، اراکوتی انجھ کو غناطہ میں وارد ہوئے تو انہوں نے یہاں کے تمام قلعوں کو مستحکم کیا، ہر حدوں کی ناکہ بندی کی، ہوشیار جاسوس متعین کئے، اسلحہ خانہ لوگوں کی نشست اور قصبہ کے لئے قصر کے میدان میں مسقف چبوترے اور مکانات بنوائے، ہر چہ کہ وہاں ڈھالیں اور زرہیں تیار کرائیں، خود اور تلواروں پر صیقل کرائی، گھوڑے پالے اور حدوں میں مسجدیں تعمیر کرائیں، اور ایک مسجد قصر میں بنوائی، عقداست کی سماعت، اور عریض کے پڑھنے اور جواب دینے کے لئے باقاعدہ اجلاس قائم کیا، فراہم لکھے، فقہاء اور طلبہ کو اعزاز بخشا، اور ہفتے میں جمعہ کا ایک دن مناظرے کے لئے مخصوص کیا۔

وزارت ابو بکر کہتے ہیں کہ اللہ تعالیٰ نے تاشفیٰ کے ساتھ زمیر بن علم توئی کو وزارت کے عہدے پر غناطہ بھیجا جو جو دو کرم، شجاعت و بہادری اور حزم و احوالت میں زمانے کے نور تھے، اور اس حدیث نبوی کے مصداق تھے کہ اللہ تعالیٰ مسلمانوں کے جس دالی کی بھلائی چاہتا ہے اس کی نیت درست

کر دیتا ہے اور اس کے لئے ایک صالح وزیر مقرر فرماتا ہے تاکہ اگر والی کچھ بھولے تو یہ اس کو یاد دلانے اور اگر نہ بھولے تو وہ اس کی اعانت کرتا رہے۔

وزیر ابو محمد حسین بن زید بن ایوب بن حامد بن محمد امیر تاشقین کے عامل تھے۔

کاتب امیر کے کاتبوں کے نام یہ ہیں:۔

ابو عبد اللہ بن ابوالخضال یہ رئیس اور عالم تھے، ابو بکر صیرفی یہ کاتب اور مورخ تھے۔

واقعات جنگ امیر تاشقین کے بعض جنگی واقعات یہ ہیں:۔
رمضان ۵۸۵ھ میں امیر تاشقین نے غناطہ کی فوج اور رضا کاروں کو لے کر حصن السکہ کی طرف کوچ کیا، یہ مقام

اعمال طلیطلہ میں سے ہے، اثنائے راہ میں قرطبہ کی فوج بھی آکر مل گئی حصن السکہ پر دشمن کا قبضہ ہو چکا تھا اور اس نے اپنے ایک مشہور سپہ سالار کی سرکردگی میں یہاں بہت زور باندھ کر مسلمانوں کو بہت نقصان پہونچایا تھا، امیر نے یہاں پہونچتے ہی دشمن کا محاصرہ کر لیا اور لڑکر بزور اس مقام کو فتح کر لیا، اس جنگ میں دشمن کی تمام فوج تہ تیغ ہو گئی، صرف سپہ سالار برنگ اور اس کے ساتھ چند سوار زندہ بچ کر بکسل گئے، امیر موصوف مظفر منصور غناطہ واپس آئے، شہر کے باشندوں نے اس شان و شوکت سے ان کا استقبال کیا جس کی کوئی نظیر نہیں ملتی ہے۔

صفر ۵۸۵ھ میں امیر نے پھر اپنے دشمن سے مقابلہ کیا اور پہلے ہی حملہ میں اس کا ناطقہ بند کر دیا۔

ربیع الاول ۵۸۶ھ میں امیر کو اطلاع ملی کہ قرطبہ کے دشمن نے قرطبہ کی طرف پیش قدمی شروع کی ہے، امیر اسی وقت بعجلت کوچ کر کے قرطبہ پہونچے اور پھر یہاں سے روانہ ہو کر مقام ارجوانہ میں آئے اور یہاں تمام سامان اور سیف زبوں کو اپنے پیچھے چھوڑ دیا اور مختصر سامان اور جماعت لیکر دشمن کی طرف آگے بڑھ گئے اور جب پیچھے سے آنے والی فوج سامان کو لے کر دریائے ایتیش اور وادی احر کے کنارہ پر آکر مل گئی تو وہ شبان شب تیرگامی سے چل کر قریہ براشہ

میں غنیم کے قریب پہنچ گئے، صبح ہوئی تو دونوں طرف کی فوجوں نے اپنے اپنے حریف کو دیکھا، اسی وقت نیزے اور جھنڈے بلند ہوئے، طبل جنگ بڑی جوش و خروش سے اور بڑی دل فوجیں میدان کارزار میں چھا گئیں، دشمن کی فوج مال غنیمت کی طرف بڑھی، اور دونوں صفیں اس قدر باہم مل گئیں کہ نیزے ہیکار ہو گئے اور تلواریں چلنے لگیں، مسلمانوں کی تلواروں نے اپنا پورا حق ادا کیا اور لڑائی کا پانسہ آخر انھیں کے ہاتھ آیا، دشمن کے تمام آدمی تیغ اجل کے نذر ہوئے، اور امیر تاشقین فتح مند و کامران غرناطہ واپس آئے۔

پھر اسی سال غنیم کی فوج بلاد اسلام کا رخ کر کے علی الصباح ۵۸۰۰ جب کو اشبیلیہ پہنچی، اس کے مقابلے کو امیر ابو جعفر بن الحجاج بچلے، مگر وہ سپاہ ہو کر مسلمانوں کی ایک جماعت کے ساتھ شہید ہو گئے، غنیم کی فوج نے شہر سے دو فرسخ کے فاصلہ پر اتر کر شہر کو تاخت و تاراج کیا، بہتوں کو قتل اور اکثر لوگوں کو گرفتار کیا، جب ان واقعات کی اطلاع امیر تاشقین کو پہنچی تو وہ بے درپے منزلیں طے کر کے اشبیلیہ پہنچے، اس وقت غنیم یہاں کے باشندوں کو انواع و اقسام کے مصائب و تکالیف میں مبتلا کر کے ہزاروں مشہور بہادر اور دلیر سپاہیوں کو لیکر بطلیوس، باجہ، اور بارزہ کی طرف روانہ ہو گیا تھا، اور اس کی باقی ماندہ فوج اشبیلیہ میں تھی جس سے امیر نے مقابلہ کیا، اور ایسی کامیابی حاصل کی جس کا کوئی حساب و شمار نہیں ہے، اس کے بعد وہ رہنماؤں کو لے کر یہاں سے روانہ ہوئے، اور تیزی کے ساتھ ہر ایک گھاٹی اور بلندی کو طے کر کے زلّاقہ کے قریب ایک وسیع میدان میں پہنچے جہاں دشمن کو چارونا چار اس سے گزرنا تھا ابھی کچھ دیر نہ ہوئی تھی کہ امیر کے طلایہ نے دشمن کے پہنچنے کی خبر دی جس نے ساتھ اس قدر مال غنیمت تھا کہ جس سے زمین معور تھی۔

جب دونوں طرف کی فوجیں مقابلے کے لئے میدان میں اتریں اور ہنگامہ رستخیز برپا ہونے کی نوبت آئی تو امیر نے اپنی فوج اس طرح آراستہ کی کہ قلب میں سربراہان و سردار بطین کی جماعت کو لے کر بلند جھنڈوں کے ساتھ جن میں آیتیں لکھی تھیں خود رہے، ساتھ میں اندلس کے اولوالعزم و سائے سلطنت کو

سرخ جھنڈے دیکر جن میں مہیب فٹکلیں بنی ہوئی تھیں متعین کیا، مہینہ اور بیسہ
 میں سرحدی اور ساحلی لوگوں کو جن کی صلاحیت اور طاقت مشہور تھی رکھا، اور
 ان کے جھنڈوں میں سفید سیاہ ڈوریاں لگی ہوئی تھیں، اور مقدمۃ الجیش میں
 قبیلہ زناتہ کے عوام اور مشہور لوگوں کو مامور کیا، اور ان کے مختلف رنگین جھنڈے
 بالترتیب قائم کئے، جب فوج آراستہ ہو گئی تو باہم مقابلہ مشروع ہوا، ہر ایک نے
 ثابت قدمی اور بہادری کے جوہر دکھائے، تلواروں کی جھنکار بلند ہوئی، پے درپے
 کئی حملے ہوئے، اور کشتوں کے پستے لگ گئے، انجام کار اللہ تعالیٰ نے
 کافروں کو ہزیمت دی، اور وہ منہ پھیر کر بھاگنے لگے، اس وقت ہر طرف سے
 ان پر تلواریں چلنے لگیں، اور ان کی گردنیں کٹ کٹ کر گرے لگیں، یہاں تک
 کہ غنیم کی ساری فوج ہلاک ہو گئی، اور جو زندہ بچے وہ گرفتار کر لئے گئے، اس معرکہ
 میں امیر کو اتنی عظیم الشان فتح ہوئی جس کی کوئی نظیر نہیں، امیر تاشفین منظر و منصور
 اسی سال جہاد میں پہلی بار اپنے شہر واپس گئے،

اگر ہم امیر کی تمام نقل و حرکت کا تذکرہ کریں تو یہ بیان نہایت مطول ہوگا،
 امیر تاشفین کی شان میں جو مدحیہ قصائد لکھے گئے تھے
 ان کے بعض شعر یہ ہیں :-

امام بیض الہند عنایت خصوم
 فالروم تبذل ما طلبا لستروم
 تمشی سیوفک فی العدا ویردھا
 عن نفسه حیث الکلام رخم
 یہ قصائد حماسی اغراض پر مشتمل ہیں، درحقیقت بادشاہ کی حالت ایک بازار کی سی ہوتی
 ہے جہاں دہی چیزیں آتی ہیں جن کی مانگ ہوتی ہے

امیر تاشفین کا ۸۳۲ھ یا ۸۳۳ھ میں اندلس سے واپس جانا، اور
 مراکش میں اپنے بھائی سیر کے زیر دست ہونا، اور پھر باپ کے بعد
 حکمران ہونا یہ تمام واقعات اوپر گزر چکے ہیں۔
 رادمی کہتا ہے کہ امیر تاشفین امیر المومنین ابو محمد عبد المومن بن علی خلیفہ مہدی

وفات

کی مدافعت کو نکلے، مگر چونکہ اللہ نے عبدالمومن کے غلبے کا فیصلہ کر کے تاشقین کی مدافعت اور سعادت کی مدت ختم کر دی تھی اس لئے ان کی کوئی تدبیر کارگر نہیں ہوئی، عبدالمومن نے انھیں شکست دی، جس کے بعد ان کی جنگی طاقت منتشر ہو گئی، اور وہ خود مقام دہران میں جا کر پناہ گزیں ہوئے، مگر غنیم کی فوج نے جو ان پر مسلط تھی فوراً ان کا محاصرہ کر لیا۔

کہتے ہیں کہ امیر نے اس موقع پر دریائے ایک ساحل تک پہنچنے کی تدبیر کی جہاں ان کے جنگی بیڑے کا سپہ سالار ابن میمون انھیں اندکس لے جانے کے لئے پہلے سے موجود تھا، چنانچہ وہ ایک رات کو خاص لوگوں کی ایک جماعت لے کر ساحل کی طرف روانہ ہوئے، مگر رات کی تاریکی نے ان کے ساتھیوں کو منتشر کر دیا، اور وہ خوف و ہراس سے ادھر ادھر بھٹک گئے اور دشوار گزار راستوں نے ان کی شیرازہ بندی توڑ دی، ان میں سے بعض قتل ہو گئے، اور بعض ساحل تک پہنچے، امیر کا گھوڑا راستے میں مر گیا اور دوسرے روز وہ خود بھی مردہ پائے گئے۔

یہ واقعہ ۲۷ رمضان کو بوقت شب ۵۳۹ھ میں پیش آیا، موحدین امیر کی لاش کو سولی پر لٹکا کر ان کی حکومت پر قابض ہو گئے، اور بقاصرت اللہ تعالیٰ کے لئے ہے۔

ثابت بن محمد جرجانی ثم استرآبادی

نام و کنیت | ثابت نام اور ابو الفتوح کنیت ہے،

ابن بسام بیان کرتے ہیں کہ ابو الفتوح پر علم لغت غالب تھا، انھیں جاہلیت اور اسلامی عہد کے اشعار اور غریب الفاظ بہت یاد تھے، مختلف تعلیمی انواع میں یکساں دخل رکھتے تھے، اسلحہ

برداری، فنون سپاہ گری، اور اقسام شہسواروں میں انھیں پوری مہارت اور

قدرت حاصل تھی، غرض وہ بہت سے اوصاف میں کامل تھے،
ابو مروان کہتے ہیں کہ علم ادب کے لحاظ سے کوئی شخص ابو الفتوح سے کامل
اندلس میں نہیں آیا۔

ابن زیدون کا بیان ہے کہ میں نے ابو الفتوح سے غرناطہ میں ملاقات کی
اور ان سے اہل مشرق کے بکثرت واقعات اور حکایتیں حاصل کیں، ان کی ادبی
استعداد بہت زیادہ تھی، لغت کے بڑے حافظ تھے، علم اوائل یعنی منطق،
نجوم، اور حکمت سے بہرہ یاب تھے، اور ان علوم میں انھیں ید طولیٰ حاصل تھا۔

صاحب ذخیرہ بیان کرتے ہیں کہ ابو الفتوح نے جب الحاجب
کی فیاضیوں کی خبر سنی تو وہ اس کے پاس اندلس میں حاضر
ہوئے، اور گو اس وقت یہاں ابتدائی فتنے اٹھ چکے تھے

تاہم اس کے بیٹے نے جو اپنے باپ کا نائب تھا ان کی بہت عزت کی، اور ایک
زمانے تک ان دونوں نے انھیں قدردانیت سے رکھا، مگر جب لیل دنہار کی
گردش اور زمانے کے انقلاب سے کچھ کے خیالات ان کی طرف سے بدل گئے
تو وہ بربری لشکر کے ساتھ غرناطہ چلے گئے مگر یہاں امیر غرناطہ بادیس کی ان پر مصیبت
نازل ہوئی۔

ابو الولید کہتے ہیں کہ میں نے ابو الفتوح سے غرناطہ میں حماسہ
پرٹھا جس میں عرب کے اشعار ہیں، اور انھوں نے یہ دیوان
۳۷۸ھ میں بغداد میں احمد بن عبد السلام بن حسین بصری
سے، اور احمد بن عبد السلام نے ۳۷۸ھ میں ابو ریاض احمد بن ہشام بن نبیل عسبی
سے بصرہ میں پڑھا تھا،

امیر بادیس کو ابو الفتوح اور اپنے برادر عم زاد بدیر بن حیا سے کی
نسبت یہ معلوم ہوا کہ یہ دونوں سلطنت پر قبضہ کرنے کے لئے
اس کے خلاف سازشیں کر رہے ہیں اس اہتمام کی خبر سن کر
دونوں غرناطہ سے بھاگ کر اشبیلیہ چلے گئے۔

ابو یحییٰ وراق کا بیان ہے کہ جب ابو الفتوح بدیر کے ساتھ فرار ہو کر اشبیلیہ

چلے گئے تو وہاں ان کے پاس یہ اطلاع پہنچی کہ بادیس نے ان کی بیوی اور فرزند کو گرفتار کر کے منکب کے قید خانے میں ڈال دیا ہے، اور ان پر ایک غلام قداح نامی مسلط ہے جو انہیں سزا میں دیتا ہے، اس خبر کے سننے سے ان کے دل میں اہل و عیال کا شوق بھڑکا، ان کی بیوی خوبصورت اور اندلس کی رہنے والی تھیں جن کی محبت ان کے دل میں جاگزیں تھی، اور ان کے بطن سے ایک فرزند اور ایک دختر تھی جن کے بغیر وہ صبر نہ کر سکتے تھے، اس لئے انھوں نے بادیس کے پاس یہ امید کر کے واپس آنا چاہا کہ وہ ان سے اسی طرح درگزر کرے گا جس طرح اس نے اپنے بچا اور بیٹس سے درگزر کیا تھا، چنانچہ جب ابن عباد کی فوج نے استجب کے شہر میں ہزیمت اٹھائی اور بادیس اس شہر میں داخل ہوا تو وہ اسی روز اس سے امان کے خواستگار ہوئے، مگر بغیر کسی مراسلت یا امان کی توثیق کے انھوں نے اپنے آپ کو بادیس کے حوالے کر دیا، لیکن ان کے رفیق یدیر نے راہ گریز اختیار کی،

جب ابو الفتوح نے بادیس کے پاس حاضر ہو کر سلام کیا، تو اس نے کہا ”تو کیوں ہمارے پاس آیا ہے، تو اپنی موت پر کتنا جری ہے، تجھے اپنے سحر پر کس قدر غرور ہے، اور تو ہنوا کسن میں تفرقہ ڈال کر مجھے دھوکا دینے آیا ہے، گویا تو نے کچھ کہا ہی نہیں ہے“ ابو الفتوح نے بادیس سے ملاطفت کی باتیں کیں اور کہا ”اے آقا! خدا سے ڈر کر میرے حقوق کا لحاظ کیجئے، میری غریب الوطنی اور بد حالی پر ترس فرمائیے، اور اپنے بچا زاد بھائی کا جرم میرے سر نہ ڈالنے مجھے اس جرم سے کوئی سر و کار نہیں ہے، رہ گیا یدیر کے ساتھ میرا بھاگنا تو یہ اپنی جان کے خوف سے تھا کیونکہ سابق میں اس سے میرے تعلقات تھے آپ اس ملک میں میرے ماویٰ و لمجا ہیں، میں نے اگرچہ کسی جرم کا ارتکاب نہیں کیا ہے تاہم اس امید پر اعتراف جرم کرتا ہوں کہ آپ اسے معاف فرما کر ان بادشاہوں کا سا سلوک فرمائیں گے جو مجھے جیسے درویشوں سے کینہ نہیں رکھتے، بادیس نے جواب دیا، انشاء اللہ تم جس چیز کے مستحق ہو وہی سلوک تمہارے ساتھ کیا جائیگا، غناط چلو، اپنی حالت پر قائم رہو اپنے اہل و عیال سے ملو، اور

اپنی حالت درست کرلو

ابو الفتح بادیس کی باتوں سے مطمئن ہو کر غناط روانہ ہوئے، اس نے
دوسو ارآن کے ساتھ کر دیئے، اور قحاح کے نام خط لکھ دیا کہ وہ انھیں قید خانے میں ڈال دے۔
جب وہ غناط کے قریب پہنچے تو گرفتار کر لئے گئے، گئے میں طوق ڈالا گیا،
اور نٹ پر سوار کر لئے گئے اور ایک نمونہ حبشی ان کے سر کی گدی پر بٹریں مارنے لگا
اور اسی طرح وہ تشہیر کرتے ہوئے شہر میں لائے گئے، اور ایک تنگ و تاریک محبس میں
ڈال دیئے گئے، ان کے ساتھ یدریکا ایک صہبا جی رفیق بھی جو اس مبارکش میں
ماخوذ تھا رکھا گیا، یہ دونوں اس محبس میں اس وقت تک رہے جب تک بادیس
یہاں واپس نہ آیا۔

ابو الفتح کا قتل

ابو مردان اپنی کتاب تیسیر میں لکھتے ہیں، کہ بادیس نے غناط
میں واپس آ کر چند دنوں تک آرام کیا اور برابر جرجانی (ابو الفتح)
کو یاد کر کے کبھی اپنی انگلیاں دانتوں سے کاٹتا اور کبھی ان کے

خلاف میں سحر و جادو کا ٹم کرتا تھا۔

بادیس کے بھائی بلکین نے ابو الفتح کی رہائی کی بڑی کوششیں کیں، اس نے
بادیس کے تمام اہل کام کی تلمذ یہ کر کے اسے ترغیب دی کہ وہ انھیں رہا کر دے، کچھ
دنوں تک وہ ان کے معاملے میں غور کرتا رہا، بالآخر ایک روز اس نے اپنے بھائی
کو شراب اور لہو و لعب میں جس کا وہ عادی تھا منہمک پا کر اور اس کی مخالفت
سے مطمئن ہو کر ابو الفتح کو قتل کر دیا۔

قتل کا واقعہ یوں مذکور ہے، کہ بادیس نے جرجانی (ابو الفتح) کو اپنی
مجلس میں طلب کیا، اور سب و شتم کے ساتھ مخاطب کر کے کہا، اے کذاب!
تیرا علم نجوم کام نہیں آیا، کیا تو نے جاہل امیر یدری سے یہ نہیں کہا تھا کہ وہ مجھ پر فتح
یا کر تیں گے میں تک اس ملک پر حکمرانی کریگا، تو نے اس وقت اپنے لئے غور نہیں
کیا، اور اس درجہ طاقت سے اپنے آپ کو نہیں روکا اس لئے اللہ نے تیرا خون
مجھ پر مباح کر دیا ہے۔

بادیس کی اس تقریر سے ابو الفتح کو اپنی موت کا یقین ہو گیا، سوچا کر لیا،

زمین پر اپنی نگاہ جادوی اور بادیس سے پھر ایک لفظ بھی نہ کیا، اور نہ اس کو نظر اٹھا کر دیکھا، جس سے اس کا شعلہ غضب اور بھڑک گیا، تلوار ہاتھ میں لے کر وہ اپنی مجلس سے اٹھ کھڑا ہوا، اور محبوط ہو کر قطعی فیصلہ کر کے ان کا سر تن سے جدا کرنے کا حکم دیدیا، پھر وہ صہبا جی جو ابو الفتوح کے ساتھ مجلس میں تھا، تلوار کے سامنے پیش کیا گیا وہ سخت مضطرب ہو کر اپنے جرم کی معافی چاہنے لگا، اور گویہ و زاری شروع کی، بادیس نے کہا، اے حرام زادے! تجھے شرم نہیں آتی۔ تیرا ضعیف القلب استاد اپنی موت پر اس قدر صابر تھا کہ مجھ سے باتیں تک نہیں کیں، اور نہ مجھے اپنی طرف مال کیا، مگر تو نے داویلا چا دی، اور تو نے اپنے نفس کو راگ الاپنے کے لئے بہت تیار کیا ہے، خدا تیری قبر غارت کر دے، یہ کہا اور اس کا سر قلم کر کر اپنی مجلس پر فراست کر دی۔

ابن حیان نے اس واقعہ کا بقیہ حصہ بھی بیان کیا ہے، وہ یہ ہے۔
صہبا جیوں نے اپنے مقتول صہبا جی رفیق کی لاش کو بادیس سے گفت و شنید کر کے مانگ لیا، اور اسی وقت تابوت میں رکھ کر قبرستان لے گئے، اتفاقاً وہاں شہر کی کسی میت کے لئے ایک قبر کھودی گئی تھی، ان لوگوں نے اسی قبر میں صہبا جی کی لاش بغیر غسل و کفن اور نماز جنازے کے دفن کر دی۔
عام لوگوں کو صہبا جیوں کی اس حرکت پر تعجب ہوا کہ وہ مردوں کی قبروں کو بھی غضب کیا کرتے ہیں۔

ولادت ابو الفتوح کی ولادت کی تاریخ سنہ ۳۳۷ء ہے۔

وفات ابو الفتوح کی وفات کا تذکرہ ابھی اوپر گذر چکا ہے، یہ واقعہ سنہ ۳۸۷ء رات کو ۲۸ محرم ۳۸۷ء میں پیش آیا۔

بادیس کا ایک خادم برہون نامی بیان کرتا ہے کہ مجھے بادیس نے ابو الفتوح کی لاش کو نہ میر عامری کے وزیر احمد بن عباس کے پہلو میں دفن کرنے کا حکم دیا، چنانچہ دونوں کی قبریں ایک ہی جگہ پاس پاس ہیں، بادیس نے کہا تھا کہ میر کے ایک دشمن کی قبر کو دوسرے دشمن کے پہلو میں تار و زقصاص رکھنا۔
خوش نصیب ہیں یہ دونوں قبریں کہ دو بے نظیر ادیبوں کی حامل ہیں، اور بقا صرف اللہ سبحانہ کے لئے ہے۔

جعفر بن احمد بن علی خزامی

نام، سکونت | جعفر نام ہے، غناطہ کے رہنے والے تھے۔

خاندان کے ایک مشہور
سرگروہ اور قومی حالات

ربض البیازین (غناطہ کی ایک وسطی آبادی) کے
باشندگان کے ایک سرگروہ جن کی کنیت ابوالاحمد تھی،
مشرقی اندلس میں بہت مشہور تھے، اور ان کی
کرامت بھی شایع و ذائع تھی، اور ان کی قبر محترم
اور مرجع خلائق تھی، یہاں تک کہ غیرت کے دشمن بھی اس قبر کا ادب کرتے تھے۔

جب مشرقی اندلس پر دشمن کا تسلط ہوا تو ابوالاحمد کی قوم ترک وطن کر کے سکونت
کے خیال سے ربض البیازین میں چلی آئی، یہ آبادی غناطہ کے وسط میں واقع
ہے، یہاں اسے فارغ البالی اور دولت مند نصیب ہوئی اس جماعت کے لوگوں
نے یہاں ایک قدیم مسجد کی از سر نو تعمیر کی، حلقہ ارادت قائم کیا، اور اپنے خیال
میں وہ شیخ ابوالاحمد کے مسلک اور نقش قدم پر چلے، ہر روز شیخ کے مکان میں (جہاں
وہ ایک دفعہ فرودکش ہوئے تھے) جاتے اور اپنی معروف و مشہور کیفیت کے
ساتھ اجتماع قائم کرتے، جس میں خوش الحانی سے تلاوت کرنا، نمازیں پڑھنا، اور ذکر
و شغل جاری رکھنا داخل تھا، اور اس جماعت کے قوال جو ہتھار اور شایخ ہوتے وہ
حسین بن حلاج اور ان کی مانند متصوفین کے صوفیانہ طریقہ کے اشعار گاتے، جن سے
وجدان میں براہین پید ہوتی، فوراً جوش و خروش طاری ہو جاتا، اور یہ سب
رقص کرنے لگتے مگر ان کا رقص کسی موزوں اور منتظم شکل میں نہیں ہوتا تھا، ان میں
سے کسی کو بعض شعر کے ایک ہی کلمہ پر کیفیت پیدا ہو جاتی تھی اور سجاوٹ رقص
ایک دوسرے پر گرتا تھا، اگرچہ وہ اپنے موٹے اور کھردرے کپڑوں کو پہلے ہی
اتار ڈالتے تھے مگر دیر تک ان کی یہ کیفیت قائم رہنے سے وہ پسینہ پسینہ ہو جاتے
تھے، قوال اپنی سرود سے ان کی روحوں کو متحرک کرتے، ان میں فوراً پیدائش ہونے

دیتے، قوالی کے اشعار بدلتے رہتے، اور وہی اشعار گاتے جو ایک دوسرے سے مشابہ و مماثل ہوتے تھے، بسا اوقات ان کا رقص سارمی رات تک جاری رہتا تھا، جو لوگ اس جماعت کے منج تھے وہ اسے اپنے گھروں میں مدعو کرتے، اکثر سلطان بھی اپنے قصر میں لطائف نعمت کی چاشنی حاصل کرنے کے لئے اس جماعت کو طلب کرتے اور اس کی برکت سے مستفید ہونے کا ارادہ ظاہر کرتے تھے۔ یہ گروہ شیخ ابو احمد سے جو ابو الجماعت تھے سخت عصبیت رکھتا اور ان کے مسلک کی تقلید کرتا تھا، نیری باجوں سے اس کو بہت نفرت تھی، بلکہ وہ اس کو گناہ کبیرہ سمجھتا تھا، اگرچہ بڑے بڑے مقتدا اور صالحین نے ولیمہ کے موقعوں پر اس بابجے کی رخصت دی ہے، بہر حال اس گروہ کو اس بابجے سے طبعاً وجہ تنہا اجتناب تھا، اس کے ذکر سے بھی وہ منع فیض ہوتا، اور اگر اپنے کسی ہم مشرب کے یہاں اس کی آواز سن لیتا تو طریقت کی برادری اس سے منقطع کر دیتا تھا۔ اس جماعت کے لوگ اپنے لباس اور غذا میں بہت سادہ پسند اور میانہ رو تھے ان کا غالب حصہ کسب معاش کرتا، کچھ لوگ ایٹھوں کا کام کرتے، کچھ کپڑے بناتے، ان میں مشر انگیز اور مفسد لوگ بھی تھے، اور گدا گروں کی تعداد ان میں بہ کثرت تھی، غرض اللہ تعالیٰ تک پہنچنے کے راستے اتنے ہیں جتنے انفس خلائق کی تعداد ہے، خداوند تعالیٰ ہم سب کو مقبول بندوں میں شریک کر کے توفیق نیک عطا فرمائے۔

جعفر کے حالات

جب جعفر اپنے ایک قریبی رشتہ دار شیخ ابوتام کے ناشن ہوئے تو اس وقت حالت نہایت مہلک تھی، اور وہ ناخبر گزار اور کمزور تھے، تاہم انہوں نے حالت کی اصلاح کر کے

کثرت کار اور مشق سے بار خدمت کو اپنے اوپر سہل کر لیا، جس کے بعد وہ امامیت و خطابت کی خدمت انجام دینے اور اہل امداد کی قیادت کرنے کے اہل ہو گئے اور بعض البیازین میں قاضی جماعت کے زیر نگرانی امور شریعیہ کے قاضی بنائے گئے، اس وقت ان کی حالت بالکل شیخ ابوتام کی سی ہو گئی، یعنی نیک طبع، خوش اخلاق، نرم مزاج، سادہ معاش، صادق اعفیہ، مستغنی، اور

محمود سیرت ہو گئے، ان کی سفارشیں بہت قبول کی جاتی تھیں، ان کے اخراجات زیادہ تھے مگر آمدنی پوشیدہ تھی، وہ سنگ غفلت کے لئے، بنر لاشعلہ اور اک تھے اور غرناطہ کے سربراہ اور وہ شخص تھے ان کے پیرو اکثر ہر یاد و تحالیف لے کر ان کے پاس حاضر ہوتے، اور مختلف موسموں اور مختلف حصہ ملک میں انھیں مدعو کرتے تھے، بوقت جہاوان کی علانیہ تحریک بہت سود مند ہوتی تھی خدا کی ان پر رحمت نازل ہو، اور اہل خیر کو نفع پہنچے،
ولادت | جعفر شہید میں پیدا ہوئے۔

وفات | بروز دوشنبہ ۲۹ رمضان ۹۵۷ھ کو انھوں نے وفات پائی۔

جعفر بن عبداللہ بن محمد بن سید ابو نہ خراعی

نام و کنیت | جعفر نام، اور ابو احمد کنیت ہے، دانیہ کے رہنے والے تھے جو مشرقی اندلس میں واقع ہے۔

حالات | ابو احمد مشہور ولی اور اکابر لوگوں میں سے تھے، تارک دنیا ہو کر اللہ تعالیٰ سے قریب ہو گئے تھے، صاحب ہدایت اور صاحب صدق و صفات تھے، ان کے مریدوں کی تعداد بہت تھی اور ان کی شہرت دور دور تک پھیلی ہوئی تھی، لوگ ان کے حقوق و احترام کا بہت لحاظ کرتے تھے، یہاں تک کہ جب غیر مسلموں نے ان کے قریہ پر تسلط حاصل کیا تو انھوں نے بھی ان کے احترام کا بہت لحاظ رکھا جو عجیب بات ہے۔

استاذ ابو جعفر بن زبیر کتاب الصلہ میں لکھتے ہیں کہ ابو احمد فضل صلاح میں مشہور اور بڑے لوگوں میں سے تھے، انھوں نے بلیغیہ میں تعلیم پائی، اور دین میں فقہ بھی پڑھی، آدمی مدونہ انھیں زبانی یاد تھی، اور اس کتاب کا دوسرے بھی دیا تھا، وہ حدیث، فقہ اور فقہ کو دیگر علوم پر ترجیح دیتے تھے

اساتذہ

ابو احمد نے مقری ابو الحسن بن ہذیل اور ابو الحسن بن التہم سے سات قرأتیں حاصل کیں، اور مشرق کا سفر کر کے جلیل القدر لوگوں سے ملے، جن میں ابو مدین شعیب بن حسن بجا طرہ، علوم مقام، اور پاکیزہ احوال کے سب سے زیادہ مشہور جلیل القدر شیخ اور دلی الشہرت تھے، اور بجایہ میں رہتے تھے، ابو احمد ان کی صحبت میں رہ کر مستفید ہوئے، اور جب ان سے رخصت ہوئے تو ان میں بلند ایمانی حالت اور عجیب دینی کیفیت پیدا ہو گئی تھی، اس کے بعد سے وہ عبادتوں میں مصروف رہنے لگے، رفتہ رفتہ ان کی عبادت کی شہرت ہوئی، لوگ ان کے پاس دیدار و ملاقات، اور برکت و دعا کے لئے آنے لگے، اور چھوٹے بڑے سب پر ان کی برکت ظاہر ہونے لگی، اور سب ان کے آب شیریں و صافی سے سیراب ہوتے، ان میں علم کی فراوانی اور عمل کی جلالت شان تھی، اور علم و عمل کا باہم اتصال دور علی نور تھا، جب ابو احمد کے ایک قریبی رشتہ دار شیخ ابو اتمام غالب بن حسین بن سید بونہ غرناطہ میں آئے تو ان سے ملا، اس وقت انھوں نے ابو احمد کی بہت سی عجیب و غریب باتیں مجھ سے بیان کیں۔

ور و غرناطہ

جب ابو احمد کہیں جاتے ہوئے اثنائے سفر میں غرناطہ میں ٹھہر گئے تھے، تو اس وقت بعض لوگوں نے ان کے حالات کی طرف اعتنا کیا تھا، وہ بیان کرتے ہیں کہ ابو احمد غرناطہ میں وارد ہو کر رابطہ الریط میں نماز پڑھی، اور چندے یہاں مقیم رہے۔ جس کی وجہ سے اس مسجد کو اب تک لوگوں کے نزدیک خصوصیت حاصل ہے۔

جب مشرقی اندلس میں ابو احمد کے مسکن پر دشمنوں کا تسلط ہوا تو ان کے اکثر خاندان کے لوگ اور اراد شدہ منتقل ہو کر غرناطہ میں چلے آئے اور رض البیاض میں سکونت اختیار کر کے دینداری، نیکو کاری اور عزت پر مبنی کے مسلک پر قائم رہے اور حجت کے موقعوں پر ابو احمد کے اسرار و مہتممات سے کام لیا، مگر دوسروں کو ان چیزوں کے عطا کرنے میں نخل کیا، ان لوگوں کی کچھ نسل اب تک غرناطہ میں باقی ہے جس کی طرف اوپر اشارہ گذر چکا ہے۔

وفات

ابو احمد نے شوال ۳۲۳ھ میں ایک مشہور مقام زناتہ میں وفات

پائی، اس وقت ان کی عمر اسی برس سے تجاوز کر چکی تھی۔

حسن بن عبدالعزیز بن محمد بن ابوالاحوص قرشی دہری

نام و کنیت عرف | حسن نام، ابوعلی کنیت، اور ابن ناظر عرف ہے، غرناطہ میں نشوونما پائی۔

حالات | ابن ناظر کو تمام علوم و معارف میں تقنین اور ہر ایک اعلیٰ علم میں حصہ وافر حاصل تھا، حدیث، تفسیر، ادب، لغت، اور تاریخ کے حافظ تھے، علم سے انھیں بہت شغف تھا، اور اس سے افادہ اور استفادہ میں ہر وقت مصروف رہتے تھے، طلبہ سے اچھی طرح پیش آتے، انھیں مشوق سے فائدہ پہنچاتے، اور ان کے شریک حال رہتے۔

ہمارے استاذ فرماتے ہیں کہ ابن ناظر ان بقیہ لوگوں میں سے تھے، جو ضبط و اتقان سے روایت کرنے میں، قرآن شریف کی تعلیم دینے میں، اور اسانید و طرق، اور روایات کی معرفت میں معتبر سمجھے جاتے تھے، ان علوم میں وہ اپنے معاصرین پر فوقیت رکھتے، اور اپنی صدی میں علم عربیت و قرأت میں سرزمین اندلس کے تمام لوگوں سے زیادہ دستگاہ رکھتے تھے، انھوں نے مدت تک غرناطہ میں تعلیم دی، پھر مائتہ میں منتقل ہو کر چلے گئے، اور کچھ دنوں تک وہاں بھی درس دیا، بعد ازاں تندریس چھوڑ کر صرف خطابت کی خدمت انجام دینے لگے، اور اس خدمت پر تقریباً پچیس سال تک مائتہ میں رہے، جب وہ دوبارہ غرناطہ آئے تو یہاں سے قاضی بننا کر المریہ بھیجے گئے، وہاں سے بسطہ اور پھر مائتہ میں اسی عہدہ پر تبدیل ہونے لگے۔

ہمارے استاذ کہتے ہیں کہ ابن ناظر میں ایک ایسی نامزدار اور شان کے سنائی عادت تھی جو عام طبایع کے خلاف ہے جس کی وجہ سے لوگ ان کے دشمن ہو گئے تھے، خدا ان سے درگزر فرمائے۔

اساتذہ | ابن ناظر کے اساتذہ کے نام یہ ہیں :-

استاذ مقری ابو محمد عبد اللہ بن حسین الکواصب، ابو علی، ابو الحسن بن سہل ابن مالک ازدی، ابو عبد اللہ محمد بن یحییٰ معروف بہ حلبی اور دیگر اساتذہ کی ایک جماعت سے روایت کی، اول الذکر سے قرار تک سب سے بھی حاصل کی۔

مشہور میں شیخ استاذ ابو علی سے سیبویہ کی کتاب کا اکثر حصہ اور دوسری کتاب میں روایت کیں، اور یہاں کی ایک بڑی جماعت سے علمی استفادہ کیا، اسی زمانہ میں اس شہر میں قاضی ابوالقاسم بن یحییٰ وارد ہوئے ابن ناظر ان سے بھی ملے اور علم حاصل کیا۔ بلنسیہ میں الحاج ابو الحسن بن خیرہ اور ابو الرزق بن سالم سے علوم کی تحصیل کی، اور اسی شہر میں ایک جماعت نے ابن ناظر سے سماعت کی جس میں الجامع بن یزید بن ابو العطا ابن یزید وغیرہ جیسے لوگ تھے۔

جزیرہ شمر میں ابوبکر بن وضاح سے، مرسیہ میں ایک جماعت سے، ابونہ میں ابو الحسن بن بیہقی سے، اور القہ میں بکثرت لوگوں سے علوم حاصل کئے۔

تلامذہ | ایک جماعت نے جس میں ساٹھ سے زیادہ اشخاص تھے ابن ناظر سے علم کی تحصیل کی۔

تصانیف | ابن ناظر کی تصانیف میں مسلمات، اور ارتقون حدیث کی دو کتابیں ہیں، ترشید بن یحییٰ میں ہے، اور ایک عمدہ تفسیر اپنی روایتوں کی مرتب کی ہے۔

شاعری | ابن ناظر شاعر بھی تھے، مگر ان کی علمی حیثیت کے لحاظ سے ان کے اشعار اچھے نہ ہوتے تھے۔

ولاوت | سوال کے آخری پنجشنبہ کو سنہ ۶۵۷ھ میں پیدا ہوئے،

وفات | ۴۱ جمادی الاخریٰ سنہ ۶۹۹ھ میں غناط میں وفات پائی۔

حسن بن محمد بن حسن نباہی و جذامی

نام کنیت سکونت | حسن نام، اور ابو علی کنیت ہے، مآلقہ کے رہنے والے تھے۔

اولیت | قاضی ابو عبد اللہ بن ابو عسکر مورخ کا بیان ہے کہ ابو علی مآلقہ کے اعیان شرفاء اور قضاۃ میں سے تھے، اور خاندان بنو حسن مآلقین کے جد تھے، ان کا خاندان علم، جلالت اور قضا کے ساتھ ہمیشہ متصف رہا، اور یہ اوصاف بطور ورثہ ان کے بڑوں سے چھوٹوں کو ملتے رہے، ابو علی کے دادا منصور بن ابو عامر قاضی تھے، جن کی ایک حکایت مشہور ہے۔ قاضی بن بیاض اپنے باپ سے نقل کرتے ہیں کہ ایک روز وہ منصور بن ابو عامر کے ساتھ اپنے مکان میں جو قرطبہ میں بہت ناعورہ واقع ہے مجتمع ہوئے اس وقت منصور کی نوجوانی اور طلب علم کا ابتدائی زمانہ تھا، ان کے دل میں بہت سی امنگیں اور امیدیں بھری ہوئیں تھیں، احباب میں منصور کے برادر عم زاد عمر بن عبد اللہ بن عسقلان، کاتب بن مرعزی، اور فقیہ ابو الحسن ملاخی وہاں موجود تھے، اور خان پر کھانا چاہا ہوا تھا، منصور نے اپنی وہی پرانی گفتگو دہرائی جس پر ہم لوگ ہمیشہ ہنسا کرتے تھے، ”کہ ایک روز ہم یقیناً اندلس کے حکمران ہو گئے اس لئے آپ لوگوں میں سے ہر شخص اپنی آرزو بیان کرے، ہم اسے پورا کر دینگے، عمر نے کہا ہماری تمنا ہے کہ آپ ہمیں اس شہر کا والی بنادیں، ابن مرعزی نے کہا میں احکام سوق کا قاضی بننا چاہتا ہوں، ابو الحسن نے کہا میری آرزو ہے کہ آپ مجھے مآلقہ کا قاضی مقرر فرمائیں، موسیٰ بن غدرود کہتے ہیں کہ ”منصور نے مجھ سے بھی کہا کہ تم بھی اپنی تمنا ظاہر کرو، مگر اس کہنے پر میں نے ان کی ڈاڑھی نوچ لی، اور اس کو اپنے ہاتھ سے خوب ہلا کر انھیں نہایت سفیہانہ اور تسبیح باقی سنائیں، حسن اتفاق جب منصور اندلس کے حکمران ہوئے تو انھوں نے اپنے چچا زاد بھائی کو قرطبہ کا والی بنایا، ابن مرعزی کو احکام سوق پر مامور کیا،

اور ابوالحسن مالقی کو قضا کا عہدہ دیا، اور ہر شخص کی تمنا پوری کر دی، مگر چونکہ میں نے انھیں نامزد اذبات میں بھی تھیں اس لئے انھوں نے مجھ سے اس قدر مال و زر وصول کیا کہ میں فقیر ہو گیا۔

غرض ابو حسن کا خاندان مشہور ہے، اس خاندان کے بعض سربرآوردہ لوگوں کا تذکرہ آئندہ آئے گا جو اس بیان کے ثبوت کے لئے کافی ہے۔

حالات | ابن بن الزمیر کتاب نزهة البصائر والابصار میں لکھتے ہیں کہ ابوعلی شریف طالب علم تھے، دینداری، فضیلت، وجاہت اور امر دینی میں مشہور تھے۔

وفات | ابوعلی نے ۵۷۸ھ میں وفات پائی، ابن بشکوال نے صلہ میں لکھا ہے کہ ابوعلی غرناطہ کے قاصی تھے، ابن عسکر نے بھی ان کا تذکرہ لکھا ہے، ملاحی کو یہ دہم ہے کہ ابوعلی البیرہ کے رہنے والے تھے۔

حسن بن محمد بن حسن قسبی

نام، کنیت، سکونت | حسن نام، ابوعلی کنیت، اور قلناہ عرف ہے، مالقہ کے رہنے والے تھے،

حالات | قلناہ رحمہ اللہ اپنے شعر کے شیوخ اطباء میں سے تھے، طبی مسائل اور امراض کے ناموں کے حافظ تھے، اس فن کا تجربہ وسیع،

اور اس کی مزاولت مدت کی تھی، اور جن امور کا تعلق دستی فنون سے ہے مثلاً بیطاروی اور ایجادات پر پورے قادر تھے، نہایت سادہ اور معمولی زندگی بسر کرتے، ان کی صحبت اچھی اور ان کا عقیدہ درست تھا، مزاج میں تصنع نہ تھا، کاشت کے شوق میں اپنی معیشت کے کام خود اپنے ہاتھ سے انجام دیتے تھے، قلناہ نے فن طب ابوالحسن ارکشی سے اور خاص خاص نباتات کا علم مصحفی سے حاصل کیا تھا، اور مصحفی کے ساتھ جرطی بوٹیوں کے مقام پیداوار

میں جا کر ان کی جستجو کی غمی، وہ اس فن میں اندلس کے آخری لوگوں میں سے تھے،
قلنار نے سلسلہ مریدانہ میں تریاق فاروق کا عملی تجربہ کرنے کے لئے
اس کے اجزا کا امتحان کیا اور اس کی ترکیب کے احکام معلوم کئے اور اپنی زندگی
خطرے میں ڈال کر اس کی آزمائش کے لئے پیش قدمی کی اور اس کی ذرا پروا نہ کی
کہ وہ اس امتحان میں مقتول یا مضروب ہونے اور یا ان کے جسم کے پرچے اڑنے،
اس واقعے سے ان کی تعجب انگیز فراست اور جرأت کا پتا چلتا ہے،

حسن بن محمد بن باصنہ

نام، کنیت، عرف حسن نام، ابوعلی کنیت، اور صلعل عرف تھا،
حالات صلعل کی اصل مشرقی اندلس سے شروع ہوتی ہے، وہ فقیہ، علم
حساب و ہیئت کے امام اور غرناطہ کی مسجد اعظم کے رئیس المؤمنین
تھے، اکثر جلیل القدر اور مشہور لوگوں نے ان سے علم حاصل کیا ہے۔
صلعل بہ پابندی سال صنعت تعدیل سے خوب واقف تھے، اور اس
صنعت میں علماء نے جہاں تحدید کی ہے وہاں وہ بھی تحدید کرتے تھے، ان کی
نظر و فکر ہر وقت مصروف کار رہتی تھی، وہ صاحب استنباط، صاحب تصنیف، اور
یگانہ روزگار تھے،

وفات سلسلہ میں غرناطہ میں وفات پائی۔

حسن بن محمد بن علی انصاری

نام، کنیت، عرف حسن نام، ابوعلی کنیت، اور ابن کسری
عرف ہے۔

حالات

ابن کسری ادب اور لغت کے بہت بڑے حافظ، علم غویں کامل، اچھے شاعر، لوگوں کے انیس و غنوار، خوش اخلاق، خوش اندام، اور کریم النفس تھے، شاعری کی بہر صفت میں انھیں مہارت تھی، روسا اور بادشاہوں کی مدح سراہی کرتے، باوجود شہرت کے گناہی کو ترجیح دیتے اور اسی گناہی میں شعر کہتے تھے۔

اساتذہ ابن کسری نے جن لوگوں سے روایت کی ہے ان کے نام یہ ہیں :-
ابو بکر بن عبد اللہ، ابو عبد اللہ کندی، ابو الحکم بن ہر دوس، ابو عبد اللہ ابن غالب رضائی۔

متلامذہ جن لوگوں نے ابن کسری سے روایت کی ہے ان کے نام یہ ہیں :-
ابو طاہر احمد بن علی ہواری، ابو عبد اللہ محمد بن ابراہیم بن جریرہ، ابراہیم بن سالم بن صالح بن سالم۔

شہرت کتاب نہایت البصائر والابصار میں حسب ذیل واقعہ قاضی ابو عبد اللہ بن عسکری روایت سے منقول ہے جسے اُنکے ایک فقیہ اور قاضی دوست نے اپنے خط میں تحریر کیا تھا، وہ لکھتے ہیں کہ ابو علی فقیہ وادیب نے مجھ سے بیان کیا کہ میں ایک دفعہ بعض لوگ سے ملنے کے لئے اشبیلیہ گیا، ایک روز میں وہاں کسی راہ سے گذر رہا تھا کہ شیخ ابو العباس سے ملاقات ہو گئی، سلام کر کے میں ان کے پاس کھڑا ہو گیا، انھوں نے مجھ سے کہا کہ ایک فاضل اور زاہد مرد صالح زہد کے مضامین میں عجیب و غریب اشعار کہتے ہیں، ان کو اس وقت مغرب کا وقت قریب تھا مگر ابو العباس نے میرا عندیہ دریافت کر کے مجھے مرغیب دی کہ میں ان کے ساتھ زاہد مذکور کے پاس چلا چلوں، چنانچہ جب ہم وہاں گئے تو دیکھا کہ ایک فرزانہ شخص گندی جگہ پر بیٹھے ہیں، ہم نے سلام کیا، انھوں نے جواب دیا، پھر ہم نے اس جگہ پر بیٹھنے کا ان سے سبب دریافت کیا، انھوں نے کہا یہاں میں دنیا اور اس کی گندہ حالت کو یاد کیا کرتا ہوں۔ اس بات کے کہنے سے ہم لوگوں کو ان سے اور زیادہ انیس پیدا ہوا، اور ہم نے ان سے درخواست کی کہ اس مطلب کے کچھ اشعار سنائیں، انھوں نے اچھوٹی

دیر تک سوچنے کے بعد اپنا کلام سنایا، مگر وہ اس قدر گندہ، فحش اور قبیح تھا کہ ہم سن نہ سکے، اور ان پر لعنت کرتے ہوئے اٹھ کھڑے ہوئے، اور گو مجھے ابوالعباس سے نہایت ہوئی مگر میں نے انھیں معذور سمجھا، اتفاقاً ایک روز میں جس امیر کے پاس جانا چاہتا تھا وہیں شاہی مجلس میں ہم سب پھر مجتمع ہو گئے، ابوالعباس نے کہا کہ ابوعلی کو حاضرین میں سے ایک شخص کے کچھ زائدانہ اشتہار یاد ہیں جو نہایت عمدہ اور شیریں ہیں امیر نے مجھے شعر کے پڑھنے کا حکم دیا، اس وقت بھی مجھے سخت نہایت ہوئی مگر فوراً میں نے اپنے حواس ٹھکانے کر کے دوشعر فی البدیہ نظم کر کے منائے، شعر یہ ہیں :-

اشہد أن لا اله الا الله
محمد المصطفى رسول الله
لا حول للمخلوق في اموره
ان الحول كله لله
امیر کو یہ دونوں شعر بہت پسند آئے۔

میں نے ابن کسری کے بعض ان حالات اور واقعات کو جو بادشاہوں کے حضور میں پیش آئے تھے، اپنے ایک دوست فقیہ وقاصی ابوالحسن بن ابوالحسن کے خط سے نقل کیا ہے، مروی۔ کہتے ہیں کہ ابن کسری ایک قریہ کی طرف منسوب تھے جو مالقہ سے قریب ہے، شیخ ابوالحجاج بن الشیخ رضی اللہ عنہ نے ابن کسری کی شان میں یہ شعر لکھے ہیں۔

اذا سمعت بمن اسری
ومن الی المسجد اسری
فقل ولا توقف
أبا علی بن کسری
جب تم کسی شخص کے متعلق سنا
کہ وہ مسجد کی طرف جاتا ہے
تو بغیر کسی توقف کے کہو
کہ وہ ابوعلی بن کسری ہیں

شیخ بیان کرتے ہیں کہ ابن کسری استاذ ابوعلی استنجی کے قریبی رشتہ دار اور معلم اور استاد ابوالقاسم سہیلی کے شاگرد تھے، کم سنی میں ابن کسری کی شہرت ہوئی، بچپن ہی میں غرناطہ اور مرسیہ کا سفر کیا، اور اسی نو عمری میں شہیلیہ

کے سید ابواسحق کو اشعار سنائے،

تسما بحمص و انت له عظیم
 هذا المقام وانت ابراهیم
 قسم ہے شہر محص کی یہ مقام
 بلند مرتبہ ہے اور تم اس کے ابراہیم ہو
 جب ابن کسریٰ اپنا قصیدہ پڑھ چکے تو ابو القاسم سہیلی جو دربار میں موجود تھے
 اٹھ کھڑے ہوئے اور کہا میں اس جیسے لڑکے کو اپنی نان جو میں شریک
 کر کے مسلسل صبح و شام تعلیم دوں گا، اس وقت دربار میں مجمع بہت تھا۔
 ابن کسریٰ نے امیر ابویقوب کو جب وہ استبلیہ گئے تو اپنے یہ اشعار
 سنائے:-

امعشر اهل الارض في الطول والعرض
 بهذا استنادي في القيامة والعرض
 لقد قال فيك الله ما انت اهله
 فيقصي بحكم الله فيك بلا نقص
 و اياك يعني ذوالجلال بقوله
 كذا لك مكننا ليوسف في الارض
 ابن الزبير ابن عبد الملك اور ابن عسکر وغیرہ نے ابن کسریٰ کا تذکرہ لکھا ہے
 ابن کسریٰ نے انقطاع اور تسلیم الی اللہ کے معنی میں جو اشعار کہے ہیں وہ جب
 ذیل ہیں، انھیں اشعار پر ہم اس مضمون کو ختم کرتے ہیں، خدا ہمارا بھی
 خاتمہ بالخیر کرے۔

الهي انت الله دکنی و مالجی
 و مالی الی خلق سوالک دکن
 وایت بنی الایام عقبی سکونہم
 حرات و عقبی ذالحوادث سکون
 اسلم ما قد دت تسلیم عا لہ
 بان الذی لا یدمنہ یکن
 وفات ابن کسریٰ نے سنہ ۳۴۹
 اے خدا تو میرا رکن اور مہجہ ہے
 تیرے سوا مخلوق میں کوئی میرا رکن نہیں
 میں لوگوں کے سکون کا انجام حرکت دیکھتا ہوں
 اور اس حرکت کا انجام بھی سکون ہے
 میں تیرے مقدرات کو اس شخص کی طرح تسلیم کرتا ہوں
 جو جانتا ہے کہ ہر نیوالی پیر ہو کر رہے گی۔
 کے حدود میں اللہ کے شہر میں وفات پائی۔

حسین بن عتیق بن حسین بن شریق تغلبی

نام کنیت سکونت حسین نام، اور ابوعلی کنیت ہے، ان کی اصل سرسید سے شروع ہوتی ہے، سبتہ میں بودوہا

اختیار کی معتد کے خلاف جو بغاوت ہوئی، اس کے سرغنہ شمار کئے گئے۔

حالات ابوعلی ابن عتیق علم و معرفت، ضبط و انقان اور اکثر لسانی و تعلیمی فنون میں یکساں دخل رکھتے، اور ان میں بچانہ روزگار

و فرد زمانہ تھے، تاریخ میں متبحر، ادب میں ماہر، اور قادر الکلام داعجوبہ روزگار شاعر تھے، ان کے چہرے پر وحشت اور پیشانی پر شکن رہتی، اور ہر وقت

چادر اوڑھے رہتے، اور عدالت کا پیشہ کرتے تھے، سبتہ کے شہر میں وہ بہت نمایاں ہوئے یہاں تک کہ امیر سبتہ نے ان کو اپنا کاتب مقرر کیا، ایک دفعہ

ان میں اور ادیب ابوالحکم مالک بن مرحل میں اس قدر سب و شتم کا سلسلہ جاری ہوا کہ دو مخالفین میں بھی مخالفت کی اتنی تیزی نہیں ہوتی ہے، جس کی

یہ حکایت بہت مشہور ہے۔ کہ ابن عتیق نے ایک روز مالک کی شان میں حسب ذیل قصیدہ لکھا:

لکلاب سبتہ فی البناح مدارک
وأسندھا درکا لذات مالک
شیخ تقانی فی البطالة عمودہ
واجال فکیہ الکلام الافلاک
کلب له فی کل عرصہ عصنة
و بکل محصنة لسان آفک
تمہم بذوہ النخاست متخشع
متمازل بذوی التقی متضاہک
احلی شائلہ السباب المفتری

سبتہ کے کئے بھوکے میں مختلف مدارج رکھتے ہیں
اور اس میں سب سے زیادہ نیچا درجہ مالک کا ہے
وہ ایک بڑا ہے جسکی ساری عمر بے شغلی میں برباد ہوئی
اور جس کے جوہر و کلو جوہر کے کلام سے حرکت ہوتی ہے
وہ ایک کتاب ہے جو ہر شخص کی آبر و پر دانت مارتا ہے
اور اس کی زبان ہر ایک اسن عورت پر تہمت تراشتی ہوتی ہے
وہ یہودہ کی عزت کرتا اور ان کے سامنے عاجزی کرتا ہے
اور اہل تقویٰ کے ساتھ ہنس مسی مذاق کرتا ہے
اس کی نہایت خوشگوار عادت مسخرانہ سب و شتم ہے

وَأَعْفَ سَيِّئَةَ الْهَجَاءِ الْمَاعِلِ
وَأَلْذِ شَيْءٍ عِنْدَهُ فِي مَحْفَلِ
لَمْزٍ لَا سِتَارَ الْمَحَافِلِ بَهَا تَكُ
يَفْشِي مَخَاطِرَهُ اللَّيْمُ تَفْكَهًا
وَيَعِافُ رُؤْيَاهُ الْحَلِيمُ النَّاسُكُ
لَوْ أَنَّ شَخْصًا يَسْتَحِيلُ كَلَامَهُ
خَوًّا لَلَاكِ الْخَرْءُ مِنْهُ لَا تَكُ
فَكَأَنَّهُ التَّمْسَحُ يَقْذِفُ جَوْفَهُ
مِنْ فِيهِ مَا فِيهِ وَلَا يَتَمَاسَكَ
الْفَاسَهُ وَفَسَادُهُ مِنْ عَنَصَرِ
وَسَعَالِهِ وَضَرَاطِهِ مُتَشَارِكِ
وَيُخَالِ أَنْ لِسَانَهُ مِنْ اسْتِهِ
لَوْ اسْلَبْتَهُ نَوَاجِذَ وَضَوَا حَلِكِ
فِي شَعْرِهِ مِنْ جَاهِلِيَّةِ طَبْعِهِ
أُتْقَالَ أَرْضٍ لَمْ يَنْلُهَا فَاتَاتِ
صَدْرُهُ قَافِيَةً تَعَارَضَتْ مَعَا
فِي بَيْتِهِ عَيْنٌ وَعَرَسٌ فَارَكِ
أَنْ سَامَ مَكْرَمَةٍ جَنَامَتِهَا قَلَا
يِرْعَوْ كَمَا يِرْعَوُ الْبَعِيرُ الْبَارِكِ
وَيَذَلُّ فِي جَنْحِ الظَّلَامِ إِلَى الْخَنَاءِ
عَدُوًّا كَمَا يَعْدُو الظُّلُمُ الْوَاقِكِ
بِنْدِ الْوَقَارِ لَصَبِيَّةٍ يَهْجُو نَدِ
فُسْبَالَهُ فَرَشَ لَهْمٍ وَارْتَأَى
يَبْدِي لَهْمٍ سَوَادَهُ لَيْسَ وَهْمُ
بِمَسَالِكِ لَا يَرْتَضِيهَا سَالِكِ

اور اس کی نہایت پاکباز خلعت تو بین امیر ہو رہے
اس کے لئے محفل میں نہایت لاز رہے
حسب چینی ہے جس سے محفلوں کی پردہ دری ہو
اس کے خطرات کیلئے شخص کو لات و سماک لینے ہیں
اور حلیم زہد اس کا دیکھنا کر دو سمجھتا ہے
اگر کسی شخص کا کلام گندگی میں خفیل ہو سکے
تو کلام کا چبانے والا اس کی گندگی ہی کو چبانے کا
گویا وہ ایک گھر پال ہے کہ جو کچھ اس کے پیٹ میں ہے
اس کے منہ سے باہر نکل رہا ہے اور وہ لے روک نہیں سکتا
اس کی سانس اور اس کی بے آواز ریح ایک عنصر کی بنی ہوئی ہے
اور اس کی کھانسی اور اس کا فراط باہم سمجھیں ہیں
اگر تو اجڑ و منوا ملک و انت اس کو چھوڑ دوں تو یہ سمجھا جائے
کہ اس کی زبان اس کی سرین کے قسم سے ہے
اس کے اشعار میں اس کی طبعی جاہلیت کے اتنے نوازے ہیں
جو کسی ماہر فن کو نصیب نہیں ہوئے
اس کے شعر کے صدر و قافیہ باہم تعارض رکھتے ہیں
اس کے گھر میں شوہر دار اور بے شوہر عورتیں ہیں جو شوہر ہر شہنی دکھتی ہیں
اگر کسی کمرست ملوں ہوتا ہے تو اس کے بوجھ سے
بیٹھنے والے اونٹ کی طرح ڈکا رہا ہوا گھٹنوں کے بل بیٹھ جاتا ہے
اور رات کے وقت بیہوشی کی طرف اس طرح دوڑتا ہوا
جاتا ہے جس طرح دوڑنے والا تر اوٹ
وقار کو اس نے ہچکچاہٹوں کے لئے آثار پسند کیا ہے
اور اس کی ڈاڑھی ان کے لئے فرش اور تخت ہی رہی ہے
ان کے سامنے وہ اپنے سر عورت کو ظاہر کرتا ہے تاکہ ان کو
ایسی بری راہ پر لے چلے جس کو کوئی چلنے والا پسند نہیں کرتا

والدھر باک لا نقلا ب صروف
ظہراً لبطن و هو لاء ضاحک
واللسن تنصحه با فصیح منطق
لوکان ینجو بالنصیحة مالک
تب یا ابن تسعین فقد جزت لمدی

ادما قری من حافد یک تشاہا
ابن یصنا جمع جدلا وینا ساک
ھیات باوی عشرة لہجت بہ
هنوات مملوک وضع مالک
یا ابن المرحل لو شہدت مرحلا
وقد انحنی بالرحل منہ الحارک
و طرید لوم لا یحل بمعشر
الا اُمال قفاہ صغما دالک
مرکوب لہو لجا جة و رکاکة
واراک من ذالک للجاج البارک
لرأیت للعين اللیمة سحہ
و علا بصفع عرک اذ نک عارک
و شغل عن ذم الا نام لشاغل
و ثنک خصم من ابیک مما حاک
تسما بمن سمک السماء مکا نہا
و لدیہ و شک رداء نفسک شانک
لا قول للمغرور منک بشیبة
بیضاء طی الصفح منها حالک
لا تامن للذئب دفع مضرة

زمانہ اس انقلاب حالات پر کچھ گڑبٹ بتا دیا ہے رومات
اور وہ کھینتا رہتا ہے
زبانیں نہایت فصیح کلام کے ساتھ اس کو نصیحت کرتی ہیں
کاش نصیحت سے ہانک ہونے والا نکات پا جائے
اسے مرد نو سالہ اب بھی تو بکر کہ تو اس حد سے تجاوز کر چکا

کیا تو اپنی خدمت کر لے والوں میں بیشاپت نہیں دیکھتا
کہ ایک لڑکا اپنے دادا کے پہلوں میں لیٹا ہوا عبادت کر رہا ہے
افسوس ہے ایسے عفت پسند مالک پر
جس کے ساتھ کینہ مملوک کے لونڈے بیٹھے رہتے ہیں
اسے مرحل کے بیٹے اگر تو مرحل کو اس حال میں دیکھت
کہ اس کا شانہ کجا دے کے بوجھ سے جھک گیا تھا
اور وہ طاقت نڈہ جس گروہ میں جاتا
اس کے سر کو کوئی بدن ملنے والا جھکا دیتا تھا
اور وہ لہو و لعب میں رکیک باتوں کا مرکوب تھا
اور تجھے بھی اسی رکیک باتوں میں اونٹ کی طرح بیٹھا ہوا
تو نیک اپنی چشم لیم میں آئینہ دیکھتا
اور تیری گوشالی کے لئے گوشالی دینے والا چھری بیکر اٹھتا
اور تو ایک دو سر شغل میں شغل ہو کر لوگوں کی ہجو کرنے سے رکھتا
اور تیرا جھگڑا اور دشمن باب تجھے اپنی طرف متوجہ کر لیتا
قسم اس ذات کی جس نے آسمان کو اپنی جگہ پر بند کیا
اور جس کے پاس تیرے نفس کے برابر غار دار چیز ہے
جو شخص تیرے بڑھاپے سے دھوکے میں آ گیا ہے اس کو ہم بھی
کہ یہ ایسی سفیدی ہے جس کے بشرے کی قر میں سیاہی ہے
بھیرے کے دفع معصرت پر کبھی اطمینان نہ کرو

اگر تم اس کو چھوڑ دو گے تو وہ تم کو ہلاک کر دے گا
ملک منظم کے لئے یہ عار ہے
کہ اس سرزمین مقدس میں مالک دیکھا جائے
اس شخص کا کلام دین کے حق میں ہم قاتل ہے
اور اس کی قربت عورت و آبرو کے لئے مرض مہلک ہے
خود مالک کے لئے اور اس کے لئے جو اس کی بات سنے
تباہی اور موت ہے۔ جو اس دنیا میں پہنچے گی۔

اور اس کے پاس اس کے ٹکڑے سے ایک تیز رفتار آئینا لایا گیا
جو گلوں کا خون خنجروں سے بہانے والا ہو گا

یہ قصیدہ مطول ہے، اور نادر تقریض و تحریص پر مشتمل ہے، پھر اسے لکڑی کے
چونگے میں جیسے خطوط کے رستے کے چونگے ہوتے ہیں رکھ کر اس کی پشت پر
”رقاص معجل الی مالک بن مرسل“ فقرہ لکھا، اور اسے ایک کتے کی گردن میں لٹکادیا،
اور پھر کتے کو اتنا ستایا کہ اس پر بدحواسی چھا گئی، جس کی وجہ سے وہ نہ کسی کی طرف
رخ کرتا اور نہ کہیں ایک جگہ ٹھہرتا، بعد ازاں اس کو نحفی طریقے سے گلیوں میں نکال دیا،
خلقت اسے دیکھ کر اس کے پیچھے پیچھے دوڑی، جب لوگوں نے چونگے کی پشت
پر کی تحریر پڑھی تو کتے کو ابوالحکم نے پاس لے گئے، اور اس کی گردن سے چونگا
کھول کر ان کے حوالہ کیا، قصیدہ اسے وہ نگاہ ہوئے، مدت تک لوگوں میں اس کا
چرچا رہا، اور ابوالحکم کو بھی بہت جلد معلوم ہو گیا کہ ابوعلی ابن عتیق کا یہ فریب
ہے، اس لئے انھوں نے جواب کے تیسرا اپنی کمان پر جوڑے مگر وہ نامراد
واپس آئے، انھوں نے جو جواب لکھا تھا اس کے بعض اشعار یہ ہیں۔

گندے نالوں کے کتوں نے میرے گھر کے
دروازے پر پیشاب کر کے مجھے ستایا
میں ان کتوں کو ڈنڈے سے مار کرتا ہوں
مگر وہ پس دیوار ہونیکا کرتے ہیں

فَالذُّبُ انْ اَعْفَيْتِهْ بَلْ فَاتَلَتْ
عَار عَلٰی الْمَلَاكِ الْمَعْظَمِ انْ يَرٰ
فِي ذَاكَ الصَّقْعِ الْمَقْدَسِ مَالِك
فَكَلَامِهْ لِلدِّينِ سَمِّ قَاتِلِ
وَدَنُوْةٍ لِلْعَرَضِ دَاوَا نَاهَا
فَعَلِيْهِ تَعْرِ عَلَى الَّذِي يَصْنَعِيْ لَهْ
وَيَلْ يَعاْجِلْهُ وَحَنَفْ وَاشْلَتْ
وَاْتَا هَا مِنْ مَثْوَا آتِ عَجْمَزِ
لَدِمِ الْحَنَاجِرْ بِالْحَنَاجِرْ سَا فِلَتْ

کلاب المزابل آذیننی
بابوا لهن علی باب داری
وقد کنت اوجعها بالعصا
ولکن عوت من وراء الحجدار
امیر مغرب سلطان ابو یعقوب نے آخر زمانے میں ابوعلی کو اپنے پاس طلب

کر کے کتابت کے عہدہ پر سر فرائز کیا اور ان کے حریف ابو الحکم کو بھی کتابت کی خدمت تفویض کی، بیان کیا جاتا ہے کہ ابو الحکم نے ابو علی کو کثرت مندہ کرنے کے لئے ایک ایسی تدبیر کی جو ابو علی کی وفات اسباب بن گئی۔ جب ابو علی اندلس میں وارد ہوئے تو المریہ میں جا کر فروکش ہوئے، یہاں ان کے اہل و عیال گرفتار ہو گئے تھے، اس لئے انھوں نے والی المریہ کا جو سلطان کی قربت میں سے تھے تو سل اختیار کیا اور ان کی شان میں ایک مدحیہ قصیدہ لکھ کر ان کی خدمت میں حاضر ہوئے، اس قصیدہ کے اول کے چند اشعار یہ ہیں:-

ملقی النوی ملق لبعض لولا لکا
فاشف المحب ولوبطیف خیا لکا
لا تحسبنی من فلان اذ فلا
انامن عیال الله فممن عیالکا
اس کا اور ایک شعر یہ ہے:-
لضرب العدو حبا ذلا لمحبا بشی
وعلقت فی استخلاصها بحبا لکا
خاتمہ کا شعر یہ ہے:-
وکفالت شر العین عیب واحد
لا عیب فیہ سوى فنلول نضالکا

نظر سے بچنے کے لئے آپ کے واسطے ایک عیب کافی ہے۔ وہ یہ کہ آپ کے نیروں میں دندان چڑ جانے کے سوا کوئی عیب نہیں ہے۔ المریہ سے ابو علی غناطہ گئے اور سلطان کی شان میں مدحیہ قصیدہ لکھا جس سلطان کی شان میں المریہ کے رئیس سے بھی ان کی ملاقات ہوئی اور ایسی کامیاب کہ اس نے ان کی تلافی مافات کر دی،

جب ادیب و طبیب صلح بن شریف نے ابو علی کو خط لکھ کر اطلاع دی کہ ان کے ان دو قصیدوں کے متعلق لوگ باہم مختلف رائیں رکھتے ہیں، اور ان کے فیصلے کے لئے متفقاً یہ طے پایا ہے کہ ارباب قلم و اصحاب فہم حکم بنائے جائیں تو ابو علی نے اس وقت اپنی تمام شرو و نظم کو بھی ایک مجموعہ میں جمع کر دیا۔

دیکھے۔ جس کسی کو ان کے ان دو قصیدوں کے دیکھنے کا شوق ہو وہ دوسرے مقام پر

تالیفات ابو علی کی تالیف و وضع میں عجیب و غریب اختراع ہے انھوں نے شطرنج کی بساط پر ایک مستدری شکل ایجاد کی جو میری نظروں سے بھی گزر چکی ہے، ان کی ایک ضخیم کتاب "میزان العمل"، تاریخ و تلخیص میں ہے جو اپنے موضوع میں نہایت عمدہ اور بہت مشہور ہے۔

وفات ابو علی ۳۸۶ھ تک بقید حیات تھے۔

جیوس بن ماکس بن زیری بن مناد صنهاجی

نام و کنیت جیوس نام، اور ابو سحو و کنیت ہے، البیرہ، غناطہ، اور اس کے مصنافات کے باؤ شاہ تھے۔

اولیت و حالات جیوس کی اولیت بلکین کے تذکرہ میں گزر چکی ہے، اور اس قدر وہ بیان کافی ہے،

جب زاوی بن زیری نے مر لٹنی کو جسے اس کی جماعت نے جنگ کے لئے آمادہ کیا تھا، زیر کرنے اور غناطہ کے میدان میں اس پر غالب آنے کے بعد سرزمین اندلس سے کوچ کر جانا چاہا تو عاقبت اندیشی کے خیال سے اور اس خیال سے کہ اہل اندلس ان کے خلاف نہ اٹھ کھڑے ہوں انھوں نے ارادہ کیا کہ حکومت اپنے بھتیجے جیوس بن ماکس کو جو اس وقت حصن اشند میں تھے، تفویض کر دیں، یہ سوچ کر وہ منکب میں جہاز پر سوار ہونے کے لئے آئے، ابو عبد اللہ بن ابی زنین نے جو اس شہر کے بہت بڑے فقیہ اور سرگروہ تھے انکو دداع کہا، یہاں سے زاوی اپنے بھتیجے جیوس کے پاس گئے، اور انھیں حکمرانی کے لئے غناطہ جانے کی ہدایت کی، اس کے بعد جیوس اور ان کے برادر عم زاد میں جو غناطہ میں اپنے باپ کے جانشین تھے گفت و شنید ہوئی بالآخر

انھوں نے بھی باپ کی اتباع میں ترک وطن اختیار کیا، اور جیوس تنہا خود مختارانہ حکومت کے مالک ہو گئے، جس کے بعد انھوں نے یہاں کی تمام کمزوریوں کو دور کیا، یہ واقعہ ۱۱۴۱ء کا ہے۔

ابن عذارى اپنی تاریخ میں لکھتے ہیں کہ جیوس کے بھائی جیاسہ کا انتقال گذشتہ فتنہ میں ہو چکا تھا اس لئے صنهاجہ کی قوم اپنے شیخ اور سردار جیوس بن ماسن کے گرد مجتمع ہو گئی تھی، اور جب زاوی افریقیہ چلے گئے، تو صنهاجہ کی بڑی جمیعت جیوس کے ساتھ رہ گئی، اور غرناطہ کے شہر میں آکر جمع ہوئی، جیوس یہاں کے رئیس اعظم قرار پائے، اور انھوں نے تمام بربری رعایا کی جو اطراف میں پھیلی ہوئی تھی حمایت کی، جس کی وجہ سے ان کی ریاست اس وقت تک قائم رہی جب تک اللہ تعالیٰ کو اس کا رکھنا منظور تھا۔

وفات | جیوس نے ۱۱۴۸ء میں غرناطہ میں وفات پائی۔

حکم بن عبدالرحمن بن حکم بن عبداللہ بن عبدالرحمن بن حکم
ابن ہشام بن عبدالرحمن بن معاویہ

نام | حکم نام ہے۔

حلیہ اور حالات | حکم کا حلیہ یہ تھا، آنکھیں سرخ، رنگ گندمی، ناک ادبچی، ننھنے چھوٹے، ریش دراز، پشت لابی، پنڈلیاں چھوٹی، کلاں بیاں موٹی، اور آواز بلند تھی، بڑے جاہ و جلال کے

بادشاہ تھے، ان کی بہت دقت بہت بلند اور شہرت چاروں انگ عالم میں پھیلی ہوئی تھی، وہ اپنے مذہب کے فقیہ، انساب کے عالم، اور تاریخ کے حافظ تھے، کتابوں کے جمع کرنے کا بہت شوق تھا۔ علم اور علماء کے دوست تھے، ہر شہر کے لوگوں میں علمی تحریک پیدا کر دی تھی، اور ہر ایک ملک کے علماء کو اپنے

پاس طلب کیا تھا، بنو امیہ میں کوئی شخص علوم اور فنون لطیفہ میں ان سے بڑا اور بہت و منزلت میں ان سے زیادہ سر بلند نہیں گزرا ہے، اسی بہت سے انھوں نے جہاد میں شہرت پائی، اور ہر جگہ ان کے عطیات و صدقات کے چرچے ہوئے بڑے بڑے جبابرہ اور ملوک بھی اپنی امیدیں ان سے وابستہ رکھتے تھے۔

ورود البیرہ | ابن فیاض بیان کرتے ہیں کہ ایک روز سرحد سے حکم کے پاس

اطلاع آئی کہ فرانس کا عیسائی بادشاہ اپنی فوجیں و ہال جمع کر رہا ہے، اور ایک مدت تک محاصرہ قائم رکھنے کے بعد پیش قدمی کرنا چاہتا ہے، پھر سن ۳۵۸ء میں بروجوش مجاہدین کی ایک جماعت لے کر جس میں منتخب اولیاء اور بڑے رتبہ کے لوگ بھی شریک تھے، البیرہ کی طرف روانہ ہوئے اور جب یہاں پہنچے تو طرطوش سے احمد بن یعلیٰ کا خط ان کے پاس پہنچا جس کا مضمون یہ تھا کہ خدائے غالب کی نصرت اور اس کی صفت کریمی سے ہمیں رومیوں پر فتح حاصل ہوئی، فتح کی خبر سن کر حکم البیرہ سے المریہ چلے گئے، اور وہاں تمام امور کا ملاحظہ کیا، بیڑوں کو دیکھا، اور ان کی تجدید کا حکم دیا، اس وقت بیڑوں میں تین سو جہاز تھے پھر یہاں سے وہ قرطبہ واپس گئے،

ولادت | حکم ۲۴ ہجری جادی الآخرہ سن ۳۵۸ء میں پیدا ہوئے تھے

وفات | ۴۱ ہجری صفر ۳۶۲ء میں ۶۳ سال کی عمر میں وفات پائی، بنو امیہ کے یہ آخری جلیل القدر فرمانروا تھے۔

حکم بن ہشام بن عبدالرحمن بن معاویہ
ابن ہشام بن عبدالملک بن مروان بن امیہ
نام و کنیت | حکم نام، ابو العاصی کنیت ہے، باپ کا نام ہشام تھا۔

حلیہ و اوصاف

حکم بن ہشام کا حلیہ یہ تھا، رنگ گدھی، قد لانا، ناک مٹھی ہوئی، جسم نحیف، بالوں میں کبھی خضاب استعمال نہیں کیا ان کے انیس بیٹے تھے، جن میں عبدالرحمن دلی عہد تھے، اور اکیس بیٹیاں تھیں، حکم کی ماں زخرف ام ولد تھیں،

حکم بن ہشام کے وزرا اور سپہ سالاروں کی تعداد پانچ تھی، ان کے نام یہ ہیں:-

وزرا اور قایدین

اسحق بن منذر عباس بن عبداللہ، عبدالکریم بن عبدالواحد قطیس بن سلیمان سعید بن حسان۔

قاضیوں کے نام یہ ہیں:-

قضاۃ

مصعب بن عمران، عمر بن بشر، فرج بن قتادہ، بشر بن فطن، عبداللہ بن موسیٰ، محمد بن تلید، حامد بن محمد بن یحییٰ۔

کاتبوں کے نام یہ ہیں:-

کاتبین

قطیس بن سلیمان، عطاء بن زید، حجاج بن عقیلی۔

حاجب

عبدالکریم بن عبدالواحد بن مغیث حکم بن ہشام کے حاجب تھے

حالات

حکم بن ہشام بہت دانشمند، صاحب عزم اور بڑے دبدبے کے فرماں روا تھے، نہایت حسن تدبیر سے حکمرانی کی انھوں نے انھیں

لوگوں کو رعایا پر حاکم بنایا جو اباب فضل اور اصحاب عدل تھے، داود دہش میں ان کا ہاتھ گھلارہتا تھا، اور وہ نہایت اچھے شاعر، ادیب، سخنور، فصیح اور بلیغ بادشاہ تھے،

ابن عذاری کہتے ہیں گو حکم میں کابلی کی عادت تھی، تاہم وہ شجاع تھے، داود دہش بہت کرتے اور لوگوں کی خطائیں معاف کر دیتے، اولاد اور مخصوص لوگ تو ایک طرف خود وہ اپنے نفس پر حکام اور قاضیوں کو مسلط رکھتے تھے۔

ایک دفعہ قرطبہ میں ربض کے لوگوں نے ان کی بھوک اور انھیں معزول کرنے کے لئے شور و غوغا برپا کیا، حکم بن ہشام حکم الہی ان پر غالب آئے

اور ان سب کو قتل کر دیا، قتل عظیم کا یہ واقعہ بہت مشہور ہے۔
ایک اور مشہور واقعہ یہ ہے کہ انھوں نے طلحہ کے باشندوں کو ضیافت
کے بہانہ سے طلب کیا اور ان کو تہ تیغ کر دیا۔

غناطہ میں ورود بیان کیا جاتا ہے کہ حکم بن ہشام نے اپنے چچا ابویوب
سلیمان بن عبد الرحمن اسے البیہ اور اس کے مصنافات
میں مقابلہ کیا اور شکست دے کر انھیں قتل کر دیا، یہ واقعہ
ابویوب کے تذکرہ میں مذکور ہے،

اشعار منقول ہے کہ حکم بن ہشام کی پانچ مخصوص جاریہ تھیں جن کو وہ اپنی
جان سے زیادہ عزیز رکھتے تھے، ایک روز وہ ان کے پاس آئے
تو ان سبھوں نے ان سے اعراض کیا، حکم بن ہشام نے بے صبری میں یہ اشعار
پڑھے:-

قضب من البان ماسد فوق کتبان
ولین عنی دقداز معن ہجرانی
ناشد تہن بحقی فاعتر من علی العصیان
حق خلا منہن ہمیانی
ملکنی ملک من ذلت غریمتہ
لاحب ذل اسیر موفی عانی
من لی بمختصبات الروح من بدنی
یفصبنی فی الہوی عزی و سلطانی
پھر جب وہ جواری اپنے وصال سے انھیں بہرہ اندوز کرنے پر آمادہ ہوئیں تو حکم بن ہشام
نے یہ دو شعر کہے:-

قلت و صلا کان بعد البعاد
فکانی ملک کل العباد
وتناھی السوء اذ نلت مالہ
یفن عنہ تکافت الاجناد
میں نے کہا کہ وصال بہت دور ہے
مگر اب وصال کی وجہ سے میں تمام لوگوں کا مالک ہو گیا
اور میری خوشی اتنا کہ پہنچ گئی کیونکہ مجھے وہ چیز ملی
جس کے لئے بڑی بڑی فوجیں ناکافی تھیں

مناقب

عباس بن صالح نے سرحد سے واپس آکر حکم بن ہشام کو اطلاع دی کہ دادی الحجارہ کے ایک حصہ میں رہنے والی ایک عورت یہ کہتی ہوئی ملی "اے فریادرس حکم! تو نے ہمیں جھوٹا دیا تو ہم برباد ہو گئے، اور تو نے ہمیں دشمن کے حوالے کر دیا تو ہم گرفتار ہو گئے، عباس نے اسی مصنون کے اشعار بھی سنائے، جس کا یہ افرہو کہ حکم بن ہشام اپنے مقصد کو پوشیدہ رکھ کر قرطبہ سے روانہ ہوئے اور مشرکین کے ملک میں داخل ہو کر متعدد قلعے فتح کئے مکانات منہدم کرائے اور اکثر لوگوں کو تہ تیغ اور بہتوں کو قید کر کے مال غنیمت کے ساتھ واپس ہوئے، اور جہاں وہ فریاد سی عورت رہتی تھی وہاں جا کر لوگوں کو مال غنیمت عطا کیا تاکہ وہ اپنے قیدیوں کا رزق دیا کریں اور اپنی حالت بھی درست بنائیں، اور اس عورت کو اوروں سے زیادہ مال اور متعدد قیدی دئے اور پھر اس سے پوچھا، کیا حکم نے تیری فریاد سنی کی؟ اس نے جواب دیا، ہاں! بخدا حکم نے ہماری مدد کی اور ہم سے غفلت نہیں برتی، خدا اس کی مدد فرمائے، اور اپنی غالب نصرت اسے بخشنے۔

وفات

حکم بن ہشام نے ۲۶ ذی الحجہ سن ۱۰۶ کو پچاس سال کی عمر میں وفات پائی، ہم نے اپنی تاریخ دول الاسلام میں حکم بن ہشام کا تذکرہ بحر رجبہ میں منظوم کیا ہے۔ وہ یہ ہے:-

حتی اذا الدھر علیہ حکما
قام بہ ابنہ المسبی حکما
واستشعر الثورۃ فیہا والفتبض
مستوحشا کاللیث اقعى ریش
حتی اذا فرصتہ لاحت نقض
فانحس الوقعہ فی اهل الریش

یہاں تک کہ جب زمانے نے اس پر حکم جاری کر دیا
تو اس کا بیٹا جس کا نام حکم تھا متولی امر ہوا
اور وہ وہاں شورش محسوس کر کے منقبض ہوا
اور وحشت زدہ ہو کر مثل شیر کے سرین کے بل مٹھا اور گھٹنا ٹکایا
یہاں تک کہ جیسا سے موقع ملا تو وہ گرد جہاز کرکھ کھڑا ہوا
اور اہل ریش کو بری طرح شکست دی

حکم بن احمد الانصاری بن رجا و غناطی

نام | حکم نام، ابو العاصی کنیت ہے، باپ کا نام احمد تھا
حالات | حکم بن احمد غناط کے مشہور اور درخشاں لوگوں میں سے تھے، اہل فضل و طلب میں ان کا شمار تھا، ان کی طرف مسجد ابو العاصی اور حمام ابو العاصی منسوب ہے، غناط میں ان کے متعدد مکانات تھے، یہ باتیں ان کی اصالت پر دلالت کرتی ہیں، ابو القاسم نے ان کے تذکرہ میں ان باتوں سے زیادہ نہیں لکھا ہے۔

حاتم بن سعید بن خلف بن سعید بن محمد بن عبد اللہ

ابن سعید بن حسن بن عثمان بن عبد الملک بن سعید بن عمار بن باہر
نام | حاتم نام ہے:-

اولیت | حاتم کی بعض اولیت اوپر گزر چکی ہے، اور آئندہ بھی بحول اللہ مذکور ہوگی۔

حالات | ابو الحسن بن سعید اپنی کتاب میں جو قلعہ کے آفریں لکھی ہے بیان کرتے ہیں کہ حاتم صاحب سیف، صاحب قلم اور صاحب علم تھے، انھوں نے فتنہ مرویشیہ میں جس کا ذکر ان کے بھائی ابو جعفر کے تذکرہ میں گزر چکا ہے حصہ لیا تھا، جس کی وجہ سے وہ مرسیہ میں امیر ابو عبد الرحمن بن سعید بن مرویش کے جلس میں مشیر اور خاص وزیر بنائے گئے، اور وہ بہسوار، شجاعت اور اصابت رائے میں بھی مشہور تھے۔

نادر حکایات

حاکم نادرہ گوئی اور ہزلیات میں کافی شہرت رکھتے تھے، اور یہ وصف ان پر غالب تھا، چنانچہ ہزلیات اور نادرات جس قدر ان سے سنے جاسکتے تھے دوسروں سے ناممکن تھا۔

ایک روز حاکم حلاب کی جنگ میں امیر محمد بن سعد کے ساتھ شریک تھے اس روز امیر نے نہایت صبر آزما جنگ کی اور بے درپے کئی حملے کئے، اور یہ سب کچھ حاکم کی آنکھوں کے سامنے ہو رہا تھا، اس لئے امیر نے ان کی طرف رخ کر کے پوچھا اے قاید ابوالکرم! تم نے کیا دیکھا؟ انھوں نے جواب دیا اگر آج آپ کو سلطان دیکھتے تو وہ آپ کے مرتبہ کو بڑھا دیتے، ابن مردنیش ان کے جواب سے ہنسنے لگا اور سمجھے کہ حاکم کا مطلب یہ ہے کہ ہمارے لئے جان کو خطرہ میں ڈالنا منزاوار نہیں ہے، کیونکہ اس میں ثابت قدمی اور تدبیر کی ضرورت ہے۔

ایک روز امیر مذکور کے نزدیک جنات کا ذکر آیا تو امیر نے حاکم سے کہا اے ابوالکرم! آج تمھارے زلفات کے باغ میں ایک جن درخش ہوگا، میں چاہتا ہوں کہ تم میری بیہوشی کا بھی حق ادا کرو، عبدالرحمن بن عبدالملک جو اس زمانے میں امیر کے وزیر اور تمام اختیارات کے مالک تھے، بولے شاید امیر کو حاکم کے نام سے دھوکا ہوا ہے، فقط ان کا نام ہی نام ہے ان میں جو دو کرم کچھ بھی نہیں ہے، حاکم نے بھی اس کا جواب دیا "شاید امیر کو عبدالرحمن کے نام سے دھوکا ہوا ہے اسی وجہ سے انھیں تمام وزراء پر فوقیت دے دی ہے، بجز نام کے ان میں امانت تو ہے نہیں، ابن مردنیش نے ہنس کر کہا پہلی بات میں سمجھا لیکن دوسری بات میں نہ سمجھ سکا امیر کے کاتب ابو محمد سلمی نے تشریح کی کہ حاکم کا اشارہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کے ایک قول کی طرف ہے، آپ نے حضرت عبدالرحمن بن عوف رضی اللہ عنہ کے متعلق ارشاد فرمایا ہے کہ یہ اس قوم کے امیر آسمان والوں کے امیر اور زمین والوں کے امیر ہیں، اس تشریح سے ابن مردنیش نے محفوظ ہو کر کہا احسنتم! احسنتم! یعنی تم دونوں نے خوب کہا۔

اشعار | ابو الحسن کہتے ہیں کہ مجھے حاتم کا کوئی شعر یاد نہیں ہے جو اس موقع پر درج کیا جاسکے، بجز ان چند شعروں کے جن میں انھوں نے غناطہ سے مرسیہ جاتے ہوئے حفصہ کو نیکہ شاعرہ کو جن کا ذکر آگے آتا ہے مخاطب کیا تھا،

احن الی دیارک یا حیاتی
لا تبصر من حوی عزرا الصفات
دأهوی أن اعود الیک لکن
خفوق البندعاق عن القنایة
دکیف الی جنابلت من سبیل
دلیس یجله الا عدائی

اسے میری زندگی تمہارے دیار کا میں مشتاق ہوں
تا کہ میں عہد صفات کے حال کو دیکھوں
تمہاری طرف واپس ہونے کا مشتاق ہوں مگر
علم کا بلند ہونا مانع ہے
آپ کی بارگاہ تک کیونکر رسائی ہو
وہاں تو میرے دشمنوں کے سوا کوئی نہیں جاتا

ولادت | ۳۵ھ میں حاتم پیدا ہوئے، ابو القاسم غافقی حاتم کے تذکرہ میں لکھتے ہیں کہ وہ نہایت اچھے اور مستعد طالب علم تھے ان میں مردت بہت اور ان کی معاشرت عمدہ تھی۔

وفات | ۹۲ھ میں غناطہ میں وفات پائی۔

حیا

نام | حیا سہ نام ہے۔

اوصاف | حیا ستر طبع، بارعب، بڑے شجاع، خوددار، اپنی قوم میں سب سے زیادہ فیاض، صنیہا جہ کے سردار اور اپنے بھائی جوس سے زیادہ بہادر تھے،

وفات | ابو مردان جنگ رمادی کے ذکر میں جو سوال ۳۵ھ میں بربرسی قبائل اور اہل اندلس کے درمیان قرطبہ کے نواح میں رونما ہوئی تھی بیان کرتے ہیں کہ جب زاوی بن زبیری کے بھتیجے حیا سہ بن ماکسن صنیہا جی کو جو قبیلہ صنیہا جہ کے ایک نوجوان شہسوار تھے، اور اندلس میں ولدد

موچکے تھے، نواح قرطبہ کی معرکہ آرائیوں کی خبر پہنچی تو وہ بھی اس جنگ میں
 آکر شریک ہو گئے، اتفاق سے ان کے گھوڑے کی زین ڈھیلی تھی جو رفتاریت
 کے وقت پشت پر ادھر ادھر مسک جاتی تھی، اسی حالت میں وہ گھوڑا اڑا
 صفوں کو چہرے اور سامنے جو آتا اس کو زمین پر گرا تے اپنی شجاعت کے نشہ
 میں آگے بڑھتے ہوئے چلے گئے، دفعۃً ان کے گھوڑے کی زین ایک
 طرف کو بھکی، اس کا جھکنا تھا کہ ان کی موت سر پر آگئی، وہ اس کے سیدھا
 کرنے میں مشغول تھے کہ ادھر موالی عامرین کے ایک عیسائی سوار نمیبہ نامی
 نے بڑھ کر نیزہ کا ایک ایسا ہاتھ مارا کہ اسی وقت وہ گھوڑے سے زمین پر
 گر پڑے، موالی نے اپنے نیزوں سے ان کا کام تمام کر دیا، ان کے برادر
 حقیقی جیوس اور دوسرے چچازاد بھائی اور بربری بیادروں نے ہر چند
 ان کی لاش کی حفاظت کرنی چاہی مگر باوجود سخت کشاکش کے وہ کامیاب نہ ہو سکے،
 موالی نے فوراً ان کا سر کاٹ کر نصیر شاہی میں بھیج دیا، اور جسد کو عوام کے حوالہ
 کر دیا جس کے گرد لوگوں کی بھیڑ لگ گئی، انہوں نے اس جسد کو راستوں پر
 گھسیٹا، بازاروں میں گشت کرایا، اس کے اعضا کاٹے، اور نہایت بُرے
 انداز اور اذیت سے دل و جگر نکالے، اور جو بدترین سلوک کسی میت کے
 ساتھ ہو سکتا تھا وہ کیا، پھر آگ روشن کی اور اپنی مذموم عادت کے موافق
 لاش کو اس میں ڈال کر جلا دیا، اس واقعے کے بعد جنگ کے بادل بھٹ گئے،
 تمام بربریوں کو حیا سمجھنے کے مقتول ہونے کا اتنا غم تھا کہ ان کے خیال میں تمام
 اہل قرطبہ کا خون اس ایک شخص کے خون کے برابر نہیں ہو سکتا۔
 یہ تمام واقعات الکتاب المتین سے ماخوذ ہیں۔

حبیب بن محمد بن حبیب

نام، سکونت | حبیب نام ہے، وادعی منصورہ میں بخش ایک مقام ہے وہاں

کے رہنے والے اور مالک بخش کے بھائی تھے،

حالات

جبیب کی جبلت عجیب و غریب واقع ہوئی تھی، سب سے علیحدہ اور سب سے مانوس تھے، بڑے امانت دار تھے خواہ وہ حاجتمند ہوتے، خوش لباس، شستہ زبان، اور نادرات لغت کے حافظ تھے، ان کا منظوم کلام غایت متین تھا جس کی کوئی حد نہیں تھی، فقیہ اور حافظ قرآن تھے، اور خوش الحانی سے تلاوت کرتے تھے، غرناطہ میں وہ کسی دفعہ آئے اور جب آئے تو استاذ امام جامعہ و سیویہ مذاہمت ابو عبد اللہ بن فخر المعروف ابی الیبری کے مکان میں فروکش ہوئے، ایک دفعہ وہ استاذ موصوف سے اس بات کے خواہشمند ہوئے کہ انھیں وہ بارگاہ سلطانی میں لے جا کر اور ان کی حالت بیان کر کے وظیفہ کی تحریک فرمائیں، چنانچہ استاذ موصوف نے ایک سفارتی رقعہ انھیں دیا جس کو لے کر وہ میرے پاس آئے اور اپنا ایک قصیدہ میرے حوالہ کیا تاکہ میں اسے سلطان کی خدمت میں پیش کروں، میں نے استاذ موصوف کو اس رقعے کا جواب ذرا ترش دیا، وہ یہ تھا۔

سیدی! مجھے آپ سے شرف حاصل ہے، اور آپ کے معارف کی طرف اپنا انتساب کرنا باعث تعارف و امتیاز سمجھتا ہوں، آپ کے بیچے ہوئے حصن بخش کے عہد میرے پاس آئے جو اس خطے کے جوانوں میں سے ہیں، ان کے چہرے سے ان کے بھائی مالک کا گمان ہوتا ہے، یہ دونوں باہم دو کوؤں کی باہمی مشابہت سے بھی زیادہ مشابہ ہیں، اور یہ دونوں عجیب آب و گل سے پیدا ہیں، آپ نے ان کی ایسی ستایش کی ہے جس نے ان کی سیادت کو دھج کر دیا ہے، عود کی خوشبو اس کے مقابلہ میں فرد تر ہے، اور چمکدار موتی اس کے سامنے شرمندہ ہیں، اور یہ آپ کی پہلی نوازش اور عنایت نہیں ہے جو ان کے ساتھ ظاہر فرمائی ہے، بہر حال ان کی تمام خوبیاں آپ ہی کی طرف منسوب اور محسوب ہیں۔

میں نے ان کے اوصاف کو جانچا، وہ فضیلت کے کسی وصف سے

عاری نہیں ہیں، انھوں نے میرے سامنے نادر مسائل پر اپنے خیالات ظاہر

کئے اور ایک ذکی دوا شنہند کی طرح اپنی نشست جاری رکھ کر اپنا مدعا میرے سامنے پیش کیا، اور مجھ سے اپنی مقصد برآری میں مشارکت و معاونت کے خواہاں ہوئے، مجھ پر فرض ہے کہ ایسے لوگوں کی معاونت کروں انھوں نے مجھ سے وعدہ کیا تھا کہ اپنا قصیدہ مجھے دکھائیں گے، چنانچہ وہ آج علی الصباح قصیدہ لے کر میرے پاس اس طرح آئے جیسے کوئی ساقی شراب صبحی لے کر حاضر ہوتا ہے، اور قصیدہ اس طرح پیش کیا جس طرح کوئی تاجر اپنا نفیس سامان پیش کرتا ہے، اور پھر مجھ سے خواہشمند ہوئے کہ میں حتی الامکان اس کے الفاظ اور معانی کو درست کر کے اس کی چشم سے خس و خاشاک کو نکال دوں، چنانچہ جب میں نے اس پر ایک نظر ڈالی تو وہ ایک ایسا باغ نظر آیا جس میں بہ کثرت گڑھے ہیں، اور کلام کی ایک ایسی فوج پیش نظر ہوئی جس کے خواص غوام سے برسر پیکار ہیں، میں نے حتی المقدور اصلاح کا ارادہ کیا مگر عاجز آکر اس سے باز آیا، اور میں نے خیال کیا کہ اس فرض کی انجام دہی میں اس وقت تک کوئی سبیل نہیں ہے جب تک اس کی زمین نہ بدلی جائے، اور خدا آپ کو زندہ رکھے تا وقتیکہ اس فن کو کسی قوی سبب کے ذریعے سے درست نہ کیا جائے، اور اس کا حسن کسی اصل بزرگ کی طرف منسوب نہ ہو اس وقت تک اس کا ترک کرنا ہی بہتر اور انسب ہے، کوئی منصف مزاج اور عادل شخص جب اس فن کا لحاظ کرے گا تو اس میں دو طریقے پائے گا ایک اعلیٰ جو قابل حصول ہے، دوسرا ادنیٰ جو باعث تشویر ہے، رہ گیا متوسط درجہ تو وہ باعث نقل ہے جسے کوئی شریف آدمی قبول نہیں کرتا ہے۔

کسی سے کہا گیا کہ تم شعریوں نہیں کہتے، اس نے جواب دیا میں جو چاہتا ہوں وہ نہیں آتا اور جو آتا ہے اسے میں نہیں چاہتا "کسی کا قول ہے کہ "فلاں شخص ایک متوسط درجے کے معنی کی مانند ہے وہ نہ اچھا گاتا ہے نہ سرست پیدا ہو اور نہ بُرا گاتا ہے کہ اس سے طبیعت اکتا جائے " اس لئے آپ کی صائب رائے سے امید ہے کہ آپ انھیں مشورہ دیں کہ وہ اپنے قصیدہ سے بے نیاز ہو کر اسے سلطان کے حضور میں پیش نہ کریں

یہ ان کی بہتری، اطمینان اور شہرت کی بقا کے لئے مناسب اور ان کی ستر پوشی کا باعث ہے، لیکن اگر وہ اس پر رضامند نہ ہوں اور اپنی کامیابی کی حرص و طمع کا سلسلہ قائم رکھیں تو پھر انھیں چاہیے کہ اس قصیدے کو مختصر کر دیں کیونکہ بسیار گو بہت ٹھو کریں کھاتا ہے، نیز گھائیٹوں کو چھوڑ کر راہ راست اختیار کرنا لازم ہے، جب وہ اس کو دوبارہ مرتب و مہذب کر کے اس کی عبارت کو شیریں بنادیں تو میں اسے سلطان کے حضور میں پیش کرنے کے لئے تیار ہوں۔ والسلام۔

حمدہ بنت زیاد المکتب

نام سکونت | حمد نام ہے، دادی الجہم کی رہنے والی تھیں، جو شہر دادی اش کے قریب بادی میں واقع ہے۔

حالات | ابو القاسم کہتے ہیں کہ حمدہ ایک شریف شاعرہ اور کاہنہ تھیں، ان کے حسب ذیل اشعار بہت مشہور ہیں:-

ابان الدامع اسرارى بوادى
لہ فی الحسن اسرارى بوادى
فمن نمریطوف بکل روض
ومن روض یطوف بکل وادی
ومن بین الظباء مہاتہ انس
سبت لہی وقد ملک فتادی
لھا لحظ تو حسدہ لا ہا
وذاک الاہی بمنعنی رقادی
اذا سدللت ذوائہا علیہا
رأیت المبدی فی افق السواد

آنسوؤں نے میرے راز کو ایک ایسی دادی میں افشا کیا ہے
جس کے حسن کے اسرار بہت نمایاں ہیں
یہ راز دریا سے باغوں کی طرف
اور باغ سے وادیوں کی طرف گشت لگاتا ہے
ان غزال حسنت میں ایک انوس بقر پوشی بھی ہے
جو میری عقل کو اسیر کر کے میرے دل کی لاک ہو گئی ہے
اس کی چشم کسی چیس کی نگراں ہے
جس کی وجہ سے میری نیند بھی اچٹ گئی ہے
جب وہ اپنے گلیوؤں کو اپنے اوپر بکھیرتی ہے
تو میرے سیاہ انق پر چاند کو دیکھ لیتے ہیں

اَکُن الصَّحْبَ مَا تَلَهُ شَقِيقُ
 فَمِنْ حَزْنٍ لَسْتُ بِمَلِكٍ بِالْحَدَادِ
 حمہ کے بعض نادرا شعاریہ ہیں :-
 وَلَمَّا أَتَى الْوَأَسْثُونَ الْاَفْرَاقَنَا
 وَمَا لَهْمُ عِنْدِي وَعِنْدَكَ مِنْ ثَارِ
 دَسْتُوا عَلٰی اِسْمَاعِنَا كُلِّ غَارَةٍ
 وَقُلْ حَمَاتِي عِنْدَ ذَاكَ وَالضَّهَارِ
 غَزْوَتِهِمْ مِنْ مَقْلَتِيكَ وَاُدْمَعِي
 وَمِنْ نَفْسِي بِالسَّيْفِ وَالسَّيْلِ وَالنَّارِ
 ابو الحسن بن سعید حمہ اور ان کی بہن زینب کے متعلق بیان کرتے ہیں کہ یہ دونوں
 بہنیں ادیبہ اور شاعرہ تھیں حسن و جمال، مال و ثروت، علوم و معارف اور عصمت
 و پاکدامنی کی مالکہ تھیں، اور گو وہ دونوں علم ادب سے شغف رکھنے
 کے باعث ادب سے غلط رکھتی تھیں مگر ان کی عصمت مشہور تھی، اور ان دونوں کی پاکدامنی
 پر سب کو اعتماد تھا۔

گویا صبح کا کوئی بجائی مر گیا ہے
 جس کے سوگ میں اس نے ماتمی لباس پہن لیا ہے
 جب نام میرے اور تمہارے پاس کوئی مکافات نہ پا کر
 ہمارے فراق کے در پہے ہو گئے
 اور ہر قسم کی غارتگریاں انھوں نے ہمارے کانوں تک پہنچائیں
 اور اس وقت ہمارے انصار و معاون بھی کم تھے
 تو ہم تمہاری دونوں آنکھوں اور اپنے آئینہ و آفریں کے ذریعہ ان جنگ کی
 کہ یہ چیزیں ان کے لئے بمنزلہ تلوار سیلاب اور آگ کے تھیں
 ابو الحسن بن سعید حمہ اور ان کی بہن زینب کے متعلق بیان کرتے ہیں کہ یہ دونوں
 بہنیں ادیبہ اور شاعرہ تھیں حسن و جمال، مال و ثروت، علوم و معارف اور عصمت
 و پاکدامنی کی مالکہ تھیں، اور گو وہ دونوں علم ادب سے شغف رکھنے
 کے باعث ادب سے غلط رکھتی تھیں مگر ان کی عصمت مشہور تھی، اور ان دونوں کی پاکدامنی
 پر سب کو اعتماد تھا۔

حفصہ بنت الساج رکونی

نام، سکونت

حفصہ نام ہے، غرناطہ کی رہنے والی تھیں۔

حالات

حفصہ حسن و ظرافت، اور ادب و فصاحت میں یکجا روزگار
 تھیں، ابو القاسم کہتے ہیں کہ حفصہ ادیبہ تھیں، شرافت و
 فضیلت سے موصوف۔ نادر بدیہہ کوئی اور جلد شعر کہنے میں

مشہور تھیں۔

وزیر ابو بکر بن یحییٰ بن محمد بن عمر ہمدانی بیان کرتے ہیں کہ ایک روز میری بہن
 نے حفصہ کے پاس جا کر درخواست کی کہ وہ اپنے قلم سے کچھ لکھ کر انھیں دیں،

چنانچہ اسی وقت انھوں نے یہ اشعار لکھ دیئے :-

یاد بے الحسن بل یاد بے الکرم
غضبی جفونک عما خطہ قلبی
تصفیہ بالخط الود منعصہ
لا تخطی بردی الخط والکلم

اے حسن و کرم کی مالکہ

میرے قلم کی تحریر سے چشم پوشی فرمائیں۔

اور براہ کرم چشم مودت سے درگزر فرما کر

میری ردی تحریر اور کلمات کی پروا نہ کریں

ابو الحسن بن سعید کہتے ہیں کہ حوز مول میں وزیر موصوف کا ایک باغ تھا جس میں وزیر ابو بکر اور حفصہ دونوں نے دہاں ایک شب اس طرح گزار سی جس طرح ادیب و ظریف لوگ راتیں گزارا کرتے ہیں، اس شب کو وزیر نے یہ اشعار نظم کئے :-

رعی اللہ لسیلا لم یروع بمذہم
عشیة دارانا بحوز مؤمل
وقد نضحت من نحو نجد أریحہ
إذا نضحت هبت بریا القرفل
وعزود قمری علی الدوح والنشی
تضییب من الریحان من فوق جدل
یری الروض مسرورا بما قد بدالہ
عناق وضم وارتشاف مقبل
حفصہ نے بھی حسب ذیل اشعار نظم کئے :-

خدا اسی رات کی رعایت فرمائے جس نے کسی بلوک کا خوف نہ کر کے

حوز مول میں ہماری پردہ پوشی کی

اس رات کو بلند مقام کی طرف سے خوشبو پھیلی

اور ہوا کے ساتھ ٹونگ کی خوشبو اڑاتی رہی

درختوں پر قمری نغمہ سنج ہوئی اور نہر کے کنارے

خوشبودار پردوں کی ٹہنیاں جھومتی رہیں

باغ خوش خوش نظر آیا کیونکہ اسے

ملنے والوں میں معاف تھے اور بوس و کنار کے مظاہر نظر آئے

تھماری عمر کی قسم باغ کو ہمارے وصل سے خوشی نہیں ہوئی

بلکہ اس نے ہمارے لئے کینہ اور حسد ظاہر کیا

نہر کو ہمارے قرب سے کوئی مسرت نہیں ہوئی ہے

اور قمری بھی صرف اپنے غم میں فناں سنج تھی

آپ اپنی اہلیت کے گناہوں کو نیک تصور نہ کیجئے

کیونکہ گناہ ہر جگہ درست نہیں ثابت ہوتا ہے

میں اس افق پر ستاروں کو سوائے اسکے اور کچھ نہیں خیال کرتی تھی

کہ وہ ہماری نگرانی کر رہے ہیں

لعمرك ما سر الریاض بوصلنا
ولكنه ابدی لنا الغل والحسد
ولا صفق النهر ادیا حلقربنا
ولا غرد القمری الا لما وجد
فلا تحسن الظن الذی انت اھله
فما هو فی کل المواطن بالرشد
فما حلت هذا الافق ابدی نجومه
لا امر سوی کی ما تكون لنا رصد

ابوالحسن بن سعید کہتے ہیں کہ ایک روز حفصہ کو اطلاع ملی کہ وزیر ابو بکر
ایک سیاہ فام جباریہ پر قیافہ میں جو کسی قصر سے ان کے پاس بھاگ کر آگئی
ہے اور انھوں نے اس کے ساتھ بیرون غناطہ خوشگوار ہوا اور گھنٹی چھاؤں
میں گئی شبانہ روز بسر کئے یہ سن کر حفصہ نے حسب ذیل عمدہ اشعار لکھ کر وزیر موصوف
کے پاس بھیجے :-

یا اظرف الناس قبل حال
ارقعہ نحوہ القدر
عشقت سوداء مثل لیل
بدائع الحسن قد ستر
لا یظهر البشر فی دجاها
کلا ولا یبصر الخضر
باللہ قل لی دانت ادری
بکل من هام فی الصور
من الذی هام فی جنان
لا نور فیہ ولا زهر
وزیر موصوف نے نہایت لطیف و ظریف اعتراض کے ساتھ جواب میں یہ اشعار
لکھ کر حفصہ کے پاس روانہ کئے :-

لا حکم الا لامرنا
له من ذنبه معذور
له محيا به حیاتى
أعین مدادہ بالسور
کصحبة العید فی ابتهاج
وطلعة الشمس والقمر
بسعدہ لم امل الیہ
الا طرافا له خبر
حاکم وہی ہے جو امر وہی کا اختیار رکھتا ہے
اور جو گناہ کی عذر پذیری کرتا ہے
اسی کا چہرہ میری زندگی کا سبب ہے
اس کا منتہا فضائل سے محصور ہے
وہ عید کی صحبت کی مانند خوشی میں رہتا ہے
اور آفتاب و ماہتاب کی سی طلعت رکھتا ہے
اس کی خوبی کی وجہ سے ہم اس کی طرف مائل نہیں ہوتے
بلکہ اس کا ایک عجیب قصہ ہے

عدمت صحیحی فاسود عشقی
 والفکس الفکر والنظر
 ان لم تلح یا نعیم روحی
 فکیف لا تقسد الفکر
 میں اپنے دوستوں سے محروم ہو گیا اس وجہ سے میرا عشق سیا ہو گیا
 اور فکر و نظر الٹی ہو گئی
 اسے میری روح کے آرام اگر تو سامنے نہ ہو
 تو پھر فکر کیوں فاسد نہ ہو جائے
 ابوالحسن بن سعید بیان کرتے ہیں کہ ایک روز وزیر ابو بکر حاتم اور دیگر چند رشتہ داروں
 کے ساتھ لہو و طرب کی مجلس میں مشغول تھے، کہ حفصہ چھپ کر دروازے تک
 آئیں اور دربان کو ایک رقعہ دیا جس میں یہ اشعار درج تھے :-

ذایر قد اتی بجید غزال
 طامع من محبہ بالوصال
 اتواکم باذ نکم مسعفیہ
 ام لکم شاغل من الاشغال
 جب رقعہ وزیر ابو بکر کو ملا تو انھوں نے کہا بخدا یہ حفصہ کا رقعہ ہے، ان کی جستجو
 کی گئی مگر وہ جا چکی تھیں، وزیر نے جواب میں یہ اشعار لکھ بھیجے :-

کون شغل دوست کے ملنے سے مانع ہو سکتا ہے
 اے صبح تیرے روشن ہونے کا وقت آ گیا ہے
 تم تمام امیدوں سے زیادہ مرغوب ہو وصال و موافقت کا
 موقع دو تم مجھے کب تک مشتاق رکھو گی
 پسندیدہ زندگی کی قسم ہے اگر تم جفا کر دو گی تو شراب
 صہوجی یا مسائی خوشگوار نہ ہو گی
 محبت اور ملاقات کی عزت و ذلت کی قسم ہے
 کہ اب راہ و رسم دشوار ہو گئی ہے

ای شغل من المحب یعوف
 یا صبا قد آن منه الشروق
 صل واصل فانت اشمی الینا
 من جمیع المنی فکر ذال شروق
 بحیاۃ الرضی لا یطیب صبح
 عرفان جفو تناد عیوق
 لا دذل الهوی وغزال التلاقی
 واجتماع الیہ عن الطریق

استاذ نے حفصہ کا تذکرہ اپنے صلہ میں کیا ہے، وہ لکھتے ہیں کہ حفصہ اپنے وقت
 کی استانی تھیں، انھوں نے منصور کے گھر میں عورتوں کو تعلیم دی تھی،
 ایک روز منصور نے حفصہ سے اشعار سنانے کو کہا تو انھوں نے فی البدیہہ
 یہ اشعار سنائے :-

امن علی یصلک
یکون للمرد عدا
تخط یمناک فیہ
الحمد لله وحده

ایک دستاویز لکھ کر آپ مجھ پر احسان فرمائیں
تاکہ وہ ایک شخص کا ساز و سامان قرار پائے
اور اس دستاویز میں آپ اپنے ہاتھ سے
خدا کے واحد کی حمد تحریر فرمائیں۔

استاذ کہتے ہیں کہ مضمون نے یہ شعر سن کر ان پر احسان کیا کہ حصہ کی تمام مملوک
چیزوں کی ایک دستاویز لکھ دی۔

مورخین بیان کرتے ہیں کہ حصہ نے آخر ۸۶۷ھ میں مراکش کے
وفات پایہ تخت میں وفات پائی۔

حضرت احمد بن حنبل ابو العافیہ

نام کنیت سکونت | حضرت نام، اور ابو القاسم کنیت ہے، غرناطہ کے رہنے
والے تھے۔

حالات | کتاب عائد الصلہ میں ہے کہ ابو القاسم قاضیوں کے صدر صدر تھے،
صاحب نظر، علم کے دلداد، مسائل احکام پر قادر، اور نصوص
قرآنی کے مستنبہات پر ہدایت یاب تھے بہ کثرت مسائل ضبط تحریر میں لائے،
اور بہت سی کتابیں اپنے ہاتھ سے لکھیں جس کی وجہ سے لوگوں پر ان کی فضیلت
آشکارا ہوئی، اور ان سے مشکلات میں شورے لگے جانے لگے، مثلاً
کے لکھنے میں اعضاء بصیرت تھی، وہ ایک اچھے خطیب، ماہر ادیب، اور پرگو
د خوش کلام بھی تھے، اولاً تو انھیں شاہی کتابت کی خدمات تفویض ہوئیں،
پھر منصب قضا پر مامور کئے گئے، اور مشہور دہلند مرتبہ دلیات میں ان کی
تبدیلیاں عمل میں آتی رہیں۔

تاج المحلي میں ابو القاسم کا تذکرہ اس طرح کیا گیا ہے:-
ابو القاسم عرصہ بیان کے شہسوار تھے، اور یہ شنیدہ نہیں بلکہ مشاہدہ ہے،

خوش بیانی کا پرچم ان کے سر پر کھلا رہتا تھا، صنایع و بدایع کے جامے میں وہ
 زیب تن تھے، اور اس کے دامن کو دراز کر کے تجنتر سے چلتے تھے انھوں نے
 بادۂ عجائب کو پانی سے مزوج کر کے ساغر کا دور چلایا اور جو انھوں نے علم و فن
 کے پاس شہ زوری سے لئے، مقصد بید پر نظر ڈالی اور اسے حاصل کیا،
 جب کبھی معنوی ایجادات و اختراعات کا ذکر آیا تو ان کا مودعہ اپنے آپ کو
 بتایا، غرض ان کی جدوجہد ان کی پابندی، اور حل مشکلات میں ان کی آمادگی
 نے انھیں تحصیل علم اور حصول مقصد میں کامیاب بنایا، وہ قاضی، صدر شہر
 بلکہ صدر زمانہ تھے، شرعی احکام پر قادر، اور اصل و فرع کی دانست میں ماہر تھے
 اور مسائل کے امتیاز کرنے میں یدِ طولی رکھتے تھے، ان کے رشحاتِ قلم کا
 نمونہ ان کے اختراعات کے ہوتی، اور ان کا بلیغ کلام عفترب نظروں کے
 گزریگا، جس سے ہر ایک بردبار شخص کا قلم روشن ہوگا، اور بابِ بلاغت
 تسلیم و رضا کے ہاتھ اس کی طرف بڑھائیں گے۔

اشعار | ابوالقاسم نے حکم اور امثال میں حسب ذیل اشعار کہے:

عزّٰی الھوی نقصان والرای الذی
 ینجیک منہ ان فائیت حزیمما
 فاذا راعیت الرای یتبع الھوی
 خالف وفا قہما نقد حکیمما
 نکا تر دم من المحلیم مراحمما
 خفت من نصیحک ذی السفاہۃ شو
 واحذر معادات الرجال تو قیبا
 منہم ظلو ما کنت اومظلموما
 فالناس اما جاعل لا یتقی
 عارا ولا یخشى العقوبۃ لوما
 او عاقل یرمى بسہم مکیدۃ
 کالقوس یرمى بسہم مسموما

خواہش کا غلبہ نقصان ہے اور جو رائے نہیں اس سے
 نجات دیتی یہ ہے کہ تم دورانِ فیضی کے ساتھ اس سے دور ہو جاؤ
 پھر جب یہ دیکھو کہ اسے خواہش کا اتباع کرتی ہے تو
 ان دونوں کی موافقت سے خلاف کرو تو تم حکیم سمجھے جاؤ گے
 جس طرح تم مردِ حلیم کی ہر باتوں کے اسیدوار رہتے ہو
 اسی طرح اپنے جتن خیر خواہ کی خوشی سے ڈرتے رہو
 لوگوں کے شر سے محفوظ رہنے کے لئے انھیں دشمن بنائے
 احتیاط رکھو خواہ تم ظالم ہو یا مظلوم
 اس لئے کہ لوگ یا ایسے جاہل ہوتے ہیں کہ
 کسی عارت پر ہنیز اور کسی سزا سے خوف نہیں کرتے
 یا ایسے غافل ہوتے ہیں کہ وہ مکر کا تیر اس طرح عیلاتے ہیں
 جس طرح کمان سے زہر آلود تیر چلتا ہے

فاحلم عن الفسامين لتسلم منهما
 وتسدد فتدعى سبداً وحليماً
 ودع المعادات التي من شأنها
 ان لا تدیم علی نصفاء قدیما
 اُبت المغالبة الوداد فلا تكن
 ممن يغالب ما حییت ندیما
 واذا منیت بقربه فاحفض له
 بجناح ذلك طاعنا ومقسیما
 ان الغریب لك القصدیب محایر
 ان لم یمل للریح عاد رمیما
 دارع الكفاف ولا تجاوز حدة
 ما بعدة یجنی علیك هموما
 والبسطید لك اذا اغنیت ولا تكن
 فیما یكون به المدیح ذمیما
 واذا بذلت فلا تبذران ذا التبذیر
 یومئذ اخوه رجیما
 وعف الورد اذا تراحم ورده
 واحسب ورود الماء منه تحیما
 واصحب كرم الاصل ذا فضل فمن
 یصحب لیثم الاصل عد لثیما
 فالفضل من لبس الكرام فمن عوا
 منه ظلیس كما یقول كرمیما
 ان المقارن بالمقارن یقتدی
 مثل جری بین الا نام قدیما
 وجماع كل الخیر فی التقوی فمن

پس دونوں قسم کے لوگوں سے اعراض کرو تو ان سے محفوظ رہ کر
 سردار بن جاؤ گے اور سردار و حلیم کہے جاؤ گے
 اور ان عداوتوں کو چھوڑ دو جن کی وجہ سے
 تم پرانی صاف دلی بہ قائم نہیں رہ سکتے
 غلبہ حاصل کرنے کی خواہش دوستی کے منافی ہے
 جب تک زندہ ہو اس شخص کے ندیم نہ بنو جو غلبہ حاصل کرنا چاہتا
 اگر تم اس کے قرب میں مبتلا ہو جاؤ
 تو سرفراز حضرت میں اس کے سامنے عاجزی ظاہر کرو
 مروجہ کئی ہوئی شایخ کی طرح حیرانی میں رہتا ہے
 کہ اگر وہ ہوا کا ساتھ نہ دے تو مڑ کر مٹی ہو جاتی ہے
 اور قدر ضرورت کا لحاظ رکھ کر اس کی حد سے تجاوز نہ کرو
 ورنہ اس کے بعد تمھارے لئے اس کا نتیجہ رنج و غم ہوگا
 اور حالت غنائیں اپنا ماتھ کٹا دے رکھو
 اور ایسی حالت پیدا نہ کرو جس میں مدح ذم ہو جائے
 اور جب فیاضی کرو تو اسراف نہ کرو
 کیونکہ سرفراز شیطان کا بھائی ہے
 اور عیب پانی کے پاس جانے سے روکے جاؤ تو جانے سے باز آؤ
 اور وہاں سے پانی لینے کو حینم سمجھو
 اور کریم الاصل و صاحب فضل کی صحبت اختیار کرو
 لیثم کے ساتھ صحبت رکھنے والا لیثم سمجھا جاتا ہے
 فضل اہل کرم کا لباس ہے جو شخص اس سے عاری ہو
 وہ اپنے قول سے کریم نہیں بنتا
 ہم نشیں ایک دوسرے کی اقتدا کرتے ہیں
 یہ ایک پرانی مثل ہے جو لوگوں میں جاری ہے
 افساری نیکی کا مجموعہ تقویٰ ہے

یعدم حلّی التقوی بعد علیما
 سپیدہ پیری کے متعلق ایک مطول قصیدہ لکھا ہے جس کے ابتدائی اشعار یہ ہیں:-
 لاح الصباح صباح شیب المفرق
 فاحمد سراك نجات هما تنقی
 ہی شیبۃ الاسلام فاقد رقد رها
 قد اعتقتك وحق قدر المحدث
 خطت لجنودك ابضا فی اسود
 بالعکس من معهود خط مهرق
 کالبرق راع لبسيفه طرف الدجا
 فاعاد دهمته شیات الا بلق
 کالفجر يرسل للجنة خیطه
 ويجر ثوب ضیاء بالمشرق
 کالماء یستره بقعر طحلب
 فتراه بین خلا له کالزئبق
 کالحیه الرقشاء الا انه
 لا یبرا الملوغ منه اذ ارقی
 کالزهر الا انه لم یتسم
 الا بغصن ذابل لم یورق
 یتسم الزنجی الا انه
 یبکی العیون بد معه المترق
 وکذا البیاض قدی العیون ولا تری
 للعين ابکی من بیاض المفرق
 ما للفرانی دھولون حدود دھا
 یجز عن من لا لائہ المتألق
 ویخلنه لمع السیوف ومن یشتم

جو شخص ذیور تقویٰ سے محروم ہے وہ اچن سمجھا جائیگا
 وہ صبح جو بالوں کی سپیدی کی صبح ہے منور دار ہوئی
 پس اپنی جسم کے بلند حصے کا شکر کرو جس کو دوتا تھا اس نجات ملی
 یہ اسلام کی سپیدی ہے اس کی پوری قد کرو
 کہ اس نے تمہیں آزاد کر دیا اور آزاد کرنے والا قدر کا مستحق ہے
 سپیدہ پیری کی تیرے سر کی سیاہی میں سفید خط کھینچ دیا ہے
 برعکس کتاب کے خط مہرود کے
 وہ سپیدہ پیری مثل بجلی کے ہے جو اپنی تواسے تابیگی کے کنارے کو
 خون زدہ کر کے اس کی سیاہی کو ابلق رنگ بنا دیتی ہے
 وہ سپیدہ پیری مثل فجر کے ہے جو رات کے پائل بنا دیتا ہے
 اور اپنی روشنی کا کبریا مشرق کی طرف سے کھینچتی ہے
 وہ سپیدہ پیری مثل بانی کے ہے جسکی تیر میں کانی چھپی ہوئی ہے
 اور تم اسے کانی کے جوف میں بارہ کی طرح دیکھتے ہو
 وہ سپیدہ پیری مثل چٹلے سانپ کے ہے مگر یہ کہ
 جسے یہ سانپ ڈسے وہ بھار ڈھونک سے اچھا نہیں ہوتا
 وہ سپیدہ پیری مثل شگوفے کے ہے مگر یہ شگوفہ صرف ایسے درخت میں
 ہوتا ہے جسکی شاواہی رخصت ہو چکی اور جس میں پتے بھی نہیں
 وہ سپیدہ پیری مثل زنجی کے تبسم کے ہے مگر یہ تبسم
 آنکھوں کو چمکتے ہوئے آنکھوں کے ساتھ رلاتا ہے
 اور جس طرح ریاض چشم سے گریہ ہوتا ہے
 اس سے زیادہ گریہ بیاض سر کی وجہ سے ہوتا ہے
 اگرچہ غولوت عورتوں کے خسار کا رنگ سپیدی پیری کی مانند ہے
 تاہم وہ اسکی جگہ دار لوزرانت سے روئے لگتی ہیں
 اور وہ بالوں کی سپیدی کو تھوڑی جگہ سمجھتی ہیں، اور جو شخص

اپنے سر پر تلواروں کی چمک دیکھتا ہے وہ ڈٹا ہی ہے
 سپیدہ پیری کوئی ایسی ویسی چیز نہیں ہے
 تم ان عورتوں کی طرح خائف نہ ہو اور متقی بنو
 پیری ایک مرض ہے جسکی دوا طبیب کے لئے مشکل ہے۔
 اور اس میں خج کرنا رائیگاں جاتا ہے
 لیکن حق جو بھی بات ہے یہ ہے کہ سپیدہ پیری
 بدکار کے لئے عیب اور نیکو کار کے لئے زینت ہے

لمح السیوف علی المفارق یفرق
 هو لیس ذالک ولا الذی انکره
 کن خائفاً ما خفن منه و اتق
 داء یعز علی الطیب و داء
 ویضیع حسراً فیہ مال المنفق
 لکنہ والحق اُصدق مقول
 شین المسیء الفعل زین المتقی

قطعہ دیگر

اے نفسِ لامت کم کر کہ انسان کے لئے فقر عار نہیں ہے
 اور نہ اس شخص کا گھر ہے جو لذت سے لوث ہے
 عزت نفس کے غنا سے حاصل ہوتی ہے
 تو غنا کو اپنا شمار بنا لے
 اور جس جماعت نے غنا کو چھوڑ کر تپس کی
 وہ بدی ہو کر پھیل گئی
 تو کبھی اپنے سوا دوسرے کی طرف نظر نہ کر
 ورنہ تیرا دل اس سے رنجیدہ ہو کر ٹوٹ جائے گا
 اور رخصتا کے درخت کو اپنی طرف حرکت دے
 وہ تیرے اوپر تنداؤں کا پھل گرا سکے گا

اقلی فما الفقر بالمرء عارا
 ولا دار من یا لف الھون دارا
 وما یکسب العز الا الغنی
 عن النفس فاتخذ ذہ شعارا
 وما اجتمع الشمل فی غیرہ
 فی محسن الا وساء انتشارا
 فذہراً لغيرک لا تنظرے
 فیا لم قلبک منہ انکسار
 وھزی الیک مجزع الرضی
 لتساقل علیک الامانی ثمارا

قطعہ دیگر

علم خوبصورتی اور زینت ہے
 اور جہل بد صورتی اور عیب ہے
 ادا مال عزت اور زندگی ہے
 اور فقر ذلت اور موت ہے

العلم حسن و زین
 والجھل تبع و شین
 والمال عز و عیش
 والفقر ذل و حین

والناس أعضاء جسم
فمنهم است وعین
هذه مقالة تحت
ما بالذی قلت مین

اور انسان ایک جسم کے مختلف اعضاء ہیں
کوئی سر میں ہے اور کوئی آنکھ ہے
یہ سبھی بات ہے جو ہم نے کہی
وہ جو ٹپ نہیں ہے

قطعه دیگر

ان اراک الزمان وجها عبوسا
فستلقاه من بعد ذلك طلقا
لا یسمنك حاله ان فی طر
فة عین ترتاح فیہ وتغقی
أمی عن رایت أو أی ذل
لذوی الحالتین فی الدهر یبقی
سل نجوم الدجا اذا ما استنارت
ما الذی فی وقت الظهیرة تلقی
وتفکر وقل بغير ارتياب
کل شئی یفنی ودر بلك یبقی

اگر زمانہ تمہارے ساتھ ترش روئی سے پیش آئے
تو اس کے بعد تم اسے خندہ رو پاؤ گے
اسکی حالت سے تم منہ موم نہ ہو
چشمِ دون میں تم اس میں راحت پا سکتے اور غمی ہو سکتے ہو
تم نے کسی عزت یا ذلت کو دیکھا ہے
کہ وہ صاحبِ عزت اور ذلیل کے لئے زمانہ میں باقی رہی
رات کے ستاروں سے جوت روشن ہو پوچھو
کہ دوپہر کے وقت ان کو کیا پیش آتا ہے
اھر غور کر کے بغیر کسی شک کے بول اٹھو
کہ ہر شے فانی اور صرف میرا رہتی ہے

قطعه دیگر

لوان أيام الشباب لغو دلی
عود النضارة للقضيب المورق
ما ان بکیت علی شباب قد زوی
وبکیت منتظراً لا آخر موبق

اگر میرا شباب اسی طرح واپس آجاتا
جس طرح خشک شاخ پر سرسبز پتی واپس آتی ہے
تو ہم اس شباب پر جو جاتا رہا ہمیں روتے
اور دوسرے ملا کہ کوئی دن کے منتظر رہتے

قطعه دیگر

لک القلم الاعلی الذی طال فخره
آپ اسی کا قلم بلند اور فخر میں دراز ہے

وان لم یکن الا قصیرا عجونا
نعلو منه الناس ابداع حکمة
فہا ہوا مضی ما یكون محرفا
اگرچہ وہ صرف چھوٹا اور مجوف ہے
لوگوں نے اس سے نہایت ابداع حکمت ٹیکھی ہے
اور وہ جس قدر محرف ہوتا ہے اس قدر زیادہ رواں ہوتا ہے

قولہ در تشبیہ

کانما السوسن الذی انفتحت
منہ کما مئہ المبیضة اللون
بنان کف فتاة قط ما خضبت
تلقی بہا من یراها خيفة العین
گویا کہ وہ تروتازہ سوسن ہے
جس کے سفید رنگ کے شکوے پہل گئے ہیں
یادہ کسی نوجوان عورت کے ہاتھ کی انگلیاں ہیں
جن میں نظر کے ڈر سے شہیدی نہیں ملی گئی ہے

قولہ در تعریض بنوار قم

اذا ما نزلت بہ بوادی الاش
فقل رب من لدغہ سلم
دکیف السلامة فی موطن
بہ عصبۃ من بنی ارقم
جب تم رادی آتش میں ازو تو کہہ لیا کرو
کہ اے رب اس کے ڈسنے سے مجھے محفوظ رکھ
جس سرزمین میں بنوار قم کا کوئی گروہ موجود ہو
وہاں سلامتی کیونکر ہو سکتی ہے

قولہ در توریہ بہ فقہ

لی دین علی اللیالی قدیمو
ثابت الرسم منذ خمسين حجه
اقاعد بالحق کو علیہا
ام لما فی تقدم الدهر حجه
راہوں پر میرا پرانا قرض چلا آ رہا ہے
جو پچاس برس سے ثابت ہے
کیا میں ان کے خلاف فیصلے کے لئے بیٹھا ہوں
یا رفتار زمانے میں ان کی کوئی محبت ہے

دیگر در قطعہ

مخوت بفضل الله ما اخافه
ولم لا وخیرا العالمین شفیع
اللہ کے فضل سے ہم جس سے ڈرتے تھے نجات پا گئے
اور عجب خیر العالمین شفیع ہیں تو کیوں نہیں نجات پاتے

وما صنعت فی الدنیا بغیر شفاعۃ
نکیت اذا کان الشفیع اُضیع

میں نے کوئی کام دنیا میں بغیر سفارش کے نہیں کیا
تو جب یہ شفیع موجود ہو تو اپنا کام کیوں ضائع کروں

ولہ

علیک بتقوی اللہ فیما تروہ
من الا امر تخلص بالمرام دبا لاجر
ولا ترج غیر اللہ فی نسیل حاجۃ
ولا دفع ضرر فی سیرار ولا جہر
فمن رام غیر اللہ اشرك عاجلا
وفارقه ایما نہ و هو لا یدری

جن کام کا قصد کرو اس میں اللہ کا ذرا اختیار کرو
اس سے تمہارا مقصود بھی حاصل ہوگا اور اجر بھی
حصول حاجت اور دفع ضرر میں اللہ کے سوا کسی دوسرے
امید نہ رکھو خواہ ستر ہی ہو یا جہری
کیونکہ جس نے غیر اللہ کا قصد کیا اس نے شرک کا عمل کیا
اور اس کا ایمان جدا ہو جائے اور اسے اسکی خبر بھی نہیں ہوتی

ابو القاسم نے باجہ میں وفات پائی، وہ اس زمانے میں یہاں کے
قاضی تھے، ان کی لاش غرناطہ میں لائی گئی، اور باب الہیرہ میں
بروز چہار شنبہ بوقت عصر بیع الاول کی آخری تاریخ ۱۲۵۷ھ میں دفن
کی گئی۔

خالد بن عیسیٰ بن ابراہیم بن ابو خالد بلوی

نام، سکونت | خالد نام ہے، وادی منصورہ میں فتوریہ ایک قلعہ ہے وہاں
کے رہنے والے تھے،

حالات | خالد صاحب فضل، سید متواضع، منکسر مزاج، شریف صورت،
خوش اخلاق، خوش معاشرت، اور ادب دوست تھے، اپنے

اور دوسرے شہروں میں قضاء کی خدمت انجام دی، فریضہ حج ادا کیا، اور ایک
جلد میں اپنا سفر نامہ لکھا، جس کی متعدد فصلوں میں جن جن لوگوں سے ملے انکے
اور جہاں جہاں گئے وہاں کے حالات لکھے، یہ حالات زیادہ تر عماد صہبانی

اور صفوان وغیرہ کے کلام سے ماخوذ ہیں، جو نہایت پر لطف ہیں، جب وہ اپنے سفر سے اندلس میں واپس آئے تو امیر تونس نے کتابت کی خدمت پر انھیں مامور کیا، انھوں نے تھوڑے دنوں تک یہ خدمت انجام دی، آج کل وہ کسی مشرقی حصے کے قاضی ہیں۔

جب میں سلطان کی سواری کے ساتھ مشرقی بلاد کے دورہ پر گیا، اور اس دورے کا سفر نامہ لکھا تو اس کی ایک فصل میں خالد کا بھی تذکرہ لکھا، اس فصل کو لوگوں نے بر زبان یاد کر کے اپنے نکات میں داخل کر دیا ہے، وہ فصل یہ ہے۔ جب نوز کا ترط کا ہوا، اور مشرقی دروازے سے صبح نمودار ہوئی، تو ہمارا سفر شروع ہوا، توفیق الہی نے ہماری قیادت کی اور اس کی عنایت سے فوائد و منافع ہمارے ہر چار طرٹ محیط ہو گئے، جم غفیر سے ملاقاتیں ہوئیں، ٹیلوں اور گھائیوں نے ہمیں سلام کیا، یہاں تک کہ ایک مختصر مرحلے کے ہم فتوریہ پہنچے، وہ مرحلہ اتنا مختصر تھا جتنا وصل کا روز یا صبح و شام کا اتصال، پھر ہم نے اس شہر کے محفوظ و بلند اور مستہور قلعے کے مقابل شب باشی کی، یہاں کے باشندے اس کثرت سے پیدل اور سوار پورے ساز و سامان کے نکل کر ہمارے استقبال کو آئے جس کی مثال شاید عہد پیشین میں گزری ہو، اور اس طرح صاف بستہ وہ اس بقعہ میں مجتمع ہو گئے جس طرح بساط پر شطرنج کے مہرے چن دئے جاتے ہیں شہر کا کوئی بچہ ایسا نہ تھا جو اپنے باپ کے ساتھ نہ آیا ہو، قاضی شہر ابن ابو خالد بھی سوار ہو کر آئے، جن کے جسم پر سفید کتیم پڑی تھی، اور وہ اپنی شکل و زبان میں مشرقیوں کے مشابہ تھے، ان کی ریش میں مہندی اور رازد کا خضاب اور سر پر غامہ تھا، اور اپنے حجازی سفر سے مشہور ہو گئے تھے، میں نے ان سے اس طرح مزاح کیا جس طرح کوئی ادیب دوسرے ادیب سے یا ایک ماہر شخص دوسرے ماہر شخص سے مزاح کرتا ہے، میں نے انھیں دو باتوں کا اختیار دے کر کہا کہ آپ کے متعلق میں نے دو قطعے نظم کئے ہیں، ایک مدح میں اور دوسرا ذم میں ہے، اگر آپ کی طبع فیاض اسے استنجا چاہے تو وہ محسن کا ایک احسان ہوگا ورنہ ایک ادنیٰ مثل، انھوں نے کہا سنائیے دیکھوں آپ نے میری

کیا بات لکھی ہے، اور پھر اس کی تفریق کروں کہ آپ نے خطا کی ہے یا میں نے، ان کے کہنے سے میں نے اپنا ایک قطعہ سنایا وہ یہ ہے:-

قالوا وقد عظمت مذبحة خالد
قاری الضیوف بطارف وبتالدا
ماذا اتممت به فحنت بحجة
قطعت بكل مجادل وجمالدا
ان یفترق نسب یولفت بدینا
لوگ کہتے ہیں کہ خالد کے عطا یا رفیع القدر ہیں
اور وہ اپنے قدیم اور جدید مالوں و مہانوں کی ضیافت کو کرتے ہیں
وہ کونسا فعل ہے جسکی تکمیل کر کے آپ نے یہی حجت قائم کی ہے
جس سے ہر ایک صاحب جنگ و جدل ساکت ہے
گو تم میں اور ان میں نسب کا اختلاف ہے، لیکن

ادب اُتاه فی مقام الوالد
دوسرے قطعے کے متعلق میں نے کہا کہ برقی کی ایک ہی شعاع کافی ہوتی ہے، شرک کا
سن لینا ہی بس ہوتا ہے، اور ایک مشہور شخص تھوڑی سی شبیہ پر اکتفا کرتا ہے، انہوں
کہا آپ میری ضیافت کے محتاج نہیں ہیں، اور اگر آپ نے اس کا ارادہ بھی
کر لیا ہے تو میں ایک مرغی پر آپ سے مصالحت کرنے کو تیار ہوں، میں نے
کہا وہ تو نادر اور غریبی رزق ہے، جلد لائے اور دینہ کیجئے اس گفتگو کے
بعد ذرا بھی دیر نہ گزری تھی کہ خالد کے خدام قلعے سے اترے، اور ایک نے
جلد آکر مرغی کے آنے کی خوش خبری سنائی اخدام اس کو دھن کی طرح سوار کر
اپنے سروں پر لائے، ایک نے کہا اس مرغی کی باں بیسی تھی، دوسرے نے
کہا اس کا بھائی خضی بنا کر پانیہ تخت کو بھیجا گیا ہے۔ پھر وہ سب علیحدہ علیحدہ
باصرار انعام و بخشش کا مطالبہ کرنے لگے، میں نے کہا اے احمقو! اگر تم
ایک باز لاؤ تو میں اس کا کیا انعام دوں، یہ سن کر انہوں نے پھر کوئی سوال
نہ کیا، اور ایک دوسرے کو ملامت کرتے ہوئے روانہ ہو گئے، اس مرغی
کو ذبح کرنے کے لئے چھری نکالی گئی، اور وہ اپنی انتہائی عمر کو پہنچا دی
گئی، میں نے کہا لوگو! قرۃ العین کے حاصل کرنے میں آپ کامیاب ہو گئے،
اب آپ کو اس کی بھی خوشخبری سناتا ہوں کہ اہل وطن سے ملنے کا وقت قریب
آ گیا ہے اور میں نے ناخ فراق کو ذبح کر دیا ہے۔

مدت مدید کے بعد مجھے خالد کے متعلق اطلاع ملی کہ وہ اپنی حق تلفی کے

شاکلی ہیں، اور رنج سے معنوم ہیں، یسن کر میں نے انہیں ایک خط لکھا جس کا مضمون یہ ہے:۔

خداوند تعالیٰ آپ جیسے عظیم النظیر اور شریف فقیہ کو جنہیں اپنے بچا اور بھائی سے عدالت درنئے میں ملی ہے ایسی عزت تک پہنچائے جو ان پر ہمیشہ سایہ نلگن ہو اور ایسی ولایت عطا فرمائے جس کا تاج ان کے مغز کو زینت بنے۔

—•—

داؤد بن سلیمان بن داؤد بن عبدالحسین
ابن سلیمان بن عمر بن حوط اللہ انصاری حارثی ابدی
نام و کنیت داؤد نام اور ابو سلیمان کنیت ہے،

اولیت استاذ ابو جعفر بن زبیر کہتے ہیں کہ ابو سلیمان کا خاندان علم و عفاف کے اوصاف سے متصف تھا، اس کی اصل اذہ سے شروع ہوتی ہے جو مشرقی اندلس میں ایک قلعہ ہے، ابو سلیمان اپنے بھائی قاضی ابو محمد کے ساتھ یہاں سے منتقل ہو کر دوسری جگہ چلے گئے تھے۔

حالات ابن عبد الملک کہتے ہیں کہ ابو سلیمان قرأت کے حافظ اور قرآن شریف کے معلم عارف تھے، یہ علم انہوں نے اپنے والد اور اپنے بڑے بھائی ابو محمد سے بخوبی حاصل کیا تھا، اور وہ فقہ محدث تھے، ان کی روایت وسیع تھی، وہ نہایت شغف اور کثرت سے اس کی سماعت روایت اور ضبط و عدل سے نقل کرتے تھے وہ حدیث کے طریقوں کے عارف تھے، انہوں نے طلب علم کے لئے اندلس کے مشرقی اور مغربی شہروں میں سیاحت کی اور سب سے زیادہ کے دوسرے بلاد میں جو اندلس کے ماتحت تھے سیاحت کر کے ہر ایک بڑے اور چھوٹے شیخ سے ملنے اور ان سے استفادہ کرنے میں اپنی پوری توجہ صرف کی، جس سے وہ تحصیل علم میں اپنے اہل کے جنس پر

فائق ہو گئے، وہ عقد شرائط میں بصیرت اور فہم رکھتے تھے نکتہ آفرینی میں خاص ملکہ تھا، مدت دراز تک مالقہ کی مسجد وحید میں کثرت لیا کی کتابوں میں مہرہاں رہے، علم دوست تھے، اور اہل علم سے محبت رکھتے تھے، لوگوں کو علمی فوائد سے مستفید کرنے کا بچہ شوق تھا، حدیث کی سماعت میں بہت صابر تھے، خوش اخلاق، خوش مزاج، متواضع، متقی، خلوت پسند، سادہ معاش، منکسر مزاج، نیک ہدایت، پاک نفس، کثیر الحیا، اور رقیق القلب تھے، اکابران کے مدح میں، ابن زبیر کہتے ہیں کہ ابوسلیمان صاحب فضل و عدل، خوش خلق، پاک طینت، متواضع اور بڑے حیا دار تھے۔

ابن عبد المجید کہتے ہیں کہ اللہ تعالیٰ نے ابوسلیمان کو حیا اور حسن خلق میں اکثر علماء پر فضیلت دی تھی، اسی قسم کا قول عبد اللہ بن سلمہ کا بھی ہے۔
اساتذہ استاذ موصوف کہتے ہیں کہ ابوسلیمان نے مرسیہ، قطبہ، مالقہ، اشبیلیہ، غرناطہ، سبتہ، اور اندلس و مغربی حدود کے دیگر شہروں میں علوم حاصل کئے، اور ان مقامات کے شیوخ سے استفادہ کیا، یہاں تک کہ ان میں اتنی جامعیت پیدا ہوئی کہ دوسرے لوگ اس سے محروم رہ گئے، البتہ اس جامعیت میں ان کے بھائی برابر کے شریک تھے۔
 ابوسلیمان کے اساتذہ کے نام یہ ہیں:-

ابوسلیمان کے خود والد، ابوالحسن صالح بن یحییٰ بن صالح الضاری، ابوالقاسم بن حسن، ابو عبد اللہ بن حمید، ابو زید سہیلی، ابو عبد اللہ محمد بن محمد بن عراق غافقی، ابوالعباس یحییٰ بن عبد الرحمن مجریطی، ابن بشکوال، ابوبکر بن حید، ابو عبد اللہ بن زرقون، ابو محمد بن عبد اللہ، ابو عبد اللہ بن الفخار الحافظ، ابوالعباس بن مضار، ابو محمد بن بون، ابو محمد بن عبد الصمد بن یعیش غسانی، ابوبکر بن ابوجعفر بن حکم زاہد، ابو خالد بن یزید بن رفاعہ، ابو محمد عبد المنعم بن فرس، ابوالحسن بن کوثر، ابو عبد اللہ بن عروس، ابوبکر بن ابوزدین، ابو محمد بن جہول، ابوبکر بن البنا، ابوالحسن بن محمد بن عبد العزیز غافقی شقورسی، قاصی ابوالقاسم حونی ابوبکر بن ہیش بن محمد بن ہیش عبد ری، ابوالولید جابر بن ہشام حضرمی، ابوبکر بن مالک شریشی،

ابو عبد البر جزیری، ابو بکر بن عبد اللہ سسکی، ابو الحجاج بن شیخ الفہری، ان کے علاوہ اور بھی اساتذہ ہیں جن کا ذکر موجب طوالت ہے۔

عہدہ قضاء ابن ابو الربیع کہتے ہیں کہ میں ابن ابو حوط اللہ کی صحبت میں رہ چکا ہوں، ابو محمد علم میں اور ابوسلیمان علم میں اپنے دوسرے بھائی اور لوگوں پر فوقیت رکھتے تھے۔

ابوسلیمان سبتہ، المریہ، جزیرہ خضراء کے قاضی تھے، اور مدت تک ان مقامات میں عہدہ قضاء پر فائز رہے، شتہ کے آخر میں بلسیہ میں منتقل کئے گئے، اس پوری مدت میں وہ اپنے تمام حالات میں مشکور اور اپنے فیصلوں کی نزاہت و پاکیزگی میں مشہور رہے۔

ابو عبد اللہ بن سلمہ کا بیان ہے کہ جب ابوسلیمان کے پاس مدعی اور مدعی علیہ آئے تو وہ تواضع سے ان کے ساتھ پیش آتے، رشد و ہدایت کی باتیں کرتے، مدارات و ملاطفت فرماتے، اور حق کی طرف رغبت اور باطل سے نفرت دلاتے۔

وہ بیان کرتے ہیں کہ ایک روز میں ابوسلیمان کی خدمت میں حاضر تھا، ایک شخص ان کے نزدیک از روئے احکام حد شرعی کا مستوجب تھا، جس سے خود ان پر دہشت طاری تھی، اور ان کی آنکھوں سے آنسو جاری تھے، انھوں نے جھڑکیاں دے کر اس قسم کی حرکت پر اسے ملامت کی، اور اپنی رحمدلی اور رقت قلب کے سبب انھوں نے حکم دیا کہ اس ملزم کو ان کے پاس سے دوسری جگہ لیجا کر گواہوں کے سامنے اس پر حد جاری کی جائے۔

اغرض ابوسلیمان ہر ایک پر شفقت کرتے تھے، آخر میں وہ مالقہ کے والی بنائے گئے، اور اسی عہدہ پر مامور تھے کہ ان کی وفات ہوئی۔

ولادت ابوسلیمان شتہ میں شہر ابدہ میں پیدا ہوئے۔

وفات ابو عبد الرحمن بن غالب بیان کرتے ہیں کہ روز شنبہ ۶ ربیع الآخر ۲۱۲ھ میں صبح کی نماز کے بعد ابوسلیمان نے وفات پائی، اسی روز بعد نماز عصر جبل فارہ کے دامن میں ایک روضہ میں جہاں انکے بھائی

ابو محمد مدفون تھے۔ دفن کئے گئے، لوگ جنازہ کے ساتھ ان کی ستائش و توصیف کرتے جاتے تھے، بیان کیا جاتا ہے کہ عورتیں اپنے اپنے گھروں سے نکل کر جنازے میں شریک ہو گئی تھیں، اور بچے بھی ان کے لئے دعائیں کرتے اور روتے جاتے تھے۔

رضوان نصری حاجب معظم

نام | رضوان نام ہے، دولت نصریہ کے قابل فخر موالی اور اس کی ٹیکوں میں سے تھے۔

اولیت | رضوان رومی الاصل تھے، ایک دفعہ انھوں نے نجد سے بیان کیا کہ وہ

اہل قاصارہ میں سے ہیں، ان کا نسب دادھیالی جہت شتالہ سے، اور ناخیمالی واسطہ سے برجلونہ سے ملتا ہے، اور یہ دونوں خاندان اپنی قوم میں غمریت ہیں، ان کے والد اپنے وطن میں جو شتالہ کے تحت تھا ایک خون کے مرتکب ہوئے تھے جس کے خوف سے وہ دوسری جگہ میں جا کر پناہ گزین ہوئے، مگر ان کا راز فاش ہو گیا اور وہ گرفتار کر لئے گئے، رضوان اس وقت بچہ تھے، وہ شاہی محل میں لائے گئے، سلطان ابوالولید نے جو اس وقت تک بادشاہ نہیں بنائے تھے تھے ان کو خرید لیا، اور ہمیشہ اپنے ساتھ رکھا، وہ اپنے آقا کے عروج اقبال کے ساتھ ساتھ اپنے عروج کے مدارج بھی طے کرتے رہے، سلطان ابوالولید نے خاص طور سے اپنے شہزادہ کی تربیت ان کے سپرد کی، اور ان کی غیر معمولی امانت سے متاثر ہو کر ان کو اپنا مقرب خاص بنایا، ان کی صاف گوئی سے مشکل سے مشکل امور حل ہوئے، اکابر دولت کو اعلیٰ سے اعلیٰ انعام و اکرام انھیں کے ہاتھ سے دلوائے گئے، غرض سلطان ان کے بچہ حق شناس اور ان کے فضیلت سے کافی واقف تھے، جب سلطان ابوالولید کا انتقال ہو گیا تو وہ سلطان کے فرزند کی حکومت سے وابستہ ہو کر شاہی جماعت کی حفاظت

وحایت اور مہارت لگی ہیں معروف ہوئے، مادہ حرم کے پردہ دار اور دشمنوں کے حلق میں پھنسنے والی بڑی تھے، بوقت مصائب سہارا، اور بوقت راحت باعث زینت تھے، غذا کی رحمت ان پر نازل ہو۔

حالات و اوصاف رضوان کی صورت نیلگوں تھی اور بال بھی نیلگوں تھے، قد و قامت میانہ، جسم مہیب، صورت پسندیدہ، جسمانی ساخت موزوں، ادرسیز کشادہ تھا، رائے

میں اصابت، اور عقل میں کچنگل تھی، بہت خوش وضع تھے، مصائب میں صابر و بے باک، اور سختیوں میں ثابت قدم رہتے تھے، بڑے تجربہ کار، بلند ہمت، اور خود دار تھے، پر خشم، عفان کی نشانی، اور پاکیزگی کی مثل تھے، سنت کے پابند اور جماعت کے عادی تھے، اور ہمیشہ قبلہ رو بیٹھتے تھے، ان کی قوت اور اک بہت تیز اور پرسکون تھی، ذہن روشن، بظاہر غفلت آلودہ تھا، اور وقار و متانت کے ساتھ رعایتیں بھی کرتے تھے، اہم تاریخی واقعات پر عادی، فقہ اور حدیث کے مسائل کے حافظ، اقلیوں کے افسانے اور مالک کے جغرافیہ سے باخبر اور بڑے سیاست دان تھے، علماء کی قدر و منزلت کرتے تھے، مزاج میں رفیق و کینیت اور تصنع کم تھا، اہل بدعت سے نفرت کرتے، ظاہر و باطن یکیاں رکھتے، غذا اور لباس میں میانہ رو رہتے تھے۔

عادات و اخلاق تمام لوگ اس پر متفق ہیں کہ رضوان نے کبھی مسکرائے، کو ہاتھ نہیں لگایا، آرام طلبی نہیں کی، مشبہات سے آلودہ نہ ہوئے، اور اپنی کسی خصلت میں کوئی ایسا

عیب ظاہر نہ ہونے دیا جو ان کے منصب کو مجروح کرتا، کسی کو نا جائز سزا نہیں دی، غیظ و غضب میں بھی کسی کو نہ ستایا، تجارت اور زراعت کے علاوہ کسی اور ذریعے سے مال جمع نہیں کیا۔

یادگاریں غراطہ میں کوئی مدرسہ نہیں تھا، رضوان نے ایک مدرسہ قائم کر کے اس کو بہت سے فوائد کا باعث قرار دیا، اس پر ایسے نامت وقف کئے جن کی آمدنی بہت تھی، اور چونکہ اس مدرسہ کا قیام تنہا ان کی

ذات سے وابستہ تھا اس لئے وہ مدرسہ اپنی خوبی عظمت، اور انتظام میں بیگانہ نہ لگا
 ہو گیا، انھوں نے پانی کا انتظام اور بند و بست کیا اور اس کی سیرابی کی آمدنی
 کو اسی مدرسہ پر وقف کر دیا، ریفی البیازین (غناطہ کی ایک وسطی آبادی) کی
 چاروں طرف بہت بڑی فصیل قائم کر کے تھوڑے دنوں میں یہاں کی نشیب
 و فراز زمین کو منظم کر دیا، جس کی تکمیل ابھی اس عہد میں انجام کو پہنچی ہے۔ سرحدی
 مقامات کے کمزور حصوں میں مستحکم برج بنوائے، اور وہاں کے چالیس سے
 زیادہ سابقہ برجوں کی مرمت کرائی، ایہ برج البیرہ کی سرحد میں بحر شرفی اور حدود غربی
 کے درمیان میں واقع ہیں اور چمکتے ہوئے تاروں کی طرح روشنی کے مناروں
 کا کام دیتے ہیں، نیز انھوں نے جبل مورور سے ہرنکالی، اور یہ ان کے لئے ایک
 ایسی ہدایت تھی جو ان سے پہلے لوگوں پر آشکارا نہ ہو سکی، اسی طرح ان کے
 اور مخصوص کارنامے ہیں جن کا شمار نہیں ہو سکتا ہے۔

جہا و | رضوان نے ۲۶ محرم ۳۳۲ء میں شہر باغہ پر چڑھائی کی، یہ شہر اپنی شہرت
 اور موقع کی خوبی کے لحاظ سے اہمیت رکھتا تھا، انھوں نے اس کا سختی
 سے محاصرہ کر کے اس کی بیرونی امداد کا سلسلہ روک دیا، اور بزور شمشیر اس پر
 قبضہ کر کے اس کو فوجی چھاؤنی قرار دیا، اور یہاں ان لوگوں کو آباد کیا جو اس کی حفاظت
 و حفاظت کر سکتے تھے، اس شہر کی فتح نہایت اہمیت و عظمت رکھتی تھی۔

اداء | محرم ۳۳۲ء میں شرقی دشمن سے جنگ کرنے کے لئے رضوان
 فوج لے کر نکلے اور منزلیں طے کرتے ہوئے بلاد قشتالہ، لورڈا اور مرسیہ
 سے گزر کر حصن اللہ در پر اپنی فوج اتار دی، یہ حصن دشمن کے مشرف نسا د کا ما من بن گیا
 تھا، اس کے چار طرف شہر آباد تھے، اور یہ ایک تجارتی مقام تھا، وسط محرم
 سنہ مذکور میں جنگ کر کے انھوں نے اسے بزور فتح کیا، اور بکثرت مال غنیمت
 اور اسیران جنگ لے کر واپس آئے۔

رضوان کی جنگوں کی تعداد بہت ہے ازاںجلہ ایک وہ جنگ ہے جس میں

انہوں نے مشہور امیر ابوماک کو جبل فتح کے معرکہ میں کافی مدد دی تھی، جس میں ان کے صہرہ سکون کا ایک واقعہ پیش آیا جو عام طور سے مشہور ہے اور جس کی منقبت بیان کی جاتی ہے، اور جس سے ان کے یقین صادق اور جہاد کی سچی نیت کا پتا چلتا ہے، وہ واقعہ یہ ہے کہ رضوان نماز میں مشغول تھے کہ عین اس حالت میں ایک تیر آکر ان کے ہاتھ میں لگا، تاہم انہوں نے اپنی نماز جاری رکھی اور دوسرے تیر کے آنے کی توقع تھی پھر بھی انہوں نے اپنے غل غلبہ کو باطل نہیں کیا۔

خدمات اور مصائب جب امیر محمد بن امیر المسلمین ابوالولید بن نصر جو رضوان کے خاص تربیت یافتہ تھے، مسند آرائے حکومت ہوئے، اور ان کے والد کے وکیل فقیہ

ابوعبداللہ بن محروق نے حکومت کا انتظام اپنے ہاتھ میں لیا اور رضوان سے وفاداری اور اخلاص مندی کا عہد بیان باندھا تو اس کے بعد ہی رضوان پر ایک تازہ مصیبت توڑی گئی، رجب ۳۲۸ھ میں ابن محروق نے ان کو گرفتار کر کے المنکب کی بندرگاہ بعبجہ دیا، اور قلعے کے زندان میں جو زیر زمین تھا تنقید کر دیا اور اس قدر برا سلوک ان کے ساتھ روا رکھا کہ عوام کو ناگوار گذرا، جس کی وجہ سے وہاں کے حالات میں رخنہ پڑ گیا تو وہ بہ عبور دریا تلسان بھجوا دئے گئے، اور انہیں وہاں گئے ہوئے زیادہ دن گذرنے نہ پائے تھے کہ ابن محروق قتل کر دئے گئے، سلطان نے فی الفور رضوان کو اپنے پاس طلب کر کے سابقہ مرتبے پر انہیں مامور کیا، اور حسب منشاء و عرت اور شاہی عنایات سے سرفراز کئے گئے، سلطنت کی کلیدان کے حوالہ کی گئی، تمام امور ان سے متعلق ہو گئے، سیاہ و سفید ہر قسم کا ملکی اختیار ان کو دیا گیا، اور کامل آزادی عطا کی گئی، ان کی یہ حالت ۳۳۰ھ تک برقرار رہی، مگر اس کے بعد سلطان کو ان سے تکدر پیدا ہو گیا، دفعۃً سلطان کی وفات ہو گئی جس کی وجہ سے اللہ تعالیٰ نے انہیں شاہی گرفت سے بچا دیا، پھر سلطان کے بھائی ابوالحجاج تخت نشین ہوئے، ان کے عہد میں بھی لوگوں کے اجماع اور اتفاق سے اوائل محرم ۳۳۲ھ میں وزارت

کے لئے وہ منتخب کئے گئے ان کی وزارت سے سب راضی ہوئے، اور عام خاص نے خوشیاں منائیں، کیونکہ ان کی وجہ سے تمام منافستوں کا خاتمہ ہو گیا، اور جس قدر لوگ اس عہدہ کے لئے باہم تشریف تھے انھوں نے بھی ان کے توسط کو پسند کیا، اور بعض نفوس کو اس بات کی خوشی ہوئی کہ وہ ان کے کینے سے محفوظ رہے، غرض رضوان نے وزارت کا جائزہ لے کر حکومت کے دامن کو پھیلادیا، حکمرانی کے تمام اختیارات تنہا اپنے ہاتھ میں لے لئے، احکام کے نفاذ، گورنروں کی ترقی و تنزیل، گفت و شنید کے سوال و جواب اور فوج کی نقل و حرکت میں سچی سچی، یہ حالت ۲۲ رجب ۱۱۸۷ء تک قائم رہی مگر اس کے بعد امیر نذیر نے بغیر کسی مشہور و معروف لغزش اور غلطی کے انھیں ہولناک مصیبت میں مبتلا کر دیا، جس کی وجہ شہر انگیز منافست اور جھوٹی سازش کے سوا جس سے کہ کوئی شاہی دربار خالی نہیں ہے اور کچھ نہ تھی، نماز مغرب کے بعد وہ جامع حمراء کی محراب میں موجود تھے وہیں گرفتار کئے گئے، برہنہ تلواہیں ان کے سر پر اٹھ گئیں، تنواروں سے ان کا احاطہ کیا گیا، اور لوگ انھیں گھسیٹتے ہوئے حمراء کے ایک مکان تک لے گئے نیز سلطان کے چند معتبر آدمیوں نے ان کے گھر پر جانک حملہ کر کے تمام ساز و سامان پر قبضہ کر لیا، اور ان کی جائداد غیر منقولہ مستخلص میں ضمیمہ کر دی گئی، چند دنوں کے بعد وہ امریہ کے قلعہ میں بچھڑے گئے، وہاں قید خانہ میں ان پر سختیاں کی گئیں، اور ان پر پھر سے بٹھائے گئے، مگر یہ حالت ادا کیل ربیع الثانی ۱۱۸۷ء تک رہی، اس کے بعد وہ سلطان کے نزدیک ناکردہ گستاہ ثابت ہوئے، اور انھیں واپس بلائے جانے کی جارونا چار ضرورت لاحق ہوئی، کیونکہ ان کی اخلاص مندی، امانت، اور رائے کے استفادہ سے سلطان محروم ہو گئے تھے، اس لئے جب سلطان نے خواب میں دیکھا کہ رضوان کے عفو و تقصیر کا مسئلہ ان کے سامنے پیش کیا گیا ہے، تو انھیں معافی دے کر اور سابقہ عزت عطا کر کے جس قدر ان کا مال و متاع تلف ہوا تھا اسی قدر ان کے حوالہ کر دیا، نیز وزارت کا عہدہ ان کے سامنے پیش کیا مگر انھوں نے اس کے قبول کرنے سے انکار کر دیا، اور اس کی بجائے گوشہ نشینی کی لذت اور عافیت

کی ٹھنڈک کو ترجیح دی۔

جب سلطان مذکور نے غرہ شوال ۵۵۸ھ میں وفات پائی تو رضوان نے فسادات کی اصلاح اور مصائب کا سد باب کر کے سلطان مرحوم کے فرزند سعید اور ہمارے سلطان ابو عبداللہ کی بیعت لی، اور ان کی حکومت خوش اہل و بی سے قائم کر کے نہایت وفاداری سے خدمت انجام دینے لگے، اس وقت ان کا تجربہ پختہ ہو چکا تھا، عمر بھی زیادہ ہو چکی تھی، اور ان کا الہی کے خوف سے ان میں شفقت بہت زیادہ پیدا ہو گئی تھی، اس لئے انھوں نے جس قدر عدل، مدارات، صلح، اور فوجی امور کی اصلاح کے فیاض انجام دئے، وہ احاطہ سوال سے باہر ہیں، اس عہد میں ان کے تمام حالات و اوصاف مسلسل ایک حالت پر قائم رہے، اور ان کی عمر نوے سال کے بین میں تھی، یہاں تک کہ وہ حاصل بہ حق ہوئے۔

خدا ہی جانتا ہے کہ ان کی اس بلند تر منقبت اور سیرت بیان کرنے میں میرے لئے کوئی سبب اور داعی باعث نہیں ہے بلکہ یہ ایک سچی بات کا اظہار اور فضیلت کی حجت کو تسلیم کرنا ہے، میں نے اس بیان میں میانہ روی اختیار کی ہے، کیونکہ اللہ تعالیٰ فرماتا ہے (واذا قلتم فاعملوا) جب تم کچھ کہو تو عدل سے کام لو۔

۲۸ رمضان چار شنبہ کی شب کو ۵۵۸ھ میں جبکہ رضوان آخری تہائی شب کی زندہ داری سے فارغ ہو کر معمولی لباس میں ملبوس تھے، اور خالص نیت کے ساتھ امن و عافیت کی سانس لے رہے تھے کہ دفعۃً غداروں نے سلطان پر حملہ کرنے کے بعد ان کے گھر پر حملہ کیا، اور دیر تک تداہیر کر کے دروازے کو توڑ ڈالا اور اندر گھس کر زن و فرزند کے ساتھ ان کو قتل کر دیا، اور ان کا سر کاٹ کر اس شخص کے پاس لے گئے جو صاحب حکومت ہو گئے تھے۔

لوگوں نے رضوان کو قتل کر کے اسلام کے ایک ماہر سیاست کو کھو دیا جو بڑے صابر، عقیف، اور باکمال لوگوں میں آخری شخص تھے، اور جو تنہا سرزمین

اندلس پر بھاری تھے، دوسرے دن ان کا سر اور جسم باہم ملا کر الجود کے مقابل ایک مقام میں جو سبک کے پس پشت اور قریب تر واقع ہے دفن کر دیا گیا، جنازے میں بہت تھوڑے لوگ شریک ہوئے، مگر بعد کو ان کی قبر متبرک سمجھی جانے لگی، نماز جنازے کے وقت میں نے خیال احتیاط آہستہ آہستہ حسب ذیل ابیات میں ان کو مخاطب کیا۔

أر عنوان لا تحنك فتكة ظالم
فلا مورد الا سيقلمه مصدر
والله ستر في العباد مغيب
يشهر خافيه القضاء المقدر
صمكت هراتاح اليك مسلم
عليك در عنوان من الله اكبر
فحنت المطاليس النعيم منقض
ولا العيش في دار الخلود مكدور

اے عنوان کسی ظالم کے ظلم سے پریشان خاطر نہ ہو
ہر ایک آنے کی راہ کے ساتھ اس کے جانے کی راہ بھی ہے
بندوں کے متعلق اللہ کا راز مخفی ہے
جسے قصا و قدر بھی ظاہر کرتی ہے
تیرا ہنر نام تجھ سے خوش ہے اور تجھ پر سلام کہتا ہے
اور اللہ کی رضا مندی سب سے بڑی چیز ہے
پس سواری کو آگے بڑھا نغمہ گزر جانے والی نہیں ہے
اور نہ دار الخلود کے عشر میں کچھ کدورت ہے۔

زاوی بن زیری بن مناد صنهاجی

نام و کنیت | زاوی نام، ابو منی کنیت، اور الحاجب المنصور عرف ہے
قبیلہ صنهاجہ سے تھے۔

اولیت | زاوی کے باپ زیری اور ان کے ایک قریبی رشتہ دار بادیس
بن منصور شاہ افریقیہ کے درمیان جو عداوت پیدا ہو گئی تھی
اس کا ذکر اد پر گذر چکا ہے، اس عداوت کے باعث زاوی نے مظفر بن ابی عامر
سے مراسلت کر کے اندلس میں چلے آنے کی اجازت طلب کی جو منظور ہو گئی،
اور معاہدے کے بعد صنهاجہ کی ایک جنگجو اور خوش ریز جاعت اپنی سیادت
میں لے کر اندلس میں وارد ہوئے، اور اپنے تین بیٹے باکسن، حیاہ اور جوس

کو بھی ساتھ لائے ، اور یہ سب مظفر کی جماعت میں شریک ہو گئے ، زاد سی کو خصوصیت سے حاجت کی خدمت عطا کی گئی ۔

جب محمد بن عبد الجبار ملقب بہ مہدی کے عہد میں خلافت کی بنیاد متزلزل ہوئی اور اس نے صنہا جہ کو ذلیل کرنا شروع کیا ، اور نہایت بے رخی سے صنہا جہ اور عموماً تمام برہرہ قبائل کے ساتھ منافرت برتی تو ایک فتنہ اٹھ کھڑا ہوا ، یہی وہ فتنہ ہے جسے اہل اندلس برہرہ فتنہ کے نام سے موسوم کرتے ہیں ، تمام برہرہ قبائل نے متنفر ہو کر معاہدہ توڑ دیا ، اور سلیمان بن الحکم کی بیعت کر کے اور عیسائیوں سے امداد لیکر بالعموم اہل اندلس اور بالخصوص اہل قرطبہ کا قتل عام شروع کیا ، ہر طرف لوٹ مچائی ، اور سرزمین اندلس اور اس کے پایہ تخت پر غالب آکر اس کے بڑے بڑے حصوں کو باہم تقسیم کر لیا ، اور ہر ایک قبیلہ نے جس جس شہر میں اپنی کنجائش دیکھی وہ وہاں جا بسا ، قبیلہ صنہا جہ بھی اپنے سردار زاوی کے ساتھ غناطہ میں آیا ، اور اس کو اپنا مسکن اور ما من بنایا ، اور اس کی حمایت و حفاظت کے لئے سینہ سپر ہو گیا ، زاد سی یہاں کے بادشاہ قرار پائے ، اور انھوں نے یہاں اپنے خاندان کے لئے سلطنت کی مضبوط بنیاد رکھی ، چنانچہ یہ پہلے شخص ہیں جنھوں نے غناطہ کا شہر بسایا ، یہاں غارتیں بنوائیں ، اور اس کو بہت زیادہ مستحکم کر دیا ، اور اس وقت تک اپنی مسلسل حکمرانی اور سکونت قائم رکھی ، جب تک کہ ان سے موالی کی جنگ پیش نہیں آئی تھی جس میں امام مرتضیٰ موالی کو اپنی سرکردگی میں لے کر قرطبہ واپس جاتے ہوئے زاوی سے لڑے تھے ، اور زاوی اس لشکر پر غناطہ اور اس کے بڑے علاقہ میں غالب آئے تھے ، اس جنگ کا ذکر انشا اللہ مرتضیٰ کے نام اور موحیدین کے باب میں آئے گا ،

زاد سی نہایت جنگ آزماسردار اور مصائب دور کرنے میں بہادر تھے ، سیاست دانی ، اصابت رائے ، شجاعت ، خود داری ، اور عاقبت اندیشی میں مشہور تھے ، اپنی قوم کی خدمت کر کے انھوں نے اور زیادہ شہرت و بزرگی حاصل کی تھی ۔

بعض لوگ کہتے ہیں کہ زاوی کی تدبیریں نہایت استوار ہوتی تھیں، حکومت ان کی مساعد اور تشہیر ان کی معاون رہتی تھی، ان کی جنگ کے متعلق عجیب و غریب حکایتیں مشہور ہیں۔

زاوی کے بعض واقعات

ابو مردان بربری فتنہ کا تذکرہ کرتے ہوئے بیان کرتے ہیں کہ جب بربری گردہ اپنے امور میں باہمی مشاورت کے لئے شخص بلائ

میں بوجہ نیکر تاسی کے گرد جمع ہوا، اور قرطبہ سے بھل جانے کے لئے تیار ہو گیا، تو زاوی بن زیری بن مناد صنهاجی نے جو سرگردہ تھے تمثیل دینے کے لئے پانچ نیزوں کو ملا کر باندھا اور گردہ کے ایک سب سے زیادہ توفی شخص کو دیکر کہا کہ ان کو اپنی پوری طاقت سے توڑ ڈالو، اس نے ہر چند اپنا پورا زور صرف کیا مگر اس میں ناکام رہا، پھر زاوی نے اس سے کہا کہ ہر ایک نیزہ کو علیحدہ علیحدہ توڑو، اس ترکیب سے اس نے سب کو توڑ دیا، یہ دیکھ کر زاوی نے سب کو مخاطب کر کے کہا، اے برابرہ! تمھاری بھی بجنہ یہی مثال ہے، اگر تم باہم متفق اور مجتمع رہے تو سب پر جادوی رہو گے، ورنہ تم میں بھوٹ پڑ جائے گا، تمھارا ایک فرد بھی زندہ باقی نہیں رہے گا، دشمن تمھارے تقاب میں ہیں اس لئے تم جلد سے جلد اپنے معاملہ پر غور کرو، سب نے جواب دیا کہ ہم اپنا ایک معتمد چاہتے ہیں اور اپنی ہلاکت کے خواہاں نہیں ہیں، زاوی نے کہا تم لوگ سیلیان کی بیعت کرو جو قرشی ہیں، وہ تمھاری تمام ذلتوں کو دور کرینگے، اور عام لوگوں کو اپنی قومیت کے نام پر ان کی طرف مائل کرو۔

جب سب سے سیلیان کی بیعت لی جا چکی تو زاوی نے کہا، لوگو! تمھاری یہ حالت دیر تک قائم نہیں رہ سکتی ہے، اس لئے اس بات کی ضرورت ہے کہ ہر ایک قبیلہ کا سردار اپنے اپنے قبیلے کی قیادت کرے، اور سب کے سب باقاعدہ منتظم ہو کر سلطان کے کفیل ہو جائیں، چنانچہ میں قبیلہ صنهاجہ کو لے کر ان کا کفیل بننا ہوں۔

غرض تمام چھوٹے چھوٹے قبیلوں نے اپنے اپنے سردار کا انتخاب کیا، قبیلہ صنہاجہ نے زاوی کے اپنا سرگروہ بنایا اور پھر یہ سب بڑے قبائل کے تحت آ گئے، اور متحدہ طور سے انھوں نے اپنے اوپر امیر اندلس کی اطاعت و انقیاد کو لازم گردانا، تا آنکہ یہ قبائل خود ہی امارت کے دارت ہو گئے۔

توقیعات

مذکور ہے کہ جب مرتضیٰ نے مولیٰ عامرین کو لے کر بیرون غرناطہ زاوی سے جنگ کی تو اس نے پہلے زاوی کو اپنی اطاعت کی طرف مدعو کیا، اور ان سے خوش آئند وعدے کئے، جس وقت مرتضیٰ کا مراسلہ زاوی کے سامنے پڑھا گیا، تو انھوں نے اپنے کاتب سے کہا کہ اس رقعہ کی پشت پر سورہ "قل یا ایہا النکافون" لکھ کر بھیج دو، مرتضیٰ نے یہ جواب پڑھ کر دوبارہ تہدید آمیز مراسلہ لکھا، زاوی نے اس کے جواب میں پوری سورہ "الہاکوا النکافون حتیٰ ینزلوا المقابو" لکھوا کر بھیجی، اس جواب سے مرتضیٰ کا غیظ و غضب اور زیادہ تیز ہوا، اور اس نے جنگ کا آغاز کر دیا، مگر اس جنگ میں زاوی غالب آئے۔

مورخ مذکور کا بیان ہے کہ "تہا قبیلہ صنہاجہ باوجود اپنی قلت تعداد کے اپنے سردار کی قیادت میں لڑا، اور جنگی دریا میں نہانگ موت سے زور آزمائی کی، اس جنگ میں اہل اندلس کو ایسی شکست ہوئی اور مسلمان اور فرانسیسی اس طرح بھاگے کہ انھوں نے مڑ کر بھی نہ دیکھا، بہبودوں کی تلواروں نے بے حد دھار بھاگنے والوں کو قتل کیا، اور ان کو اتنا لوٹا جس کی کوئی نظیر نہیں، ہر ایک بربر می سوار شکست خوردہ لوگوں میں سے دتل کو پکڑ لایا، اور لوٹ میں عمدہ عمدہ سامان امرار اور کوسا کے نفیس جیسے اس کثرت سے ان کے ہاتھ آئے جن کا حساب نہیں۔"

ابن حبان کہتے ہیں کہ اس جنگ سے اہل اندلس پر اتنی بڑی معیبت ٹوٹی جس نے ان کے تمام گزشتہ مناصب کو فراموش کر دیا، اور جس کے بعد پھر کبھی ان کی اجتماعی قوت قائم نہیں ہوئی، اور وہ برابر ذلیل و خوار سرداروں رہے۔

اندلس سے زاوی کی روانگی

مورخ مذکور کا بیان ہے کہ زاوی نے
لڑائیوں میں اندلس کے شرفا اور جنگ
آزما لوگوں کی قوت و شوکت کی ہولناکیوں
کا اس قدر مشاہدہ کیا تھا کہ اندلس کی حکمرانی ان پر آسان ہو گئی تھی، تاہم عاقبت اندیشی
کے خیال سے انھوں نے اس ملک سے جلا جانا چاہا، اور اپنی قوم
کی ایک جماعت کو بھی اس مقصد پر عمل کرنے کی دعوت دی، مگر اس نے
ان کی ہمنوائی نہیں کی تو انھوں نے اپنے اہل و عیال اور لشکر کو ساتھ لیا
اور جہاز پر سوار ہو کر اپنے وطن افریقیہ میں چلے گئے۔

دولت حمود یہ کایہ عجیب و غریب واقعہ ہے کہ شیخ زاوی اندلس پر عظیم الشان
فتح حاصل کرنے کے بعد اس ملک کی حکمرانی سے کبیدہ ہو گئے اور اپنے برادر زاد
معز بن بادیس سے اجازت لے کر سمندر کو عبور کر کے اپنے وطن میں جا پونچھے،
چونکہ زاوی کے بنو عم کی حالت قیردان میں ابتر ہو رہی تھی، اس لئے
وہ ان کی واپسی کے مشتاق آئے، اور چونکہ زاوی کے تمام بھائیوں کا انتقال
ہو چکا تھا اس لئے وہ لوگ زاوی جیسے خاندان کے ایک بزرگ کو اپنے پاس
رکھنا چاہتے تھے، چنانچہ وہ بنو مناد کی مسند سیادت پر بٹھائے گئے، خاندان
کی تمام عورتوں نے جن کی تعداد ہزار سے زیادہ تھی محرم ہونے کی وجہ سے
ان سے پردہ اٹھایا، کیونکہ وہ عورتیں کچھ ان کے بھائیوں کی اور کچھ بھائیوں
کی اولاد کی بیٹیاں تھیں۔

زاوی نے اندلس سے ۳۱۶ھ میں کوچ کیا، ابن حبان کہتے ہیں کہ اس
بدبخت شخص کے واقعات اور مشہور کارنامے بہ کثرت ہیں۔

زہیر عامری فقی منصور بن ابو عامر

نام | زہیر نام ہے۔

حالات | زہیر زیرک، مدبر اور سخت مذہبی شخص تھے، اور عورتوں کو زیادہ محبوب رکھتے تھے، خیران کے بعد جو المریہ کے حکم ان تھے سمر جادی الاولیٰ بروز جمعہ ۲۱۹ھ میں وہ یہاں کے بادشاہ بنائے گئے، انھوں نے نہایت عمدگی سے حکومت کے فرائض انجام دئے۔

زہیر پہلے مرسیہ کے امیر تھے، خیران نے جب اپنی موت کے آثار محسوس کئے تو انھیں اپنے پاس طلب کیا، وہ ان کے پاس آگئے اور المریہ ہی میں موجود تھے کہ خیران نے انتقال کیا، ابن عباس زہیر کو اپنے ساتھ لیکر لوگوں کے پاس آئے اور کہا، لوگو! خلیفہ خیران کا انتقال ہو چکا ہے، اور وہ اپنے بھائی زہیر کو اپنا جانشین کر گئے ہیں، اب تمھاری کیا رائے ہے، لوگوں نے ان کے متعلق اپنی رضا مندی ظاہر کی، زہیر نے ساڑھے دس سال تک حکومت کرنے کے بعد جام شہادت نوش کیا۔

مناقب | ابو القاسم غافقی کہتے ہیں کہ زہیر خوش سیرت تھے، انھوں نے المریہ میں ایک مسجد بنوائی تھی، جس کی تین سمت یعنی مشرق، مغرب اور جنوب میں عمارتوں کا اضافہ کیا تھا، ایک مسجد بجایہ میں بھی تعمیر کرائی تھی، وہ فقہاء سے مشورہ لیتے، اور ان کے قول پر عمل پیرا ہوتے تھے۔
قرطبہ پر بھی زہیر نے حکمرانی کی ہے، ۲۵ شعبان بروز یکشنبہ ۲۲۵ھ میں وہاں کے قصر میں داخل ہوئے تھے، ساڑھے پندرہ ماہ تک ان کی رہاں حکومت قائم رہی۔

ابن غدارہ کا بیان ہے کہ زہیر المفسی کے ملک کی وسعت ایک طرف قرطبہ اور اس کے مصافات تک، دوسری طرف شاطیہ اور اس کے حوالی تک، تیسری طرف بیاسہ تک اور چوتھی طرف الفرج تک تھی، الفرج سے طلیطلہ کی حد شروع ہوتی ہے۔

مورخین بیان کرتے ہیں کہ بادیس نے زہیر کے پاس تجدید محالفت کے لئے اپنا ایک ابلیج روانہ کیا، زہیر اپنی خود نمائی کے نشہ میں اس قدر متاثر ہوئے کہ وہ خرم و احتیاط کی تمام باتیں بھول کر اور اپنی کثرت پر اعتماد کر کے

بہ عجبت تمام بادیس کی مملکت کی طرف خود روانہ ہو گئے، اور جس طرح کوئی بڑا بادشاہ اپنے کسی عامل کے پاس جاتا ہے ٹھیک اسی طرح انھوں نے اپنے آپ کو سمجھا، اور ہم یلوگوں سے ملنے کے آئین و دستور کو ترک کر کے غیر محتاط طریقے پر مشربے نہاد کی طرح چلے، یہاں تک کہ بادیس کے ملک کی سرحد پر بھی نہ ٹھہرے، جہاں انھیں ٹھہر جانا تھا، اس کی اجازت کے بغیر آگے بڑھتے چلے گئے، اور جس قدر تنگ اور مشکل راستے تھے ان کو انجام پر غور کئے بغیر پس پشت ڈالنے لگے، جب وہ حدود غرناطہ میں داخل ہوئے، اور شہر کے قریب پہنچے تو بادیس اپنی جماعت لے کر نکلا، مگر اس وقت اس نے ان سے رطنا مناسب خیال نہیں کیا، اور انھیں اپنے پنجے میں گرفتار سمجھ کر ان سے حکمت عملی کے ساتھ پیش آیا، پہلے اس نے ان کا انتہائی اعزاز کیا، ان کی اور ان کی جماعت کی ضیافت اور داد و دہش میں سیر چشمی دکھائی، اور ہر ممکن طریقے سے انھیں مطمئن کرنے اور دھوکے میں رکھنے کی کوشش کی، بعد ازاں نہ میر اور بادیس میں اور ان دونوں کے ارباب دولت میں باہم مکالمے شروع ہوئے، مگر پہلی ہی گفت و شنید میں اس قدر اختلاف رونما ہوا کہ نہ میر اپنے معاملے میں حد سے زیادہ تجاذب کر گئے، بادیس بھی نہ بد آزمائی پر آمادہ ہو گیا اس کے حدام نے بھی اس کی تاکید کی، اس نے فی الفور گفت و شنید کے تمام مراقبہ اٹھا دیئے، فوج کے چند دستوں کو آراستہ کیا، اور پل توڑ دیا تاکہ نہ میر اس پر سے گزر کر واپس نہ جاسکیں، یہ دیکھ کر نہ میر اور ان کی جماعت کے تمام لوگ ششدر ہوئے، تاہم وہ خود ثابت قدم رہے، اور اگر وہ اسی طرح آخر تک قائم رہتے تو ان کے لئے نہایت عمدہ تدبیر تھی، غرض وہ ثابت قدمی سے کھڑے ہوئے اور جنگ کی، قلب لشکر میں خود موجود رہے، اور اپنے جانشین بذیل کو چند سربراہان و لوگوں کے ساتھ موالی کی جماعت میں آگے رکھا، قبیلہ صنہا جب نے اپنے حریف کو اس طرح آراستہ دیکھا تو وہ نہ میر کی صفوں کو چیر کر اندھنس گیا، نہایت زور کارن پڑا، خدا نے صنہا ج کی چھوٹی سی جماعت کو اس جنگ میں فتحیاب کیا اور اس نے اپنی قدرت لوگوں پر بویہ اکی، نہ میر اور ان کی

جماعت کو ہزیمت ہوئی، ان کا فیروزہ یکم کر گیا، تلواریں برابر ان پر اپنا کام کرتی رہیں، اور ان کے بدن کے پرچے اڑتے رہے، یہاں تک کہ زہیر بھی شہید ہو گئے، مگر ان کی لاش کا پتہ نہ چلا۔

بادیس کی جماعت کو مال، اسلحہ، زیورات، ساز و سامان، خیمے اور غلام اس کثرت سے عنینت میں لٹکتے آئے کہ ان کا احاطہ نہیں ہو سکتا۔
 بروز جمعہ آخر شوال ۱۲۹۰ھ میں بیرون غناط قریہ الفنت میں زہیر کی وفات ہوئی۔

طلحہ بن عبد العزیز بن سعید بطلیح سی

اور ان کے دونوں بھائی ابوبکر و ابوالحسن بنو قبطانہ

نام، و کنیت | طلحہ نام اور ابومحمد کنیت ہے، ان کے دو بھائی تھے ایک ابوبکر دوسرے ابوالحسن۔

حالات | یہ تینوں بھائی اندلس میں ادب کے سرچشمہ، شرافت، جلالت اور ظرافت میں مشہور تھے۔

ابوالحسن بن بسام ان میں سے ابوبکر کا ذکر کرتے ہیں کہ وہ کلام کے شہسوار، سیف و قلم کے حامل، اور معزز خاندان و اصیل گھرانے کے رکن تھے، اس خاندان کے ہر ایک پہلے شخص نے اپنے چھلے شخص سے سلسلہ بسلسلہ علم حاصل کیا، اور بزرگوں سے ان میں علم و رافت منتقل ہوتا آیا۔

یہ تین بھائی بھی جزاء کے تین ستاروں کے مانند تھے، اور ستارہ شہری سے بھی ان کا درجہ بلند تر تھا، ابومحمد اور ان کے دونوں بھائی شاہ ملتونہ کے ساتھ کاتب مقرر ہو کر غناط میں آئے تھے، جسے مقتد شخصوں نے بیان کیا ہے، میں نے بخیاں اختصار صرف ابومحمد کے تذکرے پر اکتفا کیا

اور ان کے دونوں بھائیوں کا ذکر تبجا کر دیا ہے۔

شاعر محیٰ | حسب ذیل اشعار ابو محمد کے ہیں،

ہلم الی روضنا یا زہیر

ولحانی سناء المنی یا فخر

د فوق لانسک مہم الا خا

ع ففقد عطلت قوسہ والوتر

اذ الموتکن عندنا حاضراً

فہما لغصون الامانی ثمر

وقعت من القلب وقع المنی

وحزت عن العین حسن الحور

اے زہیر ہمارے باغ میں آ جا

اور اے قمر تماؤں کی بلندی پہنچا ہر ہو

اور اخوت کے قیر میں اپنے انس کا پیکان لگا

اس لئے کہ اس تیر کی قوس اور وتر معطل ہے

جب تو ہمارے پاس حاضر نہ رہے

تو تماؤں کی شاخیں بے ثمر ہیں

آرزو کی جگہ دل میں تو سا گیا ہے

اور آنکھ میں تو ہی سفیدی کا حسن نہا ہوا ہے

ابو نصر کہتے ہیں کہ ایک روز ابو محمد اپنے زمانہ شوق میں دونوں بھائیوں کے ساتھ

باغ بدیع میں شب باش ہوئے، یہ باغ وہ ہے جسے متوکل اپنی سیر و تفریح کے

لئے ترتیب رکھتے، اس کے عمدہ اوصاف سے شاداں ہوئے، اس کے پھول

اور خوشبو پتوں کو توڑنے، بیداری اور خواب کے اوقات یہاں بسر کرتے،

اسے جب یاد کرتے تو خوشی سے سر دھچکتے، صبح دشام فرصت میں یہاں انس

حاصل کرنا مستقیم سمجھتے، اس کے لب جو دور مغرب کا جشن مناتے، اور اپنی

جہری طاعت میں سر کو بھی افشا کر دیتے تھے، غرض اس باغ کی خوشگوار باوصفا

ہیں ابو محمد اور ان کے دونوں بھائیوں نے لذت اندوز ہو کر مسرت و شادمانی

کی چادریں اندیشہ اندیشہ مغرب سے سرگراں ہو کر فرش پر گر پڑے، جب فجر

کی چادر پر اوس پڑی، اور صبح کی پیشانی ہویدا ہوئی تو وزیر ابو محمد جاگ اٹھے

اور فی الفور یہ دو شعر موزوں کہے۔

یا شقیقی دافی الصبح بوجہ

سترا للیل نودہ دبہاؤہ

فا صطبہ وا فتنم مسرۃ یوم

لست تدری بما ایچی مساؤہ

اے میرے دوست بھائی صبح کا چہرہ صاف نودار ہو گیا ہے

اور اس کی روشنی اور چمک نے رات کو چھپا دیا ہے

شراب مہجوی پورا آج کی مسرت کو غنیمت سمجھو

تمہیں نہیں معلوم کہ کیا واقعہ پیش آنے لگا،

دوسرے بھائی ابو بکر بھی جاگے اور یہ اشعار نظم کئے :-

يا أختي قم ترا النسيم عليك
بأكرا الروض والمداام شمولا
في رياض تعانق الزهر فيها
مثل ما عانق الخليل الخليلا
لا تغمدا غنم مسرة يوم
ان تحت التراب نو ما طويلا

اے بھائی! اٹھو! اور بیار باد نسیم کو دیکھو
وہ ٹھنڈی شراب کے گرو علی الصباح باغ میں آئی ہے
وہ باغ جس کے پھول باہم گلے مل رہے ہیں
جیسے کوئی دوست اپنے دوست سے گلے ملتا ہے
سو نہیں بلکہ آج کی خوشی کو غنیمت تصور کرو
زمین کے نیچے دلت تک تو سونا ہی ہے

تیسرے بھائی ابوالحسن بھی بیدار ہوئے، اور جب اونگہ ان کی آنکھوں سے دور ہوئی تو انھوں نے بھی یہ اشعار کہے :-

یا صاحبی ذرا لومی و معتبی
قم نصطح قهوة من خیر ما ذخروا
و بادرا غفلة الا یام و اعتنما
فالیوم نمر و یبدو فی غلہ خبر
ابو بکر ایک گائے کا مرنیہ کہتے ہیں جو
عوض میں اپنی زمین عاریہ دی تھی۔

وأفقد فيها الرثا أما حفيصة
إذا هي حفت الفت بين وفدين
تعتنى أقي على أن رثيتها
وأني قد اتبعها الدم من عيني
لها الفضل طوعا ار ضعتني حقة
وبالرغم أهي ار ضعتني حولين

رتوں نے اس گائے کو مچھر سے لگم کر دیا وہ ایسی دو دودھ دینے والی مائیں
کہ جب کاپڑی جاتی تو ریگ کے دو ٹیلوں کے درمیان میں مل جاتی تھی
اس کے مرتبہ لکھنے پر میری ماں خفا ہوتی ہیں۔

حالانکہ میں نے اس کی خاطر اپنی آنکھوں سے خون بہایا ہے
اس کو یہ فضیلت تھی کہ اس نے مجھے خوشی دت تک دو دھڑلایا
مخلاف اس کے میری ماں نے صرف دو سال مجھ کو دو دھڑلایا ہے

محمد بن اسماعیل بن محمد بن فرج بن اسماعیل بن نصر

نام، کنیت، اولیت | محمد نام اور ابو عبد اللہ کنیت ہے دولت بنو نصر کا رئیس

تھا، تاج و تخت شاہی پر حملہ کر کے خسرانِ مبین کا مصداق ہوا، اس کی اولیت مشہور ہے۔

حالات | انفاضۃ الجراب وغیرہ کتابوں میں مذکور ہے کہ یہ رئیس شیطان، بد صورت بلکہ مشارق کی اصطلاح میں حرفوش، خیس باتوں کا متکبر

شریر، کینہ، باغی، بدکار، فاسق، آوارہ، آبرو باختہ، اور بہت مسرف تھا، مشتبہ لوگوں سے اس کے تعلقات تھے، نوعمر لڑکوں کا دلدادہ تھا، حتیٰ کہ رشتوں میں بھی وہ ان پر حادی اور غالب رہتا تھا، وہ کتوں کا سردار، اور ان کے امراض کا معالج تھا، اور انھیں کتوں کی جماعت سے وہ اپنا شکار کرتا تھا۔

چونکہ شاہی خاندان میں تحط الرجال کی شکایت تھی اس لئے سلطان نے اپنی دختر کی شادی اس کے ساتھ کر کے اسے والی بنا دیا تھا، جب سلطان نے وفات پائی تو عمان حکومت بجائے ہی بیٹیس کے حقیقی سائے کے سونیلے سائے کے ہاتھ میں آئی جنھوں نے اس کی بدگوئی، بد صورتی، اور حکومت پر بار ہونے کے سبب سے قلعہ میں داخل ہونے اور امور سلطنت میں حصہ لینے کی اسے مانعت کر دی، اور اسکی نعمتوں کو برقرار رکھ کر صرف غم اور سکونتی مقامات میں آمد و رفت کی اجازت دی، اس بنا پر اس نے اپنے حقیقی سائے کو تخت نشین کرنے کے لئے سلطان وقت کے خلاف اپنی ساس سے سازش کر کے مال و زر کی کافی امداد حاصل کی، اور چند شررا انگیز بدکردار ڈاکو، لیٹریے، اور سفاک لوگوں کو اپنے سے ملا کر ان کم ظرف لوگوں کو دعوت دی جو صوبہ داری سے معزول کئے گئے تھے، یا ان کا درجہ گھٹایا گیا تھا، یا ان کے ایفا و عدے میں تعویق ہوئی تھی، اور یادہ اپنے مقاصد سے دور کر دئے گئے تھے، اور جبکی وجہ سے وہ سب موجودہ حکمران سے رنجیدہ تھے،

چنانچہ ان میں سے کچھ لوگ رئیس کی امداد کے لئے تیار ہو گئے، تاہم یہ سب کے سب ابراہیم بن ابو الفتح جیسے شقی، جاہل اور بد اطوار نہ تھے، بعد ازاں ان لوگوں نے قلعہ کی اندرونی باتوں کو حسب منشاء معلوم کر کے ہر دن قلعہ اپنی جماعت ترتیب دی، اور رات کی تاریکی میں مخفی طور پر بعض وادی کی راہ سے قلعہ کی شہر پناہ کی دیوار کے اس حصہ میں پہنچے جہاں ہنر کے اوپر ایک محراب بنی تھی جو قلعہ کی دیوار سے ملی ہوئی تھی، اور اس دیوار کی بلندی کا کچھ حصہ مرمت کے لئے منہدم کیا گیا تھا، ان لوگوں نے سیڑھیوں کے ذریعہ باستانی اوپر چڑھ کر دیوار کو پھاندا اور قلعہ کے شہر میں آخری ثلث شب میں داخل ہو گئے، یہ چار شب کی شب اور ماہ رمضان کی ۲۸/ تاسع تھی پھر ان غداروں نے بڑی بڑی مقلعیں روشن کیں، لوگوں کو ستایا بادشاہ کے نائب رضوان نصری کو جو بڑے سیاست داں اور بقیہ شیوخ میں سے تھے قتل کر دیا، اور مجوزہ سلطان کو گھر سے باہر نکال لائے اور انھیں سلطان بنایا، اس طرح دنیاوی تحقیر کے ساتھ یہ رسم ادا ہوئی، مگر رئیس نہایت ارزل اور عجیب طریقہ سے شاہی زمرے میں داخل ہو کر سلطان کی ماں کی خدمت میں گئے، اور سلطان کو ہلاکت خیز امور کی تعلیم دینے میں مصروف ہو، سلطان کی خدمات و مشاغل کی سربراہی اپنے ذمہ لی، شرطی کے لباس میں ملبوس ہو کر سلطان کے پیش میں رہنے لگا، اور سلطان کی نفسانی خواہشات کی تکمیل کے سامان فراہم کرنے لگا، مگر جب اسے یہ معلوم ہو گیا کہ جب تک لوگ بغیر کسی جبر واکراہ کے اس کے مطیع نہ ہو جائیں اس وقت تک اسے حکومت کا ملنا دشوار ہے تو اس نے نہایت لطیف چیلے سے سلطان کو لذات دنیاوی، شہوات نفسانی، اور خواہش میں مبتلا کر کے مار ڈالنے کی کوشش شروع کی، چنانچہ اس نے ایک طرف عوام کے سامنے سلطان کے حرکات سے اپنی بیزاری ظاہر کر کے ان کی وہ برائیاں بیان کیں جن سے لوگ سلطان سے متنفر ہو گئے، دوسری طرف اس نے نہایت ریاکاری سے سلطان کی حفاظت و حمایت کا بہانہ کر کے اپنی قوت و شوکت بڑھائی اور لوگوں سے خلا و ملا پیدا کر لیا، بالآخر ہر شہنشاہ میں اس نے سلطان کے سکونت محل پر حملہ کر کے اور اپنے غدار دوستوں کو جوش دلا کر محل کا محاصرہ کر لیا،

سلطان کے منحوس وزیر نے بھی اس غدار سی میں شرکت کی، سلطان نے جب یہ حالت دیکھی تو وہ اپنی حفاظت کے خیال سے ایک بلند برج پر چڑھ گئے، مگر وہاں سے وہ اتارے گئے، اور ان کا سر تن سے جدا کیا گیا، جس کا بیان ان کے نام میں پہلے گذر چکا ہے۔ سلطان کے قتل کے بعد سلطنت پر یہ رئیس مستولی ہوا، اس وقت دو آدمیوں نے بھی اس کی مخالفت نہیں کی، اور چونکہ رومی طاغیہ قطالین کے ساتھ برسرِ بیکار تھا، اس لئے رئیس نے اس کی مسالمت سے فائدہ اٹھایا اور حکومت پر اپنے تسلط کو خوش آئند سمجھ کر رومیوں کے سامنے ایسے سخت اور غیر معمولی شرائط پیش کئے کہ اس وقت ان کو رئیس کے پیش کردہ شرائط تسلیم کرنے پڑے اگرچہ رومیوں نے اپنی فریب کاری مضمر رکھی، مگر امیر المومنین سلطان سابق جو رئیس کی غدار سی سے تخت و تاج چھوڑ کر چلے گئے تھے اپنی حق طلبی اور حکومت کی واپسی کے لئے اندلس کی طرف روانہ ہوئے، رئیس سخت حیرت زدہ ہوا اور مقابلہ کے لئے اپنی فوج زندہ بھیجی جہاں سلطان سابق قیام فرما تھے، یہ فوج اس طرح نامراد واپس آئی کہ اس کا نجات پانا مشکوک ہو گیا، اسی اثنا میں رومی طاغیہ نے فرصت پا کر اپنے دندانِ آرتیز کئے اور رئیس سے جنگ چھیڑ دی، اللہ تعالیٰ نے اس جنگ میں دین اسلام کی نصرت فرمائی، رئیس نے ان قلعوں کا محاصرہ کیا جن کو طاغیہ ہضم کر چکا تھا اور اکثر کو فتح کیا، اس فتح کے بعد رئیس نے لوگوں کو دکھا کے لئے اپنے فتق و فجور سے توبہ کی اور صوف کے کپڑے پہنے، مگر چونکہ اس کی ہنگامہ آرائی اور اختلاف آفرینی میں انتہائی اسراف کی وجہ سے خزانہ بالکل خالی ہو چکا تھا، ظروف و زیورات گلائے جا چکے تھے، حتیٰ کہ سرکاری جائداد غیر منقولہ بھی فروخت ہو چکی تھی اور خود اس کے پاس بہت کم سہرا یہ باقی رہ گیا تھا اس لئے اس نے حکومت سے دست بردار ہو کر کہیں چلے جانے کا تہیہ کیا، اور جس وقت سلطان سابق نے مغربی مالقہ کی طرف پیش قدمی شروع کی اور وہاں کے باشندے ان کے مطیع ہو گئے تو یہ خبر سنتے ہی رئیس نے ان تمام جواہرات اور موتوں کو جن کی نظیر دیگر سلاطین کے خزانوں میں نہ تھی سمیٹ کر اور سرگشتوں اور گمراہوں کی ایک جماعت ساتھ لے کر شب چہار شنبہ، ارجادی الاخریٰ کو شہر غرناطہ سے

کو ج کیا، اور بغیر کسی عہد و پیمان کے شاہ قشتالہ کی طرف روانہ ہوا، اور یہ اُسے
 قائم کی کہ وہ مسلمان اور اسلامی شہروں کی تباہی میں شاہ قشتالہ کی اعانت کرتے
 اس کی حمایت میں محفوظ رہ سکا مگر چونکہ شاہ قشتالہ اپنے اس پڑوسی کی بد حرکتوں
 سے نقصان اٹھا چکا تھا جس کا غصہ اس کے دل میں بھرا ہوا تھا اس لئے جوں ہی
 وہ شاہ قشتالہ کے پاس پہنچا اسی وقت وہ اور اس کی سرکش جماعت کے تین سو سے
 زیادہ آدمی گرفتار کر لئے گئے، جن میں غری لشکر کا شیخ اور لیس بن عثمان بن ادیس
 بن عبداللہ بن عبدالحی بھی تھا اور اس کے سوا دوسرے لوگ بھی تھے، طاغیہ
 کو ان لوگوں کی گرفتاری سے امید سے زیادہ غمگین ہوئے، قیمتی پٹلے، زبریں سلاح،
 مضبوط زنجیریں، بلند قیمت جوشن، سنہری خود، لباس فاخر، قیم و زرافرا، اور نفیس
 ذخیرے اٹھ آئے۔

شاہ قشتالہ نے نو گرفتاروں میں سے ان لوگوں کا انتخاب کیا جو غلامانہ کے
 قلعہ میں دیوار پھاند کر داخل ہوئے تھے، اور تلواروں سے ان کے سر تن سے جدا
 کر دئے، اس وقت بے درپے لاش بر لاش کٹ کٹ کر گری، بعد ازاں یہ تمام
 لاشیں منسلک کر کے شہر کی گلیوں میں گشت کرائی گئیں، اور اس واقعہ کی پورے
 جزیرہ اندلس میں منادی کی گئی، یہ واقعہ ۲ رجب ۷۳۲ھ کا ہے، اور بقیۃ السیف
 کو بھی پاؤں میں بیڑیاں ڈال کر تازیانے لگوائے گئے، پھر شاہ قشتالہ نے مقتولین
 کے مردوں کو بمشتاب غلام بھیج دیا جو قلعے کے اس حصے پر لٹکا دئے گئے جہاں
 سے وہ قلعے کے اندر داخل ہوئے تھے، کچھ دنوں کے بعد وہ تمام سر تار کر مٹی
 میں دبا دئے گئے، اس طرح اس منحوس اور بھگورے رئیس کی حکومت کا خاتمہ
 ہوا، وہ اللہ تعالیٰ کی نعمتوں سے بہرہ اندوز نہ ہو سکا، نہ اسے اچھی جگہ کی سکونت
 ملا، نہ اسے راحت نصیب ہوئی، نہ وہ بہت الہی سے مالا مال ہوا، نہ اس کی
 فضیلت پر کوئی حجت قائم ہوئی، اور نہ اسے کسی قسم کی اعانت ملی، بلکہ وہ سراب کا
 رئیس، خراب (دیرانگی) کا سردار، اور شراب کا امام ثابت ہوا۔

ایک روز کا ذکر ہے کہ ایک بدوی عورت نے جس کے گھر میں چوری ہو گئی تھی
 رئیس کے پاس مراجعہ پیش کیا، رئیس نے جواب دیا کہ اگر چوری کی یہ واردات رات

کی بیان کی جاتی ہے تو بخدا یہ عورت جھوٹی ہے کیونکہ رات کو مجھ پر اور سب لوگوں پر
حمرہ کا دروازہ بند کر دیا جاتا ہے، اور تمام دنیا اور شہر کے چور دروازے سے
باہر رہ جاتے ہیں،۔

خدا ہم سب کو رنج و محن سے محفوظ اور راہ ہدایت پر قائم رکھے، اور
جادہ مستقیم سے نہ بھٹکا لے۔

وزیر اور دولت رئیس کا وزیر محمد بن ابراہیم بن ابوالفتح فہری ایک گمراہ کن

بدبخت، احمق، جاہل اور مجھول شخص تھا، وہ اپنی بداندیشی
سے بے سبب بندگان الہی سے کینہ رکھتا، آداب اور قوانین شریعت کی مخالفت
کرتا، اور طبعاً و عادۃً خیر سے دور رہتا تھا، بلکہ وہ ریشم کا کپڑا، عذاری کی چکی
کا خچر، اور ردغن زفت کی مشک تھا، وہ اپنے ہاتھوں کو زرد کوکب کے لئے زبان
کو آبروریزی کے لئے، آنکھوں کو گھورنے کے لئے، اور دل کو مال کی محبت
اور دم کشی کے لئے مصروف رکھتا تھا، وہ جس کسی سے ملتا تو اس طرح کہ شاید
وہ اس کے باپ کا قاتل ہے، اپنی نگاہ اس کی آستینوں پر جا کر ان میں سے
کوئی خفی شے یا بلقان خود زر رشوت حاصل کرنا چاہتا، انجام کار خدا نے بے چین
لوگوں کی دعائیں سنیں، سائلوں کی تمنائیں پوری کیں، اور جلد تر اسے
اپنی فیصلہ کن اور شدید گرفت میں لے لیا، چنانچہ ۱۰ محرم شنبہ کی رات سند
مذکور کو وہ، اس کا برادر عمر زاد اور ان دونوں کے رفقاء کا ایک ساتھ گرفتار کئے گئے
اور سب کے سب دریا میں غرق کر دئے گئے، کیونکہ اللہ تعالیٰ کا یہی فیصلہ تھا کہ وہ
سب فرعونی موت سے ہلاک ہوں، بے شک خداوند تعالیٰ کے فیصلے نہیں
بدلتے، وہ تمام جابروں پر قاہر اور تمام غالیوں پر غالب ہے، اور وہی ہے
جو پرہیزگاروں کی عاقبت بناتا ہے کہ

بعد ازاں رئیس نے اپنی وزارت کے لئے محمد بن علی بن مسعود
کو منتخب کیا جو اس کی حکومت کے لئے دوسروں سے برتر، انساب اور ادا دینے
کے لئے سب سے زیادہ حقدار تھا، یہ فطرۃ جابر، بد تدبیر، بد اندیش اور ننگ دلی
و حیلہ سازی میں مشہور تھا، بڑے بڑے تجزیہ کار اور زمانہ دیدہ لوگ اس منحوس

کی بد تدبیری، بد معاملگی، بد زبانی، انتہائی حرص، بخل اور عتاب میں اس قدر مبتلا ہوئے کہ اس سے پہلے کبھی نہ ہوئے تھے، یہ وزیر بانگ زار اور طعنے گو تھا، قبیح باتیں سنتا اور بڑے جوابات دیتا، جب اس نے فوج کی قیادت کی تو اسے ناکامی کا منہ دیکھنا نصیب ہوا، یہاں تک کہ اس نے رئیس کی رفاقت میں راہ گز اختیار کی، اور جب گرفتار ہوا تو ہاتھوں میں ہتکڑیاں اور پاؤں میں بوجھ بٹیریاں ڈال کر اسے بھی سخت سزا دی گئی، جس سے اس کا پرانا مرض مایہ خو لیا عود کر آیا اور اس کے لئے زشت موت کا باعث ہوا، اگرچہ اس مرض کی علامت اس کے عہد سرت میں نمایاں نہیں ہوئی تھی، خداوند تعالیٰ ہم پر اپنی رحمت کا پردہ ڈالے، اور ہم سے زندگی اور موت میں اپنا جامہ عنایت سلب نہ فرمائے۔

کتابت رئیس کا کاتب ابو محمد عبد الحق بن عطیہ ایک احمق بزدل اور گمراہ شخص تھا جس کی حالت صدائے بازگشت کی مانند تھی، یہ شخص ماں کی طرح رئیس کی مدافعت و حمایت اور اس کے عیوب کی سچید عذر خواہی کرتا تھا، علانیہ منبروں پر خفیہ فسق و فجور کی مجلسوں میں، اور سخیہ رقصوں میں جو جاہلیت کے رقصوں سے بڑھ کر ہوتے تھے رئیس کی تدبیروں کو مستبدانہ طور پر انجام دیتا تھا، قضاوی ہمارے شیخ ابوالبرکات رئیس کے قاضی تھے جو باوجود پیرائہ سالی اور ناتوانی کے دنیاوی مزخرفات سے بھوکا کھا گئے تھے، خدا کی ان پر

مہربانی ہو، اور وہ انہیں رشد و ہدایت الہام فرمائے،

شیخ الغزاة ادریس بن عثمان بن ادریس بن عبد الحق بن محرز جاگیر دار تھا جس کا باپ بھی بہت مشہور تھا، جس وقت اس جاگیر دار کی شکایت سلطان یگانہ روزگار فارس بن علی کو پہنچی تو وہ احمیا خیر کو سن کر اپنی جان کے خوف سے افریقیہ روانہ ہو گیا، وہاں سے دریا کو عبور کر کے شاہ برجلونہ کے دربار میں آیا، اور پھر وہاں سے دولت نصیریہ میں پہنچ کر عذار رئیس کے پاس حاضر ہوا۔ جس نے اسے شیخ الغزاة مقرر کر کے اس کی شان بڑھائی، جب یحییٰ بن عمر نے اس کی یہ منزلت اور اپنی حالت مشکوک دیکھی تو وہ ارضیہ بھاگ گیا جس کا تذکرہ اس کے نام میں آئے گا۔

غرض ادریس نے رئیس کے عہد میں شیخ الخزانہ کے عہدہ پر متمکن ہو کر ظاہری شوکت اور شہرت کے ساتھ خدمت انجام دی، اور رئیس کی نگاہ میں معزز رہا، اور جب رئیس نے راہ گریز اختیار کی تو وہ بھی وفاداری سے ہم کاب ہوا، اور جس طرح دوسرے لوگ گرفتار ہوئے وہ بھی گرفتار کیا گیا، مگر کچھ عرصہ تک معتد رہ کر قید و محن سے رہا کر دیا گیا، جس کے بعد وہ مسلمانوں کے پاس چلا آیا، یہ راحت بعد تکلیف کی وہ خبر ہے جس سے بڑھ کر کوئی خبر نہیں ہو سکتی ہے، اس واقعہ کا کچھ اشارہ اس کے نام میں آئیگا، پھر وہ مستقل طور سے مغرب میں رہنے لگا، یہاں تک کہ اس نے وفات پائی، خدا کی اس پر رحمت نازل ہو۔

ملوک ہم عصر رئیس کے عہد میں مغرب کے دارالسلطنت سہرناس میں

امیر المومنین سلطان ابوسلمہ ابراہیم بن علی بن عثمان بن یعقوب بن عبدالحق حکمراں تھے، جو سرایا خیر، ابائی کریم، رقیق القلب، فضائل میں مشہور، نوا اور ادب و صنایع میں اللہ کی نشانی، اور عہد دلچسپی میں بھی سب کے محبوب تھے ان کا تذکرہ حرف الف میں گزر چکا ہے، ۲۱ ذیقعدہ ۳۲۲ھ میں قتل کئے گئے ان کے بعد ان کے جیل ساز بھائی ابو عامر عاشق بن علی نے ادا خضر ۳۲۳ھ تک حکمرانی کی پھر ناس کے بلند جدید امیر محمد زیان بن امیر ابو عبد الرحمن ابن علی بن عثمان جن کا تذکرہ اپنے موقع پر کیا گیا ہے والی قرار پائے، اور بعد ازاں ۳۲۴ھ میں سلطان ابو فارس بن سلطان کبیر ابو الحسن بن سعید بن یعقوب بن عبدالحق نے عمان حکومت یا تخت میں لی جواب تک مسلسل حکمرانی کرتے آئے ہیں اور یہ امید کیجاتی ہے کہ وہ تمام پرانہ اجزاء کی شیرازہ بندی کر کے حکومت میں تجدید کی روح پیدا کرینگے۔ تلسان میں ابو عمران موسیٰ بن یوسف بن عبد الرحمن بن یحییٰ بن یغمران بن زیان کی حکومت تھی، افریقیہ میں امیر ابراہیم بن امیر المومنین ابو یحییٰ بن حفص حکمراں تھے اور وہاں کے عرف میں خلیفہ تھے۔ قشتالہ میں بطرہ بن الہنشہ بن ہراندہ بن شایخ بادشاہ تھا جو مسلمانوں کے شکر کا مستحق ہے اسی کی وجہ سے مسلمانوں کو غداروں سے راحت نصیب ہوئی۔

ارغون میں بطرہ بن شایخ کی حکمرانی تھی۔

زندہ میں اس متغلب رئیس کے مزاحم ابو عبد اللہ محمد بن امیر المسلمین ابو الحجاج بن امیر المسلمین ابو الولید بن نصر فزائروا تھے، جو درحقیقت امیر المسلمین / سلطنت کے حقدار، چوگان حکومت کے مالک، حسن انجام کے ولی، درخت خباثت کے کاٹنے والے، اور اہل دین کے فریادرس ہیں، اور بیعت بھی باقاعدہ انھیں کی لی گئی ہے۔

ولادت اس منحوس رئیس کی ولادت کی تاریخ یکم رجب ۳۲۲ھ ہے۔
وفات ۳۲۲ھ میں اسٹبکیہ کے میدان اطمینان میں رئیس قتل کیا گیا، اور اس کا سر اس کے غدار رفقاء کے سروں کے ساتھ غناط بھینچ دیا گیا، اور یہاں وہ سولی پر لٹکایا گیا، اس واقعہ کے متعلق میں نے یہ شعر نظم کئے ہیں۔

فی غیر حفظ اللہ من ہامۃ
 ہام ہما الشیطان فی کل وادی
 وہ سر اللہ کی حفاظت میں نہیں ہے
 جسے شیطان ہر وادی میں گھوم رہا ہے
 لا خلقت ذکرا ولا رحمۃ
 جس نے انسان کے منہ میں ذکر
 فی نعم انسان ولا فی فوادی
 اور دل میں رحمت نہیں پسلی

محمد بن اسماعیل بن فرج بن اسماعیل بن یوسف
 ابن محمد بن احمد بن حمیس بن نصر خزرجی

نام، اولیت محمد نام ہے، یہ اپنے باپ کے بعد ان کے میں امیر المسلمین بنائے گئے، ان کی اولیت معروف و مشہور ہے۔

حالات سلطان محمد اپنی عزت، سیادت اور جمال و خصال کی وجہ سے شاہان ذی شان میں شمار کئے جاتے تھے، یہ شیریں لقا نیک شائل، فصیح اللسان خوش طبع اور فیاض واقع ہوئے تھے، اور ان کی شجاعت

ضرب المثل تھی، بعض وقت وہ جوش شجاعت میں ہلاکت کی حد تک پہنچ جاتے تھے، گھوڑوں کی پشت پر وہ ندے کی طرح رہتے اور اتنے بڑے شہسوار تھے کہ میدان اسب سواروں سے بھر جاتا تھا مگر کوئی ایک بھی گھوڑا دوڑانے میں ان سے زیادہ واقف کا نظر نہیں آتا تھا، وہ شکار کے بھی دلدادہ تھے، گھوڑوں کی ہر ایک علامت، مقامات سفر کا رخ اور سمت بھی پہچانتے تھے، ادب سے دلچسپی رکھتے، استعارے سے مسرور ہوتے، بلند پایہ شعراء پر تنقید کرتے، اور خود بھی اپنے اشعار پڑھتے تھے،

۲۷ رجب بروز شنبہ ۲۵ شہر میں ان کے والد کی ہلاکت کا واقعہ پیش آیا، اسی روز ان کی جانشینی کی بیعت لی گئی، مگر سن شباب کے پہنچنے تک ان کی کفالت کی گئی، انھوں نے اپنی کم سنی میں جبکہ ہنوز سبزہ آغاز نہیں ہوا تھا اپنے وزیر کو جو حکومت پر غالب اور مستطاب ہو گیا تھا قتل کر دیا، جس سے ان کا رعب و دبدبہ پیدا ہوا اور لوگ ان کی سطوت سے ڈرنے لگے اور چونکہ وہ میدان کے کام، راستوں کی تلاش اور لوگوں سے ملنے ملانے کے لئے باہر بھی رہے اس لئے ان کی تصویر سب کے دل و دبدبہ میں پھرتی تھی۔

ذکاوت

قائد ابو القاسم بن وزیر ابو عبد اللہ بن عیسیٰ نے جو سلطان کے جد کے وزیر تھے مجھ سے بیان کیا کہ ایک روز سلطان کے روبرو متنبی، امرؤ القیس اور ابراہیم بن اہل کے متبائن اشعار پڑھے گئے۔ متنبی کا شعر یہ ہے۔

الاخلد والله ورد الخلد

وقد قل ود الحسان المقلد

امرؤ القیس کا شعر یہ ہے،

وان كنت قد ساءت لك مني خليفة

فلسي ثيابي من ثيابك والنسلي

اور ابراہیم بن اہل کا شعر یہ ہے

خدا گلابی خرابوں کو کاٹ ڈالے
اور جو بصورت قد والوں کے قد کے لکڑے کر دے۔

اگر تمہیں میری کوئی عادت بری معلوم ہوئی
تو میرا دل جو تمہارے دل سے وابستہ ہو چکا

انی لہ من دمی المسفوف معتمداً

اقول حملۃ فی سفکھ نقبا

اس نے مہر خن بہا ہے پھر بھی وہ معذور ہے

کیونکہ میں سے اسے اس خونریزی میں تہکا دیا ہے

سلطان نے فی البدیہہ اپنی رائے ظاہر کی کہ ان اشعار میں وہی فرق ہے جو ایک عربی بادشاہ، ایک شاعر، اور ایک ذمی یہودی کے نفوس میں ہے، ہر نفس بقدر اپنی فکر کے مسرور ہے، سلطان نے یہ یا اسی مفہوم کا کوئی اور کلام کہا تھا۔

اولو العزمی سلطان نے جب شہر قبرہ پر چڑھائی کی، اور شہر کے دامن تک پہنچ کر

یہاں کے قلعے پر جو مسلمانوں اور عیسائیوں کے نزدیک نہایت اہم اور مشہور تھا لفظ سے گولہ اندازی کی اور ہندو شہر اسے فتح کر لیا تو ہم لوگوں

نے سلطان کی خدمت میں باریاب ہو کر فتح کی تہنیت پیش کی، سلطان نے

اینا رخ پھیر لیا اور کہا، تم لوگ کس چیز کی تہنیت دینے آئے ہو کیا تم نے فلاں

جگہ ہمارا پھیرا اڑنے دیکھا ہے؟ اس جگہ سے سلطان کی مراد یہ تھی کہ اشبیلیہ کے مینار پر بڑا جھنڈا اڑتا، ان کی اس مہمت اور اولو العزمی پر ہم سمجھوں کو تعجب تھا۔

شجاعت ایک دفعہ سلطان نے قسم کھائی کہ وہ قلیل جماعت سے جسکی

تعداد و متعین کردی شہر بیانہ پر حملہ کریں گے، یہ سن کر لوگ متحیر اور

بہوت ہو گئے اور سمجھے کہ ایک نئی مصیبت سر پر آنے والی

ہے، کیونکہ اس شہر کے استحکام، جماعت محافظین کی بہتات، نواروں کی کثرت،

محافظت پر جمیدہ افراد کے تعین، اور بوقت فریاد قریب تر ملک سے لگ کی آمد کے

امکان نے اس شہر کو اہم تر بنا دیا تھا سلطان نے ان خصوصیات کا خیال کئے بغیر

کفار کے دروازے پر روز روشن میں حملہ کر دیا، مدافعت کرنے والی جماعت

مقابلہ کو باہر آئی، مگر عیسائی سوار یہ سمجھ کر کہ بقیہ حملہ آور روپوش ہیں وہ اس چھوٹی

سی حملہ آور جماعت کا محاصرہ کرنے سے رک گئے، یہ دیکھ کر مسلمانوں نے ان پر حملہ

کر دیا اور انھیں ذلیل و خوار کر کے ان کے روبرو شہر کے اندر داخل ہو گئے، سلطان کے ہاتھیں ایک چھوٹا بیش قیمت اور جڑاؤ نیزہ تھا جسے انھوں نے

ایک شخص کو پھینک کر مارا، اس نے نیزہ اٹھا لیا اور وہ باب شہر کی طرف بھاگا،

سلطان نے منع کر دیا کہ کوئی اسے قتل نہ کرے اور اس سے نیزہ بھی واپس نہ لے

اگر اس کی موت کا نشانہ خطا کر گیا ہے تو جانے دو خود یہ نیزہ اس کا علاج کر لگایا
غرض سلطان خطرہ کی ایک سخت گرہ سے بچ کر نکلے،

جہاد اور مناقب | سلطان کی حکمرانی کی مدت باد جو دیکھ تھوڑی ہے تاہم

انھوں نے کافروں سے متعدد جہاد کئے اور خود
نقل و حرکت کر کے کئی شہروں پر قبضہ کیا، شہر قہرہ کی فتح میں دشمن کی فوج کو شہر
سے باہر میدان میں ہزیمت دیکر کشتوں کے پشته لگا دئے، شہر باغوزہ کی فتح
کا سہرا حکم الہی انھیں کے سر پر باندھا گیا، حصن قشتالہ پر بھی مسلمان غالب
ہوئے، حصن قشرہ جو قرطبہ سے متصل واقع ہے اس کا محاصرہ خود سلطان نے
کیا، اور اگر عیسائیوں کی کمک نہ پہنچ گئی ہوتی تو قریب تھا کہ وہ اس پر بھی غالب
آجاتے، جبل آلفخ کو دشمن کے پنجے سے چھڑانا سلطان کے مناقب اعظم
میں سے ہے، کیونکہ اس شہر کو مسلمانوں کے قبضے میں آئے ہوئے تھوڑا عرصہ
گزرنا تھا کہ طاعنیہ نے اس کا محاصرہ کر کے ایک اہم مقام پر قبضہ کر لیا تھا، اور شہر پناہ
کی دیواروں کو مجانبیق سے منہدم کر کے اہل شہر کو سخت مصائب میں مبتلا کر رکھا
تھا، سلطان نے اس کے ساتھ مدارات کا سلوک کر کے اس کو اس کے ارادے
سے باز رکھا، اسے تحائف بھی دیے، اور جس جگہ دشمن کمزور تھا وہاں پہنچ کر
مسلم کر کے یہاں سے اسے چلے جانے پر مجبور کر دیا، سلطان کا جبل الفخ
کو دشمن کے دانتوں اور پنجوں سے چھڑانا اسلام کی شاندار کامیابی اور عظیم
فتح تھی۔

حوادث سلطنت | محرم ۷۳۲ھ میں سلطان کے خود سر وزیر اور قبائل

عربیہ کے امیر و شیخ الغزاة عثمان بن ابوالعلاء میں سخت
کشیدگی پیدا ہو گئی تھی جس کے نتیجے میں سازشیں
رو نما ہوئیں، عام مسلمانوں پر فتنہ کا موسلا دھار مینہ برسا، اور بہ کثرت لوگ
ہلاک ہوئے، اس وقت سلطان نے اندلس سے باہر چلا جانا مناسب خیال کیا
اور المریہ کے ساحل تک جا پہنچے، مگر راستہ پر انھیں مشکلات سے دوچار
ہونا پڑا، اور مسلمانین نے بھی اپنے قرب و جوار میں ان کے قیام کو پسند نہیں کیا

اس لئے سلطان نے حصن اندرش کے باشندوں کے معاملات میں دخل دے کر انہیں اپنا مطیع بنایا، اور پھر اطراف کے لوگوں کو اپنی طرف دعوت دی، دعوت کے دیتے ہی مرض نے ہلک صورت اختیار کی، لوگوں کا تشدد بڑھ گیا، اور فتنہ و فساد کی محکوم گھٹا چھا گئی، نیز خزانہ جو دشمن کی مدافعت کے لئے جمع کیا تھا صرف ہو چکا تھا یہ حالت دیکھ کر سلطان نے اپنے چچا ابوسعید کو جو تلمسان میں تھے اپنے پاس طلب کیا، چنانچہ وہ حسب طلب آ گئے اور او آخر صرف شہر میں انہوں نے سلطان کی تحریک دعوت کا علم لے لیا۔

اس اثنا میں طاعنیہ نے مسلمانوں کی خانہ جنگی کو غنیمت سمجھ کر سرحد ویدہ پر جو جہاد کا مرکز اور دشمن کے حلق میں پھنسنے والی پٹی تھی تسلط قائم کر کے اطراف کے تمام قلعوں پر قبضہ کر لیا، جس سے سلطان کے لئے خوف کا دائرہ زیادہ وسیع اور شہر و فساد کا مرض لا علاج ہو گیا، مزید براں آخر سال میں شاہ مغرب نے رندہ، مرہہ اور ان کے مضافات کے علاقوں کو اپنے تصرف میں لے لیا، ناچار سلطان نے شیخ الفزاة سے خط و کتابت شروع کی، اور جب شیخ نے صلح اور اطاعت قبول کر لی تو حالت دوبارہ اصلاح ہوئی، شیخ کے قبائل کو وہ تمام علاقے جو عہدہ تک تھے جاگیر میں دیے گئے اور یہ تمام قبائل مقرر شرائط کے تحت خدمت اور حمایت کے لئے اپنے مسکن وادی آتش میں منتقل ہو گئے۔

اول سال ۷۲۵ھ میں سلطان نے اپنے وزیر کو قتل کر کے شیخ کو دوبارہ غناط میں ان کی اپنی جگہ پر مامور کیا، اور قائد و حاجب ابوالنعمان رضوان کو بحالیہ فتنہ سے اپنے پاس طلب کیا، جنہوں نے نہایت خوش اسلوبی سے حکومت کے انتظامات درست کر دیئے۔

۲۲ ذی الحجہ ۷۲۵ھ میں جب سلطنت کے حالات درست ہو گئے تو سلطان نے نفس نفیس سمندر کو عبور کر کے شاہ مغرب سلطان کبیر ابوالحسن بن عثمان سے جا کر ملے شاہ مغرب نے ان کی بڑی خاطر تواضع کی، اندلس کی سرحد تک پہنچانے آئے۔ اور تحالف میں مغربی گھوڑے، عمدہ عمدہ سامان، اور دافر

ذخیرہ ساتھ کر دیا جن کی مقدار اتنی تھی کہ ان سے پہلے کسی بادشاہ کو اتنے تحائف نہ دئے گئے تھے، سلطان کی فوج جبل فتح میں آکر ٹھہر گئی تھی، اور حاجب ابونعیم نے اپنی نیابت میں سلطان کے بڑے بھائی کو ملک لیکر بھیجا تھا، چنانچہ حکم الہی یہ مقام بہ آسانی فتح ہو کر بروز شنبہ ۲۱ ذی الحجہ ۳۳۵ھ میں دوبارہ سلطان کی قلمرو میں داخل ہو گیا۔

وزراء و دولت

جس روز سلطان کے والد غنی باللہ سلطان ابوالولید مقتول ہوئے اسی روز سلطان مقتول کے وزیر ابوالحسن

علی بن مسعود بن یحییٰ بن مسعود محاربی کو بھی کئی زخم لگے، اسی خون آلودہ حالت میں انھوں نے لوگوں سے سلطان کی بیعت لی، اور اپنے لئے منصب وزارت کا جائزہ حاصل کیا، مگر چند ہی دنوں میں ان کا زخم ناسور بن کر دماغ کی ہڈی تک پہنچ گیا، ہر چند انھوں نے زخم کے علاج میں صبر کے ساتھ تکلیفیں گوارا کیں تاہم وہ جانبر نہ ہو سکے، اس واقعے کا تذکرہ ان کے نام کے ذیل میں آئے گا۔ پھر سلطان کے والد کے وکیل محمد بن احمد محروق جو غناطہ کے رہنے والے تھے ترقی کر کے بروز دو شنبہ ۲۵ شہر ۳۳۵ھ میں وزارت اور حجابت کے عہدہ

پر فائز ہوئے اور ۲/ محرم بوقت عصر ۳۳۶ھ میں سلطان کے حکم سے قتل کر دئے گئے، ان کا تذکرہ بھی آئندہ آئے گا، بعد ازاں قائد ابو بکر عیتق بن یحییٰ بن المولرجو سلطنت کے سربراہ اور وہ لوگوں میں سے تھے، سلطان کے وزیر بنائے گئے اور ۱۷/ رجب ۳۳۹ھ تک اس عہدہ پر مامور رہنے کے بعد وہ عدوہ بھیج دئے گئے، اور ان کی جگہ پر ابونعیم جو سلطان کے والد کے مولیٰ تھے سلطان کے آخری عہد تک وزارت، حجابت، اور نیابت کی خدمات انجام دیتے رہے، مگر یہ سلطان کی نظروں میں مشتبہ تھے، چنانچہ انھوں نے عصام نامی ایک ملوک کے ذریعہ سلطان سے جو مزاحمت کی اس کا ذکر انشاء اللہ اپنے موقع پر آئے گا۔

کاتب

سلطان کے عہد میں ہمارے شیخ یگانہ روزگار ابوالحسن علی بن جباب جن کا تذکرہ اپنے موقع پر انشاء اللہ لکھائے آئے گا عہدہ کتبات کے رئیس تھے وہ سلطان کے والد کے عہد میں بھی کاتب رہ چکے تھے، اور

بعد کو سلطان کے بھائی کے دور حکومت میں بھی انھوں نے کتابت کی خدمت انجام دی۔

قضاۃ

شیخ و فقیہ ابو بکر بن مسعود رحمہ اللہ جو سلطان کے والد کے قاضی اور وزیر تھے سلطان کے عہد میں شہر میں ایک منصب قضا پر فائز رہے بعد ازاں وہ سلطان کی طرف سے شاہ مغرب کے پاس سفارت کی خدمت پر بھیجے گئے اور ابھی وہ شہر سلا ہی میں پہنچے تھے کہ ان کی وفات ہو گئی ان کی تدفین اسی شہر کے مقبرے میں عمل میں آئی، میں نے ان کی قبر دیکھی ہے، خدا کی ان پر رحمت نازل ہو، اسٹم میں ان کے فرزند ابو یحییٰ مسعود نے بھی انتقال کیا، شیخ کی جگہ پر ابو عبد اللہ محمد بن یحییٰ بن ابوبکر اشعری جو خاتمہ فقہاء اور صدر علماء تھے احکام شرعیہ کے قاضی بنائے گئے، اور وہ اس عہد پر سلطان کے بھائی کے آخر عہد تک قائم رکھے گئے۔

سلطان کی والدہ

سلطان کی ماں رومیہ تھیں، علاوہ نام تھا، یہ اپنے ہم سنوں میں سلطان کے والد کے نزدیک زیادہ مغزز تھیں، سلطان اپنی ماں کی پہلی اولاد تھے، سلطان کے والد کے آخر عہد حکومت میں ان کی ماں ناز میں آکر کوئی ایسی بات کر بیٹھی تھیں جس سے ان کے والد کشیدہ ہو گئے تھے، ان کی ماں کی وفات ان کے بھائی کے عہد میں ہوئی۔

ملوک ہم عصر | فاس میں سلطان کبیر ابو سعید عثمان بن ابو یوسف یعقوب بن عبد المحسن حکمراں تھے، یہ مشہور جواد، کوہ وقار، بحر سخاوت اور عافیت و سعادت کے بہی خواہ تھے، انھوں نے بہت سے کار خیر انجام دیے

علماء و صلحاء کو اپنا مقرب بنایا، انھیں اپنی بارگاہ سے قریب تر رکھا، ان کی ہدایات پر عمل کیا، اور مسلمانوں کی اپنے کثیر عطیات سے امداد کی، ان اوصاف کی وجہ سے اقطار عالم میں ان کا غلطہ بلند تھا، ان کے کار خیر کی دھوم تھی، اور قدر کی نگاہوں سے وہ دیکھے جاتے تھے، نیرودہ خونریزی کے السداد اور عزت و حرمت کی حمایت میں مشہور تھے، بروز جمعہ ۲۵ ذی الحجہ ۸۳۵ھ

میں ان کی وفات ہوئی، ان کے بعد ان کے فرزند جانشین ہوئے، یہ بھی فضل و مجد، اور سطوت و شوکت میں اپنے والد کے مشابہ تھے، بلکہ وہ اپنے رعب و دبدبہ غالب عزم، غایت سنجیدگی، اور مسلسل جدوجہد کرنے میں اپنے والد پر فوقیت رکھتے تھے، ان کی صولت سے دشمن رام تھے، انہوں نے زیادہ دنوں تک حکمرانی کی، جس کی مدت سلطان کے عہد اور پھر ان کے بھائی کے عہد حکومت کے ایک بڑے حصہ تک وسیع تھی۔

۲ — تلمسان میں امیر عبد الرحمن بن موسیٰ کی امارت تھی، یہ بنو عبد الواد کے خاندان سے تھے، اوپچے اوپچے محلوں اور عمارتوں کی تعمیر امیر کا خاص کارنامہ ہے، امیر نے سلطان کی پوری مدت حکومت اور پھر ان کے برادر کے ابتدائی عہد تک حکمرانی کی،

۳ — تونس میں امیر ابو یحییٰ زکریا بن امیر ابو اسحق بادشاہ تھے، یہ اپنی قومی عمارت کے سنگ بنیاد، قومی جوارح کے صقر (شکرا)، اور قومی میدان سبقت کے اسب تیز رفتار تھے، سلطان کی تمام مدت اور پھر ان کے بھائی کے ابتدائی عہد تک وہ حکمران رہے۔

۴ — عیسائی بادشاہوں میں طاغیہ ہنشم بن ہراندہ، بن سنان بن الفنس بن ہراندہ بادشاہ تھا، اس کی تیز تلوار دین اسلام پر ہمیشہ کھینچی رہتی تھی، اور وہ اکثر اسلامی شہروں پر حتیٰ کہ قسطنطنیہ اور تارکونیہ پر بھی حاوی اور تسلط ہو گیا تھا، اس کا زمانہ سلطان کی حکومت اور زماں بعد ان کے بھائی کے آخری عہد تک تھا، اور سلطان ہی کے عہد میں اس عیسائی بادشاہ نے مسلمانوں پر ترک تازیاء کر کے جزیرہ خضر، وغیرہ پر قبضہ کر لیا تھا۔

۵ — ارغون میں الفنس بن جائش بن القبیل بن بطرہ بن جائش حکمران تھا، اور بلنسیہ پر بھی یہ تسلط تھا، اس کا دور حکومت سلطان کے آخری عہد اور ان کے بھائی کے ابتدائی عہد تک تھا،

میں نے اس بیان میں حتیٰ الامکان جوئی کے آدمیوں کا استقصاء کیا ہے لیکن جن لوگوں کو نظر انداز کر دیا ہے ان کی تعداد بہت ہے، اور احاطہ کرنا صرف

عدا کی شان ہے۔

ولادت

وفات

۸ محرم ۵۱۵ھ میں سلطان پیدا ہوئے۔

سلطان کی مخالفت میں ہنوز قبائل عدوہ کے فوجی افسروں کے سینے جوش زن اور ان کے دل غیظ و غضب سے پُر تھے، کیونکہ سلطان اپنی عادت کے مطابق بغیر کسی خوف کے لوگوں کو

مغلطات دشنام سناتے، اور بسا اوقات اپنے قابل اعتماد شخصوں کو بھی تہدیبیز باتیں کہہ دیتے تھے، اس لئے جب طاغیہ جبل الفتح سے چلا گیا، اور اس کے

دوسرے روز شنبہ ۱۲ رذی الحجہ کو سلطان نے دریائی راستہ سے اپنے گھر کے ساحل تک جانے کا ارادہ کیا، مگر پھر اخراجات کی کمی اور طے مسافت کی جلدی کا خیال کر کے دادی یاردا کی راہ اختیار کی، جو جبل الفتح کے سامنے واقع ہے

تو اس سفر کے منازل میں کچھ لوگ گھات میں جا کر بیٹھ گئے، جس وقت سلطان ٹھیک وسط راہ میں پہنچے تو نوک اپنی کمیس گاہوں سے نکل کر ان پر حملہ آور ہوئے

وہ اس وقت ایک چھر پر سوار تھے جسے شاہ روم نے تحفہ دیا تھا، پہلے وہ نوک بد زبانی اور ہرزہ سرائی سے پیش آئے اور اپنا پہلا دار سلطان کے وکیل پر کیا جو اسی

وقت راہی ملک عدم ہو گئے، بعد ازاں ان میں سے کسی ایک نے نہایت جا بکدستی سے سلطان کو ایک نیزہ مارا، اور پھر زیان نامی سلطان کے والد کا ایک خبیث

دنی الطبع، اور دیوہیکل ملوک سلطان کے پاس آیا جو قتل کرنے کے لئے پہلے سے متعین کیا گیا تھا اسی نے فوراً سلطان کا خاتمہ کر دیا، یہ واقعہ اس پہاڑی کے

دامن میں پیش آیا جو دادی یاردا میں جبل الفتح کی سمت جاتے ہوئے جانب سیار واقع ہے غداروں نے مقتول سلطان کے جسم سے لباس اتار لیا، اور ہر ہتھ لاش کو میدان میں بُری طرح پڑا چھوڑ دیا، اس وقت سلطان کو ان کی نعمتوں نے دغا دی

ان کے اسلحہ کام نہ آئے، اور ان کے انصار و معاونین نے انھیں ذلیل و رسوا کرنے میں کوئی کسر اٹھانہ رکھی۔

پھر لوگوں سے مقتول سلطان کے بھائی سلطان ابوالحجاج کی بیعت لی گئی، اور جب وہ اس سے فارغ ہوئے تو چند سربراہ اور وہ اشخاص اسی روز پائے تخت

کو روانہ کئے گئے، اور مقتول سلطان کی لاش مالقہ بھیجی گئی، جہاں وہ اس طرح منیفہ السید سے متصل ایک باغ میں دفن کر دی گئی۔

سلطان کی وفات بروز چہارشنبہ بوقت چاشت ۳۱۱ ذی الحجہ ۳۳۳ھ کو واقع ہوئی، ایک مدت کے بعد ان کی قبر پر قبہ تعمیر کیا گیا۔ بالین مزار پر سنگ خام کی تختی پر یہ عبارت کندہ ہے۔

”یہ قبر سلطان ابو عبد اللہ محمد کی ہے، جو حلیل القدر، بلند ہمت، شجاع، جواد، مقدس، اور صاحب مجد بادشاہ تھے اور جو سلطان اعظم، مجاہد اکبر، صاحب فتوح سلاطین انصار نبی صلی اللہ علیہ وسلم امیر المؤمنین، ناصر الدین، ابو الولید بن نصر کے فرزند تھے، خدا ان کی روح کو پاک اور قبر کو محفوظ رکھے، سلطان ابو عبد اللہ کی تاریخ ولادت ۸ محرم ۳۲۶ھ میں جس روز ان کے والد شہید کئے گئے ان کی ہیئت کی گئی، اور ۳۱۱ ذی الحجہ ۳۳۳ھ میں انکی وفات ہوئی، خدا سے حنی و قدوس کی ان پر رحمت نازل ہو۔ نیز یہ اشعار مرقوم ہیں۔“

اے بہادر اور فیاض بادشاہ کی قبر
یہ بادشاہ سر بلند بادشاہوں کی اولاد ہے
اور ایسے سلف کی اولاد ہے جن کے آثار ان لوگوں میں ہو رہے ہیں
جو ان کی اقتدا کرتے اور ہدایت حاصل کرتے ہیں
ان کے مورث اعلیٰ انصار رسول میں سے تھے
جن کے ذریعے سے بھی مکارم میں داخل ہو گئے
وہ اس خاندان کا رئیس تھا جس کی بنیاد ایسے
سرداران ملک نے رکھی جو گناہ روزگار تھے
اس خاندان کو آل نصر کے تین محمدوں نے بنایا
اور محمد ہی کو اس کا وارث چھوڑا
ہم نے ایسے چہرے کو جس کا رخ چمک کر آفاق جلال کا

یا قباہ سلطان الشجاع والندی
فرع الملوک الصید اعلام الہدی
وسلاۃ السلف الذی آثارہ
مشہورۃ لمن اقتدی ومن اہتدی
سلف الانصار النبی بخارہ
قد حل منہ فی المکارم محمدی
متوسط البیت الذی قد اسسہ
سادات ملائک اوحل عن اوحدا
بیت بناہ محمد بن ثلاثہ
من آل نصر اور ثوہ محمدی
اودعت وجہا قد تہلل حسنہ

بد را بافاق الجلالة سر بیدا
بدر لیسح علی العفاة مواہبا
مثنی الا یادى السابغات وموحدا
سبکیٹ مذ عور بک استعدی علی
اعدائہ فسقیتمہا کانس الردی
أما سباحك فہوا سنی دیتہ
أما جلالك فہوا سنی مصعدا
جاءت ثوابك من الاله سحابہ
برضاہ عنك تجود هذا المعهدا

بدر بن گیا تھا مرید (اونٹ) باندھنے کی جگہ کے حوالہ کر دیا
وہ ایسا بدر تھا جو انعام مانگنے والوں پر اکہرے اور دہرے
انعامات کا لہ کا مینہ برسا دیتا تھا
اسے باو شاہ تجھ کو وہ مظلوم رورہ ہے جس کے
دشمنوں کو تو نے موت کا پیالہ پلا دیا تھا
خونہا دینے میں تیری سخاوت بہت بلند تھی
ساتھ ہی تیرا جلال بھی بہت عالی تھا
تیری خاک پر اللہ کی رضا مندی کے بادل آئیں
اور اس معبدِ قدس کو سیراب کریں

قتل کا محضر

سلطان کو قتل کر کے قاتلین نے اپنی شہرت سے متفقا سلطان
کی وفات کے متعلق ایک محضر تیار کیا، جس میں سلطان کی
اصلی دیانت کو عیب ناک کرنے والی باتیں، ان کے دین
کو کمزور کرنے والے اغراض، اور ان کے خون کو مباح کرنے والے عیوب
لکھے، اگرچہ سلطان کا خون وہ خون تھا جس کی حمایت و حفاظت کے لئے
بہ کثرت اسباب موجود تھے۔ بہر حال ان قاتلین میں ابو العلاء کی اولاد، ان کے
داماد اور خود سلطان کے شیوخ خدام بشریک تھے، ان شیوخ میں وہ شخص بھی
تھا جو سلطان کے بھائی کے عہد میں شیخ و ہول مسافر بن حرکات کے بعد
وکیل بنایا گیا، اور اس محضر کی تحریر بہارے شیخ ابوالحسن بن جباب نے لکھی اور یہ
ایک ایسی بدی تھی جس کا ارتکاب کر کے انھوں نے اپنے روشن فضل کو
محو کر دیا، سلطان کے دیگر خدام اور مالک نے بھی اس پر اپنے دستخط ثبت
کئے، بعد ازاں اس محضر کو مغرب میں بھیجا، جس کا اثر یہ ہوا کہ وہاں اسباب
قتل کے متعلق فیصلہ کرنے میں عجلت نہ کی گئی، اور واقعہ قتل کے وجہ و علل
قابلِ سماعت قرار دئے گئے، اگرچہ سلطان مرحوم کی مجاہدانہ زندگی اور دینی رسوم
کی اقامت کی وہ حالت تھی جس سے بیان کردہ مذموم حرکات اور عیوب کی
قطعاً نفی ہوتی تھی، انجام کار اللہ تعالیٰ نے تھوڑے ہی دنوں کے بعد

عبداللہ کی اولادوں کو جو سلطان کی مخالفت تھیں مصائب میں گرفتار کر دیا، ان پر نکبت کی تیز و تند آندھ جلی، اور دست انتقام نے ان کی تمام نعمتوں کا تہمتا کر دیا، جس کے بعد سے پھر ان کی حالت کبھی درست نہیں ہوئی، کیونکہ اللہ تعالیٰ کا حکم سب پر غالب ہے۔

مرثیہ سلطان کا مرثیہ ان آزاد نفوس نے لکھا جن کے طبایع میں رقت اور احساس میں لطافت تھی اور جن میں شریفانہ وفاداری اور اعتقاد کا صادق جذبہ موجود تھا، ان لوگوں نے اپنے مرانی میں سلطان کی موثر انداز میں خوبیاں بیان کیں، اور وہ باتیں لکھیں جو نہایت حزن انگیز تھیں، ہم حسب عادت ان مرانی میں سے شیخ دکاتپ قاضی ابوبکر بن شیرین کے چند شعر اختصاراً یہاں لکھتے ہیں، جو نہایت پاکیزہ اور خوش اسلوب کلام ہے اور اس میں لوحہ و مرثیہ کا پورا حق ادا کیا گیا ہے، نیز اس میں سلطان مرحوم کے خدام اور ان لوگوں پر تعزین کی گئی ہے جنہوں نے سلطان پر حملہ کیا تھا، اشاریہ ہیں:۔

استقلال و دعا فی در دونوں ہم کو منازل کے درمیان
طائفنا بین المعانی گھومتا ہوا چھوڑ کر چلے گئے

ولہ

یعنی ابھی میت غادر وہ
فی ثراہ ملتی وقد غدر وہ
دفن وہ و لم یصل علیہ
احد منہم ولا غسل وہ
انما مات یوم مات شہیداً
فا قاموا رسماً و لم یقصد وہ

میری آنکھ اس میت کو روتی ہے جسے لوگ
قبر میں ڈال کر اور چھوڑ کر چلے گئے
لوگوں نے اس کو دفن کر دیا اور کسی نے اس پر
نہ نماز پڑھی اور نہ اس کو غسل دیا
وہ جس دن مرا شہید ہی مرا
پھر لوگوں نے اسکی یادگار قائم کی مگر جب ان کا یہ ارادہ نہ تھا

محمد بن محمد بن یوسف بن محمد بن احمد بن محمد ابن نصر بن فیس خوزجی

نام و کنیت

محمد نام اور ابو عبد اللہ کنیت ہے۔

اولیت

ابو عبد اللہ محمد کی اولیت معروف و مشہور ہے بنو نصر کے شاہان غالبین میں تیسرے تاجدار تھے۔

حالات

محمد ثالث اپنے خاندان میں شہرت، ہمت، اور بزرگی کے لحاظ سے اعلیٰ درجے کے، ان کی شکل طبع اور چہرہ سے امارت ٹپکتی تھی، طبعا سعید، محمود ذکی اور فہیم تھے، وہ اپنے والد کے عہد میں نہایت عیش پسند رہے، ان کی زندگی ہی میں سیاست والی سے پہرہ اندوز ہوئے اور ان کی زیر نگرانی امور سلطنت میں حصہ لیا، جس کی وجہ سے وہ فخر و شرف، اور علم و ادراک میں یگانہ روزگار ہو گئے اور جب انھوں نے اپنے والد کے بعد عمان حکومت اپنے ہاتھ میں لی تو انھیں کی سیرت اور روش پر حکمرانی کی، اور زمانے کے مشاہد کا مقابلہ کیا، ملک کی خدمت کا ان کی آنکھوں پر بالالتزام اتنا بار پڑتا تھا کہ وہ مکدر رہتے تھے، کیونکہ کام کرنے کے لئے انھیں راتوں کو جاگنا پڑتا تھا جس کے لئے بڑی بڑی شمعیں جلائی جاتی تھیں، ان شمعوں میں اوقات درج کئے جاتے تھے، جن سے ایک ایک ساعت، چوتھائی شب، اور ساری رات کا گزنا بالالتزام معلوم ہوتا تھا، وہ اپنے گھر کے ایک گوشہ میں سب کی نظروں سے جدا کام کرتے تھے، غرض سعادت ان کی خادمہ فیروز مندی ان کی کنیز، اور ان کے عہد حکومت کا ہر روز عید تھا اور تمام ہمعصر بلوک ان سے صلح کے جویاں رہتے تھے، وہ شعر بھی کہتے، سنتے، اور شعراء کو انعام و صلہ بھی دیتے تھے، نیز وہ علماء کے قدردان تھے، اور ہر نیک کام پر شرف اور رواسا کو متعین کرتے تھے، خود ہرم کے تجربہ اور واقفیت سے مالامال تھے، اور ندرت پسند تھے، ان کی توفیق عمدہ

اور خط ملیح تھا، البتہ قیادت اور سختی ان پر غالب تھی،
 اشعار | محمد ثالث کے اشعار نہایت عمدہ ہوتے تھے، بلکہ شعر گوئی میں اکثر
 سخنور بادشاہوں پر فضیلت رکھتے تھے، ان کے خدام میں سے
 کسی نے ان کے کلام کا ایک مجموعہ مرتب کیا ہے، جو میری نظروں سے بھی
 گزرا ہے اسی مجموعے کے مسطور کلام سے میں نے حسب ذیل اشعار نقل کئے ہیں
 اس نے مجھ سے وعدہ کیا اور وعدہ خلافی کی

خولہ رت شخص میں سب سے کم چیز ہوتی ہے وہ وفا ہے
 جو عہد اس نے مجھ سے کیا تھا اس سے بچ گیا اور کسی رعایا میں نہیں کی
 اگر وہ انصاف کرتا تو اس کا کیا نقصان تھا
 اس کا کیا حال ہے کہ اپنے عاشق پر جب تک
 وہ مہربانی چاہتا رہا وہ مہربان نہیں ہوا
 وہ عاشق اس کی خبروں کو دریافت کرتا رہتا تھا
 اور جب بجلی کو نہتی تھی تو اس کو دیکھتا رہتا تھا
 ہم فتن کی آنکھوں سے بیماری کے چیلے سے چھپ گئے
 اور ہاوی محبت مخفی رہنے کے بعد ظاہر ہو گئے
 اللہ جانتا ہے کہ ہم نے کتنی راتیں اس طرح بسر کی ہیں
 کہ اس لب لعلیں سے شراب کا دور چلاتے رہے ہیں
 اس نے ہم کو اپنے وصل سے متمتع کیا اور ہم نے
 جس وعدے کی نسبت سمجھا تھا کہ خلاف کر گیا، وہ خلاف نہیں کیا

دیکر

میں میرا ملک ہو گیا ہوں اور میں وہ شخص ہوں
 کہ مجھ پر دنیا کی بادشاہت وقف کر دی گئی ہے
 میرے احکام لوگوں میں سنے جاتے ہیں
 اور خلق میں مجھ سے زیادہ کوئی مسرف نہیں ہے

واعدا فی وعدا وقد اخلفا
 اقل شیء فی الملیح الوفا
 وحال عن عہدی ولہیر عہ
 ماضیہ لو انہ انصفنا
 ما بالہما لم تتعطف علی
 صاحب لہما ما زال مستعظفا
 یستطلع الانباء من نحوہا
 ویرقب البرق اذا ما ہفا
 خفیت سقماء عن عیون الوری
 وبان حبی بعد ما قد خفا
 للہ کم لیلہ بتہا
 اذیر من ذلک اللہی قرقفا
 متعتنی بالوصل منها وما
 اخلفت وعدا خلت ان یخلفا

ملکتک واتی امرؤ
 علی ملک الارض قد اوقفنا
 ادا امری فی الناس مسموعہ
 ولیس منی فی الوری اسرفا

یرھب سینفی فی الوغی مصلتا
و یتقی عن ما اذا ارھفنا
و تر یحیی یمنا یومرا الھندی
تھا لھا السحب عدت و کفنا
محن ملوک الارض من مثلنا
حزنا تلید الفخر و المظرفنا
نخاف اقلما و لزجی ندا
لله ما ارجی و ما اؤخفا
لی رایة فی الحرب کمر غادرت
ربع العد اقا عابھا صغصفا
یا لیت شعری و الھنی حمة
والدھر یوما هل یری منصفنا
هل یرتجی العبد تدانیکو
و یصبح الدھر له مسعفا

مناقب

لائی میں میری کھچی ہوئی تلوار سے لوگ ڈرتے ہیں
اب جس وقت وہ نیز کی جاتی ہے اس وقت اس کے عزم سے ڈرتے ہیں
فیاضی کے وقت میرے انھوں سے بہت کچھ امید رکھی جاتی ہے
تم ان کو ہا دل سمجھو گے کہ آئے اور برس گئے
ہم شاہان عالم نے اپنے مثل بادشاہوں سے
موروثی اور کتبہ فخر حاصل کیا ہے
ہم لوگوں کی پیروی سے خوف اور فیاض سے امید رکھی جاتی ہے
اللہ ہی جانتا ہے کہ کج سے کیا خوف اور کیا امید رکھی جاتی ہے
حالت جنگ میں میرا ایک علم ہوتا ہے جس سے دشمنوں کے
بہترے منازل کو ہموار میدان بنا چھوڑا ہے
آرزوئیں بہت ہیں کاغذ کسی طرح معلوم ہو
کہ زمانہ کسی دن انصاف سے کام لے گا
کیا بندہ آپ کے قریب پہنچنے کی امید رکھے
اور سمجھے کہ زمانہ اس کی تیار لائے گا

سلطان محمد ثالث کے مناقب اعظم میں حماد کی سفادار اور
حسین مسجد جامع کی تعمیر ہے، جس میں انتہائی کارگیری سے
بیل بولے منائے گئے ہیں، اور نہایت یاداری سے چاندی
کا ملمع کیا گیا ہے اور اس مسجد کے مقابل میں حمام بھی سے اطراف کے کفار
سے جزیہ وصول کر کے اس مسجد کی تعمیر میں صرف کیا گیا تھا، اس کی تعمیر وہ مخصوص
اور واحد منقبت دسر بلندی ہے جس کی وجہ سے سلطان اپنی قوم کے تمام
متقدمین اور متاخرین پر ذوقیت رکھتے ہیں۔

حماد

سلطان نے اپنی تخت نشینی کے بعد ہی شہر منظر پر حملہ کر کے اسے
بزدل شمشیر فتح کیا، اور یہاں کے تمام لوگ ان کے قبضے میں آ گئے
جن میں اس شہر کی سرگردہ والیہ بھی تھی جو بہت خوبصورت اور رومی خواتین
میں فرد شمار کی جاتی تھی، چنانچہ وہ عمدہ پوشاک میں لمبوس قیدیوں کے ساتھ

ساتھ سواری پر غرناطہ لائی گئی، اور بعد ازاں شاہ مغرب کے پاس تحفہ بھیجی گئی، جسے شاہ نے اپنے لئے مخصوص رکھا، یہ اتنی عظیم الشان فتح تھی کہ سلطان کی سحر کہ آرائی کا شہرہ دور دور تک پھیل گیا۔

قساوت قلبی سلطان نے اپنی حکمرانی کے ابتدائی دور میں اپنے والد کے مالیک کی ایک جماعت کو جن سے وہ بہت بدظن ہو گئے تھے

حمراء کے چاہ زندان میں ڈال کر اس کے قفلوں کی کنجیاں اپنے پاس رکھ لیں، اور محافظ کو ہتھکڑی کی کہ وہ انھیں کچھ غذا نہ دے ورنہ وہ قتل کر دیا جائے گا، یہ تمام زندانی چند دنوں تک اسی چاہ میں پڑے رہے یہاں تک کہ بھوک سے ان کی فریادیں بلند ہونے لگیں، جن کی آواز اوبر والوں نے سنی، آخر کار ناتوانی سے ان کی آواز پست ہو گئی، اور نوبت اس حد تک پہنچ گئی کہ آخری شخص کو اپنے مردہ رفیق کے بدن کا گوشت کھانا پڑا۔

ایک روز ان زندانیوں کے محافظ کو ان کے حال پر ترس آ گیا تھا اس نے ان کے لئے مخفی طور سے تھوڑی سی روٹیاں چاہ میں گرا دیں جو ان کی ضرورت کے لحاظ سے بالکل ناکافی تھیں، اس کی خبر کسی طرح سلطان کو ہو گئی، انھوں نے محافظ کو اس چاہ زندان کے دیباہ پر فوج کر دیا جس کا خون ان زندانیوں پر جا کر گرا تھا ہم سب کو اس قسم کی برائیوں سے محفوظ رکھے۔

زمانہ تک اس بد واقعہ کا چرچا لوگوں میں جاری رہا، سلطان کے نزدیک ان مالیک کا جرم کیا تھا اس کا علم خدا ہی کو ہے۔

وزارت سلطان نے کورارت کے عہدہ پر اپنے باپ کے وزیر

ابو سلطان عزیز بن علی بن عبد المنعم دانی کو جن کا تذکرہ انشا اللہ تعالیٰ اپنے موقع پر آئے گا برقرار رکھا، مگر یہ اپنی زندگی سے بیزار ہو چکے تھے اس لئے جب وہ مرنے لگے تو یہ دو شعر زبان پر لائے:-

مات ابو ذید فوا حصرة
افس ابو ذید مر گیا

ان لم یکن مات مذ جمعه
گو وہ اجتماع کے روز نہیں مرا

مصيبة لا عفر الله لی
اس دن کی مصیبت ایسی تھی جس سے خدا مجھے نہیں بخشے گا

ان کنت اجوبت لہاد معہ اگرچہ اس کے لئے میں نے آنکھوں سے آنسو بھی بھلے ہیں وزیر موصوف کی وفات کے بعد کچھ عرصہ تک وزارت کی خدمات سلطان کے حاشیہ نشین انجام دیتے رہے، جن میں ایک مشہور اور باہمت قاید ابو بکر بن معول نے بھی ان خدمات کو نہایت انبساط کے ساتھ انجام دیا، انھوں نے سلطان کے عہد میں بہت عروج حاصل کیا تھا۔

سلطان کے ایک مخصوص قاری عشر بن بکرون نامی جو ایک ظریف اور محتاط شیخ تھے بیان کرتے ہیں کہ سلطان نے ابو بکر بن معول کو مستقل وزیر بنانے کا پختہ ارادہ کر لیا تھا، مگر چونکہ سلطان کی عادت تھی کہ وہ ہر کام میں خال لیتے تھے جس کا انھیں بالائے التزام و سوسہ رہتا تھا، اس بنا پر فقید ابو عبد اللہ بن الحکیم نے جو اس عہد کے بلند پایہ صاحب قلم اور کاتب تھے، اور عہد وزارت کے لئے ابو بکر بن معول کے مقابلہ میں اپنے آپ کو ترجیح دیتے تھے جو کان وزارت کو خود حاصل کرنا چاہا، انھوں نے مجھے اپنے پاس طلب کیا، اور اپنا مافی الضمیر ظاہر کر کے مجھ سے خواہش کی کہ میں سلطان کے نزدیک ایسی آیتیں پڑھوں جن سے ان کے مقصد کے مطابق خال نکلے۔ چنانچہ جب میں اسی غرض کے لئے سلطان کی خدمت میں باریاب ہوا تو اَعُوذُ بِاللّٰہ کے بعد میں نے یہ آیت پڑھی:-

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا بَطَانَةً مِنْ دُونِكُمْ
لَوْ نَكَّرْ خِيَالًا وَدَوَّامًا عَمَلَتْ قَدِيدَاتُ الْبَغَضَاءِ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ
اس آیت نے سلطان کے سامعہ کو اس قدر متاثر کیا کہ وہ اپنے پختہ ارادہ سے باز آگئے، اور وزارت کے عہد پر اپنے کاتب ابو عبد اللہ بن الحکیم کو ذیقعد ۳۳۷ء میں مامور کر دیا، اور تمام امور مملکت ان کے حوالہ کر دیئے، مگر زیادہ دن نہیں گزرنے پائے کہ ابن الحکیم سلطان کی حکومت پر غالب آگئے اور انھوں نے تمام معاملات کو الٹ دیا جس کا ذکر انشاء اللہ اپنے موقع پر آئے گا۔

کتابت سلطان کے عہد میں وزیر مذکور عہدہ کتابت کے منہار بن یس تھے اس عہد میں بلحاظ فضل و ادب اتغن و ظرافت کا تئیں کی ایک

ایسی جماعت برسر کار تھی جس پر سلاطین کی مجالس کو فخر ہو سکتا ہے، مثلاً ایک ہمارے شیخ بھی تھے جو کتابت و خطابت میں وزیر موصوف کے ثانی تھے اور جو بعد کو انھیں کے عہدہ پر مامور کئے گئے، دیگر ممتاز کاتبین کے نام یہ ہیں :-

شیخ فقیہ قاضی ابوبکر بن شیریں، وزیر و کاتب ابو عبد اللہ بن عاصم، فقیہ و ادیب ابواسحق بن جابر، وزیر و شاعر ابو عبد اللہ لوشی، فقیہ رئیس ابو محمد حضرمی، قاضی و کاتب ابوالحجاج طرطوشی، شاعر کثر ابو العباس عراقی وغیرہم۔

قضا سلطان کے عہد میں قاضی عدل و خاتمہ ارباب فضل شیخ و فقیہ ابو عبد اللہ محمد بن ہشام الشی قاضی جماعت تھے، سنہ ۷۱۰ میں ان کی وفات ہوئی، قاضی ابوجعفر احمد بن محمد بن احمد بن محمد قرشی ملقب بہ ابن فرکون بھی قاضی تھے جو سلطان کے آخر عہد تک منصب قضا و پر فائز رہے، ان کی تعریف اور فضیلت کا بیان ادھر گزر چکا ہے۔

سلطان محمد ثالث کے ہم عہد لوگ کی تفصیل یہ ہے :-

ملوک ہم عہد

۱۔ فاس میں ابویقوب یوسف بن یعقوب المنصور بن عبدالحق بڑے دبدبہ، شوکت اور مرتبہ کے سلطان تھے،

اور ان کی عزت و شہرت دور دور تک پھیلی ہوئی تھی، انھوں نے دولت مرینیہ کی بنیاد ڈالی، خراج کی وصولی کا انتظام کیا، قزاقوں اور دوسرے لوگوں کی خطر شوکت کا استیصال کیا، بغرض جہاد اپنے والد کے دور حکومت میں اور پھر اپنے عہد میں اندلس میں وارد ہوئے، اوائل فریقہ سنہ ۷۱۰ میں تلمسان کا محاصرہ کر کے اس پر قبضہ کیا، ان کے دور حکومت کی کل مدت اکیس سال اور چند ماہ ہے، ان کے بعد ان کے پوتے ابونابت عامر بن امیر ابو عامر عبد اللہ بن یوسف بن یعقوب نے سخت نزاع اور اختلاف کے بعد عثمان حکومت اپنے ہات میں لی، اس نزاع میں اکابر لوگوں کی ایک جماعت مقتول ہوئی، جن میں سے بعض کے نام یہ ہیں :-

امیر ابویحییٰ بن سلطان ابویوسف، امیر ابوسالم بن سلطان ابویقوب سلطان ابونابت نے صفر سنہ ۷۱۰ تک حکومت کی، ان کے بعد ان کے بھائی

رئیس مذکور اس وقت غناط ہی میں موجود تھے، چونکہ وہ وادی آتش کی حکومت پر کافی اقتدار حاصل کر چکے تھے، اس لئے یہ اطلاع پانے ہی وہ فوراً ادنٹ پر سوار ہو کر وہاں سے روانہ ہو گئے، جب ان کے حملے جانے کی خبر مشہور ہوئی تو سلطان نے سوار فوج کو روانہ کیا جو سایہ کی طرح ان کے پیچھے بڑھ گئی، سلطان نے فتنہ کے اشتعال کے خوف سے گورنری کے جدید فرامین نافذ کئے، اور وادی آتش کے لوگوں کو بیس کے خلاف میں جنگ کرنے پر آمادہ کیا، چنانچہ وہاں کے لوگوں نے جس وقت رئیس مذکور کی جنگی تیاری کی خبر سنی تو وہ فوراً ان سے جنگ کرنے کے لئے آمادہ ہو گئے، اور ان کا محاصرہ کر کے اس طرح ان کو مصائب میں مبتلا کر دیا کہ وہ مغلوب ہو گئے اور گرفتار ہو کر یاہ زنجیر سلطان کے پاس لائے گئے سلطان نے اپنے ایک برادر عم زاد کو ان کے قتل کا حکم دیا، جنہوں نے اسی وقت رئیس مذکور کی گردن اڑا دی، سلطان کی یہ بڑی فتح تھی، کیونکہ اس تدبیر سے وہ ایک فتنہ عظیم میں مبتلا ہونے سے بچ گئے۔

مشتہ میں لوگوں کو یہ اہم خبر معلوم ہوئی کہ سبتہ اور اس کے تمام قلعے رئیس ابو طالب عبداللہ بن ابوالقاسم رئیس و فقیہ بن امام و محدث ابوالعباس غفری کے قبضہ سے نکل کر سلطان کی مملکت میں داخل ہو گئے، وہاں کے باشندوں کے تمام مال و ذخائر برباد کر لئے گئے اور متعدد درو ساء پایہ تخت غناط میں منتقل کئے گئے، اس وجہ کا بیان اگر اللہ تعالیٰ نے توفیق دی تو ابو طالب کے نام میں آئیگا۔

یہ واقعہ غزوہ محرم سنہ ۷۱۱ میں پیش آیا، اس کے بعد ایک روز جبکہ دربار عام تھا اور فوج آراستہ و پیراستہ کی گئی تھی، تو سبتہ کے باشندے بارگاہ سلطانی میں باریاب ہو کر زمین بوس ہوئے، اور ان کے شاعروں نے تصانیف سے اور خطیبوں نے منشور کلام سے سلطان کو اپنی طرف مائل کیا، سلطان نے ان کے خوف و دہشت کو دور کر کے انہیں تسلی و تسکین دی، اور ان کا مسکن اپنے جوار میں بنا کر ایاتہ تنخواہیں ان کے نام جاری کر دیں، اور مختلف فصلوں میں ان کے پاس در سے کرتے رہے بعد کو ان لوگوں کا جو حال ہوا وہ عام طور سے معلوم ہے۔

سنہ ۷۱۱ میں بروز عید الفطر فریب سے سلطان کو محاصرہ کیا گیا، وہ اس در

اپنی آنکھوں کی تکلیف میں مبتلا اور اپنی آرامگاہ میں آرام فرماتے، اس لئے موقع پا کر سلطنت کے بعض سربراہ آوردہ لوگوں کی ایک جماعت نے باہم ساز و باز کر کے وزیر و فقیہ ابو عبد اللہ بن حکیم کو قتل کر دیا، اور سلطان کے بھائی ابو الجیوش نصر کو امیر بنایا، اور سلطان کے گھر کا احاطہ کر کے پھرے بٹھادئے، جبوقت یہ خبر لوگوں کے کانوں میں پہنچی وہ سن کر حیران ہو گئے، غوغائیوں کا سیلاب امنڈ آیا، ستور بدہ سردوں نے حمراء میں آکر حادثے کی اصلیت دریافت کی، اور پھر وہ وزیر کے گھر میں گھس کر راخت و تاراج میں مشغول ہو گئے، اس گھر میں اس قدر مال و زر تھا جو وصف سے باہر ہے، مسلمانوں کے ہات سے مال و دولت کی غارتگری کا یہ بدترین واقعہ نہایت عبرت انگیز تھا، شام کو جب لوگوں نے اپنی تمام کارروائیوں سے فراغت پائی تو معزول سلطان کو قصر شاہی سے دوسرے گھر میں منتقل کر دیا، اور چند گواہ جو عزل کی گواہی دے سکیں ان کے پاس بھیجے، لوگ کہتے ہیں کہ معزول سلطان نے اس سخت مصیبت اور فکر کی حالت میں اپنے عزل کے وقت پر دستخط کر دئے، پھر وہ قصر سعید میں جو بیرون غرناطہ واقع ہے منتقل کئے گئے اور پھر چند دنوں کی اقامت کے بعد وہ یہاں سے منکب کے شہر میں مسجد لے گئے یہاں ان کے ساتھ جو واقعہ پیش آیا اس کا ذکر انشا اللہ آئندہ آئینگا۔

ظرافت

سلطان محمد ثالث کے ایک خاص آدمی جو سلطان کے ساتھ عزل سے پیشتر قصر نجد میں اقامت گزیرے تھے بیان کرتے ہیں کہ اس قصر کے سقف پر چند کوسے اڑ کر آئے، چونکہ سلطان ہر ایک چیز میں نیک و بد فال لیا کرتے تھے، جس کا اشارہ قاری عشر میں اوپر گزر چکا ہے اس لئے ان کو دن میں سے ایک کو جس کی آواز نہایت کرخت تھی اور وہ برابر کائیں کائیں کرتا رہتا تھا مارنے کے لئے مالیک میں سے چند تیر اندازوں کو مختلف قسم کی کمانیں دے کر متعین کیا، جنہوں نے کوں کے ایک غول کو مار کر گرا دیا مگر اس جہیث کو بے پر سب کے نشانے خطا کر گئے، جب سلطان حمراء کے سکونت مکان میں آئے تو وہ جہیث کو یہاں بھی نمودار ہوا اور پھر جب

سلطان معزول ہونے کے بعد قصر شہین میں رکھے گئے تو اس کو نے یہاں بھی تعاقب کیا، اور چھت پر سلطان کے رو برو آ بیٹھا، سلطان اٹھ کھڑے ہوئے اور اس کو مخاطب کر کے اس طرح گویا ہوئے:-

”اے منحوس! اے محروم کوئے تو نے ہم سے ہماری حکومت چھنوا دی، اب تیرا ہم سے مطالبہ کیا ہے؟ ہمارے اور تیرے درمیان ایسا کوئی گفتگو نہیں ہو سکتی، حرایا نصیب لوگوں کے پاس جا، اور ان کے ساتھ مشغول ہو۔“

راوی کا بیان ہے کہ سلطان باوجود یکہ ریجیدہ حال تھے تاہم ان کی مشیرین گفتاری اور سبک روچی نے ہم لوگوں کو ہنسنا دیا۔

وفات | ادھر گزر چکا ہے کہ سلطان محمد ثالث شہر منکب میں بھیجے گئے تھے، ادا خ جادی الاخریٰ سنہ ۸۷۱ میں سلطان نصیر مرخص ہوئے

میں مبتلا ہوئے جس سے ان کی زندگی مشکوک ہو گئی، اور سب ان کی موت کی توقع کرنے لگے، ارکان دولت کے مشورے کے بعد طے پایا کہ معزول سلطان جو منکب میں ہیں دوبارہ حکمرانی کے لئے مدعو کئے جائیں، چنانچہ اس نصیب پر عمل کیا گیا، اور وہ بوجلت محافہ میں سوار کرا کے غناطہ میں لائے گئے، رجب سنہ ۸۷۱ میں وہ یہاں پہنچے، مگر مقدرات اکہلی سے ان کے بھائی نصیر کو مرض سے آفاقہ ہو چکا تھا اس لئے دوبارہ ان کی حکمرانی کی کارروائی تکمیل کو نہ پہنچی، اور جس گھر میں وہ ٹھہرائے گئے تھے وہاں سے وہ اپنے بھائی کے ایک بڑے گھر میں منتقل کر دئے گئے، یہ ان کا آخری زمانہ تھا کہ وہ اپنے بھائی سے ملے پھر اداک شوال سنہ ۸۷۱ میں ان کی وفات کی خبر مشہر ہوئی۔

بیان کیا جاتا ہے کہ اس گھر میں ایک حوض تھا جس میں وہ ڈبو دئے گئے۔ سبیکہ کے قبرستان میں جو ان کا خاندانی مقبرہ تھا اپنے جد غالب باللہ کے پہلو میں مدفون ہوئے، لوگوں نے اس حادثے پر ماتم کیا، لوح مزار کی عبارت کا ترجمہ یہ ہے:-

یہ سلطان فاضل اور امام عادل کی قبر ہے، جو اتقیا ر کے

علم، اور بلوک صالحین کے ایک فرد تھے، وہ راہ آلہی کے
 مجاہد، خشوع اور خضوع کے اوصاف سے متصف، خدا کے
 پسندیدہ، اور اس سے ترسیاں تھے، ظاہر اور باطن میں اسی کا
 خیال کرتے، اور زبان و دل کو اسی کی یاد سے معمور رکھتے،
 مخلوق کی سیاست، اور حق کی اقامت میں تقویٰ اور رضوان کے
 مسئلہ پر چلتے، شفقت و رحم کے ساتھ قوم کی کفالت کرتے،
 بہتر سیرت، سچی طبیعت، اور نور بصیرت سے یمن و امان کے
 گے ابواب کو اس پر کھولتے، ان میں انابت کی شان تھی
 اور ان کا عمل روز حساب کے لئے باعث نور تھا، آثارِ حسنیہ
 اور اعمالِ طاہرہ کے مالک تھے، کفار سے خالص نیت اور راست
 عزیمت کے ساتھ جہاد کرتے، میزانِ عدل قائم کرتے اور حلم
 و فضل کی شاہراہ روشن رکھتے، اور حرمتِ اسلام کے محافظ
 دینِ مصطفوی کے ناصر، اپنے اجدادِ انصار کے پیرو، ان کے
 اعمالِ خیر، جہاد، اور بلا و دہندگانِ الہی کی نگرانی کو اپنے لئے
 خدائے تعالیٰ تک پہنچنے کا وسیلہ قرار دیتے تھے، وہ مسلمانوں
 کے امیر، سرکشوں کے سرکوب تھے، اور فضلِ الہی سے منصور
 رہتے تھے، ان کی کنیت ابو عبد اللہ تھی، امیر المسلمین غالب
 باللہ، سلطانِ اعلیٰ امام مدنی، صاحبِ سخاوت، محی سنت،
 حسن امت، مجاہد فی سبیل اللہ، ناصرِ دین اللہ ابو عبد اللہ کے
 بیٹے، اور امیر المسلمین غالب باللہ ابو عبد اللہ بن یوسف
 بن نصر کے پوتے تھے، خدا ان کی روح اور خواجگاہ کو مکرم
 فرمائے، اور اپنی نعمت رضوان سے الالال کرے، آمین
 سلطان کی تاریخ ولادت چار شنبہ ۳۳ شعبان ۳۸۷ ہجری
 کو

ابرار کے درجہ میں رکھے، اور اس جماعت میں شریک فرمائے جس کے لئے داعیِ نبی
ہے، وصلى الله على سيدنا محمد المختار وعلى آله وسلم تسليمًا۔
لوح فزاری کی دوسری جانب یہ اشعار کندہ ہیں:-

رضا الملک الاعلیٰ یروح ویغتری
علیٰ قبر مولانا الامام المؤید
مقر العلیٰ والملک والبأس والندی
فکوسن من معنی کریم و مشہد
دمثوی الہدی والفضل والعقل والحق
فیورک من مثوی زکی و ملحد
فیا عجبا طود الوقار جلالة
طوی تحت الطیاف الصیغ المنفرد
وہ اسطیة العقد الکریم الذی لہ
ماثر فخر بین مثنی و موجد
محمد الموضی سلیل محمد
امام الندی نجل الامام محمد
فیا نخبۃ الاملاک عنیر منازع
ویا علم الاعلام عنیر منقذ
بکتک بلاد کنت تحمی ذمارها
بعزم اصیلی ورائی مسدد
وکم معلم للذین اوضحت رسمہ
یکن لک فی الفردوس ارفع معدد
کالک ماسست البلاد واکھلها
بسیرۃ میمون النقیبۃ مہمد
کانک ماقدات الجیوش الی العدی
نفیر تاسم تحت الفنی المتقصد

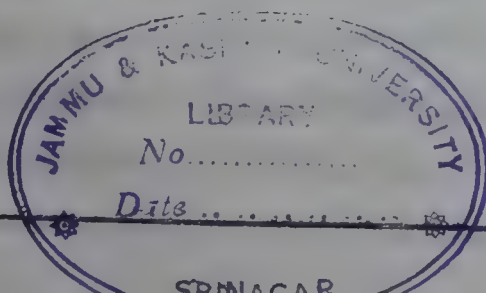
سب سے بڑے بادشاہ کی رضامندی صبح و شام
مولانا امام موید کی قبر پر آیا کرے
جو ہندی، سلطنت، غوث، اور فیاضی کی جائے قرار ہے
اور اس ذات کی جائے قرار ہے جس نے بہتر سے شریف مقصد مفہم کو
اور جو ہدایت، افضل عقل اور تقویٰ کی جائے قیام ہے
اس پاک قبر پر برکت نازل ہو
کس قدر تعجب خیز امر ہے کہ ایک با عظمت کوہ و تار
سطح زمین کے فنا کر دینے والے طبقات کے نیچے چھپ گیا
وہ عقد کریم کا ایسا واسطہ تھا

جس کے فخر کے آثار ایک ایک دود و نمایاں ہیں
یعنی محمد بافیض امام محمد کے بیٹے
اور امام محمد کے پوتے ہیں
اے بادشاہوں کے منتخب بغیر اختلاف کے
اور اے علم الاعلام بغیر افتقاد کے
وہ تمام شہر تیرے لئے رو رہے ہیں جن کی حفاظت
تو اپنے غم مستحکم اور بختِ رائے کے ساتھ کرتا تھا۔
اور تو نے دین کے بہت سے نشاں کو واضح کیا تھا۔
اس لئے فردوس میں تیرا مقام سب سے زیادہ بلند ہو
کیا تو نے ملک اور اہل ملک کی سیاست
ایک مدوح اور ہدایت یافتہ شخص کی طرح نہیں کی؟
کیا تو نے افواج کو دشمن کی طرف روانہ کر کے
ان کو قتل نہیں کر دیا؟

روایت

و فتحت من أقطا و هم كل مبهر
 فتحت به باب التعلیم المخلد
 كانك ما انفتحت عرک فی الرضی
 بتجدید عز و ات و تشدید مسجد
 و انصاف مظلوم و تامين خائف
 و اصراخ مذبذور و اسعاف مجتدی
 كانك ما احييت للمخلوق سنة
 تجادل عنها باللسان و بالسید
 كانك ما امضيت فی الله عزمة
 تدافع فيها بالحسام المهند
 فان تجمل الدنيا عليك و اهلها
 بدالك ثواب الله ببقائه فی عند
 تعوضت ذخرا من مقام خلافة
 مقیم مینب خاضع متعبد
 و كل الودی من كان اذ هو كائن
 صریح الودی ان لم يكن فكائن قد
 فلا زلت جارا للرسول محمد
 بدار نعیم فی رضی الله سرمد
 و هدی القوافی قد و فیت بنظمها
 فی الیت شعری صل تصنیح المنشد

اور دشمن کے مالک کے ہر ایک پیچیدہ حصے کو فتح کر کے
 بہشت دوام کا دروازہ نہیں کھولا؟
 کیا تو نے اپنی عمر غر و ات کی تجدید
 اور سچی کی تعمیر کے ذریعہ معائنے الہی میں بسر نہیں کی
 کیا تو نے مظلوم کے لئے انصاف خوفزدہ کے لئے امن
 و حشمت زدہ کے لئے مدد و اسعاف کا سوال پورا کرنے میں غم نہ فرمایا؟
 کیا تو نے خائف کے فائدہ کے لئے
 درست دربان سے جھگڑ کر کوئی سنت قائم نہیں کی؟
 کیا تو نے ہندی تلوار سے واقعت کر کے
 اللہ کی راہ میں کوئی اولوالعزمی کا کام نہیں کیا؟
 اگر دنیا اور اہل دنیا تیری نسبت ان امور سے جاہل ہیں
 تو ہوا کریں فروئے قیامت میں ان کی جزا اللہ تعالیٰ کھولے گی
 تو نے خلافت سے جو ذخیرہ عوض میں پایا
 وہ انابت، اختراع، عبارت اور نیام ہے
 ساری مخلوق جو اس وقت موجود ہے یا آئندہ ہونی والی ہے
 ہلاک ہوگی اگر اس وقت نہیں ہے تو عنقریب ہوگی۔
 تو دار نعیم میں اور اللہ کی رضا مندی میں
 محمد رسول اللہ کا ہمسایہ بن کر رہ
 ان قوافی کی نظم کو میں نے انجام دیا ہے
 کاش مجھے معلوم ہوتا کہ تو پڑھنے والے کو سن رہا ہے۔



محمد بن محمد بن یوسف بن محمد بن احمد بن محمد ابن محمد بن حمیس بن نصر النصارى

نام | محمد نام ہے، بنو نصر کے لوگ غالبین میں دوم تاجدار اس دولت کے اساس، اور اس خاندان کے جواں میر تھے۔

اولیت | محمد ثانی کی اولیت ان کے والد کے تذکرہ میں معلوم ہوگی، جو جوہر تعالیٰ ہیں کتاب کی مشروطہ مرتب کی بنا پر آئینہ آئینگا۔

حالات | ہماری ایک تالیف کہ کتاب طرف البحر میں مذکور ہے کہ سلطان محمد ثانی جلالت ادب اور دانشمندی میں فرد سلاطین تھے، سلطنت کے نظم و نسق کی اصلاح، اہل خدمت کے انقباض کی وضع، ان کے مراتب کی تحدید و یقین، اہل حال حکومت کی قدر شناسی، ملکی محاسن کا بندوبست، اور مالگزارہی کی توفیر ان کے اہم کارنامے ہیں، وہ ان تمام امور پر اپنی استوار سیاست، زبردست عقل، وافر حکمت، طویل تجربہ، اور برتر فہم و فراست سے حادی تھے۔

ان کی شہادت ملیح، اور جسمانی خلقت کامل تھی، اور وہ بلند ہمت واقع ہوئے تھے، انھوں نے اپنے والد کے عہد میں وزارت کی خدمت انجام دی، اور جب ان کی وفات ہوئی تو عنان حکومت اپنے ہاتھ میں لے کر اپنے والد ہی کے مسلک پر گامزن ہوئے، انھوں نے اپنے والد کے انصاف کے ساتھ نیک سلوک کیا اور دشمنوں کے ساتھ مدارات کی، اور جس قدر عطیات و صدقات ان کے والد کے عہد میں جاری تھے ان کو بحال رکھا، اور وہ اپنے خط کی پاکیزگی، توقیعات کی عمدگی، علماء، اطباء، صید لین، کاتبین اور شعراء کی قدردانی، سخن سنجی، ناو و کشتی میں اپنے والد پر فوقیت رکھتے تھے۔

جب سلطان محمد ثانی کی تخت نشینی کی رسم ادا ہوئی تو دریائے فتن میں ایک تلامذہ پیا ہوا، باغیوں نے ہر طرف سر اٹھایا، یہاں تک کہ ان فتنہ پروازوں کے

شور و غوغا سے اندلس کی سرزمین دہل گئی، ان کے ساتھ کافر کتوں نے بھی حملہ کیا، سلطان نے ان تمام مصائب کا صبر و استقلال اور مردانگی سے مقابلہ کیا اور ان کے دور کرنے میں اپنی پوری حکمت و سیاست صرف کی جس کا نتیجہ یہ ہوا کہ سلطنت کی فضا صاف ہو گئی، اور انھیں زیادہ دنوں تک زندہ رہنے کا موقع ملا، وہ ملک میں بہت مشہور ہوئے، اور ان کے غزوات نے کافی عظمت و اہمیت حاصل کی، انشائے اندر تھالے سلطان کے دیگر اہم واقعات آئندہ بیان ہونگے۔

اشعار و توقیعات | میں نے سلطان کے اکثر اشعار دیکھے ہیں، وہ چوٹی کے شعراء اور سخن سنج ملوک و امراء کے کلام سے نسبتاً فروتر ہیں، مثلاً وہ اپنے ایک کلام میں وزیر کو مخاطب کرتے ہیں یہ

تذا کو عزیز لیال مضنت
وا عطاءنا المال بالراحۃ
وقد قصدنا ملوک الجہا
ت وما لوالینا من العدۃ

اور جب ہم سے کوئی معاہدہ صلح کا خواستگار ہوتا
تو اسے حنین کے دو چوڑوں کے سوا کچھ نہ ملتا

توقیعات کی تعداد بھی بے شمار ہے، اور وہ اب تک لوگوں کے پاس کثرت سے موجود ہیں، ایک وہ تو قبیح ہے جسے انھوں نے کسی کے رقعہ پر لکھی تھی، رقعہ نویس نے اپنی شہادت میں کچھ تصرف کرنے کی درخواست کی تھی اور اس پر وہ مصرعہ، توقیع یہ ہے:-

یموت علی الشہادۃ وھو حی
الہی لا تمت علی الشہادۃ

وہ زندہ ہے مگر شہادت پر مر رہا ہے

اے خدا اسے شہادت پر نہ مار

وہ الہی، کو دراز خط میں لکھا تھا تاکہ دعاء کا خشوع ظاہر ہو۔ ایک دفعہ شکر کے کچھ لوگ گھر میں اتارے گئے، ان میں سے ایک نے کسی شخص کی بیوی کو دق کیا، اس نے اس کی شکایت لکھ کر سلطان کی خدمت میں رقعہ پیش کیا، سلطان نے رقعہ کی پشت پر یہ توقیع لکھی:-

”مخرج هذا المنزل“ گھر سے وہ نکال دیا جائے،
 ولا يعوض بشئ من المنازل“ اور معاوضہ کا کوئی منصب اسے نہ دیا جائے
اولاد و کور سلطان کے تین بیٹے تھے، ایک ابو عبد اللہ جن کا تذکرہ اوپر گزر
 چکا ہے، یہ دلی عہد تھے، دوسرے فرج یہ اپنے بھائی کے
 عہد میں قتل کئے گئے، اور تیسرے نصر یہ اپنے بھائی کے بعد
 امیر المومنین بنائے گئے۔

اولاد اناش سلطان کے چار بیٹیاں تھیں، اور ان کی سنا دیاں قربت مندوں
 سے شاہانہ تزک و احتشام اور دنیاوی ساز و سامان کے
 ساتھ کی گئی تھیں، ان کے نام یہ ہیں:-

فاطمہ، میمونہ، شمس، اور عائشہ، ان میں فاطمہ سلطان کے نواسہ اسماعیل کی ماں
 تھیں، یہ وہ اسماعیل ہیں جنہوں نے سلاطین میں سلطان کے بیٹوں سے حکومت
 چھین لی تھی۔

وزارت سلطان کے فاضل اور جلیل القدر وزیر ابو سلطان نہایت دولتمند تھے،
 لوگوں کے خیال میں وہ سلطان سے سن و شکل، ذاتی فضائل، دینی متا،
 اور طبیعت میں تقریباً مشابہ تھے، راعی اور رعایا میں ان کا واسطہ خوش اسلوبی
 سے قائم تھا، حکومت کے تمام مسائل اور تمام محکموں پر وہ حاوی تھے، ان کا
 زمانہ وزارت سلطان کے عہد حکومت اور پھر ان کے دلی عہد کے ابتدائی دور حکومت
 تک مسلسل قائم رہا۔

کتابت سلطان کے عہد میں کتابت اور انشاء کی ریاست عالیہ پر متعدد
 کاتب مامور کئے گئے تھے، بعض کے نام یہ ہیں:-

ابوبکر بن ابو عمر لوشی، یہ سلطان کے والد کے عہد میں بھی کاتب
 تھے، ابو علی حسن، اور حسین یہ دونوں محمد بن یوسف بن سعید لوشی کے بیٹے تھے،
 پہلے حسن اور بعد کو حسین کاتب بنائے گئے، یہ دونوں تیر انداز تھے، اور دونوں
 کی وفات تقریباً ایک ہی زمانہ میں ہوئی، فقہ ابو ایقاسم محمد بن محمد قائد انصاری
 بھی کاتب تھے، یہ شیوخ اور اباد صدور میں آخری شخص تھے، اور اس وقت تک

کتابت کی خدمت انجام دیتے رہے جب تک انھوں نے خواہش نفسانی میں مبتلا ہو کر اور اسباب نفرت پیدا کر کے سلطان کو بلول نہ کر دیا، لوگوں کا یہ گمان ہے کہ ایک روز انھوں نے سلطان کے رو برو تھے کر دی تھی، جس سے سلطان نے ان کا درجہ گھٹا کر عام کاتبوں کے زمرے میں داخل کر دیا تھا، ان کی وفات سلطان کی ملازمت کے زمانے میں ہوئی، وزیر ابو عبد اللہ بن حکیم بھی کاتب تھے، انھوں نے سلطان کے آخری عہد تک اس خدمت کو انجام دیا۔

قضاء | سلطان نے منصب قضاء پر فقیہ و عدل ابو بکر بن محمد بن فتح اشبیلی ملقب بہ اشیر دن کو مامور کیا، جو سلطان کے والد کے عہد میں بھی قاضی تھے، سلطان کے دور حکومت میں پہلے وہ سوق کی خدمت پر بحال رکھے گئے، اس خدمت کے زمانے میں ایک روز ان کا گزر ایک لشہ باز شخص کے پاس سے ہوا، جو منہ سے فحش باتیں نکال رہا تھا اور اپنی عریضہ جوئی سے لوگوں پر حملہ کرنا چاہتا تھا، لوگ اس کے پاس سے علیحدہ ہو گئے مگر فقیہ ابو بکر اس کے پالے پڑے ہوئے تھے، وہ ان سے درشتی سے پیش آیا، انھوں نے اسے اپنے قابو میں کر لیا اور اس پر حقایم کر کے اسے سخت سزا دی، اس کی جب شہرت ہوئی تو مصر ملی اور سوق دونوں خدمتیں ان کے سپرد کی گئیں، اور بعد کو وہ قاضی بنا دئے گئے، اس خدمت کو بھی انھوں نے انتہائی تندہی سے انجام دیا، جب ان کی وفات ہوئی تو ان کی جگہ پر فقیہ و عدل ابو عبد اللہ محمد بن ہشام قاضی مقرر کئے گئے، ان کی مدت قضاء سلطان کے آخری دور حکومت تک قائم رہی، خدا ان پر رحم فرمائے۔

جہاد | سلطان کے متعدد جہاد کئے، جس کی غلبہ دیکھ کر کو اپنی صبح نصرت سے بدلتے اور اپنے صبر و ثبات کے جوہر دکھاتے رہے، اس تالیف میں اتنی گنجائش نہیں ہے کہ ان تمام جہاد اور معرکہ آرائیوں کا استقصاء کیا جاسکے، ان جنگوں میں ایک جنگ مصر ان سے جو محرم ۶۹۵ء میں واقع ہوئی، اس کا واقعہ یہ ہے کہ سلطان کو جب رومی طاغیہ شاہجہن اور نونش کے مرنے کی خبر ہوئی تو وہ اتنی سرعت سے کفار پر حملہ آور ہوئے کہ وہ سب کے سب دہشت زدہ ہو گئے، اس جہاد میں سلطان نے اہل اندلس کو فیرت کی ترغیب دی اور ٹڈی دل نوح سے لے کر حملہ کئے لئے

شہر قیجانہ کی طرف بڑھے اور دشمن سے سخت مقابلہ کیا، جسک الہی یہ شہر فتح ہو گیا اور اس کے تمام قلعے سلطان کے قبضہ میں آ گئے، یہ فتح نہایت عظیم الشان تھی، سلطان نے ان قلعوں میں مسلمانوں کا لشکر اور محافظین کا ایک دستہ استعین کر دیا جو برابر دشمن کا ناطقہ بند کرتا رہا۔

۹۹۹ھ کے موسم گرما میں سلطان نے شہر قیجانہ پر چڑھائی کی، اور حاکم کے نائب شہر میں داخل ہو گئے، یہاں کے وہ باشندے جن کی زندگی ہنوز باقی تھی قلعہ میں جا کر پناہ گزیں ہو گئے، یہ نہایت مضبوط اور مشہور قلعہ تھا سلطان نے اس کا اس طرح محاصرہ کیا کہ محصورین ذلیل و خوار ہو گئے، ان کے پائے ثبات میں لغزش پیدا ہوئی، اور وہ اندھے منہ گر پڑے، حالانکہ یہ لوگ اس قلعہ میں فضائی عقاب سے بھی زیادہ محفوظ تھے، غرض سلطان کو یہاں کی حکمرانی بھی حاصل ہوئی، یہ قلعہ بہ لحاظ اپنی جائے وقوع کی اہمیت، استحکام کی شہرت، میدان کی سرسبزی اور پانی کی خوش گواری کے بے نظیر تھا نیز وہ بلاد کفر کا درگزر تھا، اور وہاں کی تمام مخفی باتوں کو آشکارا کرتا تھا اس کا اس طرح آسانی سے فتح ہو جانا اور الوجود واقعات اور الطف الہی کی شہادتوں میں سے تھا، یکشنبہ ۸ شوال ۹۹۹ھ کو بوقت ظہر یہ قلعہ فتح ہوا، سلطان نے یہاں مسلمانوں کو اس میں داخل کر کے اس کے گرد و خاں اپنے ہاتھوں سے خندق کھودنی شروع کی، مسلمانوں نے جو گھوڑوں کی ہفت پر سوار تھے جب یہ دیکھا تو وہ بھی گھوڑوں سے اتر کر خندق کھودنے لگے اور بات کی بات میں جب دوا خندق کھد گئی۔

ہمارے شیخ ابوالحسن بن جباب نے اس فتح کی تہنیت میں سلطان کو ایک قصیدہ سنایا تھا جس کے دو شعر یہ ہیں :-

عدو اے مقہور و حزبک غالب
داعمر اے منصور و سہمات صائب
و شخصات مہملاح و الخلق و نعمت
طہیبتہ عجم النور می و الا عارب
یقضیہ مطول ہے۔

نیراد دشمن مغلوب ہوا اور تیری جاغت غالب رہی
اور تیری حکومت کو نصرت ہوئی اور تیرا ترشاندہ پر ہانگا
تیری ذات جب لوگوں کے سامنے ظاہر ہوئی تھی
تو ہیبت سے تمام عجم اور عرب کے لوگ رام ہو جاتے تھے

ملوک ہم عصر محمد سلطان کے ہم عصر ملوک کی تفصیل یہ ہے۔

۱۔ مغرب میں سلطان ابو یوسف یعقوب بن عبدالحق بلقش بہمنصور حکمران تھے ، یہی وہ سلطان ہیں جنہوں نے موحدین کی حکومت پر قبضہ کر کے اس خاندان کی جڑ کو زمین سے اکھڑ کر بھینک دیا تھا ، تین دفعہ یا اس سے زیادہ وہ اندلس میں آئے ، اور دشمن سے بھاگ دیا ، جس کا بیان ادب پر گزر چکا ہے ، ان میں اور سلطان محمد ثانی میں بھی صلح بھی ہوئی ، مخالفانہ بھی خطاب کے واقعات پیش آتے رہے ، ان باتوں کا علم ان قصاید سے ہوتا ہے جو اب تک متداول اور مشہور ہیں ، ان میں سب سے پہلا قصیدہ فقید و صمد کاتب ابو عمر بن مرابط کے عہد میں لکھا گیا تھا ۔ جس کا مقصد جہاد کے لئے عوام کو برا بھلا سمجھانا تھا ، اس کا ایک شعر یہ ہے ۔

دل من معینی فی الہوی اذ منجدی کیا محبت میں میرا کوئی سینہ درد و کلا ہے
من مہم فی الارضی اذ من منجد غاۃ وہ نشیب ملک کا رہنے والا ہو یا بلند کا

محمد شہیدؒ میں جب سلطان مذکور نے اپنے عفو ان عمر میں جہاد سلطان محمد ثانی جزیہ خضراء میں وفات پائی تو ان کے فرزند ابو یعقوب یوسف جانشین ہوئے ، یہ بھی بلند ہمت ، بلند عزیمت ، اور رضع القدر سلطان تھے ، سلطان محمد ثانی کے عہد میں وہ اندلس آئے ، اور اہل یہ کے میدان میں باہم ملاقات کر کے معاہدہ کی تجدید کی ، اور دوستانہ تعلقات کو مستحکم کیا ، مگر بعد کو دونوں میں پھر ایسی وحشت پیدا ہوئی جو مجازونی کی بندرگاہ شہر طریف پر دشمن کے لشکر و تغلب کا باعث ہوئی ۔ سلطان ابو یعقوب کی حکومت سلطان محمد ثانی کی آخریت اور پھر اس کے فرزند کے عہد تک کینال قائم رہی ۔

۲۔ تلمسان میں ابویہ یغمراسن کی حکومت تھی ، ان کا نسب نامہ یہ ہے ۔

یغمراسن بن زیان بن ثابت بن محمد بن دہب بن طالع لشد بن علی ۔

یغمراسن اپنی جرأت ، شجاعت ، سیاست ، جودت رائے ، اور دانشمندی کے اعتبار سے اپنا زمانہ میں کیٹا تھے ، ان میں اور مرین میں متحد و خلیف واقع ہوئیں جن میں یہ اکثر غالب رہے ، اور شاؤناور مغلوب ہوئے ، ان کے بعد ان کے فرزند عثمان جانشین قرار پائے ، جن کی حکومت سلطان محمد ثانی کے آخر عہد تک قائم تھی ۔

۳۔ افریقیہ میں خلیفہ ابو عبد اللہ بن ابی زکریا بن ابو حفص طغتب پستنصر کی ماریت تھی، یہ اپنے رعب، دبدبہ، شوکت، جبروت، اور شہرت میں ضرب المثل تھے، سترہ برس میں ان کی وفات ہوئی، پھر ان کے فرزند واثق تخت نشین ہوئے، ان کے بعد امیر اسحاق کو حکمرانی ملی، جن کا تذکرہ اوپر گذر چکا ہے، پھر اس خاندان سے ابن ابو عمارہ نے حکومت چھینی، اور پھر اس سے ابو حفص عمر بن ابوزکریا بن عبد الواحد نے حکومت حاصل کی، بعد ازاں سلطان فاضل، خلیفہ نیک سیرت، ابو عبد اللہ محمد بن واثق بھی بن مستنصر ابو عبد اللہ بن امیر ابوزکریا اس تاج و تخت کے وارث قرار پائے۔

۴۔ عیسائیوں کے ملک قشتالہ میں الفنس بن ہراندہ حکم ال تھا، جب اس کے بیٹے شاخجہ نے باپ کے خلاف علم بغاوت بلند کیا تو اس عیسائی بادشاہ کی استدعا پر سلطان مغرب اندلس میں وارد ہوئے، کیونکہ اس نے اپنے بیٹے کی جنگ کے مقابلہ میں جو صوبہ تارکنا کے ایک مقام اجواز صحرہ میں واقع ہوئی، سلطان مغرب کے ادا و طلب کی تھی، یہ واقعہ عام طور سے مشہور ہے۔

اس عیسائی بادشاہ کے بعد اس کا بیٹا شاخجہ حکم ال ہوا جس کی حکومت سلطان محمد ثانی کے دور حکومت کے ساتھ ساتھ قائم رہی، اور ان دونوں میں بڑے بڑے معرکے بھی ہوئے، سترہ برس شاخجہ کا انتقال ہو گیا اور اس کا فرزند ہراندہ جانشین کیا گیا جس کی حکومت سترہ سال تک رہی چونکہ اسے صغریٰ میں حکومت ملی تھی اس وجہ سے اہل اندلس کو آرام سے سانس لینے کی فرصت نصیب ہوئی اس نے اپنے ملک میں سلطان محمد ثانی کے آخر عہد تک حکومت کی۔

۵۔ ارغون میں الفنس بن جائمش بن بطرہ بن جائمش کی حکومت تھی جو بلنسیہ پر بھی مشاط تھا، جب اس کا انتقال ہوا تو اس کا فرزند جائمش حاکم بنایا گیا، اس نے سلطان محمد ثانی کے فرزند نصر کے عہد میں المریہ پر جنگ کی، نصر کے آخر دور حکومت تک وہ زندہ رہا وہ اپنی حکمت جلی، دانائی، اور طاقت میں بے مثل تھا۔

سلطان محمد ثانی کے عہد میں اشرف، فتنہ، فساد، ہواشیہ، قلیلہ اور دیگر رؤساو کی جنگ اور اختلاف کی گرم بازاری تھی، وادی آسنس میں ابو محمد اور ابو الحسن کی دو ریاستیں تھیں، امانتہ اور قصابش میں ابو محمد عبد اللہ کی ایک ریاست تھی،

اور ایک دوسرے رئیس ابو اسحق بھی قمارش میں تھے، جب رئیس ابو محمد عبداللہ نے وفات پائی اور ان کے فرزند جو سلطان کے بھائی بھی تھے القہ میں باپ کے جانشین کئے گئے تو وہ سلطان سے منحرف ہو کر امداد طلب کرنے کے لئے شاہ مغرب کے پاس گئے، سلطان نے ان کی ریاست کو جو القہ میں بھی ضبط کر کے یحییٰ بن عمر بن محلی کو تفویض کر دیا۔

وادی آتش کے دونوں رئیسوں نے ایک دست تک صبر و استقلال سے سلطان کے تشدد کو برداشت کیا، مگر آخر کار وہ بھی کمر بستہ ہو کر سلطان سے لڑنے کے لئے آمادہ ہوئے اور وادی آتش سے نکل کر شاہ مغرب کے پاس چلے گئے اور جاتے ہوئے قطر کترامہ میں لوگوں پر دست درازیاں کیں، اگر تشدد تعالے نے ان کے حالات کے لکھنے کا موقع دیا تو ان جنگوں کا بیان انشا اللہ تعالیٰ ان کے ناموں کے ذیل میں آئے گا۔

انھیں رؤساء کی جنگ کے زمانہ میں سلطان مجاہد ابو یوسف یعقوب بن عبد الحق فی سبیل اللہ جہاد کی نیت سے شہر کے ادراہل میں اندلس میں وارد ہوئے، اس وقت عیسائی بادشاہ اور اس کے فرزند کے درمیان آتش جنگ و جدال مشتعل تھی۔ اس جہاد میں مسلمانوں کو غنیمت کے بہت سامان ہات آئے،

سلطان مغرب عیسائی بادشاہ کی دعوت پر اندلس میں وارد ہوئے، اور سلطان محمد ثانی بھی اس عیسائی بادشاہ کے پاس ہو گئے، اور ان کی مجلس میں عیسائی بادشاہ اور اس کے مخالفین مجتمع ہو گئے جس میں ان کی باہمی نزاعیں سٹے کی گئیں، اس موقع پر غازیوں کو بھی ان کے حقوق اور صلے عطا کئے گئے، سلطان محمد ثانی اپنے پایہ تخت میں واپس آ گئے۔

دوسرے سال سلطان نے شاہ مغرب سے جو مقابلہ زعمیم وقت تھے جنگ کی اور ان کے زور کو توڑا، گو اس جنگ کے بعد شاہ مغرب عدوہ چلے گئے مگر پھر ادراہل ربیع الاول ششم میں وہ دوبارہ سمندر کو عبور کر کے شہر طریف میں داخل ہوئے اور پھر شہر استجلیہ پر چڑھائی کی، سلطان نے اپنی فوج کو ترقیہ کے میدان میں جمع کیا، مگر جنگ چھڑنے سے بیشتر دلوں میں صلح ہو گئی، اور دونوں نے اہم مسئلہ

کیا، اس واقعہ کو زیادہ دن نہ گزرے یا نے تھے کہ حالات میں پھر تغیر پیدا ہوا ملک اندلس فتنہ و فساد کا آماجگاہ بن گیا، یہ دیکھ کر شاہ مغرب نے چار شہینہ رمضان ششہ میں شدید جنگ کر کے مالقہ پر قبضہ کر لیا، مگر ایک شخص کی بدولت یہ شہر دوبارہ اندلس کی حکومت میں داخل ہو گیا۔

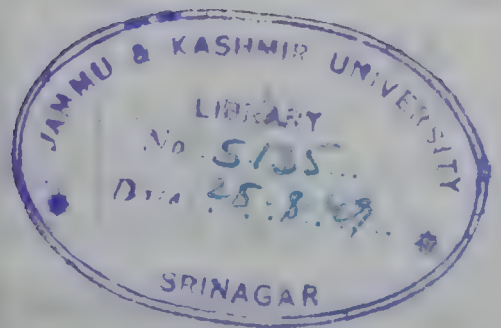
سلطان کے عہد میں رومی طاغیہ نے جزیرہ خضر، پر حملہ کیا اور ایک اہم پر قبضہ کر کے چاہتا تھا کہ اس جزیرہ کو فتح کر لے مگر اللہ تعالیٰ نے اس کی مداخلت کا سامان پیدا کر کے مسلمانوں کی ایک چھوٹی سی جماعت کی تائید فرمائی اور اس پر احسان عظیم کیا کہ اس کی مصیبت کی رات کٹ گئی اور مصائب دور ہو گئے، یہ واقعہ وسط جمیع الاول ششہ میں پیش آیا۔

ولادت سلطان محمد ثانی غرناطہ میں ششہ میں پیدا ہوئے۔

وفات ہماری تالیف طرفہ العصر میں ہے کہ ششہ مرتکب ملک کے حال اسی طرح رونما ہوتے رہے یہاں تک کہ ۸ شعبان روز یکم سنہ ۹۰۷ میں سلطان مصلیٰ بر فریضہ عصر ادا کر رہے تھے اور ایک مومن کی طرح انتہا خشوع و خضوع کی شان میں قبلہ رو تھے کہ دفعۃً ان کی روح پرواز کر گئی۔

لوگوں کا گمان ہے کہ ان کی موت کا سبب وہ مادہ تھا جو ان کے دماغ سے اکثر نازل ہوتا تھا اسی مادہ کی گلو گیری سے ان کا دم گھٹ گیا اور بعض لوگوں کا گمان ہے کہ سلطان نے اپنی وفات کے روز شام کے وقت دینی عہد کے گھر کی کئی ہونہ روغنی روٹی کھائی تھی یہی روٹی ان کی موت کا سبب تھی، اصل حقیقت کیا ہے اس کا خبر خدا ہی کو ہے۔

سلطان کی لاش خاندانی گورستان کی بجائے ان کے خانہ باغ میں جو مسجد اعظم کے مشرقی حصہ میں ہے دفن کی گئی، یہ پہلی قبر تھی جو یہاں بنائی گئی پھر دوسری قبر ان کے نواسے سلطان ابوالولید کی یہاں تعمیر کی گئی، اور تیسری قبر اسی خاندان کے ایک مرفو مکن سلطان ابوالحجاج بن الولید کی بھی یہاں بنی، خداوند تعالیٰ ان سب پر اپنے عفو کی چادر ڈالے اور اپنی وسیع رحمت اور فضل میں ان کو شریک فرمائے۔ آمین۔



صحت نامہ اخبار غرناطہ

حصہ اول

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱	۲	۳	۴	۱	۲	۳	۴
دیباچہ	۱۳	دن و رات	دن رات	۱۳۳	۹	بدرالدجا	بدرالدجی
۶	۲۵	زرغیر	زرخیز	۱۴۷	۱۵	عارفانہ	عارفانہ
۳۷	۱۲۷	رستی	رہتی	۱۴۹	۶	برارت	برأت
۴۳	۱۶	مفرح	مفرج	۱۵۶	۸	یلیدہ	بلیدہ
۵۰	۹	جش	جش	۱۵۸	۱۰	لیلۃ	لیلہ
۵۷	۱۲	ملاخی	ملاحی	۱۷۱	۵	جبانۃ	جبانۃ
۷۰	۱۷	موتی	ہوتی	۱۸۱	۸	سلک	سلک
۷۶	۴	سلوک	سلوک	۱۹۳	۷	ہوتی	ہوتی
۹۷	۱۱	بے رقبہ	بے رتبہ	"	۱۱	سکاتے	سکاتے
۱۰۴	۴	موسم	بعض موسم	۱۹۴	۲۰	یہ	یہ
۱۰۹	۱۹	اور یہی شخص	اور یہی شخص	۲۰۵	۱۱	ترخون	ترخون
		وسیع عزت کا	وسیع مملکت	"	۱۷	بیوقوفوں	بیوقوفوں
		مالک ہوتا ہے	مالک ہوتا ہے	۲۰۷	۱۲	سمجھانے	سمجھاتے
۱۳۱	۲۵	دأ مار	دأ مار	"	۲۳	متفر	متفر
۱۳۲	۴	x	و	۲۱۰	۵	الشمس	الشمس
"	۲۳	جھولتی	جھومتی	۲۱۹	۲	قلم	قلم

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱	۲	۳	۴	۱	۲	۳	۴
۲۴۵	۱۱	جزا	رجز	۲۲۹	۳	شریک کیا	شریک کیا
۲۴۸	۲۰	یر یووع	یر یووع	۳۳۵	۱۴	رفیق بدیر	رفیق بدیر
۲۵۵	۲۳	اے دو امام	اے دو امام	۳۴۴	۱۳	ہوئیں تھیں	ہوئیں تھیں
۲۵۸	۱۷	قبضہ	قبضہ	۳۴۸	۱۶	نقل لیا	نقل کیا
۲۷۳	۲۴	ہباتے	ہباتے	۳۵۴	۹	ملق	ملقی
=	۲۵	ہراتی	ہراتی	۳۷۴	۷	ناخفص لہ	ناخفص لہ
۲۹۰	۲۰	عبداللہ بن ہو	عبداللہ بن ہو				
۳۲۱	۹	بادیں	بادیں				

An interesting
Historical book showing
the different times when
the rulers were then in
their almost full picture.

Humayun

